۳۱

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

ترجمه بحارالانوار جلد 31: فتنه ها و محنت ها - 4

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 31

کتاب فتنه و محنت ها - 4

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 31

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

طعن و ایراد چهاردهم: درباره اینکه وی بدعتهای بسیاری را به دین وارد نمود..... 11

طعن و ایراد پانزدهم: اهمال کاری درباره بیت المال..... 41

طعن و ایراد شانزدهم: هر لحظه به نحوی رفتار کردن در باب احکام اسلامی..... 54

طعن و ایراد هفدهم: قصد سوزاندن خانه فاطمه علیها السلام را داشت..... 55

طعن و ایراد هجدهم: قصه شورا و بدعتهایی که در آن ایجاد نمود..... 56

طعن و ایراد نوزدهم: وصیت وی برای دفن شدنش در خانه پیامبر خدا... 79

باب بیست و چهارم: نسب عمر و تولد و مرگ او و برخی احوال خاص وی و آنچه میان او و امیر المومنین صلوات اللّه علیه درگرفت..... 85

باب بیست و پنجم: بیان مفصل زشتکاریها و بدعتهای عثمان و احتجاج نمودن به آنها در برابر مخالفان طبق آنچه خود ایشان در کتابهایشان روایت کرده اند و نیز ذکر برخی احوال او..... 122

طعن و ایراد اول: به ولایت و سرپرستی گماردن کسی که شایستگی ولایت یافتن بر مسلمین را ندارد..... 122

طعن و ایراد دوم: مخالفت عمومی صحابه با وی..... 133

طعن و ایراد سوم: بازگرداندن حکم بن ابی العاص که رسول خدا صلوات الله علیه وی را تبعید کرده بود..... 141

طعن و ایراد چهارم: اهانتها و ضرب و شتمی که در حق ابوذر و دیگران مرتکب گشت..... 146

طعن و ایراد پنجم: کتک زدن ابن مسعود و اهانت به وی..... 156

طعن و ایراد ششم: رفتاری که وی با عمار بن یاسر داشت..... 160

طعن و ایراد هفتم: سوزاندن نسخه های قرآن و واداشتن مردم به خواندن قرائت زید بن ثابت..... 170

طعن و ایراد هشتم: ترجیح خانواده و خویشان خودش در پرداخت اموال بیت المال مسلمین..... 181

طعن و ایراد نهم: تعطیل نمودن حدود واجب در اسلام از سوی وی..... 187

طعن و ایراد دهم: وی مسلمانان را از علف قرقگاه ها بازداشت..... 191

طعن و ایراد یازدهم: زکات جنگجویان سپاه و اموری چون آن را از اموال بیت المال پرداخت کرد..... 193

طعن و ایراد دوازدهم: وی نماز در منی را که حاجی در آن در حال سفر است، کامل خواند..... 193

طعن و ایراد سیزدهم: جسارت نمودن وی بر رسول خدا صّلی الّله علیه و آله و مخالفتش با وی..... 200

طعن و ایراد چهاردهم: سرننهادن وی به حکم به حقی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم صادر نمود..... 202

طعن و ایراد پانزدهم: ادعا نمود که در قران لحن (زبان غیر فصیح) وجود دارد..... 204

طعن و ایراد شانزدهم: پیشتر خواندن خطبه نمازهای دو عید قربان و فطر حال آنکه نماز را باید پیش از آنها خواند..... 205

طعن و ایراد هفدهم: افزودن بدعتگرانه اذان در روز جمعه اضافه بر آنچه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بعنوان سنت باقی نهاده بود..... 208

طعن و ایراد هجدهم: مصادره خانه های پیرامون مسجد الحرام جهت توسعه دادن مسجد و زندانی کردن صاحبان معترض این خانه ها..... 210

طعن و ایراد نوزدهم: ناتوانی او در خطبه راندن..... 211
طعن و ایراد بیستم: ناآگاهی وی از احکام اسلام..... 213
تکمله و بیان ذیل این مطلب:
نکوهش و زشتداشت کردار وی از سوی أُبیّ بن کعب:
نکوهش و زشتداشت کردار وی از سوی أبی ذر:
نکوهش و زشتداشت کردار وی از سوی عمّار بن یاسر:
نکوهش و زشتداشت کردار وی از سوی عبد اللّه بن مسعود:
نکوهش و زشتداشت کردار وی از سوی حذیفه بن الیمان:
نکوهش و زشتداشت کردار وی از سوی المقداد:
نکوهش و زشت داشت کردار وی از سوی عبد الرحمن بن حنبل القرشی:
نکوهش و زشتداشت کردار وی از سوی طلحه بن عبید اللّه:
نکوهش و زشتداشت کردار وی از سوی الزبیر بن العوّام:
نکوهش و زشتداشت کردار وی از سوی عبد الرحمن بن عوف:
نکوهش و زشتداشت کردار وی از سوی عمرو بن العاص:
نکوهش و زشتداشت کردار وی از سوی محمد بن مسلمه الأنصاری:
نکوهش و زشتداشت کردار وی از سوی أبو موسی:
نکوهش و زشتداشت کردار وی از سوی جبله بن عمرو الساعدی:
نکوهش و زشت داشت کردار وی از سوی جهجاه بن عمرو الغفاری:
نکوهش و زشت داشت کردار وی از سوی عائشه:

باب بیست و ششم: شورا و اختجاج أمیر المؤمنین صلوات اللّه علیه در برابر اهل شورا در آن روز..... 275

باب بیست و هفتم: احتجاج و برهان آوری امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه در برابر گروهی از مهاجرین و انصار آنگاه که مدعی فضل و برتری در دوره خلافت عثمان و غیر آن شدند و امام همان حجتها و براهینی که در دوره خلفای جور و پس از آن ذکر می کردند را بیان نمودند..... 351

باب بیست و هشتم: آنچه بین امیر المومنین صلوات اللّه علیه با عثمان و والیان و یاران وی رخ داد و برخی احوال او..... 388

باب بیست ونهم: نحوه کشته شدن عثمان و برهانهای گروه مخالفان در این امر و بیان نسب و زندگینامه او..... 408

باب سی ام: برائت جستن امیر المؤمنین علیه السلام از خون عثمان و البته عدم انکار قتل وی..... 427

باب سی و یکم: آنچه در باب لعن شدن بنی امیه و بنی عباس و کفر ایشان ذکر شده است..... 433

باب سی و دوم: آنچه درباره غاصبین و مرتدین از دین به طور مجمل روایت شده است..... 480

ادامه بابها از جلد قبل

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

از ابا جعفر علیه السلام درباره این آیه «ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ» {خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است} روایت است که: علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: محبت به ما با دوستی با دشمنمان در دل یک انسان گرد نمی آید، همانا خداوند در درون هیچ انسانی دو قلب ننهاده است، تا با یکی دوست داشته باشد و با دیگری کینه جویی کند. اما دوستدار ما محبتی خالص به ما دارد چونان طلایی که به آتش خالص گردد و بی شائبه باشد و هر که خواهد بداند محب ما هست یا خیر، دلش را بیازماید، پس اگر جز محبت ما، محبت به دشمنمان نیز در آن باشد، او را با ما پیوندی نیست و ما را با او رابطه ای نیست و خداوند دشمن ایشان است و جبرئیل و میکائیل و خداوند دشمن کافران است. (1)

ابا عبدالله علیه السلام: ناصبی (دشمن توطئه گر) کسی نیست که علیه ما اهل بیت با توطئه گری، دشمنی نماید، چرا که هیچ انسانی را نخواهی یافت که بگوید: من به محمد و آل محمد کینه دارم، بلکه ناصب کسی است که می داند شما پیرو ما هستید و شیعه ما می باشید و با این حال علیه شما دشمنی و توطئه چینی می کند. (2)

1- . بحار الأنوار: 27: 51- حدیث 1. تفسیر القمّیّ: 514 (2: 171- 172).
2- . علل الشرائع: 200 ثواب الأعمال: 200 معانی الأخبار: 104 در همین معنا. بحار الأنوار: 27: 232- 233 حدیث 42.

ص: 10

ادامه باب بیست و سوم؛ شروح معایب عمر و استدلال به آنها بر علیه مخافین

طعن چهاردهم؛ در بیان اینکه او بدعتهای بسیاری در دین وارد کرده است

از جمله: نماز تراویح، چرا که این نماز بدعت(1)

است، زیرا روایت شده است از: پیامبر صلی الله علیه و آله: ای مردمان! همانا نماز نافله به جماعت در شب ماه رمضان بدعت است(2)

و نماز چاشتگاه هم بدعت است، هان پس در شب ماه رمضان به جماعت نماز نافله بر پا نکنید و نماز وقت چاشتگاه نخوانید، چرا که اندک بنا بر سنت برتر است از بسیار بنا بر بدعت. هان که هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی راه به آتش دارد. (3)

و روایت شده که عمر در شب ماه رمضان از خانه برون رفت و در مسجد چراغهای روشن را دید و پرسید: چیست این چراغها؟ گفتند مردم برای نماز نافله اختیاری گرد آمده اند و او گفت: بدعت است و نیک بدعتی است! (4)

1- . چنانکه در محاضرات الأوائل: 149- چاپ سال 1311- و : 98- چاپ سال 1300 و شرح المواهب اثر الزرقانی 7 - 149 ذکر شده است، الباجی و السیوطی و السکتواری و دیگران تاکید کرده اند نخستین کسی که نماز تراویح را سنت نمود، عمر بن الخطّاب بود.
2- . و همچنین الباجیّ و السّیوطیّ و السکتواری و دیگران تاکید کرده اند که برگزاری نماز نافله به جماعت در ماه رمضان از بدعت های عمر است. بنگرید به: طرح التّثریب 3 - 92.
3- . در الشّافی 4: 219، و شرح ابن أبی الحدید 12: 283 ذکر شده و ادامه آن به نظر عامه اضافه اطنابی است و نزد خواص از ضروریات مذهب است. بنگرید به: سنن أبی داود 2: 261، و مقدّمه سنن ابن ماجه: 46، و غیر آن.
4- . ذیل این حدیث را بخاریّ در صحیح خود 4: 218 در شاخه نماز تراویح از باب فضل نمازگزار در ماه رمضان به ذکر اسناد آورده و مالک در الموطّأ 1: 114 در شاخه نماز در ماه رمضان از باب احادیث مربوط به نماز خواندن در رمضان ذکر کرده است و ابن الأثیر در جامع الأصول 6:

122 حدیث 4222 ذکر کرده و القسطلانی در إرشاد السّاریّ در شرح صحیح بخاریّ 5: 4 آنرا درج کرده و گفته: آنرا بدعت نامیده چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله این نماز را به جماعت برای ایشان سنت قرار نداد و در زمان ابی بکر هم وجود نداشت و در اول شب هم نبود و به این تعداد رکعت هم نبود.

و روایت شده که امیر المومنین علیه السلام آنگاه که در کوفه نزد وی گرد آمدند و از وی خواستند که برایشان امامی تعیین کند که نافله ماه رمضان را پیشنمازشان گردد، او ایشان را به تندی بازداشت و به ایشان فهماند که این خلاف سنت است و آنان وی را رها کرده و برای خود تجمع کرده و یکی از خودشان را پیشنماز کردند پس امام علیه السلام، حسن علیه السلام را نزد ایشان فرستاد و او تازیانه به دست، در مسجد بر ایشان وارد شد و آنان چون وی را دیدند بسوی درها دویدند و فریاد زدند: واعُمراه ! (ای فریاد حسرت ما بر تباهی عمر !)

این روایتها را سید رحمه الله در الشافی(1)

آورده و حاصل استدلال اینکه نماز تراویح به جماعت بدعت است بلکه در اصل و وضع نمودن آن و عمر بود که به آن دستور داد و هر بدعتی حرام است و اما به جماعت بدعت بودن آن، بخاطر اعتراف خود عمر به بدعت بودن آن، چنانکه گذشت، می باشد و مولف النهایه(2)

و دیگر(3)

علمای اهل سنت این قضیه را از عمر روایت کرده اند.

بخاری(4)

و مسلم(5)

در صحیح هر دو ایشان و مولف جامع الاصول(6)

از ابی سلمه روایت می کنند که وی از عایشه پرسید: نماز رسول خدا صلی الله علیه در رمضان چگونه بود؟ وی گفت: نه در ماه رمضان و نه غیر آن، بیشتر از یازده رکعت نافله نمی خواند. چهار رکعت نماز می گزارد و چه حاجت که از حُسن و طول آن

1- . الشافی 4: 219، و تلخیص الشافی 4: 5، و غیر آن.
2- . النهایه 1: 106و 107

3- . چون الباجی و السیوطی و السکتواری و القسطلانی و مولف محاضرات الأوائل و بسیاری دیگر که در آغاز این طعن و توبیخ ذکر شد.
4- . صحیح بخاریّ 3: 16 کتاب تهجّد باب کیفیّت نماز نبیّ اکرم (ص).
5- . صحیح مسلم کتاب نماز مسافرین باب نماز شب و عدد رکعتهای نبیّ (ص)، و آنرا بهمراه روایت بعدی در شماره 736 و 738 [1- 509] ذکر کرده است.
6- . جامع الأصول 6: 93 ضمن حدیث 4198

بپرسی، سپس چهار رکعت دیگر می خواند و چه حاجت که از حُسن و طول آن بپرسی و آنگاه سه رکعت می خواند. گفتم ای رسول خدا آیا پیش از آنکه نماز وتر بخوانی، می خوابی؟

فرمود: ای عائشه! به راستی که چشمانم می خوابند ولی دلم در خواب نیست.

همچنین مسلم(1)

و مولف الجامع(2)

از ابی سلمه روایت می کنند که گفت به نزد عایشه رفتم و گفتم: ای مادرم! مرا از نماز رسول خدا صلی الله علیه آگاه ساز! وی گفت: نماز وی در ماه رمضان و غیر آن سیزده رکعت در شب و از جمله آن دو رکعت نماز صبح بود.

و این دو روایات دیگری شبیه به این روایت کرده اند. (3)

در جامع الاصول از زید بن ثابت روایت است که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با بوریا و یا حصیر حجره ای کوچک درست کرد، عفان گوید در مسجد و عبد الاعلی گوید در ماه رمضان، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خانه برون رفته و در آن نماز می خواند. گوید: مردانی ره او گرفته و آمدند و با او نماز خواندند. گوید: سپس یک شب حاضر شدند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درنگ نمود و از درون حجره اش به نزد ایشان بیرون نیامد، پس صدا برآوردند و سنگریزه های کوچک بر در او انداختند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برافروخته برون آمد و همچنان این کارتان را انجام می دهید به حدی که گمان دارم که این کار بر شما نوشته می شود، پس در خانه هاتان نماز بخوانید چرا که بهترین نماز فرد نماز در خانه اش است مگر نماز واجب.

بخاری (4)

و مسلم(5)

آنرا به سند ذکر کرده و ابو داود(6)

به سند ذکر کرده و لفظ در رمضان را نیاورده است.

ص: 13

1- . صحیح مسلم 1: 510
2- . جامع الأصول 6: 94 ضمن حدیث 4198
3- . صحیح مسلم 1: 508- 512، و جامع الأصول: 6
4- . صحیح بخاریّ 10: 430
5- . صحیح مسلم کتاب نماز مسافرین باب استحباب نماز نافله در خانه، حدیث 781
6- . سنن أبی داود کتاب نماز باب فضل نافله خوانی در خانه حدیث 1447

نسائی روایت می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حجره ای از حصیر در مسجد برگرفت و چندین شب در آن نماز گزارد و مردمانی نزد وی گرد آمدند و آنگاه شبی صدای پیامبر را نشنیدند و گمان گردند که خفته است و یکی از ایشان برای اینکه پیامبر خارج شود چند بار گلو صاف کرد و حضرت خارج نشد و چون برای نماز صبح بیرون آمد، فرمود: همچنان این کاری که از شما دیدم را تکرار می کنید که می ترسم بر شما نوشته شود و اگر بر شما نوشته می شد آنرا انجام نمی دادید، پس ای مردمان در خانه هایتان نماز بگزارید چه آنکه برترین نماز انسان نماز او در خانه اش است مگر نماز واجب. (1)

و از انس(2) روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه رمضان نماز می خواند که آمدم و کنار او ایستادم و مردی دیگر آمد و ایستاد تا آنکه هفت هشت ده تن شدیم و چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم احساس کرد که من پشت او هستم، شروع به مختصر کردن نماز کرد و سپس به منزل خود رفت و نمازی خواند که نزد ما نخواند و چون بیرون آمد گفتم آیا شب گذشته از حضور ما آگاه گشتی؟ فرمود آری و همان باعث شد که چنان رفتار کردم.

اخبار(3) بسیار دیگری نظیر آنچه ذکر شد، وارد شده که بدلیل عدم افاده ، آنرا تکرار نمی کنیم.

از برخی اخبار ایشان روشن می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ماه رمضان چیزی بر نافله خود نمی افزوده و از برخی اخبار چنین در می یابیم که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به واجب نمودن نافله بصورت جماعت راضی نبوده و بدعت افکندن این عدد مخصوص در شریعت(4)

و به شکل سنت حتمی درآوردن آن بدعتی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن امر نکرده و از سوی خدا برای مسلمین نیاورده است. و روشن می شود که این سخن

1- . جامع الأصول 6: 119 ذیل حدیث 4218

2- . صحیح مسلم، حدیث 1104، جامع الأصول 6: 115- 116 حدیث 4216
3- . جامع الأصول 6: 114- 125 از حدیث 4215- 4226
4- . القسطلانی در شرح صحیح بخاری 5: 4

برخی از ایشان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این نماز را آورده سپس بدون نسخ

آنرا ترک نموده است، هیچ سندی ندارد و اگر سنتی پسندیده و مستحب شده بود، چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می بایست آنرا ترک می کرد و برافروخته از درون حجره اش بسوی آن بیرون می آمد و میگفت: در خانه هایتان نماز بخوانید؟ ! و اگر چنین بود، هرگز نمازش را رها نمی کرد و از ایشان دوری نمی جست. و خلافی نیست در اینکه جماعت در هر نمازی جایز باشد عبادت است و فضل بسیار دارد و اگر دراین نماز و نافله های غیر آن جایز بود، به جماعت خواندن وی را خشمگین نمی کرد و ایشان را در نمازهای غیر واجب به اقامه در خانه امر نمی فرمود.

اما علت تراشی های وارد شده در روایات نقل شده از دروغگویان مشهور ایشان، بر هیچ خردمندی پوشیده نیست که از افتراهای ایشان است و در اخبار منقول از اهل بیت علیهم السلام هیچ اثری از آن نیست، چه آنکه استمرار در عمل خیر و انجام جمعی کار مستحب، نمی تواند سبب آن گردد که بر مردمان واجب گردد و خداوند تعالی از وجه مصلحتهای بشر بی خبر نیست که با این اجتماع ایشان بدان راه یابد و وجهی که واجب نمودن آن کار را نیک جلوه دهد، برایش کشف گردد و چگونه است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با وجود این ترس و نگرانی، به ایشان فرمود تا آن نماز را در خانه شان بخوانند ؟ و چرا ایشان را از بیم مفروض و به شکل واجب در آمدن نمازهای نافله در سنت، به ترک این نمازها واداشت؟ آنگاه سخن مناسب در این بیان علت آنست که بگوید: بیم آن داشتم که جماعت در این نماز بر شما واجب گردد، نه اینکه- بر اساس برخی روایتهای ایشان- بگوید (بیم آن داشتم که) نماز شب بر شما واجب گردد. و گفته اند که جماعت در برخی نمازهای نافله چون نماز عید و کسوف و استسقاء و نماز میت مستحب است ولی به جماعت خواندن آن سبب واجب شدن آن نگشته است و بخاطر احتراز از چنین امری، از به جماعت خواندن آنها منع نشده است. این روایت اگر هم درست باشد، حمل بر آنست که مراد نهی از انجام دادن متکلفانه آنچه خداوند امر نکرده است، می باشد و هشدار است از اینکه بخاطر ایجاد بدعت در

دین، نماز شب بر ایشان واجب گردد و در این سخن، دلالت آشکاری بر زشتی این کردار ایشان و اینکه گمان مجازات الهی درباره آن برود، هست. و اگر چنین باشد، اکنون بخصوص پس از منتفی گشتن وحی، اقدام به این عمل جایز نیست. و اما اینکه عمر به بدعت آنرا ایجاد نمود، مورد اختلاف نمی باشد(1)

ولی اینکه هر بدعتی گمراهی است، در اخبار خاص(2) و عام راویان آمده است.

مسلم(3) در صحیح از جابر بن عبدالله روایت می کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه خود فرمود: اما پس از حمد الهی، بهترین سخنان کتاب خدا و برترین هدایت، هدایت محمد و بدترین امور نوآورده های آن است و هر بدعتی گمراهی است. (4)

بخاری(5) و مسلم(6)

از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کنند که فرمود: هر که از سنت من رویگردان شود، از من نیست. (7)

1- . همه مخالفان تصریح کرده اند که این امر از بدعت گذاریهای عمر است. بنگرید به: تاریخ عمر بن الخطّاب تالیف ابن الجوزی: 54، تاریخ ابن سمنه حوادث سال 23 هجری، تاریخ الخلفاء تالیف سیوطی. و مؤلف در طبقات ابن سعد 3- 281، آنرا از من در آوردیهای عمر برشمرده و می گوید: این امر در رمضان سال چهاردهم هجری بود و او برای مردم دو قاری (قران خوان در نماز) گمارده بود که یکی پیش نماز مردان بود و دیگری زنان. و در تاریخ طبریّ 5- 22، و الکامل ابن الأثیر 2- 41 نیز ذکر شده است. و در آغاز این بحث از محاضرات الأوائل، و إرشاد الساری و غیر اینها نیز بیان شد.
2- . جناب مصنف - رحمه اللّه- آنرا در بحار الأنوار 2: 261،263، 266، 301، 309، و غیره بیان کرده است.
3- . صحیح مسلم 12: 37، و بنگرید به شرح آن تالیف نّوویّ 4: 226
4- . و نزدیک به آن در صحیح بخاریّ کتاب اعتصام باب اقتداء به سنتهای رسول اللّه صلّی اللّه علیه [و آله] و سلّم، و ابن الأثیر نیز در جامع الأصول

1: 289 حدیث 74 آنرا از وی نقل کرده است.
5- . صحیح بخاریّ، کتاب النکاح 6-: 112 حدیث اول[7- 2- دار الشّعب]، و همچنین در شرح القسطلانی: إرشاد السّاری 4- 8، و شرح العسقلانیّ: فتح الباری 9- 90، و شرح العینیّ: عمده القاری 9- 354 نیز آمده است.
6- . صحیح مسلم 5: 13، و شرح آن اثر النّوویّ 5: 94
7- . و نّسائیّ آنرا در سنن و همچنین الدّارمیّ در کتاب النکاح آورده و احمد بن حنبل نیز در مسند خود 2: 158، 3: 241، 259 و 285، 5: 409 ذکر کرده است.

و هم آن دو(1) از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کنند: چه می شود مردمانی را که از کاری که من می کنم، برکنار رفته و دوری می جویند، به خدا سوگند که من آگاه ترین ایشان به خدا و پر خشیت ترین ایشان در برابر وی هستم. (2)

و همچنین از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند: هر که کاری کند که فرمان ما بر آن نباشد، عملش مردود است. (3)

مولف جامع الاصول(4)

از ترمذی(5)

و ابی داود(6)

به نقل از العرباض بن ساریه نقل می کند: مباد شما را پیروی از امور مندرآوردی، چرا که هر مندرآورده ای بدعت است و هر بدعتی گمراهی. (7)

و در فتح الباری(8)

در شرح صحیح بخاری آمده است و احمد بن حنبل به سندی خوب آنرا اخراج نموده از عصیف بن الحارث که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هیچ مردمی بدعتی نیاوردند مگر آنکه به اندازه آن، از سنت کاسته (و گرفته) شود.

1- . صحیح بخاریّ 8: 136[دار الشّعب 9: 120] کتاب الاعتصام، و نیز در 7: 91 کتاب الأدب. و بنگرید: إرشاد السّاریّ 10: 378 و 9: 77، و فتح الباری 13: 235 و 10: 427، و عمده القاریّ 11: 136 و 10: 91، و صحیح مسلم 2: 221 کتاب الفضائل، و شرح آن اثر نووی 9: 269 با تفاوتی اندک.
2- . مولف: از عایشه روایت شده است- همچنانکه که بخاریّ نیز آنرا در کتاب البیوع باب النّجش ضمن تعلیق و حاشیه زدن بر آن، آورده ، و مولف کتاب الصّلح 4- 298 و 5- 221، و مسلم در صحیح کتاب الأقضیه، باب

نقض الأحكام الباطله حديث 1718، و غير آندو، آنرا بعنوان تكمله كلام نبى آورده اند.
3- . و در سنن أبى داود كتاب السّنّه باب لزوم السّنّه 2- 506، نيز آمده و ابن ماجه در مقدّمه، بزرگداشت حديث رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله شماره 14، با ذكر سند بيان كرده و ابن الأثير در جامع الأصول 1: 289 290 حديث 75 آنرا نقل كرده است.
4- . جامع الأصول 1: 279 ذيل حديث 67.
5- . سنن التّرمذىّ كتاب العلم باب 16 حديث 2678
6- . سنن أبى داود كتاب السّنّه باب لزوم السّنّه حديث 4607
7- . أحمد بن حنبل در المسند 4- 126- 127، و ابن ماجه در المقدّمه به شماره 42 باب اتّباع سنّه الخلفاء الرّاشدين آنرا با ذكر اسانيد آورده اند، و بنگريد: جامع العلوم و الحكم اثر الحافظ ابن رجب الحنبلىّ.
8- . فتح البارى 13: 214

اخبار موجود در این زمینه متواتر(1)

است و آنچه برخی فقیهان عامه(2)

درباره تقسیم شدن بدعت به پنج گونه بیان کرده اند، خالی از صحت است بلکه از کلیت متون دریافت می شود که هر آنچه از امور غیر مذکور در کلیات و جزئیات شریعت، در دین حادث کنند، بدعتِ حرام شمرده است و هر چه که به منظور عبادت انجام دهند و متکی بر دلیل شرعی عام یا خاصی نباشد، بدعت و شریعت سازی است، چه آنکه عملی مستقل باشد یا شکلی از عبادتی قابل دریافت و برگرفته از دین اسلام باشد همچون انجام یک امر واجب بصورت غیرواجب و داوطلبانه و عکس آن و یا واجب کردن یک وصف خاص در عبادتی بخصوص و مثلا اگر کسی طواف به جماعت را ایجاد کند یا آنرا مستحب معرفی کند یا اینکه در نماز، شمار رکعات بخصوصی را مستحب شمرد، (از مصادیق این قضیه است). و به طور کلی هر کردار یا شکلی از یک کردار که فرد افراط کار آنرا به وجهی که در شریعت نیامده، جاری سازد و این دگرگون نمودن یک حکم شرعی را هر چند اگر در قصد و نیت آن باشد، در برداشته باشد، هیچ شکی در بدعت و ضلالت بودن آن نیست. و اما هر آنچه که یک نشانه و دلیل شرعی بر آن دلالت کند چه قول یا فعل، عام یا خاص باشد، از سنت می باشد.

از روایات ایشان برمی آید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن بیست رکعتی که ایشان آنرا تراویح می نامند، بجای نیاورده بلکه تنها سیزده رکعت می خوانده و در روایات ایشان که به دست رسیده، نشانی از آنچه بیانگر مستحب بودن این عدد بخصوص، گذشته از به جماعت خواندن آن، باشد، یافت نمی شود و نماز اگر چه که خیری است وضع شده که اندک و بسیار آن جایز است ولی ادعای اینکه رکعات بخصوصی از آن در وقتی بخصوص به شکل مخصوص مستحب است، بدعت و گمراهی است و شکی نیست که پیروان این سنت عمر مدعی هستند که این

1- . بحار الأنوار 2: 261- 268 روایات باب 22. و بنگرید: البحار 32: 221، 257

2- . چنانکه القرافی در کتابش الفروق 4: 202- 205، و الغزالی در إحیاء العلوم 1: 126 ذکر کرده اند.

نمازشان به این شکل سنتی استوار بلکه از فرایض الهی است و آنرا از شعائر دین خود قرار می دهند.

و حتی اگر به تقسیم بندی بدعت به اقسام پنجگانه و اختصاص ضلالت بودن آن به بدعتِ حرام شمرده، قائل باشیم؛ شکی نیست که این نماز، چنانکه دریافتی، از جمله بدعت هایی است که آنرا حرام شمرده اند و گونه های دیگر بدعت که برشمرده اند، نظیر این نبوده بلکه از اموری است که بطور کلی یا جزیی در شریعت وارد شده است و این تقسیم بندی ایشان را بهره ای نرساند و خداوند خود هدایتگر به راه استوار است.

و از دیگر موارد: اینکه وی بر اراضی سواد (درختزارهای بیرون شهر) نیز خراج بست و حق صاحبان خمس را از آن به آنها داد.

و او آنرا وقف بر جمیع مسلمانان قرار داد و مخالفان به همه این مسائل اعتراف دارند و ابن ابی الحدید(1)

و غیر او بدان تصریح کرده اند و همه این امور مخالف قران و سنت و بدعت در دین است.

علامه رحمه الله در کتاب منتهی المطلب گفته است: ارض سواد، سرزمینهای به غنیمت گرفته شده از ایرانیان است که عمر بن الخطاب فتح کرده بود و منظور سرزمین عراق است و مرزهای آن در عرض از نقطه پایان کوهستانها در حلوان تا انتهای قادسیه که به منطقه عذیب از سرزمینهای عرب متصل است، بوده و در طول از مرزهای موصل تا ساحل دریا در سرزمین آبادان در شرق دجله است و اما سمت غربی آن که بصره در جانب آن است از اراضی اسلامی نظیر رود عثمان بن ابی العاص و پیرامون که شوره زارها و بایرهایی بود که ابن ابی العاص آنرا آباد کرد و این سرزمینها سواد نامیده شدند، زیرا که سپاهیان چون از بیابان برون آمدند این

1- . در شرح خود بر نهج البلاغه 12: 287. که می گوید: اما حدیث خراج را علمای علم خراج و حساب کتاب ذکر کرده و فقیهان نیز در کتب خود آورده اند. بنگرید: سنن النسائی- کتاب الفی ء- و الجصّاص در کتاب أحکام القرآن

و غیر از این نمونه های بسیار می یابید و السیوطی در الدرّ المنثور 3-158 و القوشجی در شرح التجرید: 108 بر آن تاکید کرده و آنرا از بدعتهای عمر برمی شمرد.

سرزمینها و پر شاخ و برگی درختان آنرا دیدند و به این خاطر آنرا: سواد (سیاهی، چیزی که از دور به سیاهی می زند)نامیدند. این سرزمین به قهر و خشونت گرفته شد و عمر بن الخطاب آنرا فتح نمود و پس از فتح سه تن را بسوی آن فرستاد: عمار بن یاسر بعنوان امیر بر نماز ایشان، ابن مسعود بعنوان قاضی و مسوول بیت المال و عثمان بن حنیف بعنوان پیمایشگر اراضی و برای هر روز ایشان یک گوسفند مقرر کرد که نیمی از آن به همراه شکنبه و احشاء از آن عمار بود و نیم دیگر از آن دو نفر دیگر و عثمان بن حنیف اراضی خراج را ارزیابی نمود و در مقدار آن اختلاف نمودند و الساجی گفت سی و دو هزار هزار جریب و ابو عبیده گفت سی و شش هزار هزار جریب و آنگاه بر هر جریب از نخلستانها، ده درهم مالیات بست و بر انگور هشت درهم و بر جریب درختان و سبزی کاریها شش درهم و بر گندم چهار درهم و بر جو دو درهم و آنگاه سیاهه آنرا به عمر نوشت و او آنرا امضاء کرد.(1)

و روایت شده که در زمان عمر اوج عدد خراج تا صد و شصت هزار هزار درهم نیز بالا رفت و چون زمان حجاج شد، این عدد به هجده هزار هزار درهم رسید و چون عمر بن عبدالعزیز حاکم این سرزمینها گشت، در سال اول به سی هزار هزار درهم بازگشت و در سال دوم به شصت هزار هزار درهم اوج گرفت، و او خود گفت که اگر یک سال دیگر عمر کنم آنرا به آنچه که در زمان عمر بود بازمیگردانم ولی او در همان سال درگذشت و چون امر به امیر المومنین علیه السلام منتهی گشت، آن را عملی کرد چرا که برای او امکان نداشت با او مخالفت کند و بدانچه در نظرش برای آن منطقه واجب بود، حکم کند.

شیخ رحمه الله میگوید: آنچه که مذهب ما اقتضاء می کند آنست که این زمینها و سرزمینهای دیگری که به قهر و زور فتح شده، خمسش برای مستحقان خمس است و چهار پنجم دیگر برای کل مسلمین است و غنیمت گیرندگان و دیگران در آن یکسانند و امام امت اسلامی می تواند در آن نظر دهد و آنرا بپذیرد و هر حکمی خواهد با مسئولیت خود انجام دهد و سرریز درآمدهای آنرا (از بیت

1- . و بنگرید: معجم البلدان 3: 272- 275، و مراصد الاطّلاع 2: 750- 751

المال) برداشته و در جهت مصلحت مسلمانان و هر امر دیگری که بدان دچارند از محافظت مرزها و حمایت رزمندگان و ساخت پلها و دیگر مصلحتهای مردمان خرج نماید و هیچ چیز در این سرزمینها ویژه غنیمت گیرندگان نیست بلکه ایشان با دیگر مسلمانان در آن برابرند و فروختن، بخشیدن، معاوضه ، تملک، وقف نمودن، به رهن دادن، اجاره دادن و ارث بردن چیزی از آنها جایز نیست و درست نیست که در آن خانه یا منزلگاه یا مسجد یا آبشخور و یا هر شکل دیگری از دخل و تصری که موجب تملک می گردد، انجام شود و اگر هر قسمی از این امور انجام شود، تصرفی باطل بوده و این زمینها به حال خود باقی خواهند بود.

آنگاه شیخ رحمه الله گوید: بنا بر روایتی که اصحاب ما روایت کرده اند مبنی بر اینکه هر سپاه یا گروهی که بدون دستور امام جنگ نماید و غنایمی ببرد، آن غنایم از آن امام خواهد بود؛ این زمینها و غیر آن که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فتح شده، غیر از آنچه که در زمان امیر المومنین علیه السلام فتح شده، اگر چیزی از آن سالم ماند، از آن امام خواهد بود، و از جمله انفال می باشد که مخصوص اوست و کسی را در آن با وی شراکتی نیست. پایان کلام شیخ رفع الله مقامه.

می گویم: بدعت در این امر از چند وجه است:

اول: بازداشتن حق مستحقین خمس که مخالفت با متن صریح آیه خمس و نیز با سنت نبی صلی الله علیه و آله دارد. چنانکه ابن ابی الحدید(1)

ذکر می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خیبر را تقسیم کرده و آنرا جزء غنایم به شمار آورد و خمس آنرا برای خمس گیرندگان جدا نمود.(2)

1- . در شرح نهج البلاغه 12: 287 ذکر شده و مصنّف- رحمه اللّه- آنرا نقل به مضمون کرده است.
2- . أبو داود در صحیح خود در بیان مواضع تقسیم خمس با وارد کردن سند از یزید بن هرمز، اخراج و تثبیت می کند که: نجده الحروریّ وقتی در زمان فتنه ابن الزّبیر به حج رفت کسی را به نزد ابن عبّاس فرستاد تا درباره سهم ذی القربی بپرسد و می گوید که آنرا سهم چه کسی می دانی؟ ابن

عباس مي گويد براى نزديكان رسول اللّه صلّى اللّه عليه[و آله] و سلّم كه رسول اللّه آنرا براى ايشان تقسيم نموده و عمر بخشى از آن را با ميل خود به ما عرضه كرد كه ما آنرا ورای حق خود ديده و آن را به خودش باز گرداندیم و از پذيرفتن آن سر باز زديم. و در مسند أحمد بن حنبل 1: 320، و سنن بيهقىّ 6: 344 و 345 به دو طريقه با اختلاف لفظ آمده است و بيهقىّ در جلد ششم سنن خود، باب سهم ذى القربى با ذكر سند از عبد الرّحمن بن أبى ليلى آنرا وارد كرده كه گفت: على عليه السلام را در احجار الزيت (مكانى در مدينه) ديدم و عرض كردم پدر و مادرم به فدايت! عمر و ابوبكر درباره حق شما اهل بيت از خمس چه كردند... تا آنكه امام فرمود: عمر گفت شما را حقى است و من مطمئن نيستم كه اگر حق شما زياد است، تمام آن (خمس) باشد و اگر بخواهيد به اندازه حقتان، آنقدر كه خود صلاح مى بينم، به شما بدهم و ما جز از گرفتن كل آن امتناع ورزيديم و او از دادن همه آن به ما سر باز زد. و شافعى اين روايت را در المسند در كتاب َقسم الفى ء: 187 ذكر كرده و نزديک به اين است آنچه در كنز العمّال 2: 305 حكايت مى كند و در السّبعه من السّلف 108- 109 نيز آنرا بيان كرده است.

و انگیزه آن، تضعیف جانب بنی هاشم و بیمناکی از اینکه مردمان برای بدست آوردن اموال به ایشان گرایش پیدا کنند و خلافت به دست ایشان افتد و آنچه را که خود در روز سقیفه بنیان نهادند و با نگاشتن قران از سوی خود پایه گذاری کردند، ویران شود.

دوم: بازداشتن غنیمت گیرندگان از برخی حقوق خود از زمینهای خراج و وقف نمودن آن بر منافع عموم مسلمین. و این امر بخاطر این اعتراف ایشان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زمین به قهر فتح شده را بین غنیمت گیرندگان تقسیم نمود بر آنها لازم نمود(1)

و شافعی(2)

و انس بن مالک(3)

و الزبیر و بلال نیز چنانکه مخالفان خود ذکر کرده اند، به این قول، نظر داده اند. (4)

و این قول ایشان که پیامبر غنیمت گیرندگان را مالی دیگر داد و آنرا وقف کرد، ادعایی اثبات نشده است بلکه از کلام بیشتر راویان خلاف آن ثابت است نظیر آنچه از سخن ابن ابی الحدید و دیگران دریافت می شود.

1- . بنگرید: سنن أبی داود کتاب الخراج و الإماره، باب ما جاء فی حکم أرض خیبر حدیث 3010، و جامع الأصول 2: 671- 678، و در آن روایات چندی هست و مسأله را در بدایه المجتهد 1: 401 به تفصیل بیان کرده است.
2- . چنانکه در کتاب الأمّ 4: 181 آمده است.
3- . و در بدایه المجتهد 1: 401 بر این باور است که نظر مالک عدم تقسیم است و بنگرید آنچه در الکافی:219، و المغنی و شرح کبیر آن 2- 577، و غیر اینها آمده است.
4- . در المغنی و شرح آن 2: 578

سوم: اینکه سیره رفتاری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره سرزمینهای به زور فتح شده آن بود که سهم خود را از غلات آن اخذ می کرد و نه با درهمهای مشخص و در ادامه سخنانی در این زمینه در باب علت آنکه برخی از بدعتها در زمان خود را تغییر نداد، خواهد آمد.

و دیگر از بدعتهای عمر اینکه وی جزیه را از آنچه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقرر فرموده بود(1)

افزون نمود و این بنا بر مذاهب چهارگانه فقیهان ایشان مگر نزد احمد در یک روایت، حرام است. (2)

و از دیگر بدعتهای وی تبعید کردن نصر بن الحجاج و ابو ذویب از مدینه بدون هیچگونه گناه بود. چه اینکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(3)

از محمد بن سعید روایت می کند که گفت: در حالیکه عمر در یکی از راههای اصلی شهر مدینه چرخ می زد، صدای زنی را شنید که از درون اندرونی اش فریاد برمی آورد: شعر:

- آیا هیچ راهی هست به شرابی تا بنوشم آنرا ، یا هیچ راهی هست بسوی نصر بن حجاج.

- به سوی جوانی شکوهمند تبار و بس جوان و شاداب، که آرام چهره و بخشنده است و لجباز نیست.

- چون نسب وی را بیان کنی، ریشه و نژاد صدق و راستی وی را والایی می بخشد، قدح به دست است و بسیار غمدیدگان را آرام و دلخوش می کند.

- چشمانش به بالا می نگرد و از دیرباز درخشندگی خیره کننده دارد و صورتش در شب تیره و تار می درخشد.

1- . چنانکه ابن الأثیر در جامع الأصول 2: 696 کتاب الفی ء و سهم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به نقل از چند منبع ذکر می کند.

2- . در کتاب المغنی 1: 566 سخن الشافعی و أبی حنیفه ذکر شده و روایتی از احمد آمده که چنین گفت: مقدار جزیه به میزان مشخصی تعیین شده است و نه از آن کمتر می شود و نه زیادتر .. تا پایان سخنش. اما در 1: 567 روایت دیگری آمده از احمد بن حنبل که گفت: کمترین آن به اندازه یک دینار مشخص شده و بیشترین مقدار آن مشخص نشده است، زیرا که عمر ... افزود... تا پایان سخن.
3- . شرح نهج البلاغه 12: 28- 30 به اختصار.

پس عمر گفت: هان در کنار خود مردی نمی بینم که زنان بالغ بی شوهر در اندرونیهاشان به فریاد خوانندش. نصر بن حجاج را بیاورید و او را آوردند و ناگاه بدید که خوش روی و موی و دیده ترین مردمان است و دستور داد که مو و ریشش را بزنند پس لپهایی چون ماه پدیدار گشت، پس دستور داد که روی بپوشاند پس چنین کرد ولی همچنان به چشمانش از زنان دل میربود. پس عمر گفت که به خدا که هرگز در جایی که من هستم، ساکن نخواهی گشت. گفت چرا ای امیر مومنان؟ گفت: همین که من می گویم، و او را به بصره روانه نمود. زنی که عمر آن ابیات شعر را با گوش تیز کردن از وی شنیده بود ترسید که از سوی عمر حکمی متوجه وی شود. پس ابیاتی را برای وی فرستاد:

- به امیری که از اقدامات سریع وی هراس دارند بگو مرا چه با نصر بن حجاج.

- ای ابا حفص من به غیر آن دو مبتلا هستم: نوشیدن شیر و چشمی فروافتاده و بی حرکت.

- هرگز گمان را حقیقت مپندار مگر آنکه آنرا به روشنی دریافته باشی، این راه، راه این دمخور با خوف و رجاء است.

- آرزویی که بی قصد و غرضی بر زبان راندم، ضرری ندارد و این در حالیکه مردمان از قدیم الایام یکی جان به در برده و دیگری هلاک گشته است.

- هوی و هوس چون چرنده ایست که پرهیزکاری آنرا به بند می کشد تا آنکه به افسار و زینها سر نهد.(1)

پس عمر گریست و گفت سپاس خدایی راست که هوی و هوس را با پرهیزکاری بند بر پای نهاد. نصر را مادری بود که چون پسر مدتی پیش وی نبود، غیبت او بر مادر گران آمد و میان اذان و اقامه به سراغ عمر آمد و سر راه او نشست و چون وی برای نماز خارج می شد، او را صدا زد و گفت: ای امیر مومنان، سوگند که فردا روز پیش روی خداوند عز و جل، به حق خواهی در برابر تو بر سر زانو

1- . در نسخه دیگر چنین آمده که: همانا هوی و هوس تیرپرتابی به دل تقوی است که حفظ و نگاهداشت من آنرا قید و بند زد تا به افسارها و زینها(یی که روی آن نهند) سر نهد.

بلند شوم و به نزد وی با تو جدال پیش می گیرم. عاصم و عبدالله را در دو پهلوی خود نشانده ای و میان من و پسرم فاصله بیابانها و خشک راهها و شوره زارها و کوه هاست؟! گفت کیست این؟ گفتند مادر نصر بن حجاج است. پس به او گفت ای ام نصر! عاصم و عبدالله را زنان بی شوهر از پشت پرده هاشان صدا نزده اند.

گوید(1): عبدالله بن یزید روایت کرد که در حالیکه عمر شبی پاسبانی می کرد به دری رسید که زنی از ورای آن شعری به غناء می خواند:

- هوی و هوس چرنده ایست که پرهیزکاری آنرا به بند می کشد تا آنکه به افسار و زینها سر نهد.

- آیا هیچ راهی هست به شرابی تا بنوشم آنرا ، یا هیچ راهی هست بسوی نصر بن حجاج. و در ادامه نظیر آنچه گذشت را ذکر می کند.

سپس از اصمعی روایت شده که نصر بن الحجاج به عمر نامه ای نوشت به این شرح: از نصر بن الحجاج به عبدالله عمر امیر مومنان: سلام بر شما. اما بعد، ای امیر مومنان!

- به جانم سوگند که اگر مرا تبعید کنی یا محرومم سازی، هرگز آبرویم را که ریختنش تو را نشاید، نکاهی.

- آیا اگر آن زن ظریف بینی آرزویی را به آواز بخواند، (مرا چنین مجازات می کنی) حال آنکه برخی آرزوهای زنان، از سر دلدادگی است.

- درباره من گمانی بردی که پس از آن مرا بقایی نیست و مرا در میان محفل قوم سخنی نیست.

- بدون هیچگونه اتهامی تبعید شدم حال آنکه مرا در مکه و مدینه منزل بود.

- کرامت و بزرگواریم مرا از آنچه تو می پنداری بر کنار خواهد داشت و نیز پدران راستین صالح و بزرگوار.

- و او را از آرزویش نماز و حال او در دین و روزه اش باز می دارد.

1- . ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه 12- 27 با تغییری اندک بیان می کند.

- و این دو وجه، حال ما دو طرف است پس آیا تو از این رفتارت بازمیگردی چرا که مرا گرده و کوهان تکه پاره و برکنده شده است.

عمر گفت: تا زمانی که من امارت دارم، نه؛ و در بصره زمینی و خانه ای به او واگذار کرد و چون عمر کشته شد وی بر شترش نشست و به مدینه بازگشت.

گوید: عبدالله بن یزید روایت کند که شبی عمر به پاسبانی روانه کوچه ها گشت و ناگاه شنید زنانی سخن میگویند و چون دقت کرد شنید که می گویند: کدامیک از جوانان مدینه خوشرو تر است. یکی از ایشان گفت به راستی که ابو ذویب. و چون صبح شد عمر درباره وی پرسید و فهمید که او از بنی سلیم است و فهمید که پسر عموی نصر بن حجاج است، پس بسوی او فرستاد و او را آوردند و بدید که او از نیک روی ترین و ملیح ترین مردمان است. پس چون به وی نگریست گفت به خدا که تو گرگ ایشانی و این کلام را چندین بار تکرار کرد. به آنکه جانم در دستش است هرگز با من در یک مکان همنشین نگردی. وی گفت ای امیر مومنان، اگر مرا تبعید می کنی پس مرا به همانجا که پسر عمویم نصر بن الحجاج را فرستادی، تبعید کن. پس دستور داد او را به بصره تبعید کنند و او مستقیم بسوی آنجا روانه گشت. پایان آنچه ابن ابی الحدید نقل میکند. و قصه نصر بن حجاج را بیشتر سیره نویسان روایت کرده اند و چه بسا که دوستداران عمر این مساله را از سیاستهای خوب وی شمرده اند.

و وجه بدعت در این کار مشخص است چرا که اخراج کردن نصر از مدینه و تبعید و طرد او از وطنش به مجرد اینکه زنی غنایی خوانده که نشانه عشقش به وی و دلبستگی اش به او بوده، مخالف با ضرورت دین است چرا که خدایتعالی می فرماید: (وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری)(1)-:

و هیچ باربرداری بار [گناه] دیگری را برنمی دارد) و شکی نیست که تبعید کردن، شکنجه ای سخت و مجازاتی شدید است و خداوند تبارک و تعالی در هیچ دینی از ادیان خوبرویی یا زشترویی را منشأ عذاب در دنیا و آخرت قرار نداده است و عمر می توانست آنچه را که مفسده فریفته

1- . در سوره های الأنعام/ 164، و الإسراء/ 15، و فاطر/ 18، و الزمر/7 ذکر شده است.

شدن زنان به او انگاشته، به روشی آسان تر از تبعید برطرف سازد حتی اگر با بدعتی دیگر باشد نظیر آنکه او را به حجاب و پوشاندن چهره اش از زنان یا از همگان امر کند تا کسی فریفته وی نگردد. سپس ای کاش می دانستم که فایده تبعید نصر به بصره چه بوده و آیا زنان بصره از زنان مدینه پاکدامن تر و پرهیزکارتر بودند در حالیکه بصره "محل فرود ابلیس و کشتگاه فتنه است؟! (1) البته مگر این که بگوییم از آنجا که مدینه در آن زمان محل سلطنت عمر بود، ساکنان آن بیش از کسانی که در کشتگاه فتنه رشد کرده بودند، به گمراهی نزدیک بودند و این سخن که در فضیلت عمر روایت شده، برخی از اصحاب ما را به باور به آنچه مناسب این حال است کشانده است: هیچ شیطانی هرگز بر راهی روانه نباشد، مگر آنکه اگر با تو روبرو گردد به راهی غیر از راه تو روانه گردد. و گویی که او مصدایق این بیت شعر است که: یکی از سربازان ابلیس بودم و حالم چنان بالا گرفت که ابلیس یکی از سربازان من گشت.

و این بدعت نیز از فروع بدعت دیگری است که آن را از فضایل او شمرده اند: گفته اند که او نخستین کسی بود که خودش در زمان حکومتش شبانه تجسس نمود و این مخالف با نهی صریح در آیه قران است که (وَ لا تَجَسَّسُوا ...)(2)

-: و جاسوسی مکنید...)

از دیگر بدعتهای وی: بدعت طلاق است.

در جامع الاصول از طاووس روایت شده که گفت: ابا الصهباء بسیار از ابن عباس سوال می کرد. آیا می دانستی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابی بکر و آغاز دوره امارت عمر، مرد چون زنش را پیش از مباشرت، سه طلاقه می کرد، آنرا یک طلاق حساب می کردند؟ ابن عباس گفت: آری در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابی بکر و آغاز دوره امارت عمر، مرد

1- . استشهاد به کلام أمیر المؤمنین علیه السلام است. بنگرید: نهج البلاغه 3: 18 تحقیق محمّد عبده، و صفحه 375 در چاپ صبحی الصالح، در نامه

حضرت علیه السلام به عبد اللّه بن عبّاس و در آن بجای فتنه، فتنه ها آمده است.
2- . الحجرات/ 12

چون زنش را پیش از مباشرت، سه طلاقه می کرد، آنرا یک طلاق حساب می کردند، ولی چون دید مردم مکررا طلاق می دهند، گفت: این کار (طلاق) را برای ایشان اجازه دهید. (1)

در روایت مسلم آمده است که ابا الصهباء به ابن عباس گفت: چیزی از لغزشها را بیان کن. آیا سه طلاقه کردن در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابی بکر، یک طلاق حساب نمی شد؟ گفت آری چنین بود ولی در زمان عمر مردمان پیاپی به طلاق دادن روی آوردند و او آنرا برای ایشان مجاز نمود. (2)

در روایتی از هم او(3)

آمده است که ابن عباس گفت: در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و دو سال از خلافت عمر طلاق سه باره، یکبار به حساب می آمد، پس عمر بن الخطاب گفت که مردمان در کاری که برای ایشان درنگی بود، شتاب می نمایند، پس چطور است که این شتاب را بر ایشان جاری نماییم .. پس چنین کرد و جاری نمود. (4)

و در روایت دیگری(5)

است که ابا الصهباء به ابن عباس گفت آیا می دانستی که طلاق سه باره در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابی بکر و سه سال از امارت عمر، یک طلاق حساب می شد؟ ابن عباس گفت آری. (6)

1- . و در سنن أبی داود 1: 344، و سنن البیهقیّ 7: 339، و تیسیر الوصول 2: 162، و الدّرّ المنثور 1: 279 و الدّارقطنیّ در سننش: 444 آمده است.
2- . و البیهقیّ در سننش 7: 336 آن را روایت کرده و الدّارقطنیّ در سننش: 443 آنرا نقل می کند.
3- . صحیح مسلم 1: 574
4- . و در مسند أحمد بن حنبل 1: 314، و سنن البیهقیّ 7: 336، و مستدرک الحاکم 2: 196، و تفسیر القرطبیّ 3: 130، و إرشاد السّاریّ 8: 127، و الدّرّ المنثور 1: 279، و غیر آن ذکر شده است.

5- . صحیح مسلم 1: 574
6- . و الجصّاص در أحکام القرآن 1: 459، و البیهقیّ در سنن ش 7: 336، و السّیوطیّ در الدّرّ المنثور 1: 279، و الطّحاویّ در شرح معانی الآثار 2: 31، و الدّارقطنیّ در سنن ش: 444 و 445، و الشّافعیّ در مسندش در کتاب الطّلاق: 112، و الهندیّ در کنز العمّال 5- 162 و 163 آنرا آورده اند.

ابو داود(1) و النسائی(2)

نیز روایت اخیر را با ذکر سند نقل کرده اند. پایان کلام جامع الاصول.

وجه بدعت در تبدیل آنچه یک طلاق حساب می شد بعنوان سه طلاق، روشن است و تفصیل احکام این مساله به یاری خدا در کتاب الطلاق(3)

خواهد آمد.

از دیگر بدعتهای وی، تغییر مکان مقام ابراهیم بود.

آنچنان که در بسیاری از اخبار آمده است و ابن ابی الحدید(4)

گوید: مورخین نوشته اند که عمر نخستین کسی بود که به نماز تراویح ایستادن به جماعت در ماه رمضان را بشکل سنت رواج داد و دستور اجرای آنرا به شهرها فرستاد و نخستین کسی که برای که به مجازات میگساری هشتاد ضربه تازیانه حد مشخص نمود (5)

و خانه رویشد الثقفی را که مشروب فروش بود به آتش کشید و نخستین کسی بود که در دوره حکومتش، به شبگردی پرداخت و نخستین کسی بود که تازیانه به کمر بست و با آن تأدیب نمود و پس از وی گفته می شد: تازیانه عمر از شمشیر حجاج ترس آورتر بود.

و او نخستین کسی بود که با کارگران شریک شد و نیمی از دستمزد ایشان را گرفت(6) و او بود که مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را ویران کرد و

1- . سنن أبی داود 1: 344 کتاب الطلاق حدیث 2999 و 2200
2- . سنن النسائی 6: 145 کتاب الطلاق باب طلاق الثلاث المتفرّقه قبل الدخول بالزوجه.
3- . بحار الأنوار 104: 136- 160
4- . شرح ابن أبی الحدید 12: 75
5- . شروع کننده بودن وی در این عمل در محاضرات الأوائل: 111- چاپ سال 1300[و در چاپی دیگر: 169]، و أولیات العسکریّ، و تاریخ ابن کثیر

7: 132، و تاریخ الخلفاء اثر سیوطی: 93، و تاریخ القرمانی- در حاشیه الکامل 1: 203 آمده است و الحلبیّ در سیره اش 2- 314 گوید: و هشتاد شیوه عمر است .. آنگاه که دید مردمان بسیار شراب نوشی می کنند.
6- . در اینجا حدود یک سطر به این شرح جا افتاده است: عمر گروهی را به کار می گرفت و برتر از ایشان را برای نظارت بر ایشان می گمارد و می گفت نمی پسندم که اینان را به کار آلوده سازم! می گویم: سخن از نخستین بودن عمر در شریک شدن در درآمد کارگران و برداشتن نیمی از دستمزد ایشان در جای دیگر آمده و به منابع این خبر اشاره می کنیم: فتوح البلدان: 286، تاریخ الطبریّ 4: 56، العقد الفرید 1: 18- 21، معجم البلدان 2: 75، صبح الأعشی 6: 386، سیره عمر اثر ابن الجوزی: 44، تاریخ ابن کثیر 7: 18 و 115، و 9: 113، السیره الحلبیّه 3: 220، تاریخ الخلفاء اثر سیوطی: 96، الفتوحات الإسلامیه 2: 480، و بسیاری منابع دیگر. پیش از این به تازیانه زدن وی به ابی هریره کارگزارش در بحرین، اشاره کردیم و همچنین درباره آنچه با سعد بن ابی وقاص و أبی موسی الأشعری والی او در بصره، و عمرو بن العاص والی او در مصر، و خالد بن الولید والی او بر شام و غیر ایشان مرتکب شد اشاره نمودیم و البلاذری نام بیست تن از این والیان را برده و چنانکه در کتب سیره و تاریخ آمده این تعداد بیش از این است.

آنرا تغییر داد و خانه عباس را به مساحت مسجد افزود و هم او بود که مقام ابراهیم را که به کعبه چسبیده بود، تا محل کنونی عقب آورد .. و تا پایان آنچه که ذکر می کند.

صاحب کشاف(1) نیز به تغییر مکان مقام ابراهیم اشاره کرده و می گوید: عمر از مطلب بن ابی وداعه پرسید که آیا می دانی محل اولیه مقام کجا بود. گفت آری و مکان کنونی آنرا به او نشان داد.

شیخ کلینی در الکافی(2)

با ذکر سند از زراره روایت می کند که گفت: به ابی جعفر علیه السلام گفتم آیا محضر حسین صلوات الله علیه را درک کردی؟ فرمود آری، به یاد می آورم که در مسجد الحرام بودم و سیل به آن راه یافته بود و مردم بروی مقام می ایستادند، یکی بیرون می آمد و می گفت آنرا جابجا کرده و دیگری بیرون می آمد و می گفت سر جایش است. گوید پس به من گفت ای فلانی اینان چه می کنند؟ به او گفتم که خدا صلاح و هدایتت بخشد، بیم آن دارند که سیل مکان مقام را تغییر داده باشد. پس گفت فریاد بزند که خدا وند آنرا بعنوان علامت قرار داده و اراده تغییر آنرا نداشته پس شما نیز آرام شدند. جایگاه مقامی که ابراهیم علیه السلام آنرا نصب کرده بود، کنار دیوار کعبه بود و همچنان در آنجا بود تا آنکه اهل جاهلیت آنرا به موضع کنونی منتقل کردند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح نمود، آنرا به محلی که ابراهیم علیه السلام در آن گذاشته بود بازگرداند و همچنان در آنجا بود تا آنکه عمر بن الخطاب والی شد و از مردم پرسید کدامیک از شما می دانید که محل مقام کجا بود؟ و مردی گفت که من اندازه تغییر

1- . تفسیر الکشّاف 1: 185، ذیل آیه: 125 سوره البقره
2- . الکافی 4: 223 حدیث 2 کتاب الحجّ

مکان آنرا با تسمه ای اندازه گیری کردم و آنرا نزد خود دارم. عمر گفت آنرا بیاور و مرد تسمه را آورد و عمر اندازه گیری کرد و مقام را به مکان دوره جاهلی بازگرداند.

و از دیگر بدعتهای عمر: تغییر جزیه نصرانیان بود.

از صادق علیه السلام(1)

روایت است که فرمود: بنی تغلب از نصرانیان عرب از پذیرش جزیه پرداختن ابراز بیزاری کرده و سرکشانه سر باز زدند و از عمر خواستند که ایشان را از جزیه معاف سازد و بجای آن دو برابر زکات بپردازند و عمر که ترسید ایشان به رومیان بپیوندند، با ایشان مصالحه نمود که جزیه را از ایشان بردارد و زکات را بر ایشان دو برابر نمود و این را پذیرفتند.

البغوی در شرح السنه گوید: روایت است که عمر بن الخطاب قصد آن کرد که از عربهای نصرانی جزیه بگیرد و ایشان گفتند که ما عرب هستیم و آنچه عجم ها می پردازند، نمی پردازیم و بجای آن از ما آنچه برخی از شما از برخی دیگر می گیرند و منظورشان زکات بود، بگیرید. عمر گفت: این را که خداوند بر مسلمانان واجب گردانده است. گفتند پس به همین نام و نه به نام جزیه، هر چه خواهی اضافه بگیر و با ایشان به توافق رسید که زکات را برای ایشان دو برابر نمود. پایان.

اینان اهل پیمانی با مسلمانان نیستند که جزیه را از ایشان ساقط کند و خداوند جزیه را برای اهل ذمه (غیر مسلمانان ساکن در سایه حکومت اسلامی) قرار داد تا ذلیل و سرشکسته باشند و هیچ کسی از بابت زکات دچار خواری و ذلت نمی

1- . وسائل الشّیعه 16: 286 حدیث 22[مؤسّسه آل البیت(ع): 24- 58- 59] و در این صفحات آمده: أبو عبد اللّه علیه السّلام فرمود: از گوشتی که مجوسیان سر بریده اند نخور. گوید فرمود: از گوشت چارپایی که نصرانیان تغلب سر بریده اند نخور چرا که ایشان مشرکان عرب هستند. بنگرید: التّهذیب 9: 65 حدیث 275، و الاستبصار 4: 82 حدیث 308. و از امام رضا علیه السلام روایت است که فرمود بنی تغلب از پرداخت جزیه سر باز

زدند و از عمر خواستند که ایشان را معاف سازد و او ترسید که مبادا به رومیان بپیوندند، پس بنا بر اینکه جزیه را از ایشان بردارد و زکات ایشان را دو برابر کند با ایشان مصالحه نمود و آنان پذیرفتند و به آن تن دادند تا آنکه حق آشکارا متجلی گردد. بنگرید: من لا یحضره الفقیه 2: 29 باب 101 حدیث 1611، و شیخ حرّ عاملی در وسائل الشّیعه 11: 116 باب 68 حدیث 6.

باشد و بر عمر واجب بود که اگر بر سرکشی و استکبار ورزیدن پافشاری می کردند، با ایشان بجنگد و زن و فرزند ایشان را اسیر کند.

و از دیگر بدعتهای او اینکه روایت شده عمر ازدواج مردان قریش با دیگر اعراب و عجمها را و نیز ازدواج مردان عرب با عجمها را آزاد نمود و مردان عرب را از ازدواج با زنان قریشیان بازداشت و مردان عجم را از ازدواج با زنان عرب بازداشت(1)

و عربها را در برابر قریش و عجمها را در برابر عربها به منزله یهودیان و نصرانیان قرار داد، چرا که خدای تعالی ازدواج مردان مسلمان با اهل کتاب را آزاد نمود و ازدواج مردان اهل کتاب با زنان مسلمان را آزاد نکرد. (2)

این در حالیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ضباعه بنت الزبیر بن عبدالمطلب را به ازدواج مقداد بن اسود کندی که از موالی بنی کنده بود در آورد و سپس فرمود آیا می دانید چرا دختر عمه ام ضباعه را به ازدواج مقداد در آوردم؟ گفتند خیر. فرمود تا ازدواج فرودست آید و هر مسلمانی بر آن توانایی یابد و تا بدانید که (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ) (3)

: همانا گرامی ترین شما نزد خداوند، پرهیزکارترین شماست. و این سنت است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

فرموده است هر که از سنت من رویگردان شود، از من نیست. (4) و به امیر المومنین علیه السلام عرض کردند که آیا موالی با زنان عرب به ازدواج در می آوری؟! فرمود: آیا خونهایتان با هم برابر است ولی عورتهاتان یکسان نیستند؟! و خدایتعالی فرموده است: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ)(5)

به راستی که مومنان برادرند، و قال:

1- . بنگرید: الإیضاح: 153- 158، و المسترشد اثر الطبری: 142، و الاستغاثه فی بدع الثلاثه: 53- 54، و کتاب سلیم بن قیس: 102- 104، و

الکافی 5: 318 حدیث 59، و غیر آن.
2- . بنگرید: وسائل الشیعه 14: 46 حدیث 4، و الکافی 5: 318 حدیث 59.
3- . الحجرات/ 13
4- . این از ضروریات مذهب خواص علماء است و گروهی از حافظان عامه علماء نظیر البخاری در صحیح 7 : 2 کتاب النّکاح باب التّرغیب فی النّکاح حدیث 1، و مسلم در صحیح خود کتاب النّکاح باب 5، و النّسائیّ در صحیح خود کتاب النّکاح باب 4، و الدّارمیّ در سنن خود کتاب النّکاح باب 3، و أحمد بن حنبل در مسند خود 2: 158 و 3: 246 و 259 و 285، 5: 409 و غیر ایشان نیز آنرا بیان کرده اند.
5- . الحجرات/ 10

(إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ)(1):

همانا گرامی ترین شما نزد خداوند، پرهیزکارترین شماست.

و از دیگر بدعتهای او مسح از روی پایپوش هاست.

چنانکه شیخ در التهذیب(2)

با ذکر سند از رقبه بن مصقله روایت می کند که گفت: به محضر ابی جعفر علیه السلام رسیدم و درباره اموری از وی پرسیدم و فرمود: به نظرم از کسانی هستی که در مسجد کوفه فتوا می دهی؟ گفتم آری. گوید پس گفت که هستی؟ گفتم پسر عموی صعصعه. پس فرمود خوش آمدی ای پسر عموی صعصعه. عرض کردم درباره مسح به روی پایپوش چه می فرمایید؟ پس فرمود: عمر معتقد بود که برای مسافر (در سفرِ) سه شبانروز است و برای مقیم (در اقامتِ)یک شبانروز و پدرم معتقد بود که نه در سفر و نه در وقت اقامت جایز نیست. پس وقتی که از نزد وی مرخص می شدم و در آستانه در بودم فرمود نگاه کن ای پسر عموی صعصعه. پس نگاه کردم و فرمود:

آنها نظر خودشان را می گفتند و گاه به اشتباه می رفتند و گاه نظرشان درست از آب در می آمد ولی پدرم هرگز نظر شخصی خود را نمی گفت – نظر او بر گرفته از وحی بود -. (3)

و هم او با ذکر سند از ابی جعفر علیه السلام گوید: شنیدم که امام می فرمود: عمر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرد آورد و علی نیز در میان ایشان بود و پرسید: نظرتان درباره مسح بروی پایپوش چیست؟ مغیره بن شعبه برخاست و گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از روی پایپوشها مسح می کشید. علی علیه السلام فرمود: آیا پیش از سوره المائده یا پس از آن؟

1- . الحجرات/ 13
2- . التّهذیب 1: 361 در باب صفه الوضوء و الفرض منه حدیث 1089.

3- . التّهذيب 1: 361 حديث 1091. و بنگريد: جامع أحاديث الشّيعه 2- 319 باب 26 حديث 2188- 2228 به نقل از منابع بسيار.

گفت نمی دانم. پس علی علیه السلام فرمود: کتاب خدا بر (شاهدِ) پایپوشها مقدم است سوره مائده دو یا سه ماه پیش از آنکه پیامبر رحلت فرماید، نازل شد. (1)

می گویم: شاید این تردید – دو ماه یا سه ماه - از سوی راوی بوده یا بخاطر اینکه در این قضیه اختلاف نظر پیدا کرده بودند و امام علیه السلام بجهت الزام نمودن بر دو گروه، این تردید را مطرح نمود.

بر خلاف قرآن بودن این نظر روشن است چرا که پایپوش، پایی که خداوند امر به مسح بروی آن نموده نیست همچنانکه آستین، دست نیست و نقاب، صورت نیست و اگر کسی یکی از آنها را بشوید به آنچه که بدان امر شده، عمل نکرده است چنانکه امام علیه السلام با این سخن خود که کتاب خدا بر (شاهدِ) پایپوشها مقدم است، همین نکته را بیان می کند.

منع از مسح بروی پایپوشها در بسیاری از اخبار ایشان آمده است و از عایشه به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود: حسرت خورنده ترین مردمان در روز قیامت کسی است که که وضوی خود را بروی پوست دیگری ببیند.(2)

و از عایشه روایت شده که گفت: اگر به روی گورخری در بیابان مسح بکشم نزد من پسندیده تر است تا اینکه بخواهم بروی پایپوشهایم مسح بکشم. (3)

و از او روایت است که گفت اگر پاهایم با تیغهای تیز بریده شود نزد من پسندیده تر است تا اینکه بخواهم بروی پایپوشها مسح بکشم. (4)

1- . و روایتهای عامه علماء بر این تاکید کرده اند و اینکه مسح بروی پایپوش پیش از نزول سوره مائده بوده، طبق آنچه البخاری در صحیح 1: 415 در کتاب الصّلاه در الثّیاب باب الصّلاه فی الخفّ، و النّسائیّ در سنن خود 1: 81 کتاب الطّهاره باب المسح علی الخفّین آورده و ابن الأثیر در جامع الأصول 7: 238 ذیل حدیث 5274 به نقل از مصادری چند بیان کرده، از قول جریر بن عبدالله نقل شده است. بنگرید: الدّرّ المنثور 2: 464-465 ذیل آیه شریفه: (وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ ..) و از ابن عباس نقل

شده که گفت: آنها همگی فقط شستن پا را قبول دارند و من در کتاب خدا فقط مسح را می بینم و از أنس و الشعبی روایت شده است که قران مسح را نازل نموده است. پیرامون این موضوع به تفاسیر عامه علماء رجوع شود.

2- . من لا یحضره الفقیه 1: 30 حدیث 96

3- . من لا یحضره الفقیه 1: 30 حدیث 97

4- . چنان که در المصنّف عبد الرّزّاق 1: 221 حدیث 860 آمده و بنگرید: التّفسیر الکبیر 11: 163، با تفاوتی اندک. و در المصنّف ابن أبی شیبه 1: 185 از عایشه روایت شده که گفت: اینکه بخواهم با چاقو پای پوشها را دریده و درآورم نزد من پسندیده تر است تا بخواهم بر آنها مسح بکشم و نظیر همین در صفحه: 186 از همین مجلد ذکر شده است.

منع از این کار را از امیر المومنین(1)

علیه السلام و از ابن عباس(2)

و غیر ایشان روایت کرده اند و در جای خود(3)

سخنی در این باب ذکر خواهد شد.

و از دیگر بدعتهای او: کاستن یک تکبیر از نماز بر میت و چهار بار قرار دادن تکبیر است.

ابن حزم در کتاب المحلّی گوید: کسانی که از بیش از چهار تکبیر منع نموده اند به خبری که از طریق وکیع از سفیان الثوری از عامر بن شقیق از ابی وائل نقل کرده ایم، استدلال می کنند که گفت: عمر بن الخطاب مردم را جمع کرد و درباره تکبیر بر میت سوال نمود. گفتند پیامبر خدا هفت بار و پنج بار و چهار بار تکبیر گفته است و عمر ایشان را بر چهار تکبیر دستور داد. (4)

و این بر خلاف چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انجام داده، است. چنان که مسلم در صحیح(5)

از عبدالله بن ابی لیلی روایت می کند که گفت: زید بر جنازه مردگان ما چهار بار تکبیر می گفت و بر جنازه ای اینگونه تکبیر گفت.

1- . از حضرت سلام اللّه علیه روایت شده که فرمود قران مسح بروی پایپوشها را نسخ نمود. چنان که در سنن البیهقیّ 1: 272، و تفسیر ابن کثیر 2: 30، و در التّهذیب 1: 361 حدیث 1091 بیان شده است.
2- . این قول از ابن عبّاس نیز نقل شده که گفت: کتاب خدا بر مسح بروی پایپوشها پیشی گرفت. چنانکه محقق آنرا در المعتبر: 38 ذکر کرده، و نظیر آن در مسند أحمد بن حنبل 1: 323، و الجعفریّات: 24، و تفسیر عیّاشیّ 1: 202 آمده است.
3- . بحار الأنوار 80: 300- 328
4- . و نزدیک به آن است آنچه در سنن البیهقیّ 4: 37، و فتح الباری 3: 157، و إرشاد السّاری 2: 417، و عمده القاری 4: 129 آمده است و

چنان که العسکریّ در الأوائل، و السّیوطیّ در تاریخ الخلفاء: 93، و القرمانی در تاریخ خود 1: 203 در حاشیه الکامل و غیر ایشان بیان کرده اند گروهی بیان داشته اند: عمر نخستین کسی بود که مردمان را به چهار تکبیر در نماز میت متقاعد نمود.
5- . صحیح مسلم کتاب الجنائز باب الصّلاه علی القبر حدیث 957.

از او درباره این امر پرسیدم و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پنج بار تکبیر می گفت.

همین روایت را در جامع الاصول(1)

از مسلم و النسائی(2)

و ابی داود(3)

و الترمذی(4)

روایت نموده و گوید(5)

در روایت النسائی آمده است: زید بن ارقم بر جنازه ای نماز گزارد و پنج بار تکبیر گفت و گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین تکبیر گفته است.

ابن شیرویه در الفردوس روایت کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با پنج تکبیر بر میت نماز می گزارد. (6)

چنانکه می بینم روایات در بیان اینکه پیامبر پنج تکبیر می گفته، روشن است و استمرار آن نیز مشخص است و اگر پذیرفته شود که حضرت چهار تکبیر می گفت شکی در جایز بودن پنج تکبیر نیست پس که منع از بیش از چهار (تکبیر)، از بدترین بدعتهاست.

و از دیگر بدعت های عمر:

آنچه در الموطأ(7)

از ابن المسیب روایت شده و صاحب جامع الاصول(8)

آنرا نقل می کند که گفت: عمر هرگز نپذیرفت که احدی از عجمها را میراث برنده قلمداد کند و فقط عرب زادگان را صاحب ارث می دانست. گوید: و رزین افزود: و نیز زنی

1- . جامع الأصول 6: 216 حديث 4304
2- . سنن النّسائىّ 4: 72
3- . سنن أبى داود كتاب الجنائز باب التّكبير على الجنائز حديث 3197.
4- . صحيح التّرمذىّ كتاب الجنائز باب ما جاء فى التّكبير على الجنازه حديث 1023.
5- . ابن الأثير در جامع الأصول 6- 216.
6- . و شبيه به آنست آنچه أحمد بن حنبل در مسندش 4: 368 و 370، و ابن حجر در الإصابه 2: 22، و الطّحاوىّ در عمده القارى 4: 129، و البيهقىّ در السّنن الكبرى 4: 36، و ابن ماجه در سنن خود 1: 458 و غير ايشان ذكر كرده اند و نيز آنچه ابن القيّم الجوزيّه در زاد المعاد 1: 145 آورده ، و آنچه در حاشيه شرح المواهب الزرقانى 2: 70 آمده شايان بررسى است.
7- . الموطّأ اثر مالک- امام مذهب مالكى- 2: 12[2- 520] كتاب الفرائض، باب ميراث أهل الملل.
8- . جامع الأصول 9: 603- 604 حديث 7380.

که باردار به میان عربها آمده و در میان آنها بزاید، پس فرزندش از این زن، چون بمیرد، ارث می برد و زن نیز از این فرزند، چون بمیرد، مطابق با کتاب خدا ارث می برد. پایان.

تضاد این ممنوعیت با آیات و اخبار بلکه مخالفت آن با قضیه ارث بردن مسلمانان از یکدیگر که ضرورتا از دین اسلام دانسته می شود، قضیه ایست که احدی در آن شک نمی کند.

و از دیگر بدعتهای عمر: اعتقاد به عَول - آنست که تعداد سهم دارندگان در ارث افزون گردد و میزان هر سهمی بنا بر این افزایش نفرات کاهش یابد- و تعصیب - ارث بردن کلاله یا همان عصبه: خویشاوندانی که والدین یا فرزند میت نیستند و در زمان نبود آن دو گروه و یا در صورت باقی ماندن اموال پس از ادای سهمهای فریضه یا واجب، ارث می برند. - در ارث است.

چنانکه خواهد آمد و خاص و عام علماء این قضیه را با اسنادی کامل که برخی از آنها ذکر خواهد شد(1)

بیان داشته اند و در اینجا یک خبر را ذکر می کنیم. شهید ثانی رحمه الله و دیگران(2)

با ذکر سند از عبید الله بن عبدالله بن عتبه روایت می کنند:

که گفت: به نزد ابن عباس رفتم و سخن از فرایض و ارثها درگرفت و ابن عباس گفت: سبحان الله العظیم! آیا باور می کنید آنکس که شنزارهای عالج (کوههای شن فراگیرنده میان یمامه و نجد و به قولی بیشتر سرزمینهای عربستان) را به شماره کند، در یک مال، دو نصف و یک ثلث و یک ربع ،و یا گفت: یک نصف و یک نصف دیگر و یک ثلث قرار قرار داده و این دو نصف کل آن مال را برده اند، پس این ثلث کجا قرار می گیرد؟! زفر بن اوس البصری به وی گفت ای ابن عباس! چه کسی بود

1- . بحار الأنوار 104- 331، و در آن از قول ابن عبّاس روایت است که نخستین کسی که افزون گشتن نصیب برندگان در ارث، بر (آنچه در)

فرایض (ارث در قران بیان شده)، را جاری نمود، عمر بود.
2- . در الکافی 7: 79- 80 حدیث 2، و من لا یحضره الفقیه 4: 187، و کنز العمّال 11: 19 20 حدیث 121 با تفاوتی اندک و نیز در أحکام القرآن للجصّاص 2: 109، و مستدرک الحاکم 4: 340، و السّنن الکبری 6: 253 و غیر این ذکر شده است.

که نخستین بار فرایض ارث را بیش از آنچه که بود قرار داد؟ وی گفت: عمر بن الخطاب. (1)

آنگاه که فرایض گرد وی حلقه زد و هر یک دیگری را کنار می زد. پس او گفت به خدا که نمی دانم خداوند کدامیک از شما را مقدم داشته و کدامیک را در مرتبه بعدی قرار داده است و راهی فراگیرتر و کارگشاتر از این نمی یابم که این مال را بنا به تقسیم بندی مساوی سهمها بین شما پخش کنم. و بر هر صاحب حقی آنچه که از بابت عول و کاسته شدن از سهم ارث فریضه متوجه اش می گردد، جاری نمایم و به خدا سوگند که اگر هر که را خدا مقدم نموده، مقدم می داشت و هر که را که موخر نموده در مرتبه موخر قرار می داد، نیازی نبود که هیچ ارث فریضه ای را کم و زیاد کند. زفر بن اوس به وی گفت: کدام یک را مقدم نمود و کدامیک را موخر نمود؟ گفت: همه ارثهای فریضه را و خداوند عز و جل هیچ فرمان فریضه ای را تغییر نداد مگر به فریضه ای دیگر. این آن چیزی است که خداوند مقدم داشته و اما آنچه را که موخر داشته، هر فریضه ای اگر واجب آن برداشته شود، چیزی برای آن جز آنچه باقی نمی ماند، و این آن چیزی است که موخر نمود و اما آنچه را که وی مقدم نمود اینکه سهم ارث شوهر نصف است و اگر چیزی بر آن داخل گردد که این حکم را از وی زائل گرداند، به ربع کاهش می یابد که دیگر چیزی آنرا زائل نخواهد کرد. و سهم ارث زن ربع است و اگر از وی زائل گردد به ثمن (یک هشتم) کاهش می یابد که دیگر چیزی آنرا زائل نمی گرداند. و سهم ارث مادر ثلث اموال است و اگر این سهم از وی زائل گردد، به سدس (یک ششم) کاهش می یابد که دیگر چیزی آنرا از او زائل نمی گرداند و این فریضه هایی است که خداوند مقدم داشته است و اما آنچه که مؤخر داشته آنست که فریضه دختران و خواهران، نصف و ثلثان (دو سوم) است و اگر فرایض ایشان را زائل و برکنار نمود، چیزی جز آنچه باقی مانده نخواهند داشت و این آن چیزی است که آن را مؤخر داشت و آنگاه که حکم

1- . السّیوطیّ در کتاب أوائل خود و تاریخش: 93، و الجصّاص در أحکام القرآن 2: 109، و الحاکم در المستدرک 4: 340، و البیهقیّ در السّنن الکبری 6: 253، و المتّقی الهندیّ در کنز العمّال 6: 7، و السکتواری در محاضرات الأوائل: 152 .. و غیرهم و یعدّ أوّل من أعال الفرائض لمّا التوت علیه و دافع بعضها بعضا.

فریضه ای که خداوند مقدم داشته با حکمی که مؤخر داشته جمع آیند، نخست آنچه را که خداوند مقدم داشته جاری می کنند و حق آنرا کامل ادا می نمایند و اگر چیزی باقی ماند، مال آنهایی است که مؤ خر داشته و اگر چیزی نمانده باشد، سهمی نصیب آنها نخواهد شد.

زفر بن اوس گفت پس چه مانعی بود که این رای را به عمر نگفتی؟ گفت: از او ترسیدم، به خدا که موضوع ترس آوری بود. الزهری گوید: به خدا که اگر ابن عباس خود را به عنوان یک پیشوای عدالت پیشگی مطرح نمی نمود که امر او در پیرهیزکاری رواتر باشد، و به پرهیزکاری حکم نماید و آنرا پیش برَد، هیچ دو تنی در حکم ابن عباس اختلاف نظر نمی کردند.

و از دیگر بدعتهای او: تثویب بود و آن گفتن «الصلاه خیر من النوم» در اذان است.

چه آنکه در جامع الاصول(1)

از الموطأ(2)

از قول مالک روایت شده که موذن به وی گفته است که او نزد عمر رفت تا رسیدن وقت نماز صبح را به او اطلاع دهد و چون عمر را خوابیده یافت به او گفت: نماز بهتر از خواب است و عمر به او دستور داد که این سخن را در اذان صبح وارد کند.

و از این سخن روشن می شود که روایت ایشان از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که به تثویب دستور داد، از افتراءهای ایشان است و اینکه روایات(3)

ایشان درباره اذان خالی از تثویب است، موید این قضیه است.(4)

1- . جامع الأصول 5: 286 حدیث 3360
2- . موطّأ مالک 1: 72 کتاب الصّلاه باب ما جاء فی النّداء للصّلاه.
3- . برای مثال بنگرید به سنن أبی داود کتاب الصلاه باب کیفیّه الأذان حدیث 499 و باب بدء الأذان حدیث 500- 507، و سنن الترمذی کتاب الصلاه باب ما جاء فی بدء الأذان حدیث 189، و باب ما جاء أنّ الإقامه

مثنی مثنی حدیث 194، و باب ما جاء فی الترجیع بالصلاه فی الأذان حدیث 191، و مسند أحمد بن حنبل 5: 246، و صحیح مسلم کتاب الصلاه باب صفه الأذان حدیث 379، و سنن النسائی 2: 4 فی الأذان.
4- . الطبریّ در المستبین، و القوشجی در شرح التجرید: 879 در بحث الإمامه، و البیاض فی الصراط المستقیم و غیر آن، با ذکر صحت سند از عمر روایت می کنند که گفت: سه چیز در دوره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشت که من آنها را حرام اعلام می کنم و مرتکبان آنرا مجازات می کنم: تمتع نمودن حج (جمع نمودن یک عمره با حج)، متعه زنان (ازدواج موقت) ، و گفتن حی علی خیر العمل در اذان. و این دست اندازی دیگر او در اذان است. علامه امینی رحمه الله در الغدیر 6: 110 می نویسد: احکام قضایا بر مدار آنچه که باب میل خلیفه بود می چرخید حال چه موافق شریعت باشد چه نه. و خلیفه می توانست هر طور که بخواهد حکم نماید و هیچ حکم لازم الاتباع و قانون لزوما جاری در اسلام او وجود نداشت و شاید این رسواگرتر و زشت تر از درست پنداری ای که با برهانهای کوبنده، خرد و نابود گردد، باشد. و از جمله بدعتهای این خلیفه آن بود که به حد بلوغ رسیدن را با وجب کردن، اندازه می گرفت و اگر شش وجب کامل شده بود، فرد بالغ بود وگرنه، نه!! چنانکه البیهقیّ در السنن الکبری 5- 54 و 59 ذکر کرده و ابن أبی شیبه و عبد الرزاق و مسدّد و ابن المنذر در الأوسط آنرا به سند صحیح شمرده، نقل کرده اند، و نیز در کنز العمّال 3: 116.

طعن پانزدهم : اهمال کاری درباره بیت المال

اینکه وی از بیت المال آنچه جایز نبود، می بخشید و به عائشه و حفصه سالانه ده هزار درهم پرداخت می کرد(1)

و خمس را که خداوند مخصوص اهل بیت علیهم السلام گرداند، از ایشان بازداشت و روزی که خودش مرد، هشتاد هزار درهم از بیت المال که استقراض کرده بود، به گردن او بود، حال آنکه هیچ یک از این امور جایز نبود. اما نخستین قضیه بخاطر اینکه فیء و غنایم و نظیر آن از اموال مباحی نیست که هر کسی بتواند هر طور که خواست در آن تصرف نماید بلکه از حقوق

1- . مورخان متفق القول ذکر کرده اند که عمر تقسیم کننده بود که برابری را رعایت نمی کرد، هر چند که ایشان در میزان و کیفیت تقسیم گری او در اعطای بیت المال، اختلاف نظری دارند. تفصیل این امر را در أخبار عمر اثر الطنطاوی: 122، فتوح البلدان اثر البلاذری: 435، و الفخری اثر الطقطقی: 60، و طبقات اثر ابن سعد 3: 223، و الخراج اثر أبی یوسف: 51، و الکامل اثر ابن الأثیر 2: 247، و شرح النهج اثر ابن أبی الحدید المعتزلی 12: 214[3- 153 چاپ چهار جلدی در مصر] می توان دید و نیز بنگرید: تاریخ الطبریّ 3: 614، و الأحکام السلطانیّه: 177، و الأموال لأبی عبیده: 226 و غیر آن.

مسلمانان است که بایستی طبق خواست و نیاز ایشان آنسان که شریعت مقدس بدان خوانده است، هزینه گردد، پس دست بردن به آن ممنوع است مگر در صورتی که دلیلی شرعی برای آن موجود باشد و ترجیح دادن یک گروه بهنگام تقسیم و بیشتر از سنت همیشگی به ایشان دادن ممکن نیست مگر با منع حق گروهی که شریعت ایشان را حقی بخشیده و این غصب اموال دیگران و صرف کردن آن برای غیر اهل آن است و سنت نبوی به اتفاق نظر، بنا بر تقسیم مساوی جاری بوده است. و نخستین کسی که گروهی را در اعطای از بیت المال برتری داد، عمر بن الخطاب بود آنچنان که ابن ابی الحدید(1) و برخی علمای دیگر(2)

اعتراف کرده اند.

ابن ابی الحدید گوید: ابوالفرج عبدالرحمن بن علی الجوزی از ابی سلمه بن عبدالرحمن روایت می کند که گفت: عمر با صحابه مشورت نمود که در تقسیم بیت المال و سهمهای مفروض از چه کسی شروع کند؟ گفتند که از خودت شروع کن. گفت بلکه از آل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نزدیکان او آغاز می کنم پس از عباس آغاز نمود. ابن الجوزی گوید: همگان اتفاق نظر دارند که وی به احدی بیش از آنچه برای او واجب گشته، نداد و روایت شده که برای ابن عباس پانزده هزار (درهم) مقرر نمود و یا روایت شده که دوازده هزار درهم مقرر داشته و

1- . شرح النهج لابن أبی الحدید 12: 213
2- . نظیر ابن سعد در الطبقات الکبری 3: 282 و غیر او، و أبو هلال العسکریّ در کتابش الأوائل 114 می نویسد: عمر سهم سالانه عائشه را دوازده هزار درهم قرار داد و برای هر یک از همسران پیامبر سالی ده هزار درهم نوشت و پس از همسران پیامبر، نام علی را با پنج هزار و نیز هر کس از بنی هاشم که در بدر حضور داشت. و برای عثمان نیز پنج هزار و نیز هر کس از موالی بنی امیه که در بدر حاضر بود بصورت یکسان. و سپس گفت: از که شروع کنیم؟ گفتند: با خودت! گفت: بلکه با آل ابی بکر آغاز می کنیم. پس طلحه را در پنج هزار درهم نوشت و بلال را نظیر آن و آنگاه برای خود نوشت و هر که از بطن های قریش در بدر حاضر بود را پنج هزار .. و سپس انصار را در ردیف چهار هزار نوشت. گفتند: ما را از برادرانمان کمتر حساب کردی؟! او گفت: آیا کسانی را که خداوند درباره

ایشان فرموده است « لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً» - برای تهیدستان هجرت نموده ای که از کاشانه ها و دارایی هاشان بیرون گشتند و جویای فضلی از پروردگار و خشنودی او بودند) همتای کسانی که هجرت در درون خانه اش، برایش حاصل شده قرار دهم؟! گفتند: پذیرفتیم. و سپس کسانی را که در فتح مکه حاضر بودند را در ردیف دو هزار نوشت و .. تا پایان.

این درست تر است، سپس برای همسرهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هر یک ده هزار درهم مقرر داشت و به عائشه دو هزار درهم بیشتر پیشنهاد کرد و او نپذیرفت و عمر گفت این بخاطر برتری جایگاه تو نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و اگر بگیری، تنها رعایت شأنت است و از همسران پیامبر جویریه و صفیه و میمونه را استثناء کرد و به هر یک شش هزار درهم اختصاص داد. پس عائشه گفت: به راستی که رسول خدا میان ما به عدالت رفتار می کرد پس عمر بین ایشان عدالت را برقرار کرد و آن سه نفر دیگر را به بقیه ملحق نمود. سپس برای مهاجرین که در بدر شرکت کرده بودند هر یک پنج هزار درهم مقرر نمود و برای هر یک از انصار که در بدر حضور داشتند، چهار هزار درهم. و نیز روایت شده که برای هر یک از مهاجرین یا انصار یا هر کسی از قبایل عرب که در بدر شرکت داشتند پنج هزار درهم مقرر نمود و سپس برای هر کس که در احد و پس از آن تا حدیبیه شرکت کرده بود، چهار هزار درهم و هر کس که در نبردهای پس از حدیبیه حاضر بود، سه هزار درهم و هر کس که در جنگهای پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شرکت کرده بود، دو هزار و پانصد، و دو هزار، و هزار و پانصد، و هزار تا دویست درهم برای اهل هجر (روستایی در بحرین) مقرر نمود و تا عمر زنده بود اینگونه اجرا می شد.

ابن الجوزی گوید: عمر چهار تن را که در جنگ بدر حضور نداشتند را به اهل بدر افزود که حسن و حسین علیهما السلام و ابوذر و سلمان بودند که برای هر یک از ایشان پنج هزار درهم مقرر نمود. ابن الجوزی گوید: اما آنچه که درباره زنان جاری نمود اینگونه بود که به زنان اهل بدر پانصد درهم و زنان اهل پس از بدر تا حدیبیه چهارصد درهم و زنان اهل جنگهای پس از حدیبیه سیصد درهم و زنان اهل جنگ قادسیه دویست درهم و پس از آن به دیگر زنان بطور مساوی مقرری داد. پایان.

بخاری(1) و مسلم(2)

و غیر آندو(3)

با ذکر سندهای بسیار روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ایام نزدیک به رحلتش در مقام تسلی بخشی خطاب به انصار گفت: پس از من شاهد خودپسندی و خودگزینی خواهید بود، پس شکیبایی ورزید تا آنگاه که مرا بر کنار حوض ملاقات نمایید.

و آیا هیچ عاقلی شک می کند که این سخن پس از آن که حضرت در زمان حیاتش بین مهاجرین و انصار یکسان رفتار می نمود، خبر دادن از ترجیح دادنها و برترشماریهاست و در ضمن خود دلالت بر ناخرسندی وی صلی الله علیه و آله از آن و مباح ندانستن آن است؟

و ممنوعیت برترشماری و مخالف سنت تقسیم بودن آن اینکه امیر المومنین علیه السلام سیره عمر در این کارش را ابطال نمود و مردمان را به سنت نبوی و تقسیم برابر بازگرداند. (4)

و امام علیه السلام آنچنان که پیامبر به نص صریح بیان داشته، گرد حق می گردد و حق بر گرد او، هر کجا که گردد، در دوران است. و چنانکه روایات از طریق مخالفین و موافقین به تواتر بیان شده است و با این وجود آنگاه که مهاجرین و انصار دادگری او در تقسیم را برنتابیده و بر او خرده گرفتند، به مخالف با شریعت بودن برترشماری استدلال نموده و ایشان را به عدالت در تقسیم فراخواند و هیچیک از ایشان با آن مخالفت نکردند بلکه به آن سر نهاده و سخن وی را تصدیق نمودند و اینجا بود که طلحه و زبیر و کسانی که از سر رغبت به دنیا و

1- . صحیح البخاریّ 7: 89 و 90 باب فی فضائل أصحاب النّبیّ(ص)، و باب قول النّبیّ(ص) للأنصار: اصبروا، و کتاب الفتن باب قول النّبیّ(ص): سترون بعدی أمورا تنکرونها.
2- . صحیح مسلم کتاب الإماره باب الأمر بالصّبر عند ظلم الولاه حدیث 1845.

3- . و التّرمذیّ در سنن کتاب الفتن، باب ما جاء فی الإمره حدیث 2190، و النّسائیّ در سنن 8: 224 و 225 کتاب القضاء باب ترک استعمال من یحرّض علی القضاء، و ابن الأثیر در جامع الأصول 9: 168 حدیث 6726.
4- . چنانکه در خطبه ای از وی علیه السلام آمده : اگر مال از آن من بود، میان ایشان به یکسان تقسیم می کردم، پس چگونه چنین کرد حال آنکه آن مال، مال خداوند بود. بنگرید: نهج البلاغه تحقیق محمّد عبده 1: 260[1- 140]، و تحقیق صبحی صالح: 183 خطبه 126.

بیزاری از آخرت پیرو آندو گشتند، از علی علیه السلام جدا گشتند، چنانکه در باب بیعت امام علیه السلام و غیر آن خواهد آمد. (1)

ابن ابی الحدید در یکی از سخنانش می گوید: اگر بگویی که ابابکر نیز به مساوات تقسیم می کرد، همچنانکه امیر المومنین علیه السلام تقسیم می نمود، و هیچکس هم بر او چنانکه بر علی علیه السلام اعتراض کردند، خرده نگرفت؛ خواهم گفت: ابابکر در تقسیم خود رویه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پیش گرفت و زمانی که عمر به خلافت رسید و گروهی را بر گروه دیگر ترجیح داد مردمان به آن خو گرفته و آن شیوه تقسیم اول را فراموش کردند و روزگار عمر به درازا انجامید و دل و جان مردم با حب مال و فراوانی بخششها انس گرفت و اما کسانی که حقشان خورده شد، قناعت پیشه کرده و خود را به قناعت آموخته کردند و به ذهن هیچیک از دو گروه خطور نمی کرد که این حالت به نحوی قابل نقض شدن یا تغییر باشد و زمانی که عثمان حکومت را به دست گرفت، این مساله را چنان که در زمان عمر جاری بود، پیش برد و اعتماد مردم عوام بدان دوچندان گشت و هر که به امری خوی گرفته باشد جدایی از آن و تغییر عادت دادن برایش دشوار می آید و چون امیر المومنین علیه السلام قصد آن کرد که این قضیه را به حالتی که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر بود بازگرداند، و آن فراموش و مردود شده بود و بین این دو دوره بیست و دو سال فاصله افتاده بود؛ این کار بر ایشان دشوار آمد و آنرا اقدامی بس ناپذیرفتنی یافتند تا آنکه آن نقض بیعت و سرکشی از اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش آمد و خداوند را امری است که او خود جاری اش گرداند!

و امیر المومنین علیه السلام در یکی از استدلالهایش در برابر طلحه و زبیر می فرماید: و امّا اعتراض شما که چرا با همه به تساوی رفتار کردم: این روشی نبود که به رأی خود، و یا با خواسته دل خود انجام داده باشم، بلکه من و شما این گونه رفتار را از دستور العمل های پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آموختیم، که

1- . بحار الأنوار 32: 145- 148

چه حکمی آورد؟ و چگونه آن را اجرا فرمود؟ پس در تقسیمی که خدا به آن فرمان داد به شما نیازی نداشتم. سوگند به خدا، نه شما، و نه دیگران را بر من ملامتی نیست. خداوند قلب های شما و ما را به سوی حق هدایت فرماید، و شکیبایی و استقامت را به ما و شما الهام کند!

ابن ابی الحدید در شرح این کلام امام می گوید: امام علیه السلام درباره بخشش و عطاء سخن گفته و فرموده که من به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در اینباره عمل کردم. و آن حضرت در این سخن صادق است چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بخششها بین مردمان یکسان رفتار می کرد و روش ابوبکر نیز چنین بود.

سپس گوید(1)

طلحه و زبیر بخاطر مشورت نکردن و بی اعتنایی به رای آنها، راه کینه جویی و انتقام از وی پیش گرفتند و از این مرحله بخاطر مساوات بین مردم در تقسیم اموال، به نزاع و درگیری با وی برخاستند و عمر را ستوده و سیره او را پسندیده شمرده و نظر او را درست دانستند و گفتند وی پیش کسوتان را مقدم می داشت و نظر علی را به گمراهی نسبت دادند و گفتند که وی اشتباه کرده و با سیره عمر که روش پسندیده است مخالفت نمود و علیه او از سران مسلمانان که عمر ایشان را برتر شمرده بود و در تقسیم بیت المال به ایشان هبه بسیار می کرد، یاری جستند و به راستی که مردمان فرزندان دنیایند و بی نهایت دلبسته مال دنیا هستند و با رویگردانی آندو، دلهای بسیاری از مردمان از محبت علی امیر المومنین علیه السلام برگشت و نیتهایی که پیش از این نسبت به او سالم بود، فاسد و پر کینه گشت. پایان.

به طور کلی هر که به سیره ها و کتب اخبار مراجعه کند، شکی برای او باقی نخواهد ماند که سیره امیر المومنین علیه السلام در تقسیم به تاسی از رسول خدا و پیروی از کتاب خدا دادگری بود و امام علیه السلام بر علیه تایید کنندگان سیره عمر در ترک عدالت چنین استدلال نموده که برترشماری مخالف سنت است و کسی

1- . ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه11: 11 آنرا ذکر می کند.

نتوانست به وی پاسخی دهد و امام علیه السلام تاکید نموده که برترشماری ستم است و بخشیدن اموال به ناحق، اسرافکاری و تبذیر است. چنانکه در ادامه نیز خواهد آمد.

ابن ابی الحدید از هارون بن سعد روایت می کند که گفت: عبدالله بن جعفر به علی علیه السلام گفت ای امیر المومنین، اگر ممکن است دستور فرمایی تا مقرری یا مساعده ای به من اختصاص یابد که به خدا مرا خرجی روزانه ای نیست مگر آنکه چارپایم را بفروشم. فرمود نه به خدا، چیزی برای تو نزد من نیست مگر اینکه به عمویت بگویی که دزدی کند و به تو بدهد.

ابن ابی الحدید همچنین می گوید عمر در ایام خلافت ابابکر به وی اشاره نمود که یکسان بینی مردم را رها کند و او نپذیرفت و گفت خداوند احدی را بر احدی برتری نداده است و فرموده است : (إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ و ..)(1)

-: همانا صدقات تنها به تهیدستان و بینوایان و .. اختصاص دارد. و هیچ قومی را فراتر از قومی دیگر، قرار نداده است.

سپس عمر در آنچه که درست می انگاشت بر هیچ شبهه ای، چه رسد که بر حجتی، استناد نکرد و اگر بر آنچه که ادعا داشت حجتی اقامه کرده بود، یاورانش آنرا بیان می کردند. و ابن الاثیر در الکامل این قضیه را نقل کرده ولی نام کسی را که به ابوبکر اشاره کرده بیان نکرده و بر او پوشانده است و آیا هیچ عاقلی شک می کند که اگر راهی به جواز برترشماری و سازش با سران و بزرگان در جهت منافع بود،

آیا امیر المومنین علیه السلام با وجود اینکه به چشم خود می دید یارانش بخاطر این قضیه از گرد وی پراکنده شده و با گرفتن آنچه عمر – چنان که خواهد آمد(2)-

بدان عادتشان داده بود، به معاویه روی می کنند، بسوی دادگری و رفتار یکسان با همگان گرایش می نمود؟ و هرگز روشی را برنمی گزید که موجب فتنه انگیزی و خون ریزی گردد و هرگز یک صاع از گندم را از عقیل بازنمی داشت تا به

1- . التوبه/ 60
2- . بحار الأنوار: در مواردی چند از آن آنچه در صفحه 44 و اندکی جلوتر خواهد آمد و نیز 40: 107 و 41: 116، و از عامه راویان در إحقاق الحقّ 8: 532- 573.

نزد معاویه برود. و اگر بگویید چرا حسن و حسین علیهما السلام برترشماری را پذیرفتند حال آنکه پدرشان علیه السلام به آن راضی نبود؟ باید گفت چنانکه بارها گفته ایم یا بخاطر تقیّه بوده است و یا اینکه عمر ایشان را از حقشان از خمس و فیء و انفال محروم نموده بود و شاید ایشان اموالی را که پذیرفتند بجای این حقوقشان گرفته اند. و یا می توان گفت از آنجایی که امیرالمومنین علیه السلام ولی امر بود، شاید آنچه را که آندو می گرفتند حضرت علیه السلام آنرا در جای خودش خرج می نمود و گرفتن این اموال از باب نجات و بیرون کشی اموال از دست غاصب و بازپس گیری از سارق بوده است.

سپس از جمله نقض شریعت ها که عمر در این قضیه مرتکب شد اینکه وی سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زیر پای نهاده و خودسرانه از آن رویگردان شده و هر که را می خواست بر دیگران ترجیح می داد و سپس تنها وقتی که عایشه به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میان ما به عدالت رفتار می کرد، بود که با سه همسر دیگر پیامبر نیز مانند بقیه همسران وی رفتار کرد مگر عایشه که وی را با اعطای دو هزار درهم بیشتر برتر شمرد(1)

پس چگونه است که سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در برابرشماری هشت تن از همسران پیامبر، حجت بود و برای اجرای بین نه تن ایشان، و نیز بین مهاجرین و انصار و دیگران، حجت نبود؟

و بدان که بیشتر فتنه هایی که در اسلام رخ داده از شاخه های منشعب از این بدعت سر گرفته است، چرا که اگر با مردم با همان سیره دادگری که رسول خدا ایشان را به آن عادت داده بود و در ایام ابابکر نیز جاری بود ادامه داده بود طلحه و زبیر هم بیعت امیر المومنین علیه السلام را نمی شکستند و فتنه جمل بر پا نمی گشت و جریانها به نفع معاویه پیش نمی رفت و سستی و بی تفاوتی به میان پیروان و یاران امیر المومنین علیه السلام راه نمی یافت و اگر معاویه در آغاز خلافت امام با وی نزاع پیش می گرفت به راحتی وی را کنار می زد و این قضیه به باقی بنی امیه

1- . منابع در آغاز طعن ها ذکر شد و نیز در طبقات ابن سعد 3: 304 هم آمده است.

کشیده نمی شد و آنچه که این سلاله ملعون در ریختن خون معصومان و به شهادت رساندن حسین علیه السلام و جریان گرفتن ناسزاگویی به امیرالمومنین علیه السلام بروی منابر و پس از آن انتقال خلافت به بنی عباس و روا گشتن جور و ستم در حق اهل بیت علیه السلام و سایر مسلمین، مرتکب شدند، رخ نمی داد.

همچنین از جمله دیگر عوامل فتنه ها و شرارتها بدعت دیگر وی یعنی شورایی نمودن (امر انتخاب خلیفه) بود، چه آنکه وی طلحه و زبیر را نامزدهایی برای خلافت و همپایه امیر المومنین علیه السلام در این امر قرار داد، پس از اینرو اطاعت از امام و شکیبایی بر پیروی از برابری و دادگری برای آندو دشوار آمد و این مساله کاملا روشن(1)

است و ابن عبد ربه در کتاب العقد الفرید(2)

بنابر آنچه علامه رحمه الله آنرا در کشف الحق(3)

نقل نموده می گوید: معاویه به ابن الحصین گفت: بگو بدانم چه چیزی پیوند و اتحاد مسلمانان را در هم ریخت و حلقه ایشان را پراکنده ساخت و میان ایشان درگیری انداخت؟! وی گفت: کشته شدن عثمان. گفت: این چه پاسخی است؟! گفت پس روانه شدن علی بسوی تو. گفت: این چه پاسخی است؟(4)

گفت: ای امیر مومنان جز این پاسخی نمی دانم. گفت: پس من به تو خبر می دهم، هیچ چیز میان مسلمانان تفرقه نیفکند و ایشان را پراکنده نگرداند مگر شورای حکمیتی که عمر آنرا به شش نفر اختصاص داد.. و سپس معاویه این قضیه را تشریح نمود و گفت: هیچ یک از این شش مرد در این شورا نبود مگر اینکه نتیجه را برای خود می خواست و آنرا برای قبیله خود آرزو می کرد و دلهاشان سخت بسته به آن بود و اگر عمر مانند ابوبکر جانشینی تعیین می کرد، اختلافی در امر پدیدار نمی گشت.

1- . به تفصیل در اشکال هجدم ذکر خواهد شد.
2- . العقد الفرید 4: 281[3- 75 چاپ دیگر]
3- . کشف الحقّ (نهج الحقّ و کشف الصدق): 355

4- . در الکشف و العقد سطر اضافه ای هست: گوید: و لشکرکشی طلحه و زبیر و عائشه و به نبرد ایشان رفتن علی . گفت: کاری از پیش نبردی.

ابن ابی الحدید(1)

نیز این را از معاویه حکایت کرده و چنان است که وی فتنه انگیزی را با فریفتن معاویه و عمرو بن العاص و به طمع انداختن آندو برای خلافت، کامل نمود چه آنکه معاویه کارگزار وی در شام بود و عمرو بن العاص امیر و کارگزار وی در مصر بود و او نگران بود که نکند خلافت به دست علی بن ابیطالب علیه السلام بیفتد. عمر زمانی که ضربت خورد و دانست که خواهد مرد، گفت: ای اصحاب محمد! به اندرز خیرخواهانه یکدیگر دل سپرید که اگر چنین نکنید عمرو بن العاص و معاویه بن ابی سفیان در امر خلافت بر شما چیرگی یابند. ابن ابی الحدید(2)

این سخن را نقل کرده و آنگاه از شیخ مفید رحمه الله حکایت می کند(3)

که گفت: هدف عمر از بر زبان راندن چنین سخنی آن بود که به گوش عمرو بن العاص و معاویه برسد تا آندو اگر امر خلافت به دست علی علیه السلام وانهاده شد، بر مصر و شام سیطره یابند.

بطور کلی تمام شرارتهایی که در اسلام بوده و تا روز قیامت خواهد بود، به راستی که فقط ثمره درخت فتنه وی بوده و او در روز سقیفه ریشه این فتنها را کاشت و با بدعتهای خود از برترشماری در تقسیم بیت المال گرفته تا علم نمودن آن شورای من درآوردی و غیر آن، آنرا پرورش داد و پس او در تمام این جنایات و معصیتها شریک است و چنانکه در اخبار بسیاری آمده است، بار همه گناهان و جرم ها بر عهده او می باشد.

اما درباره خمس، نص صریح آیه قران تاکید می کندکه ذی القربی (نزدیکان رسول خدا ص) را در آن سهمی است هر چند که در میزان آن اختلاف نموده اند و هیچکس بر عمر بن الخطاب خرده نگرفت که چیزی از اراضی فتوحات عراق و از خراج آن به ایشان نداد، همچنانکه که سهم ایشان از سرزمین خیبر و دیگر غنایم را نیز مسدود نمود و غنایم را بطور کامل از جمله اموال بیت المال قرار داد و خراج آنرا چنانکه ذکر شد، وقف هزینه مصالح عمومی نمود.

1- . در شرحش بر نهج البلاغه 3- 99.

2- . ابن أبی الحدید در شرح بر نهج البلاغه 3: 99
3- . ابن أبی الحدید در شرح بر نهج البلاغه 3: 99 با تصرف و تلخیص.

در جامع الاصول(1)

از صحیح ابی داود(2)

و نسائی(3)

به نقل از یزید بن هرمز نقل شده است که نجده الحروری وقتی که در زمان فتنه ابن زبیر به حج رفته بود کسی را به نزد ابن عباس فرستاد تا درباره سهم ذی القربی از وی بپرسد که به نظر او از آن چه کسانی است؟ ابن عباس گفت: برای نزدیکان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنرا برای ایشان تقسیم نمود و عمر چیزی از آن را به ما پیشنهاد کرد که ما آنرا کمتر از حق خود دیدیم و آنرا باز گرداندیم و از پذیرفتن آن سر باز زدیم.

این روایت ابی دواد بود. (4) و اما در روایت نسائی آمده است: نجده به ابن عباس نامه ای نوشت و پرسید که سهم ذی القربی از آن چه کسی است؟ یزید بن هرمز گوید: من نامه ابن عباس را به نجده نوشتم که در آن چنین گفت: در نوشته ای از من پرسیدی که سهم ذی القربی از آن کیست و آن برای ما اهل بیت است و عمر ما را فراخواند تا با آن سرمایه عزبهای ما را به ازدواج درآورد و همسرداران را کمک خرج دهد و بدهی بدهکاران پرداخت شود و ما نپذیرفتن مگر اینرا که او این سرمایه را به دست ما واگذارد و او نپذیرفت و ما آنرا نزد وی رها کردیم. و روایت دیگری دارد نظیر روایت ابی داود که در آن می گوید: و پیشنهادی که به ایشان کرده بود اینکه ازدواج کردگان را یاری کند و بدهکاران ایشان را دین ادا نماید و به تهیدستانشان کمک کند و از اینکه بیش از این به ایشان واگذارد، سر باز زد. پایان.

و این روایات که نزد ایشان نیز صحیح است، دلالت بر آن دارد که عمر بخشی از حق ذی القربی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان عطا کرده بود، از ایشان بازداشته است و از این حقیقت برمی آید که این جلوگیری تنها از سر هراس از قوت یافتن بنی هاشم در صورت دست یافتن ایشان به آن

1- . جامع الأصول 2: 695- 696 حديث 1197
2- . سنن أبى داود كتاب الخراج و الإماره باب بيان مواضع قسم الخمس و سهم ذى القربى حديث 2982.
3- . سنن النّسائىّ 7: 128- 129 در قسم الفىء.
4- . و مسلم نيز در صحيح خود كتاب الجهاد باب النساء الغازيات رضخ لهنّ و لا يسهم حديث 1812 با ذكر صحت سند، روايت كرده است.

خمسی که خداوند برای ایشان واجب نموده بود، بوده و نگرانی از اینکه مردم بخاطر رغبت به مال دنیا به ایشان متمایل گردند و ایشان بتوانند خلافت بازطلبند. این در حالیست که بر اساس برخی روایات فقط خمس خراج به دست آمده از سرزمینهای گشوده شده عراق جدای از خمس خیبر و غیر آن، سی و دو هزار هزار درهم در سال بوده است و شکی نیست که ارزش خمس سرزمینهای دیگر چندین برابر این مبلغ است و همچنین خمس غنایم منقوله که از ایرانیان و غیر ایشان گرفته شده بود، سرمایه ای هنگفت بوده و اگر ایشان این حق را غصب نکرده و آنرا به بنی هاشم و دیگر نزدیکان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرداخت می کردند، هیچ یک از ایشان هرگز تهیدست نمی زیست و گناه آن فقر و بی نوایی که ایشان تحمل کردند، همه به عهده ابی بکر و عمر و پیروان ایشان تا روز قیامت است.

اما درباره حق واجب، ابن ابی الحدید(1)

گفته است: ابن سعد در کتاب الطبقات روایت کرده که عمر روزی خطبه ای راند و گفت: گروهی از مردم می گویند که این مال حلال عمر است، و چنان نیست که می گویند، به خدا که چنین نیست. من آنچه را که از آن حلال گشته برایتان بازگو می کنم. برای من از این مال دو لباس حلال گشته: لباسی در زمستان و لباسی در تابستان و شتری که بر پشت آن به حج و عمره روم و روزی و خوراک من و خانواده ام همچون روزی مردی از قریش که نه ثروتمندترین ایشان باشد و نه فقیرترینشان، است و پس از آن من یکی از مسلمانان هستم که هر آنچه ایشان را نصیب گردد، مرا نیز نصیب گردد. (2)

ابن سعد(3) همچنین روایت می کند که عمر هرگاه نیاز پیدا می کرد به نزد خزانه دار بیت المال می آمد و از او قرض می گرفت و چه بسا که بازپس دادن برایش دشوار می شد و خزانه دار به نزد وی می آمد و آن مال را از وی مطالبه می کرد و او هر بار برای او بهانه ای می آورد و گاه نیز که زمان دریافت سهم بیت المال سرمی رسید و قرضش را ادا می کرد.

1- . شرح نهج البلاغه 12: 219- 220
2- . و ابن الجوزیّ در سیره عمر: 75- 76 آنرا ذکر کرده است.

3- . طبقات ابن سعد 3: 276، با اندکی تغییر.

و یک بار نیز وی ناخوش شد و حکیم برایش عسل تجویز کرد و او از خانه بیرون رفت و بر منبر مسجد نشست و در انبار بیت المال کوزه کوچک انگبینی بود و او گفت: اگر اجازه دهید آنرا بردارم وگرنه که بر من حرام است، پس مردم به او اجازه دادند. سپس گفت که به راستی حکایت من و شما چون قومی است که با هم سفر کردند و خرج روزانه خود را به دست مردی از میان خود دادند تا بر ایشان هزینه کندپس آیا جایز است که او چیزی از آنرا برای خود برگزیند؟

ابن سعد اخبار دیگری نیز در این باب روایت کرده که گمان دارد بواسطه آن طعن و اتهام را از عمر دور می کند حال آنکه آنرا تایید می کند، چرا که برخی از آنها بیانگر آنست که وی معتقد بود که برداشتن مال از بیت المال بدون بازپس دادن، حتی اگر بخاطر ضرورتی باشد، حرام است؛ مگر آنکه برای اینکار از ذیحقان (یعنی همه مردم) اجازه بگیرد، و این خود ایراد بر او وارد می کند که اجازه خواستن از حاضران بهنگام منبر رفتن، برای خوردن از عسل، مشکل را حل نمی کند، چرا که حق منحصر در آنان نبود وآنان نماینده غایبان نیز نبودند که اجازه ایشان برای خوردن از عسل کافی باشد و این با وجود آنکه بیت المال در جهت منافع مسلمانان مصروف می گردد و مانند ارث و نظیر آن بین ایشان مشترک نیست و اگر حاضرین نیازی نداشتند که بواسطه آن برداشتن از بیت المال صحیح باشد، ایشان حقی در آن نداشته اند تا اذن ایشان برای برداشتن از آن فایده ای داشته باشد و اینکه برداشت امام از بیت المال – بخصوص برای درمان- از جمله مصالح امت بشمار آید نیز وارد نیست، چرا که اگر چنین چیزی واقع می گشت، دلالت بر آن داشت که مطلقا به اجازه گرفتن نیازی نبوده است و اجازه گرفتن او وصفی بین این دو حالت دارد که یا ناقص غیر مفید است و یا لغو است و نیازی به آن نیست و از اینرو یا دلالت بر جهل و کم دانی دارد و یا بر شیادی و حیله گری برای فریفتن دل عوام است، چنانکه می گویند: از رشته های موی فروافتاده (از شتر) پرهیز می کند ولی بارها (قافله) را قطار قطار می برد.

طعن شانزدهم: وی در احکام هر روز به رنگی در می آمد

به نحوی که روایت کرده اند وی درباره پدربزرگ، هفتاد(1)

جور حکم کرده است و این دلالت بر کم دانی وی دارد و اینکه وی به مجرد حدس و گمان و تخمین بدون هر گونه دلیل و سندی حکم می داد و چنین کسی شایسته امامت مسلمانان و ریاست دین و دنیای ایشان نیست.

1- . البیهقیّ در السنن الکبری 6: 247 گفته است: نخستین پدربزرگی که در اسلام ارث برد، عمر بن الخطاب بود، فرزند فلان بن عمر مرد و او خواست که ثروت بر جا مانده را به دور از دست برادرانش، از آن خود کند. پس علی و زید رضی الله عنهما گفتند: این مال به تو نمی رسد. عمر گفت: اگر هر دو هم رأی نبودید، او را پسر خود نمی دانستم و پدر او نبودم. و روایت الدارمیّ در سننش 2: 354 نیز شبیه این روایت است. و بنگرید: مستدرک الحاکم 4: 340، و مجمع الزوائد الهیثمی 4: 227، و ترتیب جمع الجوامع اثر السیوطی 6: 15، و سنن الکبری 6: 247. و البیهقیّ در سننش 6: 245 از عبیده روایت می کند که گفت: من از عمر درباره جد صد قضیه در حفظ دارم که هر یک نقض کننده آن دیگری است. و ابن أبی الحدید در شرح نهج 1: 181[1- 61 چاپ مصر] می گوید: عمر بسیار پیش می آمد که حکمی را صادر می نمود و سپس آنرا نقض می کرد و به خلاف یا ضد آن حکم می نمود. درباره پدربزرگ و برادران احکام بسیار و متفاوتی صادر نمود، سپس از حکم نمودن دیگران در این قضیه بیمناک گشت و گفت: هر که خواهد که به دل جهنم بیفتد، پس درباره پدربزرگ اظهار رأی نماید.

طعن هفدهم: قصد سوزاندن خانه فاطمه علیها السلام

اینکه وی قصد نمود که خانه فاطمه علیها السلام را به آتش بکشد(1)

در حالی که امیر المومنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام در خانه بودند و او آنانرا تهدید و اذیت کرد با وجود آنکه والایی جایگاه ایشان نزد خدایتعالی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را هیچ بنی بشری مگر کسی که نور خورشید و روشنی ماه را تاریکی بخواند، انکار نمی کند.(2)

و سخن در این باب پیش از این بطور کامل بیان شد.

ص: 54

1- . ابن قتیبه در الإمامه و السیاسه تحت عنوان: کیف کان بیعه علیّ بن أبی طالب(ع) 1- 19 گوید: ابوبکر دریافت که گروهی نزد علی گرد آمده و از بیعت با وی امتناع ورزیده اند، پس عمر را بسوی ایشان فرستاد و او به نزد آنها آمد و ایشان را که در خانه علی علیه السلام بودند، صدا زد و ایشان بیرون نیامدند و عمر دستور داد که هیزم بیاورند و گفت: به آنکه جان عمر در دست اوست یا بیرون می آیید یا شما را با این خانه می سوزانم. پس درباره این امر به او گفتند: ای ابا حفص! فاطمه در آن خانه است. و او گفت: باشد! و به متنی دیگر در کنز العمّال 3: 139 آمده و گوید: ابن أبی شیبه سند آنرا درست دانسته است. و در آن آمده است که گفت: بخدا سوگند که اگر این گروه در خانه شما گرد آیند، این مانع من نمی شود که در خانه را، چون ایشان را امر نمایم (و اطاعت نکنند)، بر آنها بسوزانم!
2- . و این کردار اوست حال آنکه این شعار مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همواره در گوش ایشان بود که: فاطمه پاره تن من است و هر که او را خشمگین نماید، مرا به خشم آورده است. و به متنی دیگر: هر چه او را ناراحت کند، مرا ناراحت می کند و هر چه او را خشنود سازد، مرا خشنود می سازد. و به متنی سومی: هر چه او را بیازارد مرا می آزارد و هر چه او را رنجور سازد مرا رنجور ساخته است. و به متن چهارمی: فاطمه تکه ای من است، هر چه او را آسوده خاطر سازد، مرا آسوده خاطر نموده و هر چه او را آزرده خاطر کند، مرا آزرده خاطر کرده است. و در متن پنجمی: فاطمه جگرپاره من است هر چه او را دلگیر سازد مرا دلگیر نموده و هر چه او را خرسند سازد، مرا خرسند ساخته است و در

متن ششم: هر چه او را شاد کند، مرا شاد کرده است و در متن هفتم: فاطمه این دل و جان من است که در سینه ام است، پس هر که او را بیازارد، مرا آزرده است. حدیثی که علامه امینی رحمه الله در الغدیر 7: 331- 336، و نیز بصورت اشاره در 3: 20- 21 از پنجاه و نه روای نقل کرده است. مولف شرح الجامع الصغیر در 4: 421 گفته است: السهیلی بر پایه این حدیث استدلال می کند که هر که زهراء را ناسزا گوید، کافر شده است، چرا که او را به خشم آورده است . و ابن حجر ذکر می کند که در آن بیان حرام بودن آزار هر کسی است که مصطفی بواسطه آزرده شدنش، ناراحت و آزرده گردد. پس او به دست عمر آزرده گشت و بنا به شهادت این حدیث، پیامبر به دست وی آزرده شده است.

طعن هجدهم : آنچه که وی در قضیه شورا انجام داده است

چرا که در این ماجرا در امور چندی بدعتهایی به وجود آورد از جمله اینکه وی هم بر نص قران و هم بر شروط انتخاب خروج نمود، چه آنکه قاضی القضاه در المغنی(1)

گفته است: نزد همه قائلان به انتخاب ثابت است که اگر عقد درباره یک تن از سوی چهار تن حاصل آید، وی امام می گردد و در غیر این اختلاف وجود دارد و به ناچار بایستی برای سببی که بواسطه آن امام می شود، دلیلی وجود داشته باشد و بایستی به آنچه که بر آن به اجماع وجود دارد، حکم گردد.

وی از شیخ خود ابوعلی حکایت می کند که گفت: آنچه از عمر روایت شده که وی گفته است: (اگر سه نفر بیعت کنند و دو تن دیگر مخالفت نمایند، آن دو تن را بکشید(2))؛

از اخبار چند تن انگشت شمار است و هیچ چیز در بیان درستی آن وجود ندارد و پس جایز نیست در مورد اجماع بر عمر عیب گرفته شود چرا که

1- . المغنی 20: 21- 26- القسم الثانی-. و السیّد المرتضی نیز در الشافی 3: 207 آنرا ذکر کرده است.
2- . و الطبریّ در تاریخش 4: 229 ذیل حوادث سال 23 ه-، بر صدور دستور از سوی عمر برای کشتن هر کس که با شورا مخالفت نماید، تاکید می کند. و غیر از او نیز این را نقل کرده اند.

سخن ایشان در اینکه خلافت بنا بر انتخاب، با کمتر از پنج رأی نمی باشد، صریح و روشن است ولی از عمر خلاف این به ثبت رسیده است.

و از جمله اینکه: وی هر یک از ایشان (انتخاب شوندگان، نامزدهای خلافت) را به وصفی موصوف دانسته که مدعی است مانع به خلافت رسیدن است ولی پس از آن امر خلافت را به کسی واگذاشت که این صفات در وی وجود داشت. سید در الشافی(1)

به نقل از الواقدی با اسناد از ابن عباس روایت می کند: عمر گفت نمی دانم با امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه کنم؟ . و این پیش از آن بود که ضربت بخورد- گفتم: چرا هم این قضیه را داشته باشی حال آنکه کسی هست که به خلیفگی ایشان بگماری؟. گفت: آیا رفیق شما ؟!و منظورش علی بود. – گفتم آری به خدا. او بخاطر نزدیکی اش به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سابقه اش و عملکردش و اینکه داماد پیامبر است، شایسته آن است. گفت: در وجود او بطالت و شوخ طبعی(2) هست ! گفتم:

نسبت به طلحه چه می اندیشی؟ گفت: وی زاده غرور و به خود بالیدن است. گفتم: عبدالرحمن؟ گفت وی مردی صالح است با وجود ضعفی که در اوست. گفتم؟ و درباره سعد؟ وی سرکرده گروهانی از جنگجویان و مامور به جنگ و نبرد است ولی اگر دهکده ای را به او دهند، از پس آن بر نمی آید. گفتم: و زبیر؟ زود دل آزرده شود و بدخلق و خوست و چون خرسند باشد ایمانش به جاست و چون خشمگین گردد، کافر است و بس بخیل است. و این امر تنها به دست کسی راست می آید که قویدست باشد بدون خشونت، رفیق و مهربان باشد بدون ضعف و سستی و بخشنده باشد بدون اسرافکاری. گفتم پس درباره عثمان چه می اندیشی؟ گفت:

1- . الشّافی 4: 202- 205، با تصرّف و تلخیص.
2- . ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه 12: 279 گوید: من از این لفظ عمر – اگر آنرا گفته باشد- تعجب می کنم: که او را بطالت و لودگی هست.. حاشا و کلّا که علی علیه السلام به چنین وصفی موصوف گردد، بلکه این اهل شوخ طبعی و سبکسری هستند که به آن متصف می گردند و گمان نمی کنم که عمر – ان شاء الله- آنرا به زبان آورده باشد و گمان

دارم که به سخن وی افزوده اند! و این واژه در این متن، انحرافی شدید از مسیر متن دارد!

اگر خلافت به دست گیرد بنی ابی معیط را بر گرده مردم سوار می کند و اگر چنین کند، مردم وی را خواهند کشت. (1)

سید رحمه الله گوید و با سندی جز این نیز روایت شده که عمر به اصحاب شورا گفت که بسوی من آیید و چون به ایشان نگریست گفت هر یک به سوی من آمد در حالیکه صدای خود را به گونه ای بالاتر برده و امیدوار است که خلیفه شود. اما تو ای طلحه آیا تو نبودی که گفتی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نماید، با همسرانش ازدواج خواهم کرد؟! و خداوند محمد را از ما سزاوارتر به دخترعموهایمان قرار نداد و درباره تو چنین نازل نکرد که (وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدا: -: و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید، و مطلقاً [نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید)(2). اما تو ای زبیر! به خدا که دلت هیچ روزی و نه هیچ شبی نرم نگشت و همچنان سنگدل و سخت دل هستی. و اما تو ای عثمان به خدا که سرگینی از تو برتر است و اما ای عبدالرحمن تو مردی ناتوانی که همه افراد قبیله ات را دوست داری و اما تو ای سعد وجودت از تعصب و فتنه پر است و اما تو ای علی به خدا سوگند که اگر ایمان تو با ایمان تمام اهل زمین مقایسه شود، از آن برتر خواهد بود، پس علی علیه السلام برخاست و پشت کرد و خارج شد. پس عمر گفت به خدا که شأن و جایگاه این مرد را می دانم که اگر او را ولی امر خود کنید شما را با دلیلی روشن پیش خواهد برد. گفتند: کیست او؟ گفت: همین که پشت کرد و رفت. گفتند پس چه چیز تو را (از خلیفه کردن او) باز می دارد؟ گفت: راهی به این کار وجود ندارد.

1- . حدیث ابن عبّاس با عمر در الفائق 2: 425- 426 و در أنساب البلاذریّ 5- 16 آمده و با تفاوتی در عبارت همین کتاب: 17: گفت: درباره طلحه چه؟. گفت: بینی اش در آسمانس است و باسنش در آب (کنایه از آدم از خود متشکر ناتوان). و در شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید 12: 258- 259، با تفاوتی اندک ذکر شده است.
2- . الأحزاب/ 53

در خبری دیگر که البلاذری در تاریخ(1) خود روایت کرده آمده است: عمر آنگاه که اهل شورا از نزدش خارج گشتند گفت: اگر خلافت را به این اجلح (آنکه موی سرش از دو کناره پیشانی ریخته و عقب رفته باشد) داده بودند، ایشان را به راه درست می برد. پس عبدالله بن عمر گفت: پس چه چیزی تو را باز می دارد ای امیر مومنان؟ گفت دوست ندارم که هم زنده و هم مرده، بار آن (خلافت) را بر دوش کشم.

و چنان که ملاحظه می کنید هر یک را به وصفی زشت متهم کرد که از خلیفه شدن باز می دارد سپس خلافت را به میان همه ایشان افکند گویی که آن صفات با اجتماع ایشان زائل می گردد و روشن است که آنچه وی گفت، اگر در حالت انفراد و تنهایی مانع از خلافت است در حالت اجتماع نیز مانع خواهد بود، با وجود اینکه وی علی علیه السلام را به وصفی بیالود که شایسته او نیست و هرگز هیچ دشمنی آنرا علیه وی ادعا نکرده است بلکه او معروف است به خلاف آن یعنی استواری و متانت و دوری از شوخ طبعی و سبکسری و این نکته ضرورتا برای کسی که اخبار سیره وی را شنیده است، روشن است و چطور می توان چنین چیزی را درباره وی گمان کرد حال آنکه از ابن عباس روایت شده است: چون امیر المومنین علیه السلام سر فرو می افکند، هیبت و خشیت ما را فرا می گرفت که با او کلام آغاز کنیم. و این حالت حاصل نمی آید مگر از شدت سنگینی و وقار و هرگونه صفت مخالف شوخ طبعی و خوشمزگی.

و دیگر اینکه وی گفت: زنده و مرده آنرا تحمل نمی کنم. و این اگر از سر عدول وی از تاکید بر نام یک تن بخصوص باشد، سخن فردی است که از زیر بار مسوولیت شانه خالی می کند و خود را به گریزی، خلاصی می بخشد و وانمود می کند که بدون نظر مردمان تصمیم گیری نمی کند و سپس این حال خود را با تاکید بر نام شش تن از میان تمام خلایق، نقض نمود و آنگاه این شش تن را ترتیب ویژه ای

1- . الأنساب للبلاذریّ 5: 18. و أبو عمر در الاستیعاب 4: 274- 275[2- 419] در بیان شرح حال علیّ بن أبی طالب علیه السّلام، و ابن سعد در الطّبقات 3: 341- 342، و الهندیّ در کنز العمّال 6: 359، و الطّبریّ در الرّیاض النّضره 2: 72 و غیر ایشان در کتب دیگری ذکر نموده اند.

بخشید که منتهی به آن می گشت که انتخاب عبدالرحمن در اولویت باشد، و چه تحمل (و بر عهده گرفتن و پذیرش بار) ی می تواند بزرگتر از این باشد؟ و چه فرقی هست میان اینکه (مسوولیت انتقال خلافت را) با تاکید بر نام یک تن بر عهده خود گیرد و آن رفتاری که در حصر نمودن (شمار نام بردگان برای خلافت) و مرتب نمودن آنها در ترتیبی خاص؟ !

و دیگر اینکه: وی دستور گردن زدن کسانی را داد که خود به برترین امت بودن ایشان، اعتراف کرده بود. اگر بیش از سه روز از بیعت نمودن تاخیر می نمودند و روشن است که با این کار مستحق کشته شدن نیستند، زیرا که اگر مکلف به آن شده اند که برای انتخاب خلیفه فکر خود را به جهد و تلاش دوچندان اندازند، چه بسا که این جهد ایشان به طول انجامد و شاید که بخاطر آنچه عارض می گردد، چندان وقت نگیرد. پس دستور به قتل چه معنایی دارد اگر که این مدت از سه روز بیشتر شود؟ سپس اینکه وی دستور داد کسی که با چهار تن مخالفت نماید کشته شود و چه کسی با تعدادی که عبدالرحمن هم در آنست مخالفت تواند کرد

و تمام این موارد، امریست که قتل بدان جایز نمی گردد و این حکایتی که دستاویز خود کرده اند مبنی بر اینکه امیر المونین علیه السلام داوطلبانه وارد شورا گشته و به دور از هرگونه جبری بیعت نموده، روایتهای خود ایشان بر خلاف آنست چرا که طبری(1) پیرامون این داستان روایت می کند که عبدالرحمن گفت: ای علی! راهی بر خود منه چرا که من نگریسته و با مردمان رایزنی نمودم و دریافتم که ایشان هیچکس را با عثمان برابر نمی دانند پس علی علیه السلام در حالیکه می گفت: زمان (جاری شدن) کتاب (حق) خواهد رسید، خارج شد. و در روایت از طبری(2) آمده که وقتی مردمان با عثمان بیعت کردند، علی علیه السلام لختی درنگ نمود و عثمان گفت: (فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً : -: پس هر که پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان می شکند، و هر که بر آنچه با خدا عهد بسته وفادار بماند، به زودی خدا پاداشی

1- . تاریخ الطّبریّ 4: 238
2- . تاریخ الطّبریّ 4: 229[5- 41] حوادث سال 23 ه-.

بزرگ به او می بخشد)(1)، پس علی بازگشت و با او بیعت نمود درحالیکه می گفت: نیرنگ است، آنهم چه نیرنگی!

و سید(2) رحمه الله از البلاذری(3) از ابن الکلبی از پدرش از ابی مخنف به اسناد وی روایت می کند که زمانی که عبدالرحمن با عثمان بیعت نمود، علی علیه السلام ایستاده بود پس نشست و عبدالرحمن به او گفت: بیعت کن وگرنه گردنت را می زنم و در این روز نزد کسی مگر وی، شمشیر نبود، پس علی علیه السلام خشمگین خارج شد و اصحاب شورا به دنبال او رفته و به او رسیدند و گفتند بیعت کن وگرنه با تو نزاع می کنند (در نسخه دیگر: آندو با تو در نبرد می شوند)، پس علی با ایشان بازگشت تا آنکه با عثمان بیعت نمود.

پس اینجا چه رضایتی در کار است؟! و چه اجماع نظری؟! و چگونه کسی که به کشته شدن و جهاد علیه وی تهدید می شود، مختار است؟

دراین روز مقداد و عمار رضی الله عنهما و گروهی دیگر در این زمینه سخن گفته و به امیر المومنین علیه السلام عرض کردند که وی را یاری نمایند و حضرت گفت: به خدا که در برابر ایشان کمکی نمی بینم و دوست ندارم که شما را دچار امری کنم که طاقت و توان آنرا ندارید. (4)

و اما مساله وارد شدن حضرت به شورا، علتهایی که درباره آن ذکر شده در پی خواهد آمد و چه علتی بهتر از اینکه روایت کرده اند که عمر اباطلحه را به همراه پنجاه نفر شمشیر بر دوش دستور داد که گروه مردان شورا را حاضر نمایند و اگر در مدت زمان روزهای مشخص شده، خلیفه ای تعیین نکنند، ایشان را بکشند!

سید رضی الله عنه پس از آنکه روایات چندی را که بیانگر عدم رضایت امام علیه السلام به شورا و پیامدهای آن است، به نقل از خود ایشان وارد می کند؛ می

1- . الفتح/ 10
2- . الشّافی 4: 210
3- . أنساب الأشراف 5: 22

4- . و سید در الشافی 4: 211- 212 آنرا به تفصیل بیان کرده و ابن أبی الحدید در 12: 265 266 از وی نقل کرده و پیش از آندو الطبریّ 3: 297 در حوادث سال 23 ه- آورده است.

گوید: و این موارد که ذکر کردیم مشتی از خروار روایات است درباره اینکه اختلاف واقعا وجود داشت و رضایتی در بین نبود و این امر تنها با نیرنگ و فریبکاری و ترفند انجام شد و نسختین چیزی که عبدالرحمن بدان حیله گری آغاز نمود این بود که وی خود را از دایره این امر خارج نمود تا بتواند خلافت را بسوی کسی که خواهد براند، و بگویند که اگر وی حق را برنمی گزید و نسبت به مقام خلافت بی میل نبود، خود را از دایره آن خارج نمی نمود. سپس به امییر المومنین علیه السلام چیزی را پیشنهاد کرد که می دانست وی به آن پاسخ مثبت نمی دهد و پاسخ به آن نیز وی را مجبور به پیش گرفتن روش و رویه ای نظیر دو خلیفه قبلی نمی کرد و دانست که وی علیه السلام نمی تواند بگوید که سیره آن دو خلیفه قبلی، بر من حتم و واجب نیست تا مبادا منتسب به ایرادگیری از آندو شود. و او چطور به سیره آندو متعهد گردد حال آنکه هیچ یک از آندو طبق سیره آن دیگری رفتار نکرد بلکه در بسیاری از احکام با هم مخالف و متضاد بوده اند و این پس از آنکه به اهل شورا گفت: در دل خود به من اعتماد کنید بر اینکه چون خود را از دایره شورا خارج نمودم، انتخاب مرا بپذیرید و ایشان بنا بر آنچه ابو مخنف با ذکر سند روایت می کند، آنچه را وی پیشنهاد کرد پذیرفتند مگر امیر المومنین علیه السلام، که گفت: در آن می اندیشم.. ، چرا که می دانست این حیله به کجا کشیده خواهد شد، تا آنکه ابو طلحه نزد ایشان آمد و عبدالرحمن وی را از آنچه پیشنهاد کرده بود و اینکه همه افراد مگر علی علیه السلام با آن موافقت کرده اند، آگاه ساخت.

پس ابو طلحه به علی علیه السلام روی کرد و گفت ای ابا الحسن! ابا محمد برای تو و همه مسلمانان قابل اطمینان است، چه شده که با او مخالفت می کنی، حال آنکه او این امر را از خود به دور داشته است و هرگز بخاطر دیگری گناه را به جان نخواهد خرید؟! پس علی علیه السلام عبدالرحمن را سوگند داد که به هوی و هوس گرایش نکند و حق را بر همه چیز مقدم دارد و به نفع امت نهایت کوشش و دقت خود به خرج دهد و از هیچ خویشاوندی طرفداری نکند پس او سوگند خورد.

و این نهایت کاری بود که امیر المومنین علیه السلام در این حالت می توانست انجام دهد، زیرا عبدالرحمن زمانی که خود را از دایره خلیفه شدن خارج

نمود، همگان به او گمان خیر بردند و انتخاب را به وی واگذاردند و امیر المومنین علیه السلام نتوانست که با آنها مخالفت کند و آنچه را که ایشان بر آن توافق کرده بودند را نقض نماید و نهایت کاری که توانست بکند آن بود که وی را سوگند دهد و آنچه را که از سوی وی بر آن بیمناک بود، یعنی گرایش به خواهش نفس و مقدم داشتن نزدیکان، را به روشنی بیان نمود ولی تمام این تمهیدات، افاقه ای نکرد.

و دیگر اینکه: وی امیر المومنین علیه السلام را به شوخ طبعی و بی مسوولیتی نسبت داد.

و او را بطور کلی در ضمن بدگویی از هر شش تن، نکوهش کرد و اهتمام ویژه داشت و نهایت کوشش خود را به کار می بست تا امیر المومنین را بخاطر رشک ورزی و ستم پیشگی که نسبت به وی داشت، از خلافت بازدارد و همین برای طعن بر وی کافی است و اینکه ابن ابی الحدید(1) این قضیه را بعید دانسته و مدعی است گمان دارد که این را به کلام وی افزوده اند، عجیب است ، چرا که همه روایات ایشان همین مطلب را در بر دارد و چنین چیزی از سوی او تازگی ندارد.

زیرا ابن ابی الحدید(2) روایت کرده که وی گفت: ای ابن عباس! این مرد چنان خود را در عبادت به تلاش و سختی انداخته است که کار عبادت، از سر ریاء، او را لاغر کرده است! ابن عباس گفت: کیست او؟ گفت: اجلح (موی دو کنار پیشانی ریخته و پس رفته) و منظورش علی علیه السلام بود. گفتم: قصدش از ریاء چیست؟ گفت: تا اینکه خود را در میان مردم برای خلافت مطرح کند.

و از الشعبی در کتاب الشوری(3) و از الجوهری در کتاب السقیفه به نقل از سهل بن سعد الانصاری روایت شده که گفت: آنگاه که علی بن ابیطالب (ع) از نزد عمر برفت، در پی او روانه شدم، و عباس بن عبد المطلب به همراه او می رفت و شنیدم که به عباس می گفت: به خدا که از دست ما برفت. گفت: از کجا می دانی؟! گفت: آیا نمی شنوی که می گوید در طرفی که عبدالرحمن قرار می گیرد، بایستید و

1- . در شرحش بر نهج البلاغه 12: 279

2- . شرح نهج البلاغه 12: 80
3- . شرح نهج البلاغه 5: 50- 55

سعد با عبدالرحمن مخالفت نمی کند چرا که او پسر عمویش است و عبدالرحمن مثل عثمان است و او دامادش است و چون اینان گرد آیند ! اگر دو مرد دیگر هم با من باشند، فایده ای برای من نخواهد داشت، بگذر از اینکه من به حمایت هیچ کدام حتی یکی از آندو را امیدی ندارم و با این وجود عمر خواسته که به ما بفهماند که عبدالرحمن نزد وی بر ما ترجیح دارد، نه به خدا که خداوند آن را بر ما برای آنها قرار نداده همانگونه که برای اولین آنها بر اولین ما قرار نداد (در منبع: برای فرزندان ایشان بر فرزندان ما) قرار نداد. هان به خدا سوگند که اگر عمر نمیرد به یاد او خواهم آورد که در گذشته بر ما چه آمده است و به حق که به وی خواهم فهماند که چگونه به ما سوء نظر داشته و در این اواخر به ما چه رسیده است. و اگر بمیرد و البته خواهد مرد، این گروه برای اینکه امر خلافت را از ما دور دارند، همدست می شوند و اگر چنین کنند مرا چنان خواهند دید که نمی پسندند و به خدا سوگند که میل و رغبتی به سلطنت ندارم و دنیا را دوست ندارم مگر بخاطر اجرای عدالت و جاری نمودن کتاب خدا و سنت رسول خدا.(1)

و در روایات، چنانکه در اخبار شورا خواهد آمد، تصریح شده که عمر با این تدبیر قصد کشتن امیر المومنین علیه السلام را داشته و ابو الصلاح رحمه الله در کتاب تقریب المعارف، از امیر المومنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: سپس عمر به هلاکت افتاد و خلافت را به شیوه شورا مقرر نمود و مرا همچون سهم ارث مادربزرگ، ششمین شش تن قرار داد و گفت که (طرف مخالفِ) کمتر را بکشید و منظورش فقط من بودم، پس آتش خشمم را فروخوردم و منتظر فرمان الهی ماندم و سینه ام را به زمین چسباندم... و ادامه این روایت.

ابن ابی الحدید در شرح نهج و ابن الاثیر در الکامل(2)

از عبدالله بن عمر از پدرش روایت کرده اند که روزی به ابن عباس گفت: آیا می دانی که چه چیز مردم را از شما دور نمود؟ گفت نه ای امیر مومنان. گفت: ولی من می دانم. گفت چیست آن ای امیر مومنان؟ گفت قریش نپسندید که هم نبوت و هم خلافت برای شما گرد

1- . تا اینجا سخن ابن أبی الحدید در شرحش 9: 50- 51 است با اندکی تصرف.
2- . الکامل ابن الأثیر 3 :34

آید تا در نتیجه بر مردمان اجحاف و ناروایی (در منبع: جخف بمعنی بیش از حد به خود بالیدن) پیش گیرید. پس قریشیان در میان خود نگریستند و کسی را برگزیدند و تناسبی به وجود آوردند و کار را به درستی انجام دادند. ابن عباس گفت: آیا امیر مومنان غضب خود را از من دور می کند تا این سخن را بشنود؟ گفت: هر چه خواهی بگو. گفت: درباره این سخن امیر مؤمنان که قریش برای خود برگزید و به درستی انتخاب کرد و تناسبی بوجود آورد و .. باید گفت که خدایتعالی فرموده است: «وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ » { و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند و برمی گزیند، و آنان اختیاری ندارند }(1) و خود می دانی ای امیر مومنان که خداوند برای اینکار از میان خلق خود، کسانی را که برگزیده، برگزیده است و اگر قریش برای خود همان چیزی را که خداوند برای خود برگزیده، انتخاب می نمود، خیر و صواب بی بازگشت و بی اندازه به دست ایشان بود.و اما این سخنت که ایشان نپذیرفتندکه نبوت و خلافت هر دو از آن ما باشد، به راستی که خدای تعالی قومی را به نپسندیدن وصف کرده و فرموده است: «ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ» {این بدان سبب است که آنان آنچه را خدا نازل کرده است خوش نداشتند و [خدا نیز] کارهایشان را باطل کرد }(2)

و اما این سخنت که ما اجحاف می کردیم، باید گفت که اگر به خلافت اجحاف می کردیم، پس باید پیش از آن بواسطه قرابت نیز اجحاف می کردیم ولی اخلاق ما برگرفته از خلق نبی خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که خداوند درباره وی فرمود: «وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ » {و راستی که تو را خویی والاست }(3) و به او فرمود: «وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ » {و برای آن مؤمنانی که تو را پیروی کرده اند بال خود را فرو گستر }(4).

1- . القصص/ 68
2- . سوره محمّد(ص)/ 9
3- . القلم/ 4
4- . الشّعراء/ 215

پس عمر گفت: آرام باش ابن عباس! دلهای شما بنی هاشم جز نیرنگبازی و خیانت پیشگی همیشگی در کار قریش و کینه ای که هرگز کناره نمی رود، را نمی پذیرد. ابن عباس گفت: مهلت بده ای امیر مومنان! دلهای بنی هاشم را با نیرنگبازی کاری نیست چرا که دلهای ایشان از قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که خداوند آنرا پاک و آراسته از آلایش کرده برآمده است و ایشان اهل بیتی هستند که خداوند درباره ایشان فرموده است: (إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً -: خدا می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند)(1)، و اما این سخنت که از سر کینه ای .. ، و چگونه کینه نورزد کسی که داشته هایش غصب شده و آنرا در دست دیگری می بیند؟!

عمر گفت اما تو ای عبدالله، سخنی درباره تو به گوشم رسیده که دوست ندارم پیش خودت به زبان آورم تا جایگاهت نزد من زائل گردد. گفت چیست آن سخن ای امیر مومنان؟ خبرم بده که اگر باطل باشد، کسی چون من باطل را از خود دور رانده است و اگر حق باشد شایسته نیست که منزلت من را از تو زایل کند. پس عمر گفت: به گوشم رسیده که تو همچنان می گویی: این امر از سر رشکورزی و ستم پیشگی (در منبع: از تو)گرفته شده است. گفت: اما این سخنت ای امیر مومنان که از سر رشکورزی، بدان که ابلیس به آدم رشک ورزید و او را از بهشت بیرون کرد، و ما بنی بشر مورد حسادت هستیم و اما این سخنت که از سر ستم پیشگی، امیر مومنان خود می داند که چه کسی صاحب حق است! سپس گفت ای امیر مومنان !آیا عربها بنا بر حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر غیر عرب و آیا قریش بر حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر دیگر عربها اقامه حجت نکردند، و این ماییم که در قیاس با سایر قریش، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سزاوارتریم. پس عمر گفت: اکنون برخیز و به خانه ات برو و چون برخاست عمر پشت سر او فریاد زد : ای آنکه می روی! من با وجود رفتاری که داشتی، حق تو را رعایت می کنم!. پس ابن عباس روی کرد و گفت: همانا مرا ای امیر مومنین بر تو و

1- . الأحزاب/ 33

بر همه مسلمانان حقی بواسطه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که هر که آنرا حفظ کند، حق خود را حفظ نموده است و هر که تباهش سازد، حق ، خود را تباه ساخته است، و آنگاه به راه خود رفت و عمر به همنشینانش گفت: وای از دست این ابن عباس. هرگز ندیدم که با کسی اقامه حجت پیش گیرد مگر اینکه وی را از میدان به در کند!

همچنین ابن ابی الحدید(1) از ابن عباس روایت می کند که گفت در آغاز خلافت عمر بر وی وارد شدم در حالیکه یک صاع خرما پیش دست وی بروی حصیری از لیف خرما ریخته شده و مرا به خوردن فراخواند و من یک خرما خوردم و او شروع به خوردن کرد تا آنکه همه آنرا تمام کرد و از کوزه ای که کنارش بود نوشید و بر متکایش لم داد و شروع به شکر گفتن خدای کرد .. و حمد و سپاس را تکرار می کرد. سپس گفت از کجا می آیی عبدالله ؟ گفتم از مسجد. گفت وقتی بیرون آمدی پسر عمویت چکار می کرد؟ و من گمان کردم که منظورش عبدالله بن جعفر است، پس گفتم: در حالی از پیش او آمدم که با هم سن و سالانش بازی می کرد. گفت: منظورم آن نبود، مقصودم بزرگ شما اهل بیت بود. گفتم: در حالی از او جدا شدم که با دلو بزرگ برای نخلهای فلان کس آبکشی می کرد و قران بر لب داشت. گفت ای عبدالله! قربانی کردن شتر بر تو باد اگر از من پنهان کنی، آیا هنوز از قضیه خلافت چیزی در دل او مانده است؟ گفتم: آری. گفت: آیا گمان دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر نام وی تاکید کرده است. گفتم: آری و چنینت افزون گویم که از پدرم درباره آنچه که وی ادعا دارد پرسیدم و او گفت: راست می گوید. عمر گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره او خرده سخنانی بود

که حجتی را اثبات نمی کند و آنچه بدان حجتی فراهم آید را نیز قطع و رد نمی کند و گاهی بود که درباره او به راههایی می رفت (در منبع: یربع بمعنی درنگ کرده و منتظر می ماند)، و در هنگام بیماری اش قصد نمود که نام وی را صریحا به

1- . در شرح نهج البلاغه 12: 20- 21

زبان آورد که من از سر نگرانی برای اسلام و بجهت حفظ آن، از اینکار جلوگیری کردم!! به خدای این ساختمان (کعبه) که قریش هرگز بر وی به اجماع نظر نرسند و اگر او خلافت را به دست گیرد، عرب از گوشه و کنار سرزمینشان بر وی خروج کنند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانست که من از آنچه در دل دارد آگاهم پس دست نگاه داشت و خداوند جز آنچه که خود از قبل حتم نموده بود، جاری نکرد.

گوید(1) این خبر را احمد بن ابی طاهر در کتاب خود تاریخ بغداد و با ذکر سند بیان کرده است.

و همچنین روایت کرده است که عمر به ابن عباس گفت: ای عبدالله شما اهل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پسر عموهای وی هستید، پس چه چیز قبیله شما را از شما دور کرده است؟ گفت نمی دانم، به خدا که ما جز خیر برای ایشان چیزی در دل نداریم. گفت: خداوندا ببخش. قبیله شما نپسندیدند که نبوت و خلافت برای شما گرد آید و شما با بزرگی نمودن و تکبر به آسمان بروید و شاید بگویید که ابوبکر نخستین کسی است که شما را عقب راند، هان بدانید که وی چنین قصدی نداشت ولی امری پیشامد کرد که در برابر آن خردمندانه تر از آنچه که وی انجام داد، دست یافتنی نبود و اگر نظر ابوبکر به من معطوف نبود، به حتم برای شما سهمی از خلافت قرار می داد و اگر چنین می کرد، این امر برای شما با وجود قبیله تان(قریش) گوارا نمی آمد .. چه آنکه ایشان در این صورت، به شما چون نگاه گاو به گوساله اش، می نگریستند.

و همچنین از الزبیر بن بکار از ابن عباس روایت کرده(2)

که عمر در گفتگویی به وی گفت: ای ابن عباس! می ترسم که این دوست شما اگر امر خلافت را به دست گیرد، خودپسندی اش او را تباه سازد و ای کاش که حال شما را پس از خود می دیدم.

1- . ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه 12: 21
2- . شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید 12: 50

و همچنین از ابی بکر الانباری در امالی روایت می کند(1)

که علی علیه السلام در مسجد نزد عمر که مردمانی گرد او بودند، نشست و چون برخاست کسی نام او را برد و وی را مغرور و خودپسند خواند. پس عمر گفت: چون اویی را سزد که بسیار مغرور باشد، به خدا که اگر شمشیر او نبود، ستون اسلام راست نمی ایستاد و او علاوه بر این، خبره ترین این امت در قضاوت و پرسابقه ترین و شرافتمندترین ایشان است. آن مرد به عمر گفت: پس ای امیر مومنان چه چیزی شما را از وی بازمی دارد؟ گفت: با وجود جوانی او و محبتش نسبت به فرزندان عبدالمطلب، خوش نداشته ایم.

از این اخبار روشن می شود که عمر تمام تلاش خود را برای بازداشتن امیرالمومنین از خلافت بکار می گرفته، با اینکه بارها اعتراف کرده که وی سزاوارتر از او به خلافت بود و خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وی را برای خلیفه شدن می پسندیده اند.

و دیگر اینکه: عمر پس از آنکه ضربت خورد گفت: اگر سالم (از موالی ابو حذیفه بود) زنده بود، شکی درباره او به دلم راه پیدا نمی کرد و او را خلیفه می نمودم.

با وجود اینکه خاص و عام علماء مگر استثناءهایی که اهمیت چندانی ندارند، اتفاق نظر دارند که امامت امت تنها مختص به قریش است و همه روایات موید این قول است و روایت کرده اند که عمر در روز سقیفه گواهی داد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امامان از قریش هستند. و این کار او نقض آشکار و مخالفت با بیان موکد و اتفاق نظر است.

اما مقدمه اول: ابن الاثیر در الکامل(2) از عمر بن میمون روایت کرده است که زمانی که عمر بن الخطاب ضربت خورد، به او گفتند: ای امیر مومنان، ای کاش که خلیفه را تعیین نمایی! گفت: اگر ابو عبیده زنده بود او را جانشین خود می کردم و به

1- . شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید 12: 82

2- . الکامل 3: 34[دار الکتاب العربیّ][5- 33] با اندکی تفاوت، و نظیر آن در العقد الفرید 2: 256

خدای خود، چون از من سوال نماید، می گفتم: از پیامبرت شنیدم که می گفت: وی امین این امت است و اگر سالم، از موالی ابو حذیفه زنده بود، او را خلیفه می کردم و به خدایم چون از من می پرسید، می گفتم: از پیامبرت شنیدم که سالم بسیار خداوند را دوست دارد. پس مردی به او گفت: عبدالله فرزندت را یادآور می شوم. گفت: خدا تو را بکشد! بخدا که به این کار خدای را اراده نکرده ای. وای بر تو! چگونه مردی را خلیفه کنم که عاجز از طلاق دادن زنش است، ما را در امور (خلافت) شما حاجتی نیست، آنرا نستودم تا کسی از اهل بیت خود را به آن راغب نمایم. اگر خیر بود، سهم خود از آنرا برگرفتیم و اگر شر بود از ما (بسوی دیگران) دور برده شد و برای خاندان عمر کافیست که تنها یک مرد از ایشان محاسبه گردد و درباره امر امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مورد سوال قرار گیرد.

سید رضی الله عنه در الشافی(1)

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(2) از الطبری(3)

نظیر این را روایت کرده اند.

سید(4)

رحمه الله از احمد بن محمد(5) البلاذری در کتاب تاریخ الاشراف(6)

به اسنادی از ابی رافع روایت می کند که عمر بن الخطاب در حالیکه ابن عمر و سعید بن زید نزد او بودند، به ابن عباس استناد می جست و گفت: بدانید که من درباره کلاله چیزی نگفته ام و کسی را پس از خود خلیفه نکرده ام و اسیران عرب، اگر مرگ مرا درک کنند، با مال خدای تعالی آزاد خواهند بود. پس سعید بن زید گفت: هان اگر تو به مردی از مسلمانان اشاره نمایی، مردمان تو را امین می گیرند. عمر گفت: در میان اصحاب خود حرصی ناپسند می بینم و من این امر را به این شش نفر که رسول خدا جان سپرد درحالیکه از ایشان راضی بود، وامی گذارم. سپس گفت: و

1- . الشّافی 3: 197

2- . شرح نهج البلاغه 1: 190
3- . تاریخ الطّبریّ 5: 33حوادث سال 23 ه-. و ابن سعد در طبقات 3- 248
4- . الشّافی 3: 197- 198
5- . و در منبع آمده که أبو الحسن أحمد بن یحیی بن جابر البلاذریّ. و این درست است و او متوفی به سال 279 ه- است.
6- . آنرا در نسخه چاپی أنساب الأشراف(تاریخ الأشراف) نیافتیم.

اگر یکی از این دو مرد درزمان مرگ من زنده بود، این امر را به وی سپرده و به او اطمینان می کردم: سالم مولای ابی حذیفه و ابوعبیده بن الجراح. مردی به وی گفت: ای امیر مومنان! درباره عبدالله بن عمر چه می گویی؟ گفت: خدایت بکشد! به خدا که هرگز قصد نکرده ام مردی را به خلیفگی رسانم که از عهده طلاق دادن زنش برنیامد. (1)

عفان گوید منظورش از مردی که به عبدالله بن عمر اشاره کرد، المغیره بن شعبه است. و این روایت را قاضی القضاه(2) نیز روایت کرده و بر آن ایرادی وارد ندانسته است.

اما مقدمه دوم اینکه البخاری(3) و مسلم هر یک در صحیح خود و صاحب جامع الاصول(4) از ابی هریره روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مردمان در این قضیه پیرو قریش هستند، مسلمانشان پیرو مسلمان ایشان است و کافر ایشان پیرو کافرانشان. مردمان چون معدن هستند، برترین ایشان در دوره جاهلیت برترین ایشانند در دوره اسلام اگر که به علم دین آگاه گردند و بهترین مردم را کسانی خواهید دید که بیش از همه بیزارند از اینکه در این کار بیفتند.

و همه ایشان(5) از ابن عمر روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این امر (امامت امت) همچنان، تا وقتی که (حتی فقط) دو نفر از ایشان باقی است، در میان قریش است.

و البخاری(6) از معاویه روایت می کند که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: همانا این امر در میان قریش خواهد بود و کسی با ایشان (بر سر

1- . و ابن سعد در طبقاته 3: 353 و 359 شبیه به آنرا نقل کرده است.
2- . المغنی 20: 236
3- . صحیح البخاریّ 6: 385
4- . در جامع الأصول 9: 209 حدیث 6787
5- . صحیح البخاریّ 6: 389 کتاب الأنبیاء باب مناقب قریش، و کتاب الأحکام باب الأمراء من قریش، و صحیح مسلم کتاب الإماره باب النّاس تبع لقریش.

6- . صحيح البخارىّ 6: 389[4- 218- انتشارات الشّعب] كتاب الأنبياء باب مناقب قريش، و در كتاب الأحكام باب الأمراء من قريش، و در جامع الأصول 4: 43 ذيل حديث 2019 نيز آمده است.

آن) ستیز نکند مگر آنکه، مادام که دین را بر پای می دارند، خداوند وی را سرنگون سازد.

و مسلم(1) از جابر روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مردمان در خیر و شر پیرو قریش می باشند.

و صاحب جامع الاصول از الترمذی با اسناد وی از عمرو بن العاص روایت می کند که گفت: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: قریش تا روز قیامت در خیر و شر والیان مردم هستند.

قاضی القضاه در المغنی در این بحث که امامان امت از قریش هستند، می گوید: شیوخ ما در این قضیه به آنچه که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده استناد دارند که فرمود: امامان از قریش هستند. (2)

و روایت شده که حضرت فرمود: این امر به درستی برقرار نمی گردد مگر در این شاخه از قریش. و این را بدانچه در روز سقیفه رخ داد تقویت کرده اند مبنی بر اینکه همین قضیه باعث شد که انصار از تصمیمی که گرفته بودند بازگردند، چرا که وقتی این روایت را شنیدند، از قصد خود صرفنظر کرده و از ورود به آن دست کشیدند. همچنین این سخن را هم به این دلیل که در آن حال کسی با آن مخالفت ننمود، قوی می دانند، چرا که ابوبکر درباره آن حاضرین را به گواهی گرفت و همه ایشان به آن شهادت دادند بگونه ای که از حد خبر واحد، به حد خبر شایع و متواتر رسید و نیز آنرا به این جهت قوی می دانند که آنچه به این حال باشد، اگر در میان

1- . صحیح مسلم کتاب الإماره باب النّاس تبع لقریش حدیث 1819، و در جامع الأصول 4: 42 حدیث 2016 و 9: 209 حدیث 6786 نیز آمده است.
2- . از روایات نبوی متواتر و با اسناد فراوان است که دقیقا به همین متن در مسند الطّیالسیّ حدیث 926 و 2133 و به مضمونش در البخاریّ کتاب الأحکام باب 51، و مسلم کتاب الإماره حدیث 5- 10، و التّرمذیّ کتاب الفتن باب 46، و مسند أحمد بن حنبل 1- 398 و 5- 86- 101 و 106- 108 و

عموم مردمان ذکر شود و گوینده ادعای دانستن آن کند و هیچ انکار کننده ای به مخالفت برنخیزد، این بر درستی آن خبر دلالت خواهد داشت.

شارح المواقف در بحث شروط امامت میگوید: اشعری ها و جبائی ها شرط کرده اند که امام قریشی باشد و خوارج و برخی از معتزلی ها این را رد کرده اند. و ما این سخن را پذیرفته ایم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امامان از قریش هستند.

اما صحابه نیز به مضمون این حدیث عمل نموده اند، چرا که ابوبکر در روز سقیفه، آنگاه که در حضور صحابه درباره امامت مناقشه می کردند، در برابر انصار به این حدیث استناد نمود و ایشان پذیرفتند و بر آن اجماع نمودند، پس این حدیث دلیلی قطعی شد که به یقین افاده شرط بودن قریشی بودن را دارد. آنگاه وی به حجت مخالفین پاسخ می دهد. قاضی القضاه درباره تناقض – در سخن عمر به دلیل قرشی نبودن سالم - توضیح داده است که ممکن است قصد عمر آن بوده باشد که اگر سالم زنده بود، شک نمی کرد که او را در مشورت و نظرخواهی وارد می کرد و نه شایسته دانستن برای امامت.

و باطل بودن آن روشن است، چرا که روایتها چنان که دیدیم درباره به جانشین کردن و واگذار نمودن امور به وی صریح است و چنین تفسیری را برنمی تابد، چنانکه که بر مولف نیز پنهان نیست.

آنگاه سخن وی درباره سالم و ابوعبیده دلیلی روشن بر جهل وی است، زیرا آنچه که از امتناع وی از تعیین و تصریح بنام جانشین خود به بهانه این که: نمی خواستم زنده و مرده آنرا بر دوش کشم، روایت شده، بخصوص پس از اعتراف وی به اینکه اگر امیر المومنین علی علیه السلام اگر امر امامت را به دست می گرفت، مردمان را به راه حق هدایت می نمود؛ دلالت بر این دارد که وی تنها بخاطر احتیاط و ترس از خدای تعالی و از بیم اینکه مبادا در روز قیامت از کرده کسی که جانشین نموده، مورد پرس و جو قرار گیرد، از تعیین دست کشیده و به این دلیل جانشین گماردن را ترک نموده و این امر را بصورت شورا قرار داده که نزد خداوند تبارک عذر بهتری داشته باشد ولی با این وجود آرزو کرده که سالم زنده می بود تا او را به

خلیفگی بنشاند و بر این حکم تصریح نماید و از پرس و جو درباره به جانشین کردن وی نیز بیمی ندارد و گمان کرده که آنچه پسر عمویش درباره سالم شنیده مبنی بر اینکه وی شدیدا دوستدار خداوند است، حجتی قاطع برای شایسته شمردن وی برای خلافت می باشد، با آنکه شدت محبت به خداوند، امری نیست که شرایط امامت را برای صاحبش گرد آورد و مستلزم توانایی او برای تحمل دشواریهای خلافت نیست و شدت محبت به خدا را مراحل چندی است و او چه استدلالی از این خبر دارد که ثابت می کند این فرد به حدی از محبت خدا رسیده که او را بکلی از ارتکاب امور ناپسند بازمی دارد و اگر نظیر چنین خبری، هر عذر و سخنی را کنار می زند، چگونه است که وصف امیر المومنین علیه السلام در خبر طیر مبنی بر اینکه او دوست داشتنی ترین بندگان نزد خداوند است، حجت تامه نمی باشد، با اینکه محبوب بودن نزد خداوند ثقل بیشتری از محبت داشتن به خدا دارد و بسیار دوست داشتن خدا ضرورتا بمعنی برتری بر همه خلایق نیست. پس چرا وی نام امیر المومنین را به صراحت ذکر ننمود تا بواسطه این خبر و دیگر سخنان متواتر و نشانه های دوچندان موکد که دلالت بر برتری و کرامت و امامت وی دارد، در روز قیامت برای خود عذری داشته باشد.

و بس سخن نیکی است آنچه ابوالصلاح در کتاب تقریب المعارف(1)

می گوید: این خود اثبات این سخن شیعه است که وی و آن همنشینش و ابی عبیده و سالم غلام ابی حذیفه، از قبل همدست شده بودند که چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم جان باخت، امامت را از دست بنی هاشم به در آورند.

و اگر چنین نبود آرزوی زنده بودن سالم و این سخنش که هیچ شکی درباره او نداشته با وجود حضور آنهمه سرآمدان صحابه و پیشگامان و اهل فضل و بزرگواریها که سالم ذره ای از آن را نداشته، وجهی از خرد در خود ندارد و چنین است آرزوی او درباره عبیده بن الجراح. پایان.

1- . تقریب المعارف (فی الکلام): 162

بطور کلی در شورا از وی اموری پدیدار گشت که کینه های نهفته در سینه اش را برملا نمود و به این ترتیب پایه فتنه و ستم و ظلم بر همه آدمیان را تا روز قیامت بنیان گذاشت.

ابن ابی الحدید(1)

گوید: جعفر بن مکی پرده دار چنین روایت نمود که از محمد بن سلیمان سرکرده پرده داران پرسیدم: - ابن ابی الحدید گوید و من این محمد را دیده ام و شناختی دورادور از وی داشتم و او ظریف و ادیب بود و از فلسفه به قسم ریاضیات آن می پرداخت و به مذهب بخصوصی تعصب نداشت- جعفر گوید از وی درباره نظرش درباره علی علیه السلام و عثمان پرسیدم و او گفت: این یک دشمنی دیرینه بین بنی عبد شمس و بنی هاشم است و سخن را بدانجا پیش برد که: و اما علت دوم اختلاف در امر امامت آنست که عمر امر خلافت را به شیوه شورا بین شش تن قرار داد و یک تن بخصوص را چه از ایشان و چه غیر ایشان، معین ننمود و به دل هر یک از ایشان افتاد که برای خلافت در نظر گرفته شده است و او شایسته فرمانروایی و حکومت است و همچنان این اندیشه در دل و ذهن ایشان و پیش چشم ایشان و در فکر و خیالشان به تصویر کشیده شده بود و دلهاشان بدان گرایش شدید داشت و چشمشان به آن دوخته شده بود تا آنکه اختلافی که بین علی و عثمان درگرفت، تا جایی که کار به کشته شدن عثمان انجامید و اصلی ترین سبب در قتل وی طلحه بود که شک نداشت در اینکه پس از وی کار خلافت به دلایل چندی از آن وی خواهد بود: از جمله سابقه او و اینکه پسر عموی ابوبکر بود و ابوبکر در دل مردمان آن زمان جایگاهی عظیم بیش از آنچه که امروز دارد، داشت و نیز اینکه وی بخشنده و دست و دل باز بود و در زمان زندگی ابوبکر با عمر رقابت کرده بود و دوست داشت که ابوبکر خلافت را به وی بسپارد و همچنان از چپ و راست برای عثمان می زد و اذهان مردمان را نسبت به وی تیره می ساخت و دلهای ایشان را از او بیزار می کرد و اهل مدینه و بیابان نشینها و اهل شهرهای دیگر را علیه وی می شوراند و زبیر او را یاری می کرد و او نیز این امر را از آن خود می خواست و امید

1- . در شرح نهج البلاغه 9: 24- 30

آندو به دستیابی به خلافت کمتر از امید علی علیه السلام به آن نبود بلکه آندو خود را امیدوارتر می دیدند، چرا که علی علیه السلام را دو خلیفه اول پس رانده بودند و از اعتبار ساقط دانسته و هیبت او را در برابر مردمان شکسته بودند و به فراموشی سپرده شده بود و بیشتر مردمانی که ویژگیها و فضایلی را که وی در دوره نبوت به آن معروف بود را می شناختند، مرده بودند و نسلی پا گرفته بود که او را نمی شناختند و او را جز یکی از مسلمانان نمی دانستند و از فضایل او چیزی باقی نگذاشته بودند جز اینکه وی پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و شوی دختر او و پدر دو نوه اش است و فراتر از این از یادها پاک شده بود و از کینه قریش و کجرویهای ایشان در حق او کارها روا گشت که در حق احدی صورت نپذیرفت و قریش طلحه و زبیر را احترام می کردند چرا که عللی که کینه ایشان را برانگیزد در آندو نبود و در اواخر دوران عثمان می کوشیدند دل قریشیان را به دست آورند و ایشان را به بخشش و عطای بسیار وعده می دادند و نزد خود و مردمان گرچه نه بالفعل ولی بالقوه، بعنوان خلیفه قلمداد می شدند، چرا که عمر بر آندو تاکید کرده و برای خلیفه شدن آندو ابراز رضایت کرده بود و عمر در آن زمان سخنش شنیده و کردارش پسندیده بود و مورد اطاعت و حکمش در زندگی و پس از مرگش جاری بود و آنگاه که عثمان کشته شد، طلحه خواستار خلافت گشت و شدیدا بر آن پای فشرد و اگر مالک اشتر و گروهی دیگر از دلیرمردان عرب نبودند که خلافت را به نام علی علیه السلام پیوند زدند، هرگز دست وی به آن نمی رسید و چون خلافت از دست طلحه و زبیر برون شد، آن دودستگی بس عظیم را بوجود آوردند و عایشه ام المومنین را با خود همپا نموده و بسوی عراق روانه شده و فتنه را بر پا کردند و نتیجه جنگ جمل آن شد که همگان دانند و آنگاه جنگ جمل مقدمه و زمینه چینی برای جنگ صفین شد و معاویه اگر به آنچه که در بصره جریان داشت، طمع نداشت، هرگز به آنچه مرتکب شد دست نمی یازید، آنگاه این گمان را به دل اهل شام نفوذ داد که علی علیه السلام با نبرد با ام المومنین و مومنان فاسق گشته است و اینکه وی طلحه و زبیر را که از اهل بهشتند، کشته است و هر که مومنی از اهل بهشت را بکشد، در آتش دوزخ خواهد بود. و آیا جز این بود که

فساد برآمده از جنگ صفین چیزی جز شاخه ای از فسادی بود که در جنگ جمل جریان داشت ؟! آنگاه از فساد صفین و گمراهی معاویه هرآنچه از فساد و تباهکاری دوران بنی امیه شکل گرفت، برآمد و فتنه ابن الزبیر شاخه ای از حادثه یوم الدّار بود چرا که عبدالله خود میگفت: عثمان زمانی که یقین کرد کشته خواهد شد، مرا به تاکید برای خلافت تعیین نمود و من در این سخن شاهدانی دارم که از جمله ایشان مروان بن الحکم است. می بینید که این امور چطور از آن ریشه اصلی، انشعابها گرفت و از آن تنه اصلی شاخه ها برآمد و از آن آتش، زبانه ها به هر سو افکنده شد؟ و همچنین این فتنه ها در هم می پیچند و ریشه همه آن در ایجاد شورا در شش تن بود. گوید و شگفت تر از همه این سخن عمر است که چون به وی گفتند: تو سعید بن العاص و معاویه و فلانی و فلانی از جمله المولفه قلوبهم (دلگرم شدگان به صدقات و ..) و از رهاگشتگان و فرزندان ایشان را بکار گرفتی و از اینکه علی و عباس و زبیر و طلحه را بکار گیری رویگردان شدی؟ پس گفت: اما درباره علی، از آن به وی خواهم داد (در نسخه دیگر: اما علی، شرافتمندتر از آنست)، و اما این چند تن از قریش، بیم آن دارم که در سرزمین اسلام پراکنده گشته و در آن بسیار فسادانگیزی کنند. اما کسی که از امیر کردن ایشان بیمناک است تا مبادا که به فرمانروایی طمع ورزند و هر یک مدعی آن برای خود شوند، چگونه نترسید که ایشان را شش تن همسان در شورا و نامزد برای خلافت قرار دهد؟ آیا از این نزدیکتر به فساد چیزی هست؟ و روایت کرده اند که روزی رشید دو فرزندش محمد و عبدالله را دید که بازی می کنند و می خندند و او نیز خرسند گشت و چون از پیش چشمانش دور شدند، گریست. فضل بن ربیع به وی گفت: ای امیر مومنان چه چیز تو را به گریه انداخته، حال آنکه این موقعیت شادی است نه اندوه؟! گفت: آیا بازی آندو و محبت میان ایشان را ندیدی؟ هان به خدا سوگند که به حتم به کینه و شمشیرکشی بدل خواهد شد و براستی که هر یک از آندو به زودی جان رفیقش را به غفلت، در خواهد ربود، چرا که پادشاهی عقیم است. رشید امر خلافت را برای ایشان به ترتیب قرار داده بود، این یک، سپس آن دیگری، پس چگونه شد که در خلافت ترتیب را رعایت نکردند، بلکه حالشان در آن چون دندانه های شانه شد؟!

من به جعفر گفتم: همه این سخنان را از محمد بن سلیمان روایت می کنی. تو خود چه می گویی؟ گفت:

- چون حذام سخنی گوید، سخنش را باور کنید و بپذیرید، چرا که سخن درست هم آنست که حذام می گوید. (1)

پایان.

و روشن گشت که همه فتنه هایی که در اسلام رخ نموده از شاخه های شورا و سقیفه و دیگر بدعت سازیهایی است که او و برادرش بنیان نهادند.

توضیح: سخن او «یهر عقیرته» هریر یعنی صدا و پارس کردن و عقیره مانند فعیله نیز به معنای صداست یعنی صدایش را بلند کرد. و در بعضی نسخه ها با زاء یعنی یهز آمده و عفیره با فاء بصورت مصغر است و عفره یعنی سفیدی زیر بغل، و شاید معنی شانه هایش را با تکبر حرکت می داد باشد و معنی اول ظاهرتر است. جوهری گفته: العقیره یعنی ساق قطع شده و سخن آنان «رفع فلان عقیرته» یعنی صدایش را بلند کرد و اصل آن این است که شخصی یکی از دو پایش قطع شده آن را بلند می کند و بر دیگری می گذارد و فریاد می زند و بعد از آن به هر کس که صدایش را بلند می کرد گفتند «قد رفع عقیرته».

1- . تا اینجا سخن ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه 9: 28- 30 است.

طعن نوزدهم : اینکه وی وصیت کرد وی را در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنند و همچنین خود برای دفن کردن ابوبکر در آنجا اقدام نمود

و این تصرف در ملک دیگران بدون هیچ وجه شرعی می باشد و خداوند مردمان را از ورود به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدون اذن وی بازداشته است و می فرماید: (لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ : -: و به خانه های پیامبر وارد نشوید مگر آنکه به شما اجازه داده شود.)(1)

و کلنگهاشان را در کنار گوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر زمین کوبیدند، حال آنکه خدایتعالی می فرماید: (لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ –: صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر مکنید، و همچنانکه بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن می گویید با او به صدای بلند سخن مگویید، مبادا بی آنکه بدانید کرده هایتان تباه شود)(2).

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: حرمت مومن درحالیکه مرده است، همچون حرمت او در حال زنده بودنش است. (3)

و بیان سخن در این قضیه اینکه محل مقبره رسول خدا پس از رحلتش یا همچنان در ملکیت خود وی مانده و یا آنکه چنانکه برخی از ایشان ادعا کرده اند،

1- . الأحزاب/ 53
2- . الحجرات/2
3- . این چیزی است که دو فرقه بر سر آن توافق نموده اند و در سنن الدارمیّ در کتاب المناسک: 76 و غیر آن آمده است.

به عایشه منتقل شده است. اگر حالت اول باشد پس یا بایستی پس از او به ارث رسیده باشد یا به صدقه رفته باشد و اگر ارث باشد برای ابوبکر و عمر حلال نیست که پس از پیامبر دستور به دفن خود در آن مکان دهند مگر آنکه وارثان را راضی کرده باشد و هیچ کسی را سراغ نداریم که با یکی از وارثان درباره خریدن این مکان سخن گفته باشد یا از ایشان خواسته باشد در برابر بهایی یا چیزی از آن دست بکشند. و اگر صدقه باشد که بایستی تمامی مسلمانان برای تصرف در آن رضایت می دادند و از ایشان خریداری می شد اگر که فروش مکانی با این حال جایز باشد. و اما اگر در زمان زندگی پیامبر انتقال به دیگری شده باشد، بایستی که علت انتقال آن و سند و حجت برای اینکار آشکار می گشته، چه آنکه سخن فاطمه سلام الله علیها، درباره انتقال فدک به تملک او بواسطه قول او و نه حتی گواهی شهادت دهندگان به نفع او، مورد قبول (هم اینان) قبول نگرفت. و اما استدلال برخی مبنی بر نسبت دادن خانه ها به زنان پیامبر در آیه شریفه (وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ : و در خانه های خود قرار گیرید)(1)،

از شبهه های ضعیف است، چرا که آیه اقتضای تملک ندارد بلکه تنها معنی سکونت را در خود دارد و استعمال این لفظ در معنایی که گفتیم روشن است و خدایتعالی می فرماید: (لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُیُوتِهِنَّ وَ لا یَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ یَأْتِینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ : و آنها را از خانه هایشان بیرون نکنید و بیرون نروند مگر آنکه مرتکب خطای آشکاری شده باشند)(2). و منظور خدای تعالی بی هیچ شبهه ای تنها جایی است که در آن ساکن و ماندگارند و نه جایی که مالک آنند و همچنین در این آیه شریفه که (لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ –: و به خانه های پیامبر وارد نشوید مگر آنکه به شما اجازه داده شود) (3) که در ترتیب، پس از آیه شریفه (وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ –: و در خانه هایتان قرار گیرید)(4)

قرار دارد. واگر این دلالت بر مالکیت همسران پیامبر بر خانه ها داشته باشد، پس باید دلالت بر مالکیت پیامبر صلی الله

1- . الأحزاب/ 33
2- . الطلاق/ 1
3- . الأحزاب/ 53
4- . احزاب/ 33

علیه و آله و سلم نیز دلالت داشته باشد و جمع میان این دو آیه با انتقال فایده ای به حال ایشان نخواهد داشت چرا که نهی از ورود بدون اذن، در ترتیب پس از آیه دیگر آمده و ترتیب نزد همه ایشان یا بیشتر آنان حجت است و با این وجود روشن است که خانه ها در دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و هر طور می خواسته در آن تصرف داشته و اختصاص دادن هر حجره ای به یکی از همسران دلیلی بر اینکه ملک وی باشد، نیست. و اما این بهانه که عمر برای این کار از عایشه اجازه گرفته بوده و البخاری(1)

از عمرو بن میمون در خبری طولانی که شامل داستان قتل عمر نیز هست، روایت می کند: عمر به پسرش عبدالله گفت: به نزد عایشه ام المومنین برو و به او بگو که عمر سلام می رساند و نگو امیر المومنین، چرا که من امروز برای مومنین امیر نیستم و بگو عمر بن الخطاب اجازه می خواهد که با دو رفیقش دفن گردد ..

و او سلام کرد و کسب اجازه نمود و بر عایشه وارد شد و دید که نشسته و می گرید پس گفت: عمر بن الخطاب سلام می رساند و اجازه می خواهد که با دو رفیقش دفن گردد. پس گفت: آنرا برای خود می خواستم و بی شک امروز او را بر خود ترجیح می دهم و چون بازآمد گفتند که عبدالله بن عمر است که پیش می آید. گفت: مرا بر فراز دارید و مردی او را بر دوش گرفت. عمر گفت چه خبر داری؟ گفت: آنچه امیر مومنان دوست دارد. اجازه داد. گفت: شکر خدا، هیچ چیزی برای من از این مهمتر نبود. و گفت: پس چون من جان باختم مرا بر دوش گیرید و ببرید و سپس سلام کن و بگو عمر بن الخطاب اجازه می خواهد و اگر به من اجازه داد، مرا وارد کنید و اگر مرا رد کرد، مرا به قبرستان مسلمین بازگردانید. (2)

1- . صحیح البخاریّ 5: 19- 22 انتشارات الشّعب، کتاب المناقب، باب مناقب عثمان.
2- . و نزدیک به این است آنچه در صحیح البخاریّ 2: 128 کتاب الجنائز باب ما جاء فی قبر النّبیّ (ص) و أبی بکر و عمر، حدیث 5 آمده و ابن سعد فی الطّبقات 3: 338، و ابن الأثیر فی الکامل 3: 27 آنرا ذکر کرده اند، و همچنین در جامع الأصول 4: 120 طی حدیث 2085، و فتح الباری ابن حجر 7: 56- 57 نیز آمده است.

این دلیلی آشکار بر جهل او یا زیبا جلوه دادن یا دیگرگونه نمایاندن امور نزد مردم است، چرا که دانستیم که اگر خانه پیامبر صدقه باشد، آنچنانکه از خبری که ابوبکر به افترا بیان کرده هم پیداست، همه مستحقان در آن شریک هستند و حرمت تصرف در آن با دفن کردن و نظیر آن روشن است و اگر ارث باشد تصرف در آن پیش از تقسیم سهمها بدون اجازه گرفتن از همه وارثان حرام است و اذن گرفتن از فقط عایشه نیز فایده ای نخواهد داشت.

و در مستدرک الحاکم 1- 110 آمده است که عمر بن الخطاب به ابن مسعود و ابی الدرداء و ابی ذر گفت: این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیست و گمان می کنم که ایشان را در مدینه تا وقتی که ضربه خورد حبس نمود.

و هم از او نقل است که گفت نمی توانستم بگوییم: (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود) تا آنکه عمر جان باخت. تاریخ ابن کثیر 8 – 107 .

عجیب تر از همه اینکه برخی از جاهلان مخالفین بلکه دانشمندان ایشان دفن عمر در این مکان را از منقبتها و فضیلتهای عمر برشمرده اند بلکه برای بیان استحقاق وی برای امامت و خلافت به همین نکته استدلال می جویند.

شیخ مفید قدس الله روحه در کتاب مجالس(1) می نویسد که فضابن الحسن بن فضال الکوفی از نزد ابوحنیفه عبور می کرد و او در میان جمع بسیاری، نکاتی از فقه و حدیثش را بر ایشان املاء می نمود. پس به همراهش گفت: بخدا از اینجا نمی گذرم مگر آنکه ابو حنیفه را شرمنده کنم، پس به او نزدیک شد و به او سلام نمود و او پاسخ داد و حلقه نشینان همگی سلام او را جواب دادند. فضال گفت ای ابو حنیفه که رحمت خدا بر تو باد، من برادری دارم که میگوید بهترین مردمان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابیطالب علیه السلام است و من می گویم که ابوبکر برترین مردمان است و پس از آن عمر. ای رحمت خدا بر تو، تو چه می گویی؟ پس وی مدتی سر فرو افکند و آنگاه برافراشت و گفت: همین کرامت و افتخار ایشان را بس که آندو در کنار رسول خدا قرار دارند. نمی بینی که آندو در

1- . در الفصول المختاره 2: 44- 45، با تصرّف و تلخیص ذکر شده است.

کنار مقبره او دفن شده اند، چه حجتی روشن تر از این می خواهی؟! فضال به او گفت: من این را به برادرم گفتم ولی او گفت سوگند که اگر این مکان به دور از مالکیت آندو، از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده ، پس بی شک که با دفن شدنشان در آن محل که جزء اموال ایشان نبوده، ستم روا داشته اند و اگر این محل از آن ایشان بوده و آنرا به پیامبر بخشیده بودند، بی ادبی کرده و نیکرفتاری نکرده اند، چرا که هدیه خویش را بازپس ستانده و پیمانشان را زیر پا نهاده اند. پس ابوحنیفه مدتی سر فرو افکند و گفت: این مکان از آن پیامبر نبوده و از آن ایشان هم نبوده، بلکه آندو به حق عایشه و حفصه آن نگریسته و اینگونه با حق دخترانشان حق دفن شدن در آن یافته اند. پس فضال گفت این را به برادرم گفتم ولی او گفت: می دانی که پیامبر زمانی که رحلت فرمود نه همسر داشت و دیدیم هر یک را یک نهم از یک هشتم است و دیدیم یک نهم از یک هشتم خانه پیامبر، یک وجب در یک وجب خواهد بود، پس چگونه است که این دو مرد استحقاق بیش از این مقدار را داشته اند و چرا عایشه و حفصه باید از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ارث ببرند ولی فاطمه علیها السلام که دخترش است را از میراث محروم می کنند. پس ابوحنیفه گفت: ای جماعت او را از من دور کنید که او بخدا رافضی خبیثی است. پایان.

آنگاه حتی با وجود فرض جایز بودن دفن آندو در آنمکان، این امر هیچ دلالتی بر فضل ایشان بمعنی ثواب بیشتر داشتن و کرامت یافتن نزد خدایتعالی ندارد، بلکه آن امر تنها با عمل صالح بدست می آید چنانکه حقتعالی می فرماید: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ - : در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست)(1).

آری اگر این قضیه به وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، دلیلی بر شرافتمندی و نشانه فضل و برتری ایشان بود(2)

و آنچه روایت شده مبنی بر اینکه با دفن مرده در مکانهای شریفه وی را در آخرت نفع و بهره ای عطا می گردد، این در واقع این بزرگداشت صاحب آن مکان شریف است که بر هر که بر

1- . الحجرات/13

2- . الصراط المستقيم 3: 28

ساحت وی فرود آمده و در جوار او آرمیده است(1)، اگر از پیروان و مخلصان وی باشد، عنایت و تفضلی خواهد داشت.

ص: 83

1- . تعلیق: بهتر است که بحث خود در این موضوع را با سخنانی روایت شده از خلیفه این قوم پایان دهیم. از جمله آنچه از قتاده در کنز العمال 1 : 103 روایت شد که عمر بن الخطاب گفت: هر که گوید من دانایم، جاهل است و هر که گوید من مومن هستم، کافر است!! و سخنی نزدیک به این در شعب الایمان نقل شده است. و دیگر آنچه که ضحاک گفته است: عمر گفت ای کاش که من قوچ صاحبانم بودم و هر قدر دوست داشتند مرا پروار می کردند و وقتی که به اوج چاقی خود می رسیدم، یکی از کسانی دوستش دارند، به دیدارشان می آمد و قسمتی از مرا کباب می کردند و قسمتی دیگر را شور خشک می کردند و آنگاه مرا می خوردند و مرا چون سرگینی بیرون می ریختند و آدم نبودم. المتقی در الکنز 6-345 آنرا روایت کرده و هناد آنرا به ذکر سند اثبات نموده است. و دیگر آنچه ابن سعد در طبقات 3- 286 از سالم بن عبدالله روایت کرده که گفت: عمر بن الخطاب دستش را به درون مخرج شتر می کرد و می گفت به راستی که می ترسم که بپرسم چه حالی داری! و دیگر آنچه از سعید بن یسار نقل شده که عمر بن الخطاب با خبر شد که مردی در شام مدعی است که مومن است و او به امیر آنجا نامه ای فرستاد که او را نزد من بفرست و چون رسید گفت آیا تویی که ادعا می کنی مومن هستی؟ گفت آری ای امیر مومنان. گفت وای بر تو! بر چه حسابی است این سخنت؟ گفت آیا شما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چند گروه نبودید: مشرک و منافق و مومن؟ از میان ایشان شما جزء کدام گروه بودید؟ پس عمر دستش را در اعتراف به آنچه مرد گفته بود جلو آورد تا آنکه مرد دستش را گرفت. و دیگر اینکه عمر چنانکه الدمیری در حیاه الحیوان 2: 21، و ابن حجر در فتح الباری 6: 295 و غیر این دو روایت کرده اند، شنید که مردی، مرد دیگری را ذوالقرنین صدا می زد، پس گفت: آیا نامهای پیامبران را تمام کرده اید و اکنون دست به نامهای فرشتگان آسمان برده اید؟! و دیگر حکایت شتر خریدن عمر از مرد بادیه نشین و تکرار این سخن از سوی مرد بادیه نشین که: تو مرد پلیدی هستی، و قضاوت علی علیه السلام به نفع بادیه نشین است که در کنز العمّال 2: 221، و منتخب آن 2: 231- در حاشیه مسند أحمد- و غیر این دو ذکر شده است. می گویم: اعراب او را

شناخته بودند، پس چگونه است که دیگران او را نشناختند یا خود را به نشناختن حقیقت وی زده بودند. و دیگر آنچه که در عمده القاری 7: 143، و شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید 3: 104(چاپ چهار جلدی) و غیر این روایت شده مبنی بر اینکه کنیز شریفه ای از عبید الله بن عمر نزد عمر آمد و از عبیدالله نزد پدرش گلایه نمود و گفت: ای امیر مومنان! آیا از رفتار من در برابر ابو عیسی دفاع می کنی؟! گفت: ابو عیسی دیگر کیست؟! گفت: پسرت عبیدالله. گفت: وای بر تو! آیا او کنیه ابو عیسی را بر خود گرفته است؟!. پس او را صدا زد و گفت ای .. ! آیا کنیه ابو عیسی را برگزیده ای؟! و آنگاه او را هشدار داد و بیم و وعید داد و دستش را گرفت و گاز گرفت به نحوی که فریاد کشید و آنگاه او را کتک زد. و این آخرین شیوه از روشهای تأدیب و گوشمالی است که کسی جز حکومتهای جنگل آنرا نمی شناسند. و دیگر سخنی است که در حاشیه سیوطی که در القاموس ذیل واژه "الابنه":(در اصل بمعنی گرهی که در شاخه کمان باشد و مجازا بمعنی عیب و سپس بمعنی شهوت طلب مرد در مردان باشد و در فارسی اُبنه ای به همین معنی اخیر، موجود است). ذکر شده است مبنی بر اینکه این واژه در دوره جاهلی به پنج تن اطلاق می شد که یکی از آنها سرورمان! عمر بود. و بدلیل این قضیه و برخی امور دیگر مدعی لقب امیر المومنین گشت به نحوی که امام صادق علیه السلام هیچکس مگر علی بن ابیطالب ادعای چنین صفتی نکرده است مگر آنکه از پشت دهندگان بوده است! و صاحب تفسیر نور الثقلین کتابی نوشته که در آن اثبات می کند که این حالت (یعنی ابنه ای بودن)، در میان تمام خلفای اموی و عباسی رواج داشته و او متونی از نثر و شعر را که دلالت بر وجود این ناهنجاری اخلاقی در تک تک ایشان است به نقل از خواص و عوام بعنوان شاهد آورده است. و همچنین پیشنهاد می کنیم آنچه شیخ امینی با عنوان نوادر الأثر فی علم عمر: آثار نادره در دانش عمر، در دایره المعارف الغدیر 6: 83- 333 نوشته است مراجعه نمایید که ما در این بحث بیشتر به وی استناد جسته و سخن از وی برگرفته ایم. راغب اصفهانی در محاضرات الادباء 2 : 213 چاپ مصر از ابن عباس نقل می کند: شبی با عمر بن الخطاب بودم و در حالی که عمر بر استری سوار بود و من بر اسبی، آیه ای را خواند که در آن اشاره به علی بن ابیطالب شده بود. پس گفت: هان به خدا سوگند که ای فرزندان عبدالمطلب، به حق که علی از میان شما بسیار شایسته تر از من به امر خلافت بود و نیز از ابی بکر.. !

باب بیست و چهارم : نسب و تولد و مرگ و برخی از ویژگی های نادر او و آنچه که بین او و امیر المومنین صلوات الله علیه رخ داد

نسب و تولد عمر:

ص: 84

1. تفسیر القمی،(1)

علی بن ابراهیم گوید: آنگاه خداوند عز و وجل ازدواج با زنان زناکار را حرام نمود: (الزَّانِی لا یَنْکِحُ إِلَّا زانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً وَ الزَّانِیَهُ لا یَنْکِحُها إِلَّا زانٍ أَوْ مُشْرِکٌ وَ حُرِّمَ ذلِکَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ –: مرد زناکار جز زن زناکار یا مشرک را به همسری نگیرد و زن زناکار جز مرد زناکار را یا مشرک به زنی نگیرد و بر مؤمنان این [امر] حرام گردیده است)(2)،

و این در پاسخ به کسانی بود که متعه نمودن زناکاران و ازدواج با آنها را حلال می شمردند حال آنکه ایشان به این کار در دنیا مشهور و معروف بودند و شوهر نمی توانست ایشان را در حصن و حفظ نگاه دارد. و این آیه درباره زنان مکه نازل شد که علنا زناکاری می کردند، چون ساره و حنتمه و الرباب که با بد گویی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شعر می خواندند و خداوند ازدواج با آنها را حرام نمود و این حکم پس از آنها نیز در حق زنان همانند ایشان جاری گشت.

علامه نوّر الله ضریحه در کتاب کشف الحق(3) و نیز مولف کتاب الزام النواصب(4)

می نویسند: کلبی که از رجال اهل سنت است، در کتاب المثالب(5) روایت می کند که ضهاک کنیز حبشی هاشم بن عبد مناف بود و نفیل بن هاشم در وی درآویخت و پس از او عبدالعزّی بن ریاح با وی مباشرت کرد و پس از آن او نفیل جد عمر را به دنیا آورد و فضل بن روزبهان الشهرستانی در شرح خود پس از ایراد گرفتن به صحت این نقل میگوید: ازدواجها در دوره جاهلی چنانکه تاریخ نویسان بزرگ بیان کرده اند، چهارگونه بوده است که یکی از آنها آن بوده که گروهی با زنی مجامعت می نمودند و چون زن می زایید، نسب شناس کاردان درباره نوزاد حکم می نمود یا اینکه زن خود فرزند را به یکی از مردان می بخشید و شاید این از جمله ازدواجهای

1- . تفسیر علیّ بن إبراهیم القمّیّ 2: 95- 96
2- . النّور/ 3
3- . کشف الحقّ (نهج الحقّ و کشف الصّدق): 348

4- . إلزام النّواصب: 97
5- . المثالب اثر الكلبىّ أبى المنذر هشام بن محمّد بن السّائب النّسّابه متوفّى به سال 205 ه-، و نسخه چاپى از آن نديده ايم.

دوره جاهلیت بوده است. شارح رحمه الله درباره این سخن در شرحش(1) بیان می کند که اگر این که میگوید درست باشد، هیچ زنایی در دوره جاهلی شکل نگرفته و نظیر چنین رفتاری از جمله پلشتیها قلمداد نمی گشت و هر مردی که با زنی نزدیکی می کرد، این بعنوان ازدواج او با وی شمرده می شد و از هیچ کس شنیده نشده که از جمله ازدواجهای دوره جاهلی بوده که یک زن در یک روز یا یک ماه همزمان در نکاح گروهی از مردان باشد.

آنگاه عمر چنانکه ابن عبدالبر در الاستیعاب بیان می کند، فرزند نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن القرط بن زراح بن عدی بن کعب القرشی است و مادرش حنتمه بنت هاشم بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است.

گوید(2): و گروهی درباره مادر او ، گفته اند که وی حنتمه بنت هاشم بن مغیره بوده و چنین قولی اشتباه است زیرا اگر اینچنین بود وی باید خواهر ابی جهل بن هشام و الحارث بن هشام بن مغیره می بود که چنین نیست، بلکه این زن عمه اوست زیرا که هشام بن مغیره و حارث بن مغیره دو برادر هاشم پدر حنتمه مادر عمر هستند و هشام پدر حارث و ابی جهل است.

برخی از اصحاب ما نیز از محمد بن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که صهاک کنیز حبشی عبدالمطلب بود که برای او شتر می چراند و نفیل با وی درآویخت و او خطاب را زاد و آنگاه خطاب چون به بلوغ رسید، به صهاک میل نمود و در وی درآویخت و دختری از وی زاده شد و او آنرا در خرقه ای پشمینه پیچید و از ترس صاحبش، آنرا در میان راه افکند و هاشم بن مغیره نوزاد را در میان راه افکنده یافت و آن را برداشت و بزرگ کرد و حنتمه اش نامید و چون جوان گشت، روزی خطاب او را دید و مشتاق وی گشت و او را از هاشم خواست و او دختر را به ازدواج خود در آورد پس عمر بن خطاب را به دنیا آورد و اینگونه عمر بن الخطاب پدر و پدر بزرگ و دایی این فرزند بود و حنتمه مادر و خواهر و عمه وی می شد و خود بنگرید که چسان گشت.

1- . شاید إحقاق الحقّ اثر شهید سوم التستریّ طاب ثراه باشد و نسخه چاپی از آن نیافتیم.
2- . قاله ابن عبد البرّ فی الاستیعاب 2: 458- 459

می گویم: در کتاب عقد الدرر(1)

تالیف یکی از اصحابمان این روایت را یافتم که با ذکر اسنادی به امام صادق علیه السلام می رسد که گفت: صهاک کنیز عبدالمطلب بود و زنی سنگین سرین بود و شترچرانی می کرد و حبشی بود و میل به ازدواج داشت و نفیل بسیار در وی نگریست و دلباخته او شد و در چراگاه شتران عشق او به سرش افتاد و با وی درآویخت و او خطاب را آبستن گشت و چون به بلوغ رسید به مادرش صهاک درنگریست و سرین وی را خوش آمد و بر وی جست و صهاک، حنتمه را از وی باردار گشت و چون او را بزایید از خانواده اش ترسید و نوزاد را در پشمینه ای نهاد و به میان مکه انداخت و هشام بن مغیره بن ولید آنرا یافت و به خانه اش برد و بزرگش کرد و حنتمه اش نامید و آیین عرب آن بود که هرکس یتیمی را بزرگ می کرد آنرا به فرزندی میگرفت و چون حنتمه بزرگ شد خطاب در وی نگریست و دلبسته او شد و او را از هشام خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود و از وی فرزندی آورد و خطاب اینگونه همزمان پدر و پدربزرگ و دایی این نوزاد بود و حنتمه نیز مادر و خواهر و عمه اش می شد!! و این ابیات در همین معنی به امام صادق علیه السلام شعری منسوب است: آنکه پدربزرگش دایی اوست و پدرش، و مادرش خواهرش است و عمه اش، سزاست او را که بر وصی پیامبر کینه توزد و در روز غدیر بیعت با او را انکار نماید. (2)

پایان.

1- . و آن کتاب عقد الدّرر فی تاریخ وفاه عمر، است که الحدیقه النّاضره نامیده می شود و مولف آن ناشناس است و دارای چهار فصل و یک خاتمه است و شیخ طهرانی در الذّریعه 15- 298 احتمال داده است که از آن شیخ حسن بن سلیمان الحلّیّ باشد و کتابی هست به نام مقتل عمر اثر علیّ بن مظاهر الحلّیّ،
2- . در الصراط المستقیم 3: 28: گوید: گروهی از عمر روایت کرده اند که گفت: نسبهای خود را بشناسید تا بواسطه آن با خویشانتان رفت و آمد پیدا کنید و کسی حق ندارد از من بپرسد، پیش از خطاب که بود! و از البخاری و احیاء العلوم نقل است که أحمد بن موسی به ذکر سند روایت کرد که مردی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: پدر من

کیست؟ گفت: حذافه. دیگری پرسید: پدر من کیست: گفت: سالم. پس عمر بروی زانوهایش افتاد و پس از سخنی گفت: ننگهای ما را به رویمان نیاور و از ما درگذر. و اینرا أبو یعلی الموصلی نیز در المسند از أنس روایت کرده است.

و ابن ابی الحدید در شرح خود می گوید: این سخن حضرت علیه السلام که هیچ زناکاری در وی شریک نبوده و هیچ فاجری در آن دخالتی نداشته ..، در این سخن رمز و اشاره است به گروهی از صحابه که در نسب ایشان خدشه و ایرادهایی هست، چنانکه گفته می شود خاندان سعد بن ابی وقاص از قبیله بنی زهره بن کلاب نیستند، بلکه از بنی عذره از قحطان هستند و چنانکه گفته می شود آل زبیر بن عوام از سرزمین مصر، از قبطیان هستند و از قبیله بنی اسد بن عبدالعزی نمی باشند.

سپس گفت(1): شیخ ما ابو عثمان در کتاب افتخارات قریش(2) نوشته است: به گوش عمر بن خطاب رسید که برخی از راویان اشعار و حافظان آثار قدیمیان توهینهایی را به مردم روا داشته و از گذشتگان ایشان بدگویی می کنند، پس بر منبر رفت و گفت: مباد که عیب مردمان گویید و به دنبال نسب مردمان بیفتید و اگر من اکنون بگویم که هیچ مردی از این در خارج نشود مگر کسی که هیچ عیبی در وجودش نیست، هیچیک از شما بیرون نخواهد رفت. پس مردی از قریش که روا نمی داریم نام او را ذکر کنیم، برخاست و گفت اگر من و تو ای امیر مومنان در کنار هم باشیم، از این در بیرون خواهیم رفت. پس عمر گفت: دروغ گفتی که به تو می گفتند ای آهنگر آهنگرزاده، سرجایت بنشین.

می گویم: مردی که برخاست مهاجر بن خالد بن ولید بن مغیره مخزومی بود و عمر بخاطر کینه ای که از پدر او داشت، از وی نیز بیزار بود و هم از اینرو که مهاجر به شدت عقیده علوی داشت و برادرش عبدالرحمن مخالف او بود. مهاجر به همراه علی علیه السلام در جنگ صفین حاضر شد و عبدالرحمن به همراه معاویه در جنگ شرکت نمود و مهاجر در جنگ جمل نیز همراه علی علیه السلام بود و چشمش در آن جنگ در آمد و نیز هم از اینرو که خبری که به عمر رسیده بود درباره مهاجر بود و ولید بن مغیره با وجود شکوهش در میان قریشیان و اینکه ریحانه قریش نامیده می شد و عدل نامیده می شد و وحید نامیده می شد یعنی

1- . ابن أبی الحدید در شرح 11: 68- 69
2- . مفاخرات قریش اثر الجاحظ، نسخه ای چاپی از آن نیافتیم.

آهنگری که با دست جوشنهایی می ساخت و این سخنان را ابن قتیبه در کتاب المعارف(1) ذکر کرده است.

ابوالحسنی المدائنی این خبر را در کتاب امهات الخلفاء روایت کرده و گفته است: این خبر نزد جعفر بن محمد علیهما السلام در مدینه روایت شده و وی فرمود ای پسر برادرم وی را سرزنش مکن، وی نگران آن بوده که به قصه نفیل بن عبدالعزی و صهاک کنیز زبیر بن عبدالمطلب متهم گردد. سپس گفت: خدا عمر را بیامرزد، چرا که وی از سنت تعدی ننمود و این ایه را تلاوت نمود: (إِنَّ الَّذِینَ یُحِبُّونَ أَنْ تَشِیعَ الْفاحِشَهُ فِی الَّذِینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ -: کسانی که دوست دارند زشتی ها در میان مؤمنین شیوع یابد برای آنان در دنیا و آخرت عذاب دردناکی است و خداوند می داند و شما نمی دانید(2). پایان.

توضیح: و بنگرید که امام علیه السلام چگونه پستی نسب عمر و علت زیاده روی او در نهی از تعرض به نسب مردمان را تبیین نموده و آنگاه به شیوه تقیه وی را مدحی نموده و آنچه که در قصه کنیز زبیر به آن اشاره می کند، همان چیزی است که کلینی قدس سره در روضه الکافی(3) به روایت از سماعه ذکر می کند که گفت: مردی از نوادگان عمر بن الخطاب متعرض کنیز مردی از نوادگان عقیل شد و کنیز به او گفت: این عمری مرا آزرد. مرد به او گفت که با وی قرار بگذار و او را به درون دهلیز بیاور، پس کنیز چنین کرد و مرد بر او حمله ور شد و او را کشت و به میان راهش افکند و بکریان و عمریان و عثمانیان گرد آمدند و گفتند: این کشته ما را همتایی نباشد. در برابر او کسی جز جعفر بن محمد را نخواهیم کشت و کسی جز او این دوست ما را نکشته است و ابا عبدالله علیه السلام بسوی قبا رفته بود و من با او روبرو شده و آنچه این قوم بر آن توافق نمودند را به عرض وی رساندم. گفت: رهایشان کن. گوید: و چون که بازآمد و او را دیدند، بر سر او ریختند و گفتند کسی جز تو این دوست ما را نکشته است و در قصاص کسی جز تو را نخواهیم کشت!

1- . المعارف: 250
2- . النّور/ 19
3- . الکافی 8: 258- 260

پس فرمود: یک گروه از شما با من سخن گوید، پس گروهی عقب رفتند و وی دست ایشان را گرفت و به درون مسجد برد و چون بیرون آمدند می گفتند شیخ ما ابا عبدالله جعفر بن محمد، معاذ الله که چون اویی چنین کاری کند و به این کار دستور هم نمی دهد، بروید. گوید پس همراه امام رفتم و گفتم: فدایت گردم! چقدر زود پس از آن خشم، خرسند گشتند! فرمود: آری، ایشان را فراخواندم و گفتم: دست بردارید وگرنه دست نوشته را پیش خواهم کشید. گفتم: این چه دست نوشته ای است فدایت گردم؟ پس فرمود: مادر خطّاب کنیز زبیر بن عبدالمطلب بود و نفیل در وی درآویخت و او را آبستن نمود و زبیر وی را طلبید و او به سوی طائف گریخت و زبیر در پی وی روانه گشت و اهل قبیله ثقیف وی را دیدند و گفتند: ای ابا عبدالله اینجا چه می کنی؟ گفت: نفیل شما با کنیز من درآویخته است. پس نفیل از دست او به شام گریخت و زبیر برای تجارت بسوی شام رهسپار گشت و به نزد حاکم دومه الجندل رسید و او گفت: ای ابا عبدالله از تو خواهشی دارم! گفت: تو را چه حاجت است ای فرمانروا؟ گفت: فرزند یکی از اهالی ات را گرفته ای و دوست دارم که او را به وی بازگردانی. گفت: پیش من آید تا ببینم او کیست. فردای آن روز بر فرمانروا وارد گشت و چون فرمانروا او را دید، بخندید. گفت: چه چیز مایه خنده ات شده ای فرمانروا؟ گفت: گمان نمی کنم که این مرد را یک زن عرب زاده باشد. وقتی که تو وارد شدی نتوانست خود را جمع کند و از باد در دادن برهد. پس گفت: ای فرمانروا! چون به مکه بازگردم، خواسته ات را برآورده خواهم کرد. و چون زبیر بازگشت، نفیل از همه بطن های قبیله قریش خواست که نزد او شفیع گردند که فرزند وی را به او بازگرداند و ایشان سر باز زدند و آنگاه او در برابر زبیر، نزد عبدالمطلب شفاعت جست. عبدالمطلب گفت: مرا با زبیر هیچ کاری نیست. آیا نمی دانید که با فلان پسر من چه رفتاری کرده است! خودتان (نفیل به همراه بطن های قریش) به نزد وی روید و ایشان به نزد او رفتند و با او سخن گفتند. زبیر به آنان گفت: شیطان را حکومتی است و پسر او، پسر شیطان است و مطمئن نیستم که او بر ما سروری یابد. ولی می توانید او را از در مسجد بر من وارد کنید تا آهنی گداخته برایش پیش آورم و در چهره اش خط و خطوطی بر جای نهم و بر او و فرزندش

چنین حکم نویسم که هرگز در محفلی صدرنشین نشده و بر فرزندان ما امیری نکنند و در امور مشترک همپا و همراه ما نباشند. گوید: و چنین کردند و او در چهره اش با آهن گداخته خط اثر گذاشت و حکمی بر وی نوشت و آن نوشته نزد ماست. به ایشان گفتم: اگر خواهید آرام گیرد و الا آن حکم مکتوب را رو خواهم کرد که در آن رسوایی شماست، پس آرام گرفتند.

یکی از موالی پیامبر صلوات الله علیه درگذشت و هیچ وارثی نداشت و فرزندان عباس درباره میراث او، با ابا عبدالله علیه السلام به مخاصمه برخاستند و هشام بن عبدالملک در آن سال به حج رفته بود و به قضاوت میان ایشان نشست. داود بن علی گفت: او موالی ما بوده است. ابا عبدالله علیه السلام گفت: بلکه ولاء او از آن من است. پس داود بن علی گفت: پدر تو با معاویه جنگید. پس او گفت: اگر پدر من با معاویه در جنگ شد، نصیب و بهره پدر (بزرگِ: یعنی عبدالله بن العباس) تو در آن بس بیشتر بود و سپس هراسان گریخت (اشاره به خیانت وی در بیت المال بصره و گریختنش، که در ادامه خواهد آمد). و گفت به خدا که فردا تو را همچون کبوتر، طوق بر گردن می نهم. پس داود بن علی به وی گفت: این سخنت نزد من بی ارزشتر از پشکل در وادی الازرق است. پس گفت: هان که نه تو و نه پدرت را در این وادی حقی نیست. گوید: پس هشام گفت: فردا میان شما حکم می کنم و چون فرداروز گشت، ابا عبدالله علیه السلام برون آمد و در دستش دست نوشته ای در کرباسی بود و هشام برای قضاوت میان ایشان نشست، پس ابا عبدالله دست نوشته را پیش خود نهاد وچون آن را خواند، فرمود جندل الخزاعی و عکاشه الضُمیری را که دو شیخی بودند که دوره جاهلی را درک کرده بودند، نزد من فرا خوانید و دست نوشته را جلو آندو انداخت و گفت: آیا این خطها را می شناسید؟ گفتند: آری این خط عاص بن أمیه و این خط فلانی و فلانی از فلان بطن قریش است و این خط حرب بن أمیه است. هشام گفت: ای ابا عبدالله! خطهای نیاکان خود را نزد شما می یابم!؟ گفت: آری. گفت: حکم نمودم که ولاء وی از آن تو است. گوید: پس درحالیکه این بیت را می خواند، برخاست و برفت: اگر عقرب بازگردد، ما هم به ستیز وی بر می گردیم، درحالیکه پاپیوش را برای آن آماده داشته ایم.

گوید: پرسیدم این دست نوشته چیست فدایت گردم؟ فرمود: نفیله کنیز مادر زبیر بود و نیز کنیز ابیطالب و عبدالله. سپس عبدالمطلب آنرا گرفت و از او فلانی را به دنیا آورد. پس زبیر به او گفت: این کنیز را ما از مادرمان به ارث برده ایم و این پسر تو بنده ماست و بطنهای قریش را در برابر او سخت گرفت. گوید: پس گفت: به شرط این حال با خواسته ات موافق خواهم بود که این پسرت در هیچ مجلسی صدرنشین نباشد و در هیچ سهمی با ما شریک نباشد و در دست نوشته ای بر او حکمی نوشت و علیه او گواهانی گرفت و آن همین دست نوشته است.

بیان: قوله: تعرّض «2» .. أی أراد الفجور معها و مراودتها.

قوله: فقالت له .. أی للعقیلی مولاها.

قوله: فشدّ علیه .. أی حمل علیه «3»، و قد کان کمن له فی الدهلیز.

قوله: فلقیته .. أی قال سماعه: فذهبت إلیه و أخبرته بالواقعه «4».

قوله علیه السلام: فسطر بالسین المهمله- .. أی زخرف لها الکلام و خدعها «5». قال الجزری «6»: سطر «7» فلان علی فلان: إذا زخرف له الأقاویل و نمّقها، و تلک الأقاویل: الأساطیر و السّطر، و فی بعض النسخ: بالشین المعجمه.

قال الفیروزآبادی «8»: یقال: شطر شطره .. أی قصد قصده، أو هو

(1) أقول: و لعلّه من موضوعات أحمد بن هلال العبرتائیّ الملعون، إذ أنّ داود بن علیّ- عمّ السّفّاح العبّاسیّ و المنصور- صار أمیرا علی الحجاز فی صدر دوله بنی العبّاس سنه 132، و حجّ هشام بن عبد الملک الأمویّ سنه 106 ه، و فیه أمور لا تتلاءم مع الواقع التّاریخیّ و فقه الحدیث.

و لعلّ خلطه بأشیاء و أمور و حوادث لیخرج عن حقیقته.

(2) التّعرّض: التّصدّی و التّعوّج و عدم الاستقامه. و ما ذکره له من المعنی مصداق له، انظر: تاج العروس 5- 51، و لسان العرب 7- 182.

(3) ذکره فی مجمع البحرین 3- 76، و الصحاح 2- 492 و غیرهما.

(4) لعلّ مراده- قدّس سرّه-: أنّ الفاء فى: فلقيته فصيحه .. و أنّ اللقاء مضمّن معنى الإخبار.

و التقدير: و ذهبت إليه و لقيته و أخبرته بالواقعه.

(5) نصّ عليه الطريحى فى مجمعه 3- 331، و ابن الزبيدى فى تاجه 3- 367. و قالا: نمقّها، بدلا من: خدعها.

(6) فى النهايه 2- 365. و ذكره فى تاج العروس 3- 267، و لسان العرب 3- 365.

(7) سطّر: بتضعيف الطاء فتكون مزيدا فيها كما عن بعض. و بتضعيف الراء فتكون رباعيّه كما عن بعض آخر.

(8) فى القاموس 2- 58. و قارن بتاج العروس 3- 298، و قريب منه ما فى لسان العرب 4- 408.

بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج 31، ص: 107

تصحيف شغر بها بالغين المعجمه- .. أى رفع رجلها للجماع «1» قوله عليه السلام: على ملک الدّومه .. أى دومه الجندل، و هى بالضم-:

حصن بين المدينه و الشّام، و منهم من يفتح الدّال «2» قوله: تحمل عليه ببطون قريش .. أى كلّفهم الشّفاعه «3» عند الزبير ليدفع إليه الخطّاب، فلمّا يئس من ذلک ذهب إلى عبد المطلب ليتحمّل على زبير بعبد المطلب مضافا إلى بطون قريش، فقال عبد المطلب لنفيل: ما بينى و بينه عمل؟

أى معامله و ألفه أ ما علمتم أنّه يعنى زبيرا ما فعل بى فى ابنى فلان و أشار بذلک إلى ما سيأتى من قصّه العباس فى عجز الخبر قال: و لكن امضوا أنتم يعنى نفيلا مع بطون قريش إلى الزبير.

قوله: أن لا يتصدّر .. أى لا يجلس فى صدر المجلس «4» قوله: و لا يضرب معنا بسهم .. أى لا يشترک معنا فى قسمه شى ء لا ميراث و لا غيره «5» قوله عليه السلام: فقد كان خطّ «6» أبيک .. أى جدّک عبد اللّه بن العباس

(1) قاله فى تاج العروس 3- 306، و انظر: مجمع البحرين 3- 352.

ص: 93

(2) لاحظ الصحاح 5- 1923، و النهايه 2- 141. و قال فى مجمع البحرين 6- 65: و دومه الجندل:

حصن عادىّ بين المدينه و الشام يقرب من تبوک، و هى أقرب إلى الشام، و هى الفصل بين الشام و العراق، و هى إحدى حدود فدک، و يقال إنّها تسمّى بالجوف. و انظر ما جاء فى مراصد الاطّلاع 2- 543، و معجم البلدان 2- 487- 489.

(3) ذكره فى النهايه 1- 443، مجمع البحرين 5- 358.

(4) ذكره فى تاج العروس 3- 328، انظر: لسان العرب 4- 446.

(5) قال فى لسان العرب 1- 547: و قد ضربت بالقداح، و الضريب و الضارب: الموكّل بالقداح، و قيل: الذى يضرب بها، و جمع الضريب: ضرباء.

أقول: يحتمل قراءه: يضرب معنا بسهم مبنيّا للفاعل و مبنيّا للمفعول. و على الأول يكون المعنى: إنّه لا يضرب معنا لعدم كونه ضريبا معنا، لأنّه أقلّ بكثير رتبه من أن يكون مثلنا. و على الثانى يكون حاصل المعنى: أنّ الموكّل بضرب القداح و السهم إذا ضرب لا يجعل ذلک الشخص معنا و فى مرتبتنا فيضرب له و لنا. انظر: تاج العروس 1- 348، و الصحاح 1- 169.

(6) كذا، و الصحيح: حظّ، كما مرّ.

بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج 31، ص: 108

فيه الأوفر .. أى أخذ حظّا وافرا من غنائم تلک الغزوه، و كان من شركائها و أعوانه عليه السلام فيها.

قوله عليه السلام: ثم فرّ بجنايته «1» .. إشاره إلى جنايه عبد اللّه فى بيت مال البصره، كما سيأتى إن شاء اللّه تعالى.

توضيح: فعل تعرّض «2» .. به اين معنى است كه وى قصد فحشاء با آن زن و از راه به در كردن وى را داشت. اين جمله كه زن به او گفت: منظور به آن مرد عقيلى كه مولاى او بود. و فعل شدّ عليه بمعنى به وى حمله كرد است «3» و او در دهليز خانه به كمين وى نشسته بود. و جمله لقيته،

منظور آنست که سماعه گفت: به نزد وی رفتم و او را از رویداد باخبر ساختم. «4» و فعل سطر در سخن حضرت

ص: 94

علیه السلام بمعنی آنست که سختی آراسته برای آن زن جاری کرد و وی را فریفت «5» الجزری گوید: «6» سطر «7» فلان علی فلان: آنگاه که سخنانی باطل را برای او بیاراید و زیبا جلوه دهد و منظور از الاقاویل، اساطیر و گفته های باطل است و السطر در برخی نسخه ها با شین بصورت الشطر درج شده است. فیروزآبادی «8» گوید: شطره یعنی قصده : قصد وی را کرد یا

(1) می گویم: و شاید این از جمله مطالب موضوعه توسط احمد بن هلال العبرتائی ملعون است چرا که داود بن علی عموی سفاح عباسی و منصور، در آغاز دولت بنی عباس در سال 132 هجری امیر حجاز گشت و و هشام بن عبد الملک اموی در سال 106 هجری حج گزارد و در این مطلب اموری وارد است که با واقعیت تاریخی و فقه حدیث سازگار نیست. و شاید آنرا با مسائل و مطالب و رخدادهای دیگری درآمیخته تا آنرا از حقیقتش دور سازد.

(2) التعرض: رو در رو قرار گرفتن و از راه راست منحرف گشتن پیاپی و راه راست و استوار نرفتن است و آنچه که در معنا ذکر می کند، مصداقی برای آنست. بنگرید: تاج العروس 5- 51، و لسان العرب 7- 182.

(3) در مجمع البحرین 3- 76، و الصحاح 2- 492 و غیر آن ذکر شده است.

(4) شاید مراد وی قدس سره آن باشد که فاء در عبارت فلقیته فصیحه آن است که روبرو شدن در ضمن خود معنی خبر دادن را نیز دارد. و تقدیر سخن آن است که و نزد او رفته و با او دیدار نمودم و او را از ماجرا باخبر کردم.

(5) الطریحی در مجمع البحرین 3- 331، و ابن الزبیدی در تاج العروس 3- 367 آنرا ذکر کرده و بجای خدعها: او را فریفت ، آورده اند: نمقها: آنرا آراست.

(6) در النهایه 2- 365 ذکر شده و در تاج العروس 3- 267، و لسان العرب 3- 365 نیز آمده است.

(7)سطّر با طاء مشدد که فعل ثلاثی مزیداست طبق روایت برخی راویان و برخی نیز راء را مشدد آورده اند که فعل رباعی می شود.

(8) القاموس 2- 58 و نیز مقایسه کنید با تاج العروس 3- 298، و شبیه آنست آنچه در لسان العرب 4- 408 آمده است.

تصحیف واژه شغر بها با غین است که بمعنی آنست که پای او را برای آمیزش بالا برد«1».و قول حضرت: علی ملک الدومه .. یعنی دومه الجندل که مضموم است و قلعه ایست میان مدینه و شام و برخی دال را مفتوح «2» می خوانند. این جمله که تحمل علیه ببطون قریش.. یعنی اینکه ایشان را وادار به شفاعت نمودن «3» نزد زبیر می کند تا شر خطاب را از وی باز دارد و چون از این امر نومید گشت به نزد عبد المطلب رفت تا نزد زبیر بواسطه عبد المطلب بعلاوه عشیره های قریش شفاعت بطلبد و عبد المطلب به نفیل گفت: میان من او هیچ کرداری نیست. یعنی هیچ معامله و رفاقتی نیست . آیا نمی دانید که او یعنی زبیر درباره فلان فرزند من چه کرد و با این سخن بدانچه که در قصه العباس در انتهای این روایت خواهد آمد اشاره دارد . گفت: اما خودتان و منظورش نفیل و مردان عشیره های قریش بود، به نزد زبیر بروید. و این قول وی که : ان لا یتصدر بمعنی آنست که در صدر مجلس ننشیند «4». و این جمله که و لا یضرب معنا بسهم یعنی اینکه در تقسیم هیچ چیزی با ما شریک نیست و هیچ میراث و یا چیز دیگری به او نمی رسد. «5» و این قول حضرت علیه السلام که فقد کان خطّ ابیک «6» .. منظور جدت عبد الله بن عباس است.

(1)در تاج العروس 3- 306 ذکر شده و بنگرید: مجمع البحرین 3- 352.

(2) نگاه کنید به الصحاح 5- 1923، و النهایه 2- 141. و مجمع البحرین 6- 65 آورده است:دومه الجندل قلعه ای عادی میانه مدینه و شام است که نزدیک تبوک واقع شده و به شام نزدیکتر است و حد فاصل شام و عراق است و یکی از حد و مرزهای فدک است و گفته می شود که الجوف نامیده می شود. و نیز بنگرید به مراصد الاطّلاع 2- 543، و معجم البلدان 2- 487- 489.

(3) النهایه 1- 443، مجمع البحرین 5- 358.

(4) تاج العروس 3- 328، و بنگرید: لسان العرب 4- 446.

(5) در لسان العرب 1- 547 آمده است: و قد ضرب بالقداح و الضریب و الضارب: آنکه مسوول تیرهای قمار است و گفته شده آنکه این تیرها را می اندازدو جمع ضریب، ضرباء است.

می گویم: این احتمال صحیح است که بتوان یضرب معنا بسهم را یا بصورت فعل معلوم و یا مجهول خواند و بنا بر شکل اول معنا می شود: او بدلیل اینکه از جمله تیراندازان (الضریب) همراه ما نیست، در کنار ما تیری نمی اندازد، چرا که او رتبه ای بسیار نازلتر از آن دارد که بتواند با ما باشد.و بر اساس شکل دوم معنا چنین است که کسی که مسوول زدن تیرهای قمار و قداح است، اگر که تیر بیاندازد، اینگونه از جمله ما قرار نمی گیرد و همتا و همپایه ما نمی گردد تا هم برای خود و هم برای ما تیر بزند. بنگرید: تاج العروس 1- 348، و الصحاح 1- 169.

(6)چنین آمده و درست حظّ است چنانکه گذشت.

فیه الاوفر .. یعنی اینکه بهره ای گسترده تر از غنایم آن غزوه برد و از شرکاء و یاران حضرت علیه السلام در آن غزوه بود. و جمله ثم فر بجنایته «1» .. اشاره به جنایت عبد الله درباره بیت المال بصره است که ان شاء الله تعالی ذکر خواهد شد.

می گویم: در تفسیر علی بن ابراهیم(1)

در بیان آیه شریفه (ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً –: مرا با آنکه [او را] تنها آفریدم واگذار)(2)

با سندهایی که به ابی عبدالله علیه السلام می رسد چنین آمده که امام فرمودند: وحید بمعنی زنازاده است و او زُفر است .. تا پایان آیات. (3)

اما حسب او:

1- . تفسير علىّ بن إبراهيم 2- 395
2- . المدّثّر/ 11
3- . و بنگريد: آنچه البحرانى در حليه الأبرار 1: 180 ذكر كرده است.

علامه در کتاب کشف الحق(1)

از ابن عبدربه در کتاب العقد الفرید(2)

حکایت میکند که عمر همچون پدرش خطاب در دوره جاهلی هیزم کش بود. مولف الزام النواصب(3)

گوید که ابن عبدربه در کتاب العقد در باره بکارگیری عمرو بن العاص توسط عمر بن الخطاب روایت می کند: پس عمرو گفت:

سیاه باد زمانی که عمرو بن العاص زیر دست عمر بن الخطاب کار میکرد. بخدا الخطاب را چنین به یاد دارم که پشته ای از هیزم بر پشت داشت و همتای آن نیز بر پشت پسرش بود و غذایی جز خرمای نارسی نداشت که به هیچ دردی نمی خورد. ابن اثیر نیز در النهایه در بیان واژه الخبط می نویسد: برگ درخت است که در حدیث عمر آمده است: خود را در این کوه چنین یافتم که گاه هیزم چینی می کردم و گاه خبط چینی می کردم.. یعنی بر درخت می زدم تا برگها از آن فروریزد. ابن ابی الحدید(4)

گوید: عمر به عمرو بن العاص که کارگزار وی در مصر بود، نامه ای نوشت و محمد بن مسلمه را نزد وی فرستاد تا نیمی از دارایی هایش را بگیرد. و چون نزد او رسید برای او غذایی فراهم کرد و او را کنار خود نشاند و محمد از خوردن امتناع ورزید و عمرو گفت: چه شده که غذای ما را نمی خوری؟ گفت: برای من خوراکی مهیا کرده ای که پیش زمینه شر است و اگر برای من خوراک یک میهمان معمولی را آماده می کردی، می خوردم، پس این غذایت را کنار بگذار و اموال را پیش آر! چون فردا روز گشت اموالش را پیش آورد و محمد شروع به برداشتن نیمی از آن کرد و نیم دیگر را به عمرو می داد. عمرو چون دید محمد چقدر از اموال را برداشته گفت: ای محمد! سخنی بگویم؟ گفت: هر چه خواهی بگو. گفت: لعنت باد آن روزی را که من کارگزار ابن الخطابم! به خدا که او و پدرش را دیدم که بر هر یک عبایی قُطوانی (لسان العرب: عبایی سفید با پرزهای کوتاه) و آنرا بر کمر گره کرده بود و تا پشت زانویش هم نمی رسید و بروی گردن هر یک پشته ای از هیمه بود و این در

1- . کشف الحقّ: 348
2- . العقد الفرید 1: 48
3- . إلزام النّواصب: 97- 98 نسخه خطی.
4- . در شرح نهج البلاغه 12: 43- 44. با تفاوتی اندک که اشاره شد.

حالی که عاص بن وائل دیباجهای دوخته تکمه دار بر تن داشت. پس محمد گفت: ای عمرو! بخدا که عمر از تو بهتر است و اما پدر تو و پدر او در آتش دوزخ خواهند بود.

و همچنین(1) گوید: در نوشته های ابی احمد العسکری خواندم که عمر به همراه ولید بن مغیره برای تجارت ولید به شام روانه میگشت و در این ایام هجده سال داشت و برای ولید شترچرانی می کرد و باربری می کرد و بر کالاهایش نگهبانی می داد و چون در البلقاء بود مردی از علماء روم با وی روبرو شد و همچنان در وی می نگریست و به عمر زل زده بود. سپس گفت: ای غلام!، گمان می کنم که اسمت عمر باشد، عامر یا عمران یا چنین چیزی؟ گفت اسمم عمر است. گفت: رانهایت را به من نشان بده و او لباسش را بالا کشید و دید که بر یکی از آنها خالی سیاهرنگ به اندازه کف دست است و از او خواست که دستار از سرش بکشد و ناگاه بدید که او طاس است و از او خواست که بر دستش تکیه بزند و او تکیه نمود و ناگاه بدید که بر هر دو دستش چنین کرد(هم چپ دست بود و هم راست دست). پس به او گفت: تو شاه عرب خواهی بود. گوید: پس عمر به ریشخند وی، خنده ای زند. گفت: آیا می خندی؟ به حق مریم بتول که تو شاه عربها خواهی بود و پادشاه رومیان و ایرانیان. پس عمر سخن او را هیچ شمرد و رفت. پس از آن عمر سخن می گفت و چنین تعریف می کرد: آن رومی سوار بر خر به دنبال من می آمد و همچنان با من بود تا آنکه ولید همه کالاهایش را فروخت و با آن سرمایه عطر و لباسهایی خرید و بسوی حجاز روانه گشت و رومی هنوز به دنبال من بود و چیزی هم از من نمی خواست و هر روز صبح که از خواب بیدار می شدم، بر دست من، چنان که دست پادشاه را می بوسند، بوسه می داد تا آنکه از مرزهای شام خارج شدیم و به سرزمینهای حجاز وارد شدیم و به مکه بازمی گشتیم که او از من خداحافظی کرد و بازگشت و ولید درباره او از من می پرسید و من چیزی نمی گفتم و یقین دارم که تاکنون جان باخته است و اگر زنده بود، حتما به نزد ما می آمد. (2)

1- . در شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید 12: 183- 184
2- . شیخ مجلسی- رحمه اللّه- به تفصیل آنرا در البحار 54: 86، ذکر کرده است.

می گویم: اعسر ایسر: یعنی با دو دستش کار کرد و کسی که با دست چپش کار کند اعسر است. خبر دادن مرد رومی یا به شیوه کهانت و پیشگویی بوده یا در کتابها اوصاف فراعنه امت اسلام و غاصبان حقوق ائمه را خوانده بوده است، چرا که همانسان که اوصاف ائمه ما علیهم السلام در کتابهای پیشینیان درج گشته بوده، وصف دشمنان ایشان نیز چنان که اخبار موجود ما دلالت می کند، آمده بوده است. و از اینرو وی دستان او را بوسه می داد چرا که می دانست او دین کسی را که ادیان ایشان را منسوخ می سازد، ویران خواهد نمود. همچنانکه ابلیس نیز دستِ ابو بکر را در نخستین روزی که بر منبر نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نشست، بوسه زد و به این کار بشارت داد و چنانکه حضرت قائم علیه السلام به سعد بن عبدالله(1) فرمود، همین اخبار بود که باعث اسلام آوردن ظاهری او و آن رفیقش گشت تا به پادشاهی برسند و لذاست که رومی وی را از پادشاهی خبر می دهد و نه خلافت و پیشوای دینی شدن.(2)

ابن اثیر در النهایه(3)

در بیان واژه المبرطش می نویسد: عمر در دوره جاهلی مبرطش بود یعنی کسی که بین فروشنده و خریدار پادویی می کند یعنی کارش شبیه دلال بود و لفظ مبرطس هم به همین معنی است و صاحب القاموس(4)

آنرا به این صورت درست دانسته و چنین ترجمه می کند که کسی که برای مردم شتر و الاغ کرایه می کند و برای اینکار اجرتی می گیرد. چنانکه بخاری و غیر او روایت می کنند عمر خود با عذرخواهی بخاطر آشنا نبودنش با سنت اذن خواهی با این جمله

1- . الاحتجاج از الطبرسیّ 2: 269، چاپ نجف
2- . و أبو القاسم عبد الرحمن بن إسحاق الزجاجی النحوی- متوفّی به سال 337 هجری- آنرا در امالی خود با اسناد از عمر بن الخطّاب روایت کرده که گفت: در دوره جاهلیت همراه با مردمانی از قریش برای تجارت به شام رفتم. و در پایان آن آمده است: به صومعه ای رسیدم و در سایه حیاط آن نشستم و مردی از درون به سمت من آمد و ذکر می کند که او از آگاهترین اهل کتاب بود و به او خبر داد که وی صفت وی را می داند و اینکه او وی را از صومعه خارج خواهد نمود و بر ایشان چیره خواهد گشت

و از او دست نوشته ای گرفت که اگر خلیفه شد، او را از صومعه بیرون نکند و وضع او را خراب نکند ... تا پایان.
3- . النهایه 1: 119
4- . القاموس 2: 200. و مقایسه شود با تاج العروس 4: 107

اش که: معامله در بازار مرا از شناخت آن دور داشته است، به این کارش اعتراف می کند و پیش از این گفتیم که وی حتی در زمان اسلام نیز به این کار مشغول بود. (1)

مولف الاستیعاب(2)

می نویسد: در دوره جاهلی او سفیر قریشیان بود و چون میان قریشیان و یا بین ایشان با قبیله ای دیگر جنگی درمی گرفت، او را بعنوان سفیر می فرستادند و اگر کسی در برابر ایشان عرض اندام نموده و فخرفروشی می کرد، او را بعنوان عرض اندام کننده و مفاخره گر فرستاده و بر او توافق داشتند و نظیر این را در روضه الاحباب نیز می بینیم. (3)

بنابراین با آنچه بیان شد روشن می شود که این ادعای برخی از عامه که عمر از سرآمدان قریش و بزرگان ایشان در زمان جاهلیت بوده، تنها از فرط تعصب و شدت نااگاهی ایشان از آثار پیشینیان بوده و چه وقت بزرگی از بزرگان هیزم کش و شتر چران و کرایه چی و دلال استر و خر و مدیحه گوی قبیله خود و فخر فروش ایشان در برابر قبایل دیگر بوده؟ پس پستی نسب او و پلشتی حسَب و شرف او و پلیدی کردارش، گواه خواهند بود بر آنچه که در عاقبت امرش از وی سرزد.

اما کشته شدن او و چگونگی قتلش:

مولف العُدد القویه رحمه الله به نقل از کتب مخالفین می نویسد: در روز بیست و ششم ذی الحجه از سال بیست و سوم هجری، عمر بن الخطاب بن نفیل بن

1- . در اشکالهایی که در جهل او به قران گرفته اند أبیّ در باب آیه ای که عمر آنرا نمی دانست، گفت: به خدا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنرا به من آموخت حال آنکه تو نخ می فروختی. و در روایتی دیگر است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنرا به من می آموخت حال آنکه تو در بقیع (چوب درختِ) گل ابریشم می فروختی. عمر گفت: راست می گویی. و اگر خواهی بگو: حاضر بودیم و شما غایب و یاری کردیم و شما بی کس گذاشتید و پناه دادیم و شما طرد نمودید. چنانکه در تفسیر الطبریّ 1:7، و مستدرک الحاکم 3: 305، و تفسیر القرطبیّ 8: 238، و

تفسیر ابن کثیر 2: 383، و تفسیر الزمخشری 2: 42، و الدرّ المنثور 3: 269، و کنز العمّال 1: 287، و روح المعانی- چاپ المنیریّه 1- 8 ... و غیر آن آمده است. و در سنن البیهقیّ 7: 69، و تفسیر القرطبیّ 4: 126، و کنز العمّال 1: 279 و غیر آن چنین آمده که ابی گفت: مرا قران سرگرم کرده بود و تو سرگرم کف زدن و بازارگرمی کردن در بازارها.
2- . الاستیعاب چاپ شده در حاشیه الإصابه 2: 459
3- . روضه الأحباب. نگاه کنید به حاشیه شماره 4 از صفحه 533 از جلد 30 همین کتاب.

عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب القرشی العدوی، ابوحفص ضربت خورد. سعید بن المسیّب گوید: ابو لؤلؤ عمر بن خطاب را کشت و همراه با او، دوازده مرد دیگر را نیز ضربت زد پس مرد، مردی از اهل عراق جامه کلاهداری را بروی او افکند و او را به زانو نشاند و آنگاه با سینه بر وی افتاد و چون او دید که نمی تواند حرکت کند، خود را با حربه زد و خلاص کرد. (1)

از عمرو بن میمون نقل است که گفت: عمر آمد و ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه پیش روی او ظاهر شد و پیش از آنکه صف ها برابر شود بر او یورش برد و بر او سه ضربه زد و شنیدم که عمر میگفت: این سگ را بگیرید که مرا کشت. و مردم بر هم آشفتند و بسوی او شتاب کردند و او سیزده تن را مجروح نمود و مردی از پشت خود را بر او انداخت و در آغوشش اسیر نمود. عمر را بردند و مردم در شورش و همهمه بودند که کسی فریاد زد: نماز ! ای بندگان خدا ! خورشید طلوع کرد. پس عبدالرحمن بن عوف را پیشنماز کردند و او با کوتاهترین دو سوره قران: اذا جاء نصر الله و الفتح، و انا اعطیناک الکوثر، نماز خواند و آنگاه مردم بر عمر وارد شدند و او گفت: ای عبدالله بن عباس ! بیرون برو و در میان مردم به فریاد بگو که آیا این کار با (مشورت) همه (شما یا بزرگانتان) بوده است؟ و ابن عباس بیرون رفت و گفت ای مردم ! عمر میگوید که آیا این کار با (مشورت) همه (شما یا بزرگانتان) بوده است؟ گفتند: پناه بر خدا به خدا سوگند که ما کوچکترین خبری نداشتیم و نمی دانستیم. پس گفت: برایم طبیبی فراخوانید و طبیب فراخوانده شد. پس گفت: کدام نوشیدنیها برایت گواراتر است؟ گفت: شراب. پس به او شراب نوشاندند و از یکی از جای زخمهایش بیرون آمد یکی از مردم گفت: این خون است، این چرک زخم است. پس گفت: به من شیر بدهید و به او شیر نوشاندند و از جای ضربه جاری گشت. طبیب به او گفت: فکر نمی کنم که تا شب زنده باشی، پس هر کاری داری، به انجام رسان. و ادامه این خبر را در باب شورا و پیشنماز شدن صهیب توسط او و این سخن او درباره علی علیه السلام که اگر این خلافت را به این احلج (آنکه موی سرش از دو

1- . و علامه مجلسی نیز - رحمه اللّه- در البحار 98: 199 آنرا ذکر می کند.

طرف ریخته و عقب رفته) یعنی علی، می سپردند ایشان را به راه راست رهنمون می گشت را ذکر می کند. ابن عمر به وی گفت چه چیز تو را بازمی دارد از اینکه او را بر ما پیشوا نمایی؟ گفت: دوست ندارم که هم زنده و هم مرده او را تحمل نمایم.(1) عبدالله بن الزبیر گفت(2):

با عمر بن الخطاب به بازار رفتم و او بر دست من تکیه داشت و أبو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه پیش روی او آمد و گفت: آیا با ارباب من سخنی نمی گویی که خراج را از من بر دارد؟ گفت: خراجت چقدر است؟ گفت: یک دینار. عمر گفت: موافق چنین کاری نیستم، تو خوب کار می کنی و این خراج زیاد نیست. سپس عمر به او گفت آیا برای من آسیاب درست نمی کنی؟ گفت: آری. و چون پشت کرد، أبو لؤلؤ گفت: به خدا که برایت آسیابی بسازم که صدایش در شرق و غرب عالم بپیچد. ابن زبیر گوید: و این سخن او در دل من ترس افکند و چون هنگام اذان صبح بود، أبو لؤلؤ بیرون آمد و او را با خنجر شش ضربه زد که یکی از زیر ناف او بود و همان او را کشت و خنجری دو سر آورده بود و چون عمر مجروح گشت، به همراه او سیزده مرد دیگر را درون مسجد مجروح کرد. سپس او را گرفتند و چون خود را اسیر دید، خود را خلاص کرد. (3)

درباره سن عمر اختلاف نظر هست(4)

و گفته شده که او شصت و سه(5)

ساله بود که مرد و عبدالله بن عمر گفته است که وی پنجاه و اندی(6) سال داشت که مرد و سالم بن عبدالله روایت کرده که عمر پنجاه و

1- . ابن سعد در الطبقات 3: 337- 340 شبیه به آنرا از عمر بن میمون در چند روایت آورده و نیز از حذیفه، و ابن شهاب، و ابن عبد البرّ در الاستیعاب 2: 467- 468.
2- . و شبیه به آن در الطبقات لابن سعد 3- 347 از أبی الحویرث روایت شده و به همین متن در الاستیعاب 2: 469 از عبد اللّه بن الزبیر از پدرش روایت شده و در آن می افزاید: از پدرش.
3- . و شبیه به آن در العقد الفرید 4: 272

4- . همچنان سخن از صاحب العدد القویّه است و این اقوال را ابن الأثیر نیز در الکامل 3: 19، و الطبریّ در تاریخش 1: 187- 217، و 2: 80- 82 ذکر کرده اند، و بنگرید: تاریخ الیعقوبی 2: 117، و الإصابه 2: 459، و حلیه الأولیاء 1: 38، و غیر آن.
5- . چنانکه در المعجم الکبیر 1: 68، و طبقات ابن سعد 3: 365، و مسند أحمد بن حنبل 4: 96 و 97 و 100، و سنن الترمذی حدیث 33 و 37، صحیح البخاریّ حدیث 23 و 52 آمده است.
6- . و ابن سعد نیز آنرا در الطبقات 3: 365 ذکر کرده است.

پنج(1) ساله بود که جان باخت و زهری گفته است پنجاه و چهار ساله بود که مرد و قتاده گوید که پنجاه و دو ساله بود که درگذشت. و گفته شده که وی شصت ساله درگذشت(2)

و از زهری روایت است که گفت: وقتی ابوبکر جان سپرد، عمر بر وی نماز خواند و بر عمر، صهیب نماز خواند(3)

و از عمر روایت شده که در بازگشتش از آخرین حجش گفت: سپاس خدای راست و هیچ پروردگاری جز او نیست که هر که را خواهد هر چه خواهد عطا کند. در این سرزمین – منظورش ضجنان بود- گوسفندان خطاب را می چراندم و او تندخوی و سخت دل بود و چون کار می کردم، نفسم را می برید و اگر کوتاهی می کردم، به باد کتکم می گرفت و صبح و شبی می گذزانم که بین من و خدا احدی نیست که از او بترسم. و آنگاه به این بیت شعر تمثیل نمود که: هیچ چیز از آنچه می بینی با این مظهرش باقی نمی ماند، تنها پروردگار می ماند و دارایی و فرزندان فقط آزارت می رسانند. خزائن دارایی های هرمز هرگز وی را بی نیاز نگرداند و قوم عاد کوشیدند که به جاودانی برسند ولی هرگز جاودان نشدند. و نه هرگز سلیمان (اینگونه شد) حال آنکه بادها به امر او جاری بودند و جن و انس همگان زیر آن باد، بر او وارد می شدند. کجایند پادشاهانی که به خاطر عزت و سربلندیشان از هر سمت و جهتی، مردمان بر ایشان وارد می گشتند. آبشخوری در آنجا هست که بایستی بدان وارد گشت و دروغ نیست و همچون ایشان بایستی بر آن وارد شد.

و اما مادر او حنتمه دختر هاشم بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بود و عمر سیزده سال پس از عام الفیل به دنیا آمد و عمر خود گوید چهار سال پیش از فجار اعظم به دنبا آمدم. وی پس از چهل مرد و یازده زن به ظاهر اسلام آورد و چون ابوبکر مرد و قبلا او را جانشین خود معرفی کرده بود، مردم در سال سیزده

1- . در معجم الطبرانی 1: 69، و المصنّف اثر عبد الرزاق حدیث 67 و 91، و مجمع الزوائد 9: 78 و 79، و طبقات ابن سعد 3: 365 ذکر شده است.
2- . این را ابن عبد البرّ فی الاستیعاب 2- 470- 471 نقل کرده است.

3- . در منابع پیشین ذکر شده و در الاستیعاب 2: 472 به همراه روایت بعدی آمده است.

هجری با او بعنوان خلیفه بیعت کردند. وی پوستی بسیار سبزه و تیره داشت و بلند قامت بود و ریشی پرپشت داشت و طاس بود و با هر دو دست کار می کرد.

و گفته شده که بلند قامت و تنومند و با سری طاس صیقلی، سفید و با سرخی شدید چشمان و گونه اش اندکی تکیده بود و گفته اند که مردی بس سبزه رو و درشت هیکل بود چنانکه گویی از مردان قبیله سدوس بود. مدت خلافت وی ده سال و شش ماه و چند روز بود. (1)

می گویم: ابن عبد ربه در کتاب الاستیعاب(2)

می نویسد مدت خلافت وی ده سال و شش ماه و .. بود و روز چهارشنبه چهار روز مانده تا پایان ذی الحجه از سال بیست و سوم هجری کشته شد. الواقدی و دیگران گفته اند: سه روز مانده تا پایان ذی الحجه ابو لولو فیروز غلام مغیره بن شعبه وی را ضربت زد. گوید و از دقیقترین سخنانی که درباره کشته شدن عمر روایت شده، سخن خلف بن قاسم به نقل از سهل با سندی که به عمرو بن میمون می رسد است .. و این خبر را نظیر آنچه گذشت بیان نموده و سپس می گوید: دوست ندارم که او را هم زنده و هم مرده تحمل نمایم و سپس خبر دوم را از قول الواقدی با ذکر سند از عبدالله بن زبیر روایت می کند و سپس می گوید: و درباره ابو لولو اختلاف نظر هست و برخی گفته اند که زردشتی بوه و برخی دیگر گفته اند که نصرانی بوده ... و او خنجری دو دم آورده و چون عمر مجروح گشت به همراه او سیزده نفر دیگر نیز در مسجد مجروح گشتند، سپس وی را گرفتند و چون به دام افتاد، خود را کشت.

می گویم: این سخن که وی در ذی الحجه کشته شده، سخن معروف در میان فقیهان امامی ماست و ابراهیم بن علی الکفعمی رحمه الله در الجنه الواقیه(3)

در ضمن اعمال ماه ربیع الاول می نویسد: مولف مسارّ الشیعه روایت کرده است هر که در روز نهم این ماه چیزی انفاق کند، مغفرت خواهد یافت و مستحب است که در این روز

1- . علاوه بر آنچه گذشت، بنگرید: الاستیعاب- چاپ شده در حاشیه الإصابه 2: 458- 473-، و البدء و التّاریخ 5: 88 و 167، و الکنی و الألقاب للدّوالبیّ 1- 7.
2- . الاستیعاب 2: 467- 468
3- . الجنّه الواقیه، معروف به المصباح اثر الکفعمی: 510- 511 فصل چهل و دوم

برادران خود را اطعام نموده و به ایشان عطر زنند و بیشتر خرج کنند و لباس نو به تن کنند و شکر و عبادت نمایند که این روز پایان گرفتن اندوه است و روایت شده که در آن روزه نگیرند. و بیشتر شیعیان بر این گمانند که عمر در این روز کشته شده است ولی این تاریخ درست نیست.

محمد بن ادریس در سرائر(1)

نوشته است: هر کس گفته است که عمر در این روز کشته شده، بنا به اجماع تاریخ نویسان و اهل سیره به اشتباه رفته و شیخ مفید رحمه الله نیز در کتاب التواریخ چنین گفته است، بلکه او در روز دوشنبه چهار روز مانده به پایان ذی الحجه در سال بیست و سه هجری کشته شده و مولفان الغرّه و المعجم(2)

و الطبقات(3)

و مسارّ الشیعه(4)

و ابن طاوس(5)

بر این امر تاکید کرده اند بلکه شیعه و اهل سنت همگی بر این امر اجماع نظر دارند. پایان. و مشهور در میان شیعیان در شهرها و کشورهای مختلف در زمانه ما، روز نهم ربیع الاول است و این روز، یکی از اعیاد است و استناد ایشان در اصل سخنی است که خلف سید شریف، علی بن طاوس رحمه الله علیهما در کتاب زوائد الفوائد و شیخ حسن بن سلیمان در کتاب المحتضر -که متن وارد شده را از وی نقل کرده ایم می باشد و متن روایت سید قدس سره را در کتاب دعاء ذکر خواهیم کرد.

شیخ حسن گوید این روایت را از خط نوشته شیخ فقیه علی بن مظاهر الواسطی با اسنادی متصل از محمد بن علاء الهمدانی الواسطی و یحیی بن محمد بن جریح البغدادی نقل کرده ام که گفته اند: درباره ابن الخطاب با یکدیگر نزاع نمودیم و درباره حقیقت امر او دچار شبهه ماندیم و هر دو با هم به نزد احمد بن اسحاق القمی یار ابی الحسن العسکری علیه السلام در شهر قم رفتیم و در خانه اش را زدیم و

1- . السّرائر: 96- چاپ سنگی-[1- 419- چاپ جامعه المدرّسین] باب صیام التّطوّع با تصرف در متن فقط.
2- . المعجم للطبرانی 1: 70
3- . طبقات ابن سعد 3: 365
4- . مسارّ الشیعه: 42، گوید: و در بیست و نهم آن (یعنی ذی الحجه الحرام) از سال 23 هجری عمر بن الخطاب درگذشت.
5- . در کتابش زوائد الفوائد، که نسخه ای از آن نیافتیم.

دختری عراقی از خانه او سر برون کرد و از او خواستیم وی را خبر کند و او گفت: وی مشغول جشن عیدش است، چرا که امروز عید است. گفتیم: سبحان الله! عیدها، عیدهای شیعه چهار عید است: قربان و فطر و غدیر و روز جمعه. دختر گفت: احمد بن اسحاق از سرورش ابی الحسن علی بن محمد العسکری علیهما السلام روایت می کند که این روز روز عید است و برترین عیدها در نزد اهل بیت علیهم السلام و پیروان ایشان است. گفتیم: پس اجازه بگیر که ما به خدمت او برسیم و بگو که ما که هستیم، پس داخل شد و ما را معرفی کرد و او بیرون آمد در حالیکه پیش بندی بر کمر بسته بود و بالاپوشش را بر دوش انداخته بود و دست بر صورتش می کشید. پس گفتیم حالت غریبی داری؟ گفت: نگران نباشید، من برای عید غسل کرده بودم. گفتیم مگر امروز - و روز نهم ربیع الاول بود-روز عید است؟ گفت: آری. گویند: و هر دو ما را به خانه اش دعوت کرد و ما را بروی تخت خود نشاند و گفت: من همچنان که شما اکنون به دیدار من آمده اید، با گروهی از برادرانم در سامرا به دیدار مولایمان ابا الحسن العسکری علیه السلام رفتم و اذن ورود خواستیم و به ما اجازه ورود داد و ما در چنین روزی یعنی نهم ربیع الاول بر حضرت علیه السلام وارد شدیم و سرورمان علیه السلام به همه خدمتکاران فرموده بود تا نوترین لباسهایشان را بپوشند و پیش دستش بخور دانی بود که به دست خود در آن عود و عنبر می سوزاند. گفتیم: پدر و مادرمان فدایت گردند ای فرزند رسول خدا! آیا در این روز برای اهل بیت شادمانی تازه ای به دست آمده است؟! پس فرمود: کدامین روز نزد اهل بیت از این روز پر ارج تر است؟! حال آنکه پدرم علیه السلام چنین روایت نمود که حذیفه بن الیمان در چنین روزی یعنی نهم ربیع الاول بر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد. حذیفه گوید: سرورم امیر المومنین را با دو پسرش حسن و حسین علیهم السلام دیدم که همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوراکی می خوردند و پیامبر به روی ایشان علیهم السلام لبخند می زد و به دو فرزندش، حسن و حسن علیهما السلام می گفت: بخورید و گوارایتان باشد به برکت این روز، چرا که این روز روزی است که خداوند دشمنش و دشمن جد شما را هلاک می گرداند و دعای مادرتان را اجابت می کند. بخورید که این روزی است

که خداوند اعمال پیروان و دوستداران شما را قبول می کند. بخورید که این روزی است که این سخن حقتعالی که (فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خاوِیَةً بِما ظَلَمُوا –: و این [هم] خانه های خالی آنهاست به [سزای] بیدادی که کرده اند قطعا در این روز مصداق پیدا می کند(1)

. بخورید که این روز، روزی است که شوکت کینه توز پدربزرگ شما فرو می شکند. بخورید که این روزی است که فرعون (ظالم بر)اهل بیت من و ستمگر بر ایشان و غاصب حقشان نابود خواهد گشت. بخورید که این روزی است که خدایتعالی به إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ: آنچه از کردارها که پیشه کرده اند، روی نموده و آنرا به غباری پراکنده بدل می کند. حذیفه گوید: پس به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتم: ای رسول خدا آیا در میان امت و اصحاب تو کسی هست که حرمت این روز را زیر پای نهد؟

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آری حذیفه! یک طاغوتی نابکاری از میان منافقین بر ایشان سروری می یابد و در میان امت من ریا بکار می گیرد و ایشان را به خود فرا می خواند و بر تازیانه خواری و ننگ را بر دوش خود می کشد و مردمان را از راه خدا به دور می کند و کتاب خدا را تحریف می کند و سنت مرا دگرگون می کند و ارث فرزند مرا در چنگ خود می گیرد و خود را یگانه مرجع امور می سازد و بر امامت امام پس از من، دست درازی می کند و اموال خدا را بدون آنکه برایش حلال باشد، برای خود حلال شمرده و در آن دست می برد و آنرا در غیر فرمانبری او هزینه می کند و مرا تکذیب می کند و برادر و وزیر مرا تکذیب می نماید و دخترم را از حقش باز می دارد و او شکایت او به درگاه خدایتعالی می برد و خداوند دعای او را در چنین روزی پاسخ می گوید.

حذیفه گوید: گفتم ای رسول خدا! چرا اکنون که زنده ای خداوند را به دعا نمی خوانی تا او را هلاک گرداند؟! فرمود: حذیفه! بخاطر کارهایی که پیش از این کرده، نمی خواهم بر قضاء و تدبیر الهی جرأت و جسارت به خرج دهم، ولی از خداوند خواسته ام روزی را که در آن جانش را می گیرد را بر دیگر روزها فضیلتی

1- . النّمل/ 52

بخشم تا این سنتی گردد که دوستاران من و پیروان اهل بیتم و دوستداران ایشان به آن عمل نمایند و خدایتعالی جلّ ذکره بر من وحی نمود و فرمود: ای محمد! در آگاهی ازلی ام چنین رقم خورده که تو و اهل بیتت را دشواریها و بلاهای دنیا و ستم منافقین و غاصبین از بندگانم فراگیرد، همانان که به خیر و صلاح رهنمونشان گشتی و به تو خیانت کردند، خالصانه برایشان خیرخواهی کردی و فریب و دغل در کارشان کردند و با ایشان روراست دوستی و برادری کردی و ایشان دشمنی و کینه توزی نمودند و با صداقت دل ایشان را به دست آوردی ولی دروغ پیشه کردند و نجات و رهاییشان بخشیدی ولی ایشان تو را تسلیم خطرها نمودند، پس من با قضاءگردانی و قدرت و سلطنتم، بر روح آنکس که پس از تو حق علی را غصب نماید، هزار دروازه از آتش اسفل سافلین فیلوق(1)

بر وی خواهم گشود و او و یارانش را در قعری فرو خواهم افکند که ابلیس بالاتر از او، بر وی مشرف باشد و او را لعنت فرستد و آن منافق را در قیامت عبرتی برای فرعونهای پیامبران و دشمنان دین در صحرای محشر می کنم و ایشان و دلبستگان ایشان و همه ستمگران و منافقان را کبودروی و بس عبوس و ترشروی، خوار و ذلیل و پشیمان، در آتش جهنم محشور خواهم نمود و تا ابد الآبدین ایشان را در آن جاودانه نگاه خواهم داشت. ای محمد (ص) وصی تو در منزلت با تو همسان نخواهد بود مگر بخاطر بلوا و مصیبتی که از سوی فرعونش و غاصب حقش که بر من جسارت به خرج داده و سخنم را دیگرگون می نماید و به من شرک ورزیده و مردمان را از راه من باز می دارد و برای امت تو خودش را گوساله سامری میکند و به من بر عرشم، کفر می ورزد، به او می رسد. همانا فرشتگانم را در هفت آسمانم فرمان داده ام تا در این روز که جان او را می گیرم، برای شیعیان و دوستداران شما عید بگیرند و شادمانی کنند و فرموده ام تا کرسی کرامت مرا در برابر بیت معمور نهند و مرا ستایش گویند و

1- . فیلوق در کتب لغت یافت نشد ولی فلق بمعنی شکافی در آتش یا چاهی عظیم از آتش در دل دوزخ است که دوزخیان از شدت آتش آن گریزان پناه می برند و چنانکه الطریحی در مجمع البحرین 5- 229 می گوید از خداوند خواست تا به او اذن نفس در دادنی دهد، و خداوند به او اجازه داد و جهنم را بسوزاند. و نیز نگاه کنید به: القاموس 3: 277.

برای شیعیان و دوستداران شما از فرزندان آدم، استغفار کنند و فرشتگان کرام الکاتبین را دستور داده ام که از آن روز تا مدت سه روز، قلم از نوشتن گناه همه خلایق بردارند و برای اکرام تو و وصی تو ای محمد، هیچ خطایی از ایشان را (در این مدت) بر ایشان نخواهم نوشت. به راستی که این روز را برای تو و اهل بیتت و همه مومنان پیرو و شیعه ایشان عید قرار دادم و به عزت و جلال و بلندمرتبگی خود در این جایگاهم سوگند خورده ام که هر کس را در این روز از روی اخلاص عید بگیرد عطایی بی نظیر دهم و برای او ثواب خلایق از شرق تا غرب عالم را حساب کنم و یقین که او را در حق نزدیکان و خویشانش شفیع قرار می دهم و اگر در این روز بر خود و خانواده اش در خرج سهل گیرد، روزی فراوان بخشم و هر سال در مثل این روز هزار تن از شیعیان و موالی شما را از بند آتش برهانم و تلاش ایشان را مشکور گردانم و گناهشان را ببخشم و کارهاشان را پذیرفته دارم. حذیفه گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و به خانه ام سلمه وارد شد و من از نزد وی بازگشتم حال آنکه هیچ شکی درباره سرنوشت این شیخ نداشتم تا آنکه پس از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ریاست یافت و دست شر بار دیگر باز شد و کفر بازگشت و او از دین روی گرداند و برای پادشاهی آستین بالا زد و قران را تحریف نمود و منزل وحی را به آتش کشید و سنتهایی به بدعت آفرید و دین خدا را دیگرگون ساخت و سنت را تغییر داد و شهادت امیر المومنین علیه السلام را رد نمود و فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دروغگو خواند و فدک را غصب نمود و دل زردشتیان و یهودیان و مسیحیان را خشنود ساخت و نور چشم مصطفی را به داغ اشک آزرد و دل او را خرسند نکرد و همه سنتها را زیرورو کرد و برای کشتن امیر المومنین علی علیه السلام نقشه ریخت و ستمگری را آشکار نمود و حلال خدا را حرام نمود و حرام او را حلال کرد و به مردمان آموخت که از پوست شتران دینار به دست آورند و بر صورت زکیّه طاهره سیلی زد و غاصبانه و ظالمانه بر منبر رسول خدا بالا رفت و بر امیر المومنین علیه السلام دروغ بست و با او سر دشمنی گرفت و رأی و نظر او را سفیهانه خواند. حذیفه گوید: پس آنگاه خداوند دعای مولایم زهراء سلام الله علیها را در حق آن

منافق اجابت فرمود و قتل وی را به دست قاتلش که درود خدا بر او باد، جاری نمود و من به نزد امیر المومنین علیه السلام رفتم تا کشته شدن این منافق و روانه شدن او به عالم انتقام کِشی، را به او تبریک گویم. امیر المومنین علیه السلام فرمود: ای حذیفه! آیا به یاد داری روزی را که بر سرورم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدی در حالیکه من و دو نوه او همراه با او خوراکی می خوردیم و ایشان به فضل این روزی که تو در آن بر وی وارد شدی، اشاره فرمود؟ گفتم: آری ای برادر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم .

فرمود: به خدا این همان روزی است که خداوند دل خاندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم را خنک کرد و من برای این روز هفتاد و دو نام می دانم. حذیفه گوید: گفتم ای امیر المومنین دوست دارم که نامهای این روز را برایم بگویی، و آنروز نهم ربیع الاول بود. امیر المومنین علیه السلام فرمود: این روز راحت شدن است، روز خلاصی از اندوه دل است، غدیر دوم است، روز زمین نهادن بارهاست، روز برتر شدن است، روز برداشتن قلم (از شیعیان) است، روز رهیافتگی و روز سلامی و روز برکت و روز انتقام کشیها و روز عید بزرگ خدا و روز استجابت دعا و روز موقعیت عظمی و روز رسیدن (به حق یا وعده الهی) و روز شرط و روز برکندن سیاه جامه و روز پشیمانی ستمگر و روز شکستن شوکت و روز زدایش اندوه و روز خرسندی و روز قدرت نمایی و روز نگریستن (به چهره ستمگران) و روز شادمانی شیعه و روز توبه و روز بازگشت به خدا و روز زکات عظمی و روز فطر ثانی و روز جاری شدن آب دهان هاست و روز جرعه جرعه فرو بردن آب دهان و روز خشنودی و روز عید اهل بیت و روزی است چون روز پیروزی بنی اسرائیل و روزی که خداوند اعمال شیعه را می پذیرد و روز صدقه دادن و روز زیارت و روز قتل منافق و روز وقت از پیش شناخته و روز شادی اهل بیت و روز گواه و روز گواهی داده شده و روزی که ستمگر دست خود را گاز می گیرد و روز چیرگی بر دشمن و روز انهدام گمراهی و روز هوشیارباش دادن و روز (شادی) اندک دادن و روز گواهی و روز درگذشتن از مومنین و روز زیبایی دنیا و روز گوارایی و روز عطر زدن و روز از دست رفتن سلطنت منافق و روز توفیق دهی و

روز راحت یافتن مومن و روز مباهله و روز مفاخره و روز پذیرش اعمال و روز بزگداشت و روز رازگویی و روز یاری ستمدیده و روز زیارت و روز دوستی نمودن و روز در دل جای کردن خود و روز دستیابی و روز پیراستن و روز برملا شدن بدعتها و روز رویگردانی از گناهان کبیره و روز دید و بازدید و روز اندرز و روز پرستش و روز تسلیم شدن(1).

حذیفه گوید: پس از نزد او – منظور امیر المومنین علیه السلام است- برخاستم و با خود می گفتم: اگر به هیچ یک از کردارهای نیک و آنچه بدان امید ثواب دارم، دست نیابم، مگر ثواب این روز، به آرزوی خود رسیده ام.

محمد بن العلاء الهمدانی و یحیی بن محمد بن جریح گویند: پس هر یک از ما برخاسته و سر احمد بن اسحاق بن سعید القمی را بوسه دادیم و گفتیم: سپاس خدای راست که مقرر فرمود تو پیش روی ما قرار گیری و ما را با بیان فضل این روز سربلند گرداندی. سپس از نزد وی بازگشتیم و آن روز را عید گرفتیم. (2)

سید(3)

گوید: این روایت را از خط محمد بن علی بن محمد بن طی رحمه الله نقل کرده ام و در کتبی که بررسی نمودیم روایاتی موافق این یافتیم و بر آن تکیه

1- . در منبع اضافه بر این روز صلح و روز بریدن گلو و روز دریدن شکم نیز آمده و برخی کلمات نیز متفاوت آمده اند.
2- . در المصباح الیوم، وجود ندارد و تا اینجای سخن با اندکی تفاوت در لفظ، در المحتضر آمده و محمّد بن جریر الطّبریّ آنرا در دلائل الإمامه در فصل مربوط به أمیر المؤمنین(ع) با ذکر سند آورده است. و در مصباح الأنوار شیخ هاشم بن محمّد- از بزرگان امامیه در قرن ششم- با ذکر سند آمده و متن سند المصباح چنین است: أبو محمّد الحسن بن محمّد القمّیّ اهل کوفه گفت: أبو بکر محمّد بن جعدویه القزوینیّ- و که شیخی صالح و زاهد بود و در سال341 روانه کعبه شد، چنین روایت کرد که محمّد بن علیّ القزوینیّ روایت نمود که الحسن بن الحسن الخالدیّ در مشهد أبی

الحسن الرّضا علیه السّلام روایت نمود که محمّد بن العلاء الهمدانیّ الواسطیّ و یحیی بن محمّد بن جریح البغدادیّ که ..
3- . گویی در کتاب زوائد الفوائد اوست که نسخه ای از آن به دستمان نرسیده است.

داشته ایم، پس شایسته است که این روز که بدان اشاره شد را بزرگ داشته و در آن شادی نماییم. (1)

توضیح: گویی برخی از نامهای این روز در نوشته هر یک از راویان و نسخه ها افتاده است و با گردآوری همه روایات، عدد هفتاد و دو فراهم می گردد.

می گویم: سید علی بن طاوس قدس الله روحه در کتاب الاقبال پس از ذکر روز نهم ربیع الاول می نویسد: بدان که درباره این روز روایتی بس ارزشمند یافتیم و گروهی از غیر عربها و برادران دینی ما شادمانی در این روز را بس مهم می دانند و اظهار می دارند که این روز هلاک یکی از کسانی بود که خدای جل جلاله و رسول خدا صلوات الله علیه و آله را سبک می شمرد و با او دشمنی می کرد و من در کتبی که بررسی کرده ام تاکنون سخنی موافق با روایتی که از ابن بابویه که رضوان خدا بر او باد، نقل کردیم نیافته ایم که بشود بر آن اعتماد کرد و اگر کسی خواست این روز را بشکل مطلق بخاطر سرّی که متفاوت از ظاهر این روایت، در نهفته های آن است، پس بایستی که درباره ظاهر روایت نیز احتیاط نماید و اینچنین است شیوه هوشمندان ... و اگر بتوان گفت که تأویل روایتی که ابو جعفر بن بابویه نقل کرده در این باشد که قتل این شخص در نهم ربیع الاول بوده، شاید معنی آن باشد که علتی که باعث شد قاتلٍ عزم خود برای کشتن وی را جزم کند، در این روز حاصل شده، پس مجازاً می توان سبب قتل را قتل نامید یا اینکه رهسپار شدن قاتل از شهر خود یا رسیدن وی به شهری که در آن قتل کرده، در این روز بوده است. اما این تاویل کسی که تاویل نموده که خبر قتل در این روز به شهر ابن بابویه رسیده، درست نیست زیرا در روایتی که ابن بابویه از امام صادق علیه السلام روایت می کند آمده است که قتل در این روز رخ داده است، پس چگونه چنین تاویلی درست خواهد بود؟ پایان خلاصه سخن او نوّر الله ضریحه.

از نوشته وی روشن می شود که روایت دیگری نیز از امام صادق علیه السلام به همین مضمون توسط صدوق رحمه الله نقل شده است و از سخن وارث بزرگوار

1- . پایان سخن سید در الزوائد. و بنگرید: مستدرک الوسائل 1- 155 به نقل از شیخ مفید، و البحار 20: 332. و نیز از سید رضیّ الدین علیّ بن

طاوس در کتاب زوائد الفوائد روایت شده است.

وی مشخص می شود که چندین روایت دیگر مبنی بر وقوع قتل وی در این روز، نقل شده است . پس بعید دانستن این سخن توسط ابن ادریس و غیر او رحمهم الله به جا نمی باشد چرا که اعتبار و ارزش این روایات با وجود شهرت آن میان بیشتر شیعیان از پیشینیان و جانشینان ایشان کمتر از آنچه مورخان مخالفین نوشته اند نیست و احتمال دارد که این روز را به تاریخ دیگری معرفی کرده باشند تا این امر بر شیعیان مشتبه گردد و آنرا روز عید و شادمانی قلمداد نکنند. و اگر کسی بپرسد چگونه این امر عظیم در میان دو گروه با وجود انگیزه های بسیار برای ثبت و نقل آن مشتبه تواند گشت؟ می گوییم: این سخن را به دقت برایتان بررسی می کنیم. با آنکه این امر مهمتر از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است، اما درباره آن بین دو گروه اختلاف نظر هست بلکه در میان هر یک از دو گروه نیز با وجود شدت این مصیبت بزرگ و بلایای دیگری که پیامد آن بود، اختلاف نظر افتاد. و با آنکه ایشان در روز قتل – چنان که دیدیم- اختلاف نظر دارند ولی درباره ماه آن یعنی ذی الحجه متفق القول هستند. و هر که به اختلاف نظر شیعه و مخالفان ایشان در بیشتر اموری که بدلیل نیاز مبرم مردم به آن، انگیزه های بسیاری برای نقل آن هست نظیر اذان و وضوء و حج بنگرد و در آن تامل بسیار نماید، مانند آنرا بعید نمی شمارد و خدایتعالی خود به حقیقت امور آگاه است.

آنچه بین عمر و امیرالمؤمنین واقع شد

1. امالی شیخ طوسی(1)،

رقیه بن مصقله بن عبدالله بن جویعه بن حمزه العبدی از پدرش از جدش روایت می کند که گفت: هیئت عبدالقیسی در زمان امارت عمر بن الخطاب به نزد ما آمدند و دو نفره از ما درباره طلاق کنیز از وی پرسیدند و او همراه ایشان برخاست و گفت راه بیفتید و به کنار حلقه ای آمد که مردی طاس در میان ایشان بود. پس عمر گفت: ای طاس! طلاق کنیز چقدر است؟ گوید: پس با دو انگشت اشاره کرد .. اینچنین یعنی که دو. گوید: پس عمر به آن دو مرد روی کرد و

1- . أمالی الشّیخ الطّوسیّ 2: 188

گفت: طلاق کنیز دو است. یکی از آن دو گفت: سبحان الله! به نزد تو آمده ایم و تو امیر مومنین هستی و از تو سوال کرده ایم و تو به نزد این مرد آمده ای و به خدا که او حتی با تو حرف هم نزد!؟ گفت: وای بر تو، آیا می دانی این کیست؟ این علی بن ابی طالب است و شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: اگر آسمانها و زمین در یک کفه نهاده شوند و ایمان او در کفه دیگری نهاده شود، ایمان وی سنگینی خواهد کرد.

2. العدد القویه(1)،

ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری و نه التاریخی گوید: آنگاه که اسیران ایرانی به مدینه وارد شدند، عمر بن الخطاب می خواست زنان را بفروشد و مردان را برده کند. امیر المومنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کریمان هر قومی را بزرگ دارید. پس عمر گفت: از وی شنیدم که می گفت: چون کریم قومی به نزد شما آمد وی را گرامی دارید حتی اگر با شما مخالف بود. پس امیر المومنین علیه السلام فرمود: ایشان قومی هستند که تسلیم شده و به اسلام رغبت نموده اند و ناچار ایشان را سلاله ای خواهد بود و من خداوند و شما را گواه می گیرم که من سهم خود از ایشان را در راه خدایتعالی آزاد نمودم. پس همه افراد بنی هاشم گفتند:

ما نیز حق خود را (به تو) بخشیدیم. پس فرمود: خداوندا گواه باش که من آنچه را که به من بخشیدند، در راه خدا آزاد نمودم. پس مهاجرین و انصار نیز گفتند: ما نیز حق خود را به تو بخشیدیم ای برادر رسول خدا ص! پس گفت: خداوندا گواه باش که ایشان حق خود را به من بخشیدند و من پذیرفتم و تو را گواه میگیرم که ایشان را در راه تو آزاد نمودم. پس عمر گفت: چرا قصد من درباره این عجمها را نقض کردی و چه چیز تو را از رأی من درباره ایشان رویگردان نمود؟ پس وی آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره اکرام کریمان گفته بود، تکرار نمود. پس عمر گفت: آنچه مربوط به من است و باقی آنچه که به تو بخشیده نشده را به خداوند و به تو می بخشم ای ابا الحسن؟ پس امیر المومنین علیه السلام

1- . العدد القویّه: 56- 58

فرمود: خداوندا گواه باش که او چه گفت و شاهد باش که ایشان را آزاد نمودم. پس گروهی از قریشیان میل آن داشتند که با زنان ازدواج کنند. پس امیر المومنین علیه السلام فرمود: این زنان بر این کار وادار نخواهند شد بلکه مخیّر خواهند شد و به هر چه خود برگزینند، عمل خواهد شد. پس گروهی به شهربانُوَیه دختر شاه ایران اشاره کردند و او مخیّر گشت و از پشت پرده ای از او خواستگاری شد و آن جمع حاضر بودند. پس به او گفتند: کدامیک از خواستگارانت را برمی گزینی؟ و آیا هیچ شوهر می خواهی؟ پس سکوت نمود. پس امیر المومنین علیه السلام فرمود: قصد ازدواج دارد و تنها انتخاب می ماند. پس عمر گفت: از کجا می دانی که شوهر میخواهد؟ پس امیر المومنین علیه السلام فرمود: رسول خدا چون زنی کریمه از قومی نزد وی می آمد و سرپرستی نداشت، و از او خواستگاری می شد، می فرمود که به او بگویند: آیا به شوهر راضی هستی؟ و اگر حیا نموده و سکوت اختیار می کرد، سکوت او را بعنوان اذن وی برمی شمرد و دستور به شوی دادن وی می داد. و اگر می گفت: نه، به خلاف آنچه که برمی گزید، وادار نمی گشت.

خواستگاران به شهربانویه نشان داده شدند و او با دست اشاره کرد و حسین بن علی علیه السلام را برگزید، پس دوباره پیشنهاد ازدواج را بر او مطرح کردند پس او به دست اشاره کرد و به زبان خود گفت: این مرد اگر حق انتخاب دارم و او امیر المومنین را ولیّ خود گرفت و حذیفه خطبه را قرائت کرد پس امیر المومنین به او گفت: اسمت چیست؟ گفت: شاه زنان، دختر پادشاه ایران. امیر المومنین علیه السلام فرمود: تو شهربانویه هستی و خواهرت مروارید دختر شاه ایران است. گفت: آری.

3. التهذیب(1)، عیسی بن عبدالله الهاشمی از جد خود روایت می کند: علی علیه السلام و عمر وارد حمام شدند و عمر گفت: بدترین منزلگه است حمام، که در آن بسیار غناء خوانند و کمتر حیاء کنند. علی علیه السلام گفت: برترین منزلگه است حمام که آزار جسم را بزداید و انسان را به یاد دوزخ اندازد.

1- . التّهذیب از شیخ طّوسیّ 1: 377 حدیث 1166

4. نهج البلاغه: عمر درباره لشکرکشی به روم با امام علیه السلام مشورت کرده بود که وی در نامه ای چنین نوشت: خداوند برای پیروان این دین تعهد کرده که حوزه ی دین را مستحکم گرداند و حریم اسلام را از تعرض دشمن نگاه دارد، خدایی که مسلمانان را یاری کرد آنگاه که اندک بودند و کس به یاریشان برنمی خاست و از آنان دفاع کرد وقتی که اندک بودند و توان دفاع از خود را نداشتند زنده است و نامیراست. اگر تو خود به سوی دشمن روی و با دشمن رویاروی شوی، اگر مغلوب گردی مسلمانان را تا اقصا نقاط سرزمینشان پناهگاهی نماند و بعد از تو مرجعی ندارند که به آن تکیه داشته باشند. پس مردی با تجربه را به سوی ایشان بفرست و سپاهی گران از مردان جنگ آزموده و نیکخواه همراه او کن، اگر خداوند پیروزش گرداند که این همان است که تو خواسته ای و اگر کار به گونه ای دیگر افتاد در آن حال تو پناه مردم و مرجع مسلمانان خواهی بود. (1)

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص136

توضیح: و قد توكّل اللّه .. أی صار وكيلا «5»، و يروى: تَكَفَّلَ .. أی صار كفيلا «6»، و الحَوْزَه: النّاحيه، و بَيْضَه الملک «7» قوله عليه السلام: فتنكب، قال ابن أبی الحديد «8»: مجزوم معطوف على تسر.

قوله عليه السلام: كانفه .. أی جهه عاصمه من قولک كنفت الإبل:

جعلت لها كنيفا من الشّجر يستتر به «9» قوله عليه السلام: مجرّبا على المفعول- .. أی جرّبته الأمور و أحكمته، و يمكن أن يقرأ على اسم الفاعل «10».

و إن كان الخلاف المشهور [كذا]، و فی بعض النسخ بالحاء المهمله بكسر الميم مخفّفا من الحرب.

و حفزته: دفعته من خلفه و سقته سوقا «11» شديدا، و أهل البلاء .. أی

(1) فی نهج البلاغه- محمّد عبده- هنا زياده: بشخصک.

1- . شرح آنرا در شرح نهج البلاغه ابن أبی الحديد 8: 296، و شرح ابن ميثم 3: 161، و منهاج البراعه 2: 54 و غیرآن ببینید.

(2) فی النّهج: محربا- بالحاء المهمله-. و یذکر المصنّف- رحمه اللّه- فی بیانه أنّها نسخه.

(3) فی (س): أظهره- بالضّمیر-.

(4) انظر شرحها فی شرح النّهج لابن أبی الحدید 8- 296، و شرح ابن میثم 3- 161، و منهاج البراعه 2- 54 و غیرها.

(5) کما فی نهایه ابن الأثیر 5- 221، و انظر: مفردات الراغب: 531.

(6) قاله ابن منظور فی اللسان 11- 590، و الزبیدی فی التاج 8- 99.

(7) نصّ علیه فی الصحاح 3- 876، و لسان العرب 5- 342، و تاج العروس 4- 29.

(8) فی شرحه علی النهج 8- 296.

(9) انظر: صحاح الجوهریّ 4- 1424، و تاج الزبیدی 6- 238، و لسان العرب 9- 309.

(10) و یحتمل أن یقرأ: مجربا- کمفعل- کما جاء ضبطه فی نسخ المطبوع من النهج.

(11) ذکره الطریحی فی المجمع 4- 16، و الزبیدی فی تاج العروس 4- 37، و لاحظ: لسان العرب 5- 337.

المختبرین الممتحنین «1» أو الذین لهم حقوق فی الإسلام کقوله: (لِیُبْلِیَ الْمُؤْمِنِینَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً) «2» و الرِّدْء بالکسر-: العَوْن «3» و الْمَثَابَهُ: المَرْجِعُ

توضیح: و قد توکل الله .. یعنی وکیل گشت «5»و روایت شده: تکفّل .. یعنی کفیل شد«6» و الحوزه بمعنی ناحیه است و نیز کلاه یا تاج پادشاه است و این قول حضرت علیه السلام که فتنکب چنانکه ابن ابی الحدید میگوید: «8»: مجزوم است و عطف شده است به تسر. قول حضرت علیه السلام: کانفه یعنی سمتی که تو را حفظ نماید و از عبارت کنفت الابل گرفته شده است که بمعنی آن است که برای آن کنیف یا سایبانی از برگ

درخت درست کردم که زیر سایه آن قرار گیرد «9». قول حضرت علیه السلام: مجربا علی المفعول .. بدان معناست که امور او را مجرب

ساخته و استوار گردانده و نیز می توان آنرا بصورت اسم فاعلی خواند. «10». هر چند که خلاف این مشهورتر است {به همین صورت آمده} و در برخی نسخه ها با حاء بدون نقطه و کسر میم آمده که تخفیف یافته از حرب بمعنی جنگ است. و حفزته بمعنی او را از پشت پیش راند و به شدت هل داد و جلود برد«11» و اهل البلاء یعنی

(1) در نهج البلاغه تصحیح محمد عبده در اینجا اضافه شده است: بشخصک: به شخص تو.

(2) در نهج البلاغه آمده: محربا با حاء مهمله و مصنف رحمه الله در توضیح گوید: این نسخه بدل است.

(3) در (س) آمده است: اظهره با ضمیر هاء.

(4) شرح آن را در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 8- 296، و شرح ابن میثم 3- 161، و منهاج البراعه 2- 54 و غیره ببینید.

(5) چنانکه در نهایه ابن الأثیر 5- 221 آمده و نیز بنگرید: مفردات الراغب: 531.

(6) ابن منظور فی اللسان 11- 590، و الزبیدی فی التاج 8- 99.

(7) در الصحاح 3- 876، و لسان العرب 5- 342، و تاج العروس 4- 29 بر آن تاکید شده است.

(8) در شرح نهج البلاغه وی 8- 296.

(9) بنگرید: صحاح الجوهریّ 4- 1424، و تاج العروس الزبیدی 6- 238، و لسان العرب 9- 309.

(10) و شاید بتوان آنرا مِجرب چنانکه در نسخه های چاپ شده از نهج البلاغه درج شده، خواند.

(11) الطریحی در المجمع 4- 16، و الزبیدی در تاج العروس 4- 37 آنرا ذکر کرده و نیز بنگرید: لسان العرب 5- 337.

المختبرین بمعنی آزمایندگان است «1» یا کسانی که در اسلام حقوقی دارند چنانکه فرماید: لِیُبْلِیَ الْمُؤْمِنِینَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً) «2»و الردء با کسر راء بمعنی یاری «3» است و مثابه بمعنی مرجع و محل بازگشت و روی نمودن است.

توضیح: اگر کسی بگوید پس چرا امیر المومنین علیه السلام خود در جنگها حاضر می گشت، پاسخ آنست که: به دو دلیل: نخست آنکه از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که در این جنگها کشته نخواهد شد. دیگر آنکه وی می دانست در این جنگها هیچکس نمی توانست جایگزین مناسبی برای او باشد و مرد سلحشور جنگ دیده و خیرخواه نمی یافت، چرا که برخی از نیکخواهان کارآزموده نبودند و کسانی نظیر مالک و همتایان او، اگرچه جنگ دیده و خیرخواه بودند ولی ضمن اینکه بسیار انگشت شمار بودند، شاید مردمان نیز از ایشان حرف شنوی نداشتند.

5. نهج البلاغه(1):

عمر بن الخطاب برای اینکه خودش روانه جنگ با ایرانیان شود با امام علیه السلام مشورت کرده بود که حضرت در نامه ای نوشت:

پیروزی و شکست اسلام، به فراوانی و کمی طرفداران آن نبود، اسلام دین خداست که آن را پیروز ساخت، و سپاه اوست که آن را آماده و یاری فرمود تا به آنجا که باید، رسید و به جاهایی که باید، راه یافت. و ما را با پروردگارمان قرار و وعده ایست و خداوند به وعده خود وفا می کند، و سپاه خود را یاری خواهد کرد. جایگاه رهبر چونان ریسمانی محکم است که مهره ها را متّحد ساخته به هم پیوند می دهد. اگر این رشته از هم بگلسد، مهره ها پراکنده شده و هر کدام به سویی خواهند افتاد و سپس هرگز همگی گرد هم جمع نخواهند آمد. عرب امروز گر چه از نظر تعداد اندک، امّا با نعمت اسلام فراوانند ، و با اتّحاد و هماهنگی عزیز و قدرتمندند، پس چونان محور آسیاب باش و سنگ آسیاب را بواسطه عربها به گردش در آور، و ایشان را پیش از خود به میدان نبرد روانه کن ، زیرا اگر تو از این سرزمین بیرون

1- . نهج البلاغه- تحقيق محمّد عبده- 2: 29، و چاپ صبحى الصّالح: 203 شماره 146

شوی، مخالفان عرب از هر سو تو را رها کرده و پیمان می شکنند ، چنانکه معظلات و نابسامانیها که در پشت سر داری مهم تر از آن جنگی گردد که در پیش روی خواهی داشت. همانا، ایرانیان اگر تو را در نبرد بنگرند، گویند این ریشه عرب است، چون وی را از بقیه سپاه جدا کنید آسوده خاطر گردید ، و همین فکر سبب فشار و حمله پیاپی آنان به تو می شود و طمع ایشان در تو بیشتر می گردد. اما اینکه گفتی آنان به راه افتاده اند تا با مسلمانان پیکار کنند ، ناخشنودی خدا از این لشکرکشی ایشان بیش از ناراحتی توست، و خدا در دگرگون ساختن آنچه که نمی پسندد تواناتر است. و امّا آنچه از فراوانی ایشان گفتی، ما در جنگ های گذشته با فراوانی سربازان نمی جنگیدیم ، بلکه با یاری و کمک خدا مبارزه می کردیم. (1)

توضیح: ابن ابی الحدید گوید(2): درباره اینکه امام علیه السلام این سخن را درباره کدام شرایط فرموده، اختلاف نظر هست و گفته اند که درباره جنگ قادسیه بوده و گفته اند که درباره نبرد نهاوند بوده است و محمد بن جریر با نظر دوم موافق است و المدائنی با نظر اول.

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص139

و نظام العقد: الخيط الجامع له «3» بحذافيره .. أی بأسره أو بجوانبه أو بأعاليه «4» قوله عليه السلام: و أصلهم .. أی اجعلهم صالين لها، يقال: صليت اللّحم: إذا شويته «5»، أو ألقهم فی نار الحرب دونک، أو من صلی فلان بالأمر:

إذا قاسی حرّها و شدّتها «6» و العوره: الخلل فی الثّغر و غيره «7»، و كلّ مكمن للسّتر «8» لكلبهم .. أی لمرضهم و شدّتهم «9» قوله عليه السلام: فأمّا ما ذكرت .. جواب لما قال عمر: من أنّ هؤلاء الفرس قد قصدوا المسير إلى المسلمين و أنا أكره أن يغزونا قبل أن نغزوهم.

ص: 121

1- . بنگرید: شرح نهج البلاغه اثر ابن أبی الحدید 9: 95، و شرح ابن میثم 3: 194، و منهاج البراعه 2: 57 و غیر آن.
2- . شرح نهج البلاغه اثر ابن أبی الحدید 9- 97. و مصنف قدّس سرّه نقل به معنی کرده است.

و نظام العقد بمعنی نخی است که آنرا نگاه می دارد «3» بحذافیره ای یعنی همه آنرا یا همه جوانب آنرا یا قسمتهای بالایی آن «4» قول حضرت علیه السلام : و أصلهم بدان معناست که ایشان را فرمان نبرد می دهم و گفته می شود:صلیت اللحم یعنی آنرا کباب کردم«5» یا اینکه ایشان را برای حفظ تو در آتش جنگ می افکنم یا اینکه از صلی فلان بالامر است که معنی آن تحمل کردن دشواری و شدت آن امر است «6» و العوره: راه نفوذ در مرز مملکت یا غیر آن است. «7» و یا هر کمینگاهی برای پنهان شدن «8». لکلبهم یعنی بخاطر بیماریشان و وخامت حال دشوارشان«9».و این قول حضرت علیه السلام: فاما ما ذکرت.. در پاسخ این قول عمر است که ازاینکه این ایرانیان قصد روانه شدن بسوی مسلمانان را کرده اند و من بیزارم از آنکه ایشان پیش از آنکه ما آنان را غافلگیر کنیم، به ما حمله ور شوند.

و بدان که این سخن و نظیر آن نشانه آن است که ایشان در تدبیر و اصلاح اموری که مخصوص امیر و خلیفه جامعه است به حضرت نیازمند بوده اند، چرا که وی علیه السلام به آن شایسته تر و اهل آن بود و ایشان بودند که حق وی را غصب نمودند. و اما اینکه امام مصلحت ایشان را به ایشان نشان می داد، دلیل بر آن نیست که ایشان بر حق بوده اند، زیرا که این امر بخاطر مصلحت اسلام و مسلمین بوده است نه مصلحت و منفعت غاصبین و همه این امور در گفتار و کردار و پندار همگی جزو حقوق آن حضرت علیه السلام بود و لازم بود که او هر آنچه از این امور که دستش می رسید، انجام دهد و وظیفه ای که انجام آن میسر است به علت آنچه که انجام آن دشوار است ساقط نمی شود.

ص: 123

ابوالفتح الکراجکی در کنز الفوائد(1)

با ذکر اسانیدی گوید: معاویه بن فضله روایت کند که من در میان فرستادگانی بودم که عمر بن الخطاب روانه کرد و شهر حلوان را فتح نمودیم و در شِعب میان دو کوه در تعقیب مشرکین بودیم ولی به ایشان دست نیافتیم. پس وقت نماز شد و من به برکه آبی رسیدم و از اسب پایین آمدم و افسار آنرا گرفتم. آنگاه وضو ساختم و اذان گفتم. فریاد برآوردم: الله اکبر الله اکبر و چیزی از درون کوه اینگونه پاسخم داد که: خدا را به بزرگی یاد کردی. پس از این صدا شدیدا ترسیدم و به چپ و راست نگاهی انداختم و چیزی ندیدم، پس گفتم: اشهد ان لا اله الا الله، پس در پاسخ گفت: اکنون که پاک و خالص گشته ای. من گفتم: اشهد ان محمدا رسول الله ص. پس گفت: پیامبری که مبعوث گشت. گفتم: حی علی الصلوه. پس گفت: فریضه ای که واجب گشت. گفتم: حی علی الفلاح. پس گفت: رستگار است آنکه بدان پاسخ گوید و استجابتش نماید.

گفتم: قد قامت الصلواه. پس گفت: بقاء از آن امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و قیامت بر سر ایشان بر پا خواهد گشت؟ پس چون اذان را به پایان رساندم بسیار بلند چنانکه صدایم را به گوش هر جنبنده ای در میان دو پهنه سنگلاخ کوه رساندم، فریاد برآوردم و گفتم: آیا انسان هستی یا جن؟ وی سرش را از شکاف غار میان کوه به در آورد و گفت: من جنی نیستم، بلکه انسانم. به او گفتم: که هستی ای پدرآمرزیده؟ گفت: من ززیب بن ثملا از حواریون عیسی بن مریم علیه السلام هستم وشهادت می دهم که صاحب شما، پیامبر است و هم اوست که عیسی بن مریم مژده آمدنش را داده بود و من می خواستم که به او بپیوندم ولی یک فارس

1- . کنز الفوائد: 59- 60، چاپ سنگی

و پادشاه ایران و یارانش مانع من شدند. سپس وی به درون غار بازگشت و من بر مرکبم سوار شدم و به دیگران پیوستم و سعد بن ابی وقاص که امیر ما بود را از ماجرا آگاه کردم و او این قضیه را در نامه ای به عمر بن الخطاب خبر داد و عمر در پاسخ نوشت: آن مرد را پیدا کن. پس سعد سوار بر اسب شد و من نیز همراه او روانه شدم تا آنکه به کوه رسیدیم و هر غار و شکاف و دره و پهنه ای که بود را در طلب او گشتیم ولی او را نیافتیم. وقت نماز شد و چون من از نماز فارغ شدم، به فریاد بسیار بلند گفتم: ای مرد خوش صدای زیباروی! سخنی نیک از تو شنیدیم، پس به ما بگو که هستی؟ که به خدا و پیامبرش صلوات الله علیه اقرار کردی – ای رحمت خدا بر تو باد-. گوید: پس سر از میان غار کوه برآورد و ناگاه دیدیم که پیرمردی با مو و ریش سفید است و سری داشت پنداری به اندازه سنگ آسیاب دستی و گفت: السلام علیکم و رحمه الله و برکاته. گفتم: علیک السلام و رحمه الله. که هستی ای رحمت خدا بر تو؟ گفت: من ززیب بن ثملا وصی و جانشین بنده درستکار، عیسی بن مریم علیه السلام هستم که از پروردگارش خواسته بود تا زمانی که وی از آسمان فرود آید، من باقی بمانم و در این کوه ساکن باشم و من به شما سفارش می کنم که راه هدایت پیش گیرید و کج مروید و هشدار شما را از خوی و خصلتهایی که در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می شود و چون این صفات نمایان گشت، پس بر شما باد فرار و فرار. هر یک از شما اگر بر آتش دوزخ بایستد تا آنکه از وی سرد گردد بهتر است برایش از آنکه در آن زمانه (در جمع آن گروه) باقی ماند. معاویه بن فضله گوید: به او گفتم ای رحمت خدا بر تو! این خصلتها را برای ما بازگو تا از کنار رفتن دنیا و روی نمودن آخرتمان آگاه گردیم! گفت: آری، آنگاه که مردانتان با مردان شما بی نیاز گردند و زنانتان بر زنان شما بی نیاز شوند و خود را به غیر نسبهای خود منسوب شمردید و به غیر ولی نعمتان خود اعتماد و دوستی کنید و بزرگان شما بر کوچکهایتان رحم نکنند و کوچکترها بزرگترها را احترام ننمایند و غذایتان بسیار گردد ولی آنرا مگر به بیشترین قیمتها نیابید و خلافت شما را بچه سالان به دست گیرند و دانشمندانتان بر والیانتان تکیه نمایند و حرام را حلال و حلال را حرام بخوانند و برای ایشان هر آنچه دلشان

خواهد حکم و فتوا دهند و قران را تنها وسیله لحن آفرینی و آوازخوانی با صداهایشان قرار دهند و حق الله را از میان اموالتان جدا ننموده و نپردازید و آخرین گروه ها از امتتان پیشینیان را لعن و نفرین فرستند و مساجد را پر از زیور و آرایه نمایید و منبرها را بلند بسازید و قرآنها را با طلا و نقره تزئین نمایید و زنانتان بر زین نشینند و زنان و خواجگان مشاور امورتان شوند و مرد از زنش حرف شنوی پیدا کند و از والدینش نافرمانی کند و جوان والدین خود را کتک بزند و هر خویشی، با خویشاوندانش قطع رابطه کند و از بخشیدن از داراییهاتان بخل ورزید و اموالتان در دست شرورترین شما قرار گیرد و طلا و نقره انباشته سازید و شراب بنوشید و قماربازی نمودید و طبل زدید و زکات ندهید و به آن به چشم نوعی زیان بنگرید و خیانت را دستاورد دانید و بیگناه کشته شود تا عموم مردم از کشته شدن او عبرت گیرند و دلهاتان ربوده گشت و هیچ یک از شما توان آن نداشته باشید که امر به معروف و نهی از منکر کنید و قحطی باران آید و گرمایی سوزان فراگیر شود و فرزند آوردن به خشمتان آورد و بخششها را باز گیرید و پسمانده را ببخشید و فرزندان خبیث یعنی زنازاده بسیار گردند و در پیمانه فروش کم گذاشته شود و دشمنتان بر شما دلیر گردد و خواری شما را بگیرد و سیاه روز گردید و صدقه بسیار اندک گردد و مرد گدا سال تا سال بگردد ولی ده درهم هم به او ندهند و فسق و فجور افزون شود و چشمها گود افتد؛ آنگاه است که به فریاد خوانند و کس جوابشان ندهد. یعنی هر چه دعا کنند، استجابت نگردد.

کراجکی رحمه الله گوید: بدان ای خدا تو را مؤید بدارد که درباره این سخن در این روایت که: و آخرین گروه امتتان پیشینیان را لعن و نفرین کنند، ناصبیان ادعا می کنند که اتهام و ایرادی بر ماست چرا که ما بر ستمگران پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ذم و نکوهشی روا می داریم و این گمان ایشان نادرست است، چرا که ما تنها کسانی را نفرین می کنیم که ستمگری ایشان بر ما محرز گشته و خدایتعالی نیز ستم پیشگان را در کتاب خود لعنت نموده و فرموده است: (أَلا لَعْنَةُ

اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ –: هان لعنت خدا بر ستمکاران باد)(1).

و پیامبر مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز فرموده است که برخی از اصحاب وی پس از او تغییر می کنند و از این رو به آنرو می شوند و از حق رویگردان گشته و فتنه انگیزی کرده و گمراه شده و ستم پیشه می کنند و مستحق عذاب دردناک و جاودانی در دوزخ می گردند. و از جمله احادیثی(2)

که از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده این سخن ایشان به اصحابشان است: به حق که از انسانهای پیش از خود وجب به وجب و گام به گام پیروی خواهید نمود چنانکه اگر به لانه سوسمار بخزند، شما نیز دنبالشان می روید. گفتند ای رسول خدا! منظورتان یهودیان و نصرانیهاست؟ فرمود: پس چه کسی؟! و نیز این حدیث پیامبر ص، درحالیکه نزد وی از فتنه دجال سخن رفته بود و فرمود: هان که من از فتنه برخی از شما بیشتر می ترسم تا از فتنه دجال. و نیز این سخن پیامبر به اصحابشان که: همانا شما در روز قیامت تن برهنه و پابرهنه وارد رستاخیز خواهید یافت و مردانی از امت مرا خواهند آورد و ایشان را به طرف اصحاب الشمال می برند و من می گویم: پروردگارا، اصحابم (را درياب)! پس ندا می آید که نمی دانی پس از تو چه ها کردند. ایشان از آن گاه که از ایشان جدا گشتی، همچنان رو به گذشتگانشان بازگشتند. (3) و نیز این سخن حضرت به اصحابش در حجه الوداع: هان که اکنون به یقین به شما خبر می دهم که پس از من به کفر باز خواهید گشت و گروهی از شما گردن گروه دیگری را خواهند زد. هان

1- . هود/ 18
2- . چنانکه در صحیح البخاریّ 13: 255 کتاب الاعتصام باب قول النّبیّ (ص): لتتّبعنّ سنن من کان قبلکم، و کتاب الأنبیاء باب ما ذکر عن بنی إسرائیل، و صحیح مسلم کتاب العلم باب اتّباع سنن الیهود و النّصاری حدیث 2669 آمده، و ابن الأثیر در جامع الأصول 10: 35 حدیث 7493 آنرا درج نموده و در آن یکصد روایت با مضمونهای متفاوت در این باب ذکرکرده است.
3- . و البخاریّ در صحیحش کتاب الأنبیاء حدیث 8 و 48، و در تفسیر آیه چهارده سوره مائده، و کتاب الرّقاق: 45، و مسلم در صحیحش کتاب

الجنّه: 58، و التّرمذیّ در سننش کتاب القیامه: 3، و تفسیر آیه چهارده سوره انبیاء، و النّسائیّ در سننش کتاب الجنائز: 119، و أحمد در المسند 1- 235، 253، 258 آنرا روایت نموده اند.

من شاهد بودم و شما غایب بودید و ندیدید(1).

و نیز این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان بیماری که در اثر آن رحلت نمود: فتنه ها همچون پاره هایی از شب تاریک روی آورده و هر یک پس از دیگری می آیند و هر یک بدتر از فتنه پیش از خود است. (2)

و نیز این حدیث حضرت صلوات الله علیه که فرمود: اصحاب مرا پس از من ذلت و ننگی (در نسخه دیگر: لغزشی) فرامیگیرد و گروهی از آن پیروی می کنند که خداوند عز و جل ایشان را با صورت به درون دوزخ می افکند.

و از طریق عامه علماء طبق اسانیدی که به ابی عبیده بن الجراح رسد، از عمر بن الخطاب روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ریش مرا در مشت گرفت و من اندوه را در چهره او می دیدم و فرمود: ای عمر! إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ – ما از خداییم و به سوی او بازمی گردیم.(3)،

اندکی پیشتر جبرئیل به نزدم آمد و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. پس گفتم: آری. درست است که إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، اما این سخنت از چه روست ای جبرئیل؟ گفت: همانا امت تو پس از تو به اندکی از روزگار و نه زیاد، مورد آزمایش خواهد بود. پس گفتم: فتنه کفر یا فتنه گمراهی؟ گفت: هر دو خواهد بود. پس گفتم: از کجا می آید این فتنه حال آنکه من کتاب خدا را در میان ایشان باقی نهاده ام؟ گفت: با کتاب خدا گمراه می گردند و آغاز آن از سوی امیران ایشان و قاریان قرآن باشد. امیران حقوق مردم را از ایشان باز می دارند پس مردم حق خود را مطالبه می کنند و آنان حق مردم را نمی دهند و فتنه دامنگیر ایشان می شود و در جنگ می شوند و قاریان میل و خواهش امیران را سر می نهند و ایشان را در گمراهی یاری می کنند و کم هم نمی گذارند. پس گفتم: ای جبرئیل! آنکه سالم بماند، به چه چیز سالم می ماند؟ گفت:

1- . بنگرید: جلد اول کتاب الغدیر، که در آن سخن در این واقعه را در سند و متن آن به تفصیل بیان نموده و فوجی از منابع و استدلالها را درج نموده است.

2- . صحيح مسلم كتاب الإيمان: 186، و مسند أحمد 1- 189، و 2- 304، 372، 390، 408، 416، 523، و 3- 453.
3- . البقره/ 156

با دست کشیدن و شکیبایی نمودن. چون آنچه از آن ایشان است را به ایشان دهند، بگیرند و اگر از ایشان بازدارند، رهایش کنند.

این گوشه ای از اخبار درباره این موضوع است که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسانی بودند که گمراه شده و گمراه نمودند و ستم کرده و جنایت پیشه کردند که بایستی از وی در این کارش برائت جست. اما آن وجهی که بایستی این سخن پیامبر در این روایت: (آخرین گروه امتتان بر اولین ایشان نفرین می کنند)، را بر آن حمل و تفسیر نمود، آن رفتار ستم پیشگان کینه توز نسبت به امیر المومنین علیه السلام در حلال شمردن لعن وی و آشکارا ناسزا دادن و نکوهش کردن وی است. و ما شکی نداریم که خوارج از وی برائت جستند و معاویه و دیگر سران بنی امیه پس از او، حضرت را بروی منبرهاشان لعن کردند و بیشتر مردمان با نکوهش او به چاپلوسی نزد والیان ستمگر تقرب جستند و فرزندان ایشان با شنیدن سخنانی در برائت جستن از وی و ناسزاگویی به او بزرگ شدند.

باب بیست و پنجم : باب کارهای زشت عثمان و بدعت هایش و استدلال در برابر مخالفان آنچه خود در کتاب هایشان روایت کرده اند

طعن اول: سپردن امور مسلمین بدست کسی که صلاحیت نداشت

اینکه او امور مسلمانان را به دست کسی سپرد که صلاحیت آنرا نداشته و برای اینکار امین نبود، کسی که فسق و فساد در رفتارش آشکار گشته و دانشی نداشت بخاطر رعایت خویشاوندی و با درگذشتن از حدود مراعات حرمت دین و نظر مسلمانان، تا آنکه این رفتار وی برای همگان نمایان و تکرار گشت و پیش از این عمر وی را نسبت به این کار هشدار داده و وی را چنین وصف نموده بود که در فشار نزدیکانش است. و به او گفت: چون این امر را به دست گرفتی، فرزندان ابی معیط(1)

را بر گردن مردم سوار مکن و او آنچه را که بدان هشدار داده شده بود، مرتکب شد و بخاطر آن مورد عتاب قرار گرفت ولی سرزنش فایده ای نداشت. از جمله رفتارهای او به کار گماردن ولید بن عقبه(2) و مسئولیت دادن به وی بود تا آنکه

1- . البلاذری در الأنساب 5: 16 و 30، و ابن سعد در الطبقات 3- 247، و الطبریّ در الریاض النضره 2: 76، و القاضی أبو یوسف در الآثار: 217، و غیر ایشان در کتب دیگر آنرا درج کرده اند.
2- . شرح حال وی را بنگرید در: الإصابه 3: 637- 638 به شماره 9147، و الاستیعاب چاپ شده در حاشیه الإصابه 3: 631- 637، و معرفه علوم الحدیث اثر الحاکم: 193، و الأعلام 8: 122 و غیر آن.

مشخص شد وی شرابخوار است و یا به کار گرفتن سعید بن العاص(1)

تا آنکه از او کارهایی سرزد که پس از آن مردم کوفهوی را اخراج نمودند. همچنین به امیری رساندن عبدالله بن ابی سرح(2)

و عبدالله بن عامر بن کریز(3)،

تا آنکه از وی درباره ابن ابی صرح روایت شده که وقتی مصریان از ظلم وی دادخواهی کردند و او وی را با فرستادن محمد بن ابی بکر از سر ایشان دور نمود ولی به او نامه نوشت که امارتش را ادامه دهد و در دل قصدی بخلاف آنچه نشان داد، داشت و این شیوه کسی است که هدفش مخالفت کردن با دین است. و روایت شده که وی به او نامه نوشت که محمد بن ابی بکر و دیگرانی را که بر او وارد می شوند، بکشد و آن نامه به دست مردمان افتاد و از اینرو این فریاد دادخواهی فزونی گرفت و گروه ایشان بیشتر شدند و این امر به محاصره و قتل او انجامید و آنچه که از رفتار مروان نسبت به او و تسلط وی بر او و کارهایش، سبب قتل وی فراهم گشت(4)

و نمی توان گفت که وی از احوال این فاسقان آگاهی نداشت چرا که ولید در هر حالی آشکارا در حال زشت کاری و شرابخواری بود و چگونه این قضیه از عثمان به دور می ماند حال آنکه وی از نزدیکان و همنشینان و برادر مادری او بود؟! و از این روست که سعد بن ابی وقاص در روایت الواقدی، چون وارد کوفه شده بود، گفت: ای ابا وهب! امیری یا میهمان؟ گفت: بلکه امیرم. پس سعد گفت: نمی دانم آیا پس از تو کودن شده ام یا تو

1- . شرح حال وی را بنگرید در: الإصابه 2: 47- 48 به شماره 3268، و الاستیعاب 2: 8- 11 در حاشیه الإصابه، و طبقات ابن سعد 5: 19، و تهذیب ابن عساکر 6: 131- 145، و تاریخ الإسلام 2: 266، و غیر آن.
2- . وی عبد اللّه بن سعد بن أبی سرح برادر رضاعی عثمان بود که والی بصره بود. شرح حال او را بنگرید در: أسد الغابه 3: 173، و البدایه و النهایه 7: 250، و الکامل لابن الأثیر 3: 114، و النجوم الزاهره 1: 94- 97 و غیره.

3- . و او پسر دایی عثمان است زیرا که مادر عثمان أروی بنت کریز است چنانکه در تاریخ الإسلام 2: 266، و طبقات ابن سعد 5: 30- 35، و الکامل لابن الأثیر 3- 206 و غیره آمده است. و شرح حال وی را بنگرید در: الإصابه 3: 61 ترجمه 6175، و تهذیب التهذیب 5: 273، و تیسیر الوصول 1: 265.
4- . شیخ امینی در الغدیر 9: 168- 217 به تفصیل به قضیه محاصره اول و دوم و کشته شدن او پرداخته است.

در مدت ندیدن من باهوش شده ای؟! گفت: نه تو در نبود من احمق شده ای و نه من دور از تو هوشمند شده ام! بلکه این قوم زمام امر را به دست گرفته و همه چیز را از آن خود کردند. پس سعد گفت: به حق که راست می گویی.

در روایت ابی مخنف لوط بن یحیی(1)

آمده است: وقتی که ولید وارد کوفه شد، از کنار مسجد عمرو بن زراره النخعی می گذشت که ایستاد. عمرو گفت: ای مردم بنی اسد! چه بد است آنچه برادرتان عثمان بن عفان ما را با آن روبرو کرد. آیا این عدالت اوست که ابن ابی وقاص نرمخوی سهل اندیش آرام آشنا را از فرمانروایی ما عزل کند و برادرش ولید کودن تباهکار که از قدیم تابحال اباحیگری پیشه کرده را بر سر ما فرستد؟! مردم آمدن او را مهم شمردند و سعد بخاطر آن عزل گردید و گفتند: عثمان قصد کرده برادرش را با خوار کردن امت محمد (ص)، اکرام نماید.(2)

ابن عبدالبر در الاستیعاب(3)

در شرح حال ولید می نویسد: مادرش اروی دختر کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبدشمس، مادر عثمان بن عفان بود و کنیه ولید بن عقبه برادر مادری عثمان، ابو وهب بود و در روز فتح مکه اسلام آورد و عثمان او را والی کوفه نمود و سعد بن ابی وقاص را برای نصب او برکنار نمود و چون ولید به نزد سعد آمد، سعد به او گفت: به خدا نمی دانم، آیا در نبود ما باهوش شده ای یا ما با ندیدن تو کودن شده ایم؟! وی پاسخ داد: ناراحت نباش ابا اسحاق، این فرمانورایی است که، قومی آنرا ناهار خود می کنند و شام قومی دیگر می شود. پس سعد گفت: به خدا چنین که من می بینم، خلافت و امارت را به پادشاهی بدل خواهید کرد.

گوید(4):

و جعفر بن سلیمان از هشام بن حسان از ابن سیرین روایت می کند: آنگاه که ولید بن عقبه بعنوان امیر کوفه سررسید، ابن مسعود نزد وی آمد و گفت: چه شده که به اینجا آمده ای؟ گفت: به امیری آمده ام. ابن مسعود گفت: نمی دانم که آیا

1- . چنانکه سید آنرا در الشّافی 4: 251 روایت کرده و شیخ در تلخیص 4: 75 با تفاوتی اندک درج نموده است.
2- . و نیز در أنساب البلاذریّ 5: 32- 33
3- . الاستیعاب- چاپ در حاشیه الإصابه- 3: 631.
4- . ابن عبد البرّ در الاستیعاب 3: 633- 634- حاشیه الإصابه-.

تو پس از ما صالح گشته ای یا اینکه مردم فاسد شده اند؟! و او را اخباری هست چنان زشت و شنیع که نشانی قاطع بر سوء احوال او و کردار ناپسند اوست، خداوند ما و او را ببخشد. چرا که او از مردان ظریف، دور اندیش، شجاع، ادیب و از شعرای روان گوی قریش بود و اصمعی و ابو عبیده و ابن الکلبی و دیگران گفته اند: ولید بن عقبه فاسقی شرابخوار بود و شاعری درجه اول بود و اخبار شراب نوشی او و همنشینی اش با ابا زبید الطائی بسیار معروف است و درست نیست که ما آنرا در اینجا ذکر کنیم و تنها برخی نکات لطیف از آنرا بیان می کنیم.

عمر بن شیبه با ذکر سند از ابن شوذب روایت می کند: ولید بن عقبه نماز صبح را برای اهل کوفه پیشنماز ایستاد و چهار رکعت نماز خواند و آنگاه بسوی ایشان بازگشت و گفت: می خواهید برایتان بیشتر بخوانم؟ پس عبدالله بن مسعود گفت: از امروز با تو همچنان در فزونی هستیم.

گوید: و محمد بن حمید از جریر از الاجلح از الشعبی روایت می کند در حدیث ولید بن عقبه آنگاه که علیه وی شهادت دادند، که حطیئه سرود: حطیئه آنروز که به دیدار خدایش رود شهادت می دهد که ولید به خیانت سزاوار تر است. در حالیکه نمازشان پایان یافته بود سرمست و بی خود از خود گفت: می خواهید بیشتر بخوانم؟ ایشان ابا کردند ای ابا وهب و اگر اجازه می دادند، تو شفع و وتر را نیز یکی می کردی؟ و ابیات دیگری را نیز از وی در اینباره ذکر می کند و سپس می گوید: (1)

و آن خبر مست پیشنماز شدن وی بر ایشان است و این قول او که آیا میخواهید بیشتر بخوانم پس از آنکه نماز صبح را برایشان چهار رکعت خوانده بود، باروایت راویان مورد اعتماد و اخباریان موثق، مشهور است.

سپس گوید(2):

و آنچنانکه می دانم میان عالمان به تاویل قران هیچ خلافی در این نیست که این قول حقتعالی که (إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا –: اگر فاسقی برایتان خبری آورد نیک وارسی کنید)(3) درباره ولید بن عقبه نازل شده و این بخاطر آن بود

1- . یعنی ابن عبد البرّ در الاستیعاب 3- 634 چاپ حاشیه الإصابه.
2- . در الاستیعاب 3: 632. و ابن الأثیر در أسد الغابه 5: 90 از وی نقل کرده است.
3- . الحجرات/6

که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را برای جمع آوری زکات به نزد بنی المصطلق فرستاد و او از ایشان خبر داد که مرتد شده اند و از پرداخت زکات سر باز زدند. و این بخاطر آن بود که ایشان به سوی او روانه شدند و او از آنها ترسید و نتوانست بفهمد مقصودشان چیست، پس پشت کرد و رفت و آنچه را ذکر شد، خبر داد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن الولید را بسوی ایشان فرستاد و دستور داد که از حال ایشان مطمئن گردد و ایشان به وی خبر دادند که سخت در بند اسلام هستند، پس آیه مذکور نازل گشت. نظیر همین روایت از مجاهد و قتاده نیز روایت شده است.

و از ابن ابی لیلی(1)

درباره این آیه شریفه (إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ .. –: اگر فاسقی برایتان خبری آورد نیک وارسی کنید)(2)

روایت است که گفت: درباره ولید بن عقبه بن ابی معیط نازل شده است. و در حدیث حکم از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل شده که درباره علی بن ابیطالب علیه السلام و ولید بن عقبه نازل شده که (أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ - : آیا کسی که مؤمن است چون کسی است که نافرمان است یکسان نیستند)(3). پایان سخن ابن عبدالبر. (4)

1- . ابن عبد البرّ در الاستیعاب 3- 632- 633 سند آنرا مفصلا بیان نموده و در اینجا محذوف است.
2- . الحجرات/ 6
3- . السّجده/ 18
4- . و الطبریّ در تفسیرش 21: 62 با ذکر سند از عطاء بن یسار، روایت می کند که گفت: میان ولید و علیّ سخنی درگرفت، ولید گفت: زبان من از تو روان تر است و سلاح من از تو بران تر است و در پس زدن گردانها از تو چالاک ترم. پس علی گفت: خاموش باش، که تو فاسقی. و خداوند درباره این دو چنین آیه نازل نمود که «(أَفَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً)» .. تا پایان آیه. و شبیه به این در الأغانی 4: 185، و تفسیر الخازن 3: 470، و أسباب النزول: 263، و الریاض للطبری 2: 206، و ذخائر

العقبی: 88، و مناقب الخوارزمی: 188، و کفایه الکنجی: 55، و تفسیر النیشابوری، و نظم درر السمطین و بسیاری کتب دیگر درج شده است.

ابن عبدالبر در مروج الذهب می گوید(1): کارگزاران وی بر شهرهای تابعش جماعتی بودند که از جمله ایشان ولید بن عقبه بعنوان حاکم کوفه بود و او از کسانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره وی فرمود: او اهل آتش است.

و عبدالله بن ابی سرح را بر مصر و معاویه بن ابی سفیان را بر شام و عبدالله بن عامر را بر بصره حاکم نمود و ولید را از حکومت کوفه برکنار کرد و سعید بن العاص را والی نمود. و علت کنار زدن ولید طبق آنچه روایت شده آن بود که وی با همنشینان و آوازخوانانش از سر شب تا صبح شرابخواری می کردند و چون موذنان اذان سر می دادند، فضل فروشانه در لباسهای نازک راحتی اش بیرون آمد و برای نماز بسمت محراب رفت و برای نماز صبح بر مردم چهار رکعت نماز خواند. و سپس گفت: آیا می خواهید بیشتر برایتان بخوانم؟ ! و گفته اند که او در سجده اش که طولانی هم شد گفت: شراب بیاور و مرا بنوشان. و یکی از اقتدا کنندگان از پشت سر او گفت: چه می خواهی؟ خدا خیرت ندهد، به خدا تعجب نمی کنم مگر از آنکه تو را والی ما کرده و بر ما امیر نموده است. و این گوینده نامش عتاب بن غیلان الثقفی بود و ولید برای مردم خطابه ای راند و مردم او را با سنگریزه های شهر زدند و این کار او در کوفه پیچید و فسق و فجور او و دائم الخمر بودنش آشکار گشت و گروهی از مردم از مسجد به وی حمله ور شدند که از جمله ایشان ابو زینب بن عوف الازدی و ابو جندب بن زهیر الازدی و غیر ایندو بودند و او را مست و عقل پریده و لمیده بر تختش یافتند و او را از خوابش بیدار کردند ولی او بیدارشدنی نبود و آنگاه هر چه شراب خورده بود را به روی ایشان بالا آورد و انگشتری اش را از انگشتش بیرون آوردند و شتابان به سوی مدینه رفتند و نزد عثمان بن عفان حاضر شدند و پیش او گواهی دادند که ولید شرابخوار است. پس عثمان گفت: از کجا می دانید که آنچه نوشیده شراب است؟ گفتند: این همان شرابی بود که در دوره جاهلی می نوشیدیم و انگشتری او را درآورده و نشان دادند. پس او آندو را با فریاد تحقیر آمیزی طرد کرد و با کوبیدن بر سینه شان هلشان داد و گفت: از پیش رویم دور

1- . مروج الذّهب 2: 334- 337

شوید! پس آندو خارج شده و نزد علی بن ابیطالب علیه السلام آمدند و او را از قضیه آگاه کردند و حضرت به نزد عثمان رفت و گفت: آیا شاهدان را پس رانده و حدود الهی را زیر پا نهاده ای؟! پس عثمان گفت: حال می گویی چه کنم؟ فرمود: نظر من آن است که کسی را نزد این دوستت فرستی و اگر این دو در برابر او شهادت دادند و او هیچ حجتی برای اظهار نداشت، او را حد بزن. وقتی ولید به نزد عثمان حاضر شد، وی آندو را خبر کرد و آندو بر وی گواهی دادند و او هیچ برهانی نداشت، پس عثمان تازیانه را به دست علی علیه السلام انداخت و علی به فرزندش حسن علیه السلام فرمود: برخیز پسرم! و بر او آنچه را خداوند واجب نموده، اجرا نما. پس گفت: برخی از این افراد که می بینی برای من کافی هستند. پس چون علی علیه السلام خودداری همه جماعت از جاری نمودن حد بخاطر نگرانی از خشم عثمان که با وی خویشاوند بود، را دید، خود تازیانه را برداشت و به او نزدیک شد و چون به طرف او رفت ولید او را ناسزا گفت و گفت ای درنگ پیشه !(1) پس عقیل بن ابیطالب که از جمله حاضران بود، گفت: ای ابن ابی معیط! طوری صحبت می کنی که انگار نمی دانی که هستی؟ تو گردن کلفتی کافر از صفّوریه- (روستایی میان عکاء و اللجون در اردن) هستی و گفته شده که پدرش از یهودیان آنجا بود. پس ولید به گونه ای فریب کارانه به سوی علی آمده ، ولی علی او یقه او را گرفت و بر زمینش کوفت و با تازیانه به جانش افتاد. عثمان به حضرت گفت: حق نداری با او چنین کنی؟ فرمود: حتما دارم و حق بدتر از این را هم دارم، اگر عیاشی کند و آنگاه بخواهد نگذارد حق خدا از وی ستانده شود. پس عثمان سعید بن العاص را والی نمود و او چون وارد کوفه شد بر منبر ننشست مگر پس از آنکه دستور داد آنرا بشویند و گفت: ولید نجس و رجیم بود و چون روزهایی بر سعید در کوفه گذشت از وی اموری ناپسند نمایان گشت و به زورستانی مال مردم را به چنگ می آورد و زمانی گفت و یا در نامه ای به عثمان نوشت که این مملکت کوفه، خدمتگزار قریش است. پس اشتر به او گفت: آیا آنچه را که خداوند با شمشیرهای ما و استواری نیزه

1- . در این اهانت او اشاره هست به اینکه حق از علی سلب شده و او در انتظار بازیابی حقش است.

هامان به ما عطا نمود، بنیانی برای خود و خانواده ات می سازی؟ آنگاه به همراه هفتاد سوار به سوی عثمان روانه شد و از ناپسندی شیوه سعید به وی خبر داد و درخواست کرد که عزلش کنند و اشتر و یارانش چندین روز منتظر ماندند و عثمان هیچ دستوری درباره سعید نمی داد و ایشان روزهای بسیار دیگر در مدینه ماندگار شدند(1)

.. تا پایان این حکایت. ابن الاثیر در الکامل همچنین حکایت شراب نوشی ولید را بیان کرده و گفته است: درست آن است که فردی که او را تازیانه زد عبدالله بن جعفر بود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(2) نیز روایات چندی در باب ولید و شرابخواری او و نزول آیه در این باره و غیر این به نقل از کتاب الاغانی(3)

تالیف ابی الفرج الاصفهانی ذکر کرده است. از جمله آنچه که ابوالفرج با ذکر سند، از علی علیه السلام نقل می کند که فرمود: همسر ولید بن عقبه به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از ولید گلایه گزاری نمود. و گفت که وی را کتک می زند پس پیامبر فرمود به نزد وی برگرد و بگو رسول خدا(4)

دستش را فراز نمود و گفت: خداوندا خود امر ولید را دریاب ... و دو یا سه بار تکرار کرد. (5) و از ابوعبیده و هشام بن الکلبی و الاصمعی نقل شده که ولید هنگامی که در کوفه حاکم بود، در اثر میگساری در محراب استفراغ نمود و نماز صبح را چهار رکعت خواند و با بلندکردن صدایش برای اقتداکنندگان این بیت شعر را خواند که: دلم شیفته و وابسته تار گشت، پس از آنکه هم دل و هم تار، سالخورده گشتند. پس برخی از اهل کوفه به سوی عثمان رفتند ... تا پایان داستان. و از ابن اعرابی نقل است که ابا زبید که یکی از ندیمان ولید بود، آنگاه که عثمان ولید را والی کوفه نمود، به نزد ولید آمد و ولید او را به خانه عقیل بن ابیطالب در کنار مسجد فرستاد و از او خواست که خانه را به وی ببخشد و او خانه را به او داد و این نخستین ایرادی بود که مردم کوفه از ولید

1- . الکامل 3: 53
2- . شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید 17: 227
3- . الأغانی 4: 174

4- . در این قسمت مقطعی حذف شده که در شرح نهج البلاغه آمده است.
5- . و در شرح ابن أبی الحدید 17: 230 و 254 به تصرّف و تلخیص ذکر شده است.

گرفتند، چرا که ابا زبید از خانه اش بیرون می آمد تا مسجد از مسجد عبور کرده و نزد ولید برود، پس نزد او نقل شبانه می کرد و باده گساری می نمود و از خانه او بیرون می آمد و از میان مسجد عبور می کرد و حال آنکه مست بود.

و در کتاب الاستیعاب (1) به ذکر سند از عثمان روایت شده که گفت: مردی را دیدم که پیش روی ولید بن عقبه بازی نمایشی می کرد و وانمود می کرد که سر مردی را می برد و آنگاه دوباره آنرا سر جایش میگذارد. پس جندب بن کعب به سوی او رفت و با شمشیر بر کمرش زد و گفت: به او بگویید که اکنون خود را زنده کند. گوید: پس ولید جندب را حبس نمود و به عثمان نامه نوشت و عثمان پاسخ داد که رهایش کند تا برود و او رهایش کرد.

و با ذکر سند از ابراهیم گوید: ساحری پیش روی ولید بازیگری می کرد و به ایشان چنان نشان می داد که به درون دهان الاغ رفته و از دم یا مخرجش بیرون می آید و به مخرج الاغ وارد شده و از دهانش بیرون می آمد و یا چنین برایشان وانمود می کرد که سر خود را با شمشیر می زند و آنرا پرتاب می کرد و آنگاه بسوی آن شتاب کرده و آن را سر جایش می گذاشت. پس جندب بسوی کسی که صیقل دهنده شمشیر بود و شمشیرش را همراه آورده بود روانه شد و گفت: لازم شد که دستمزدت را بدهم، شمشیر را. گوید: پس آنرا گرفت و عبایش را روی آن کشید و به همراه یارانش به سوی جادوگر آمد، و در حالیکه وی سرگرم اجرای برخی از ترفندهایش بود، گردن او را زد و یاران ولید پراکنده شدند و ولید به درون خانه رفت و جندب و یارانش را دستگیر نمود و به زندان افکند. پس جندب به زندانبان گفت: می دانم که علت حبس شدنمان چیست، یکی از ما را رها کن که به نزد عثمان برود و او یکی از ایشان را فراری داد و خبر این کار به ولید رسید و او زندانبان را گرفت و بر صلیب آویخت. گوید پس نامه عثمان آمد که ایشانرا رها کن و آزارشان مکن. و این نامه پیش از کشته شدن به صلیب کشیده به دستشان رسید و او را نیز

1- . الاستیعاب- چاپ شده در حاشیه الإصابه- 1: 218 با تلخیص و نیز با همین متن در : 219- 220 از کتاب آمده است.

رها کرد. (1)

مسعودی گوید: گردن زندانبان را زد و او را در زباله دانی به صلیب کشید.

ابن عبدالبر در شرح حال سعید بن العاص گوید: این سعید یکی از اشراف قریش بود که عثمان وی را کارگزار کوفه نمود سپس عزلش کرد و ولید بن عقبه را جانشین او کرد و مدتی گذشت و مردم کوفه از او شکایت بردند و او را برکنار نمود و بار دیگر سعید را منصوب کرد و مردم کوفه بار دیگر او را پس زدند و به عثمان نامه نوشتند: ما را به سعید و ولید تو نیازی نیست و خلق و خوی سعید زورگویی و شدت عمل و حکمرانی بیرحمانه بود.

ابن ابی الحدید(2) از الواحدی و المدائنی و الکلبی و دیگران نقل کرده و الطبری(3) در تاریخ خود و دیگر مورخان نیز آنرا ذکر کرده اند که: علی علیه السلام زمانی که مصریان را بازپس فرستاد، سه روز بعد بازگشتند و نامه ای را از استوانه ای سربی بیرون آوردند وگفتند: غلام عثمان را در منطقه معروف به بویب(دروازه کوچک) بروی شتری از شتران زکات یافتیم و از آنجا که به کار او مشکوک شده بودیم، بار و توشه اش را گشتیم و این نامه را در آن یافتیم و در آن به عبدالله بن سعد بن ابی سرح دستور داده که عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق را شلاق زنند و سر و ریش ایشان را بتراشند و به زندانشان افکنند و اینکه گروهی دیگر از اهل مصر را به صلیب بکشند. و گفته شده کسی که نامه از او گرفته شد ابو الاعور السلمی بود و مردم نزد امام علی علیه السلام آمدند و از او خواستند نزد عثمان برود و از او درباره این وضع بپرسد. پس برخاست و پیش عثمان رفت و از او پرسید {و او گفت:} .. و قسم می خورم که من ننوشته ام و من دستور نداده ام. پس محمد بن مسلمه گفت: راست می گوید، این از کارهای مروان است. پس گفت: نمی دانم، و جماعت مصری نیز حاضر بودند. پس گفتند: آیا بر تو جسارت می کند و غلام تو را بروی شتری از شترهای زکات روانه می کند و با انگشتری تو مهر می زند و چنین

1- . و المسعودیّ در مروج الذّهب 2: 339 این حکایت را با تفاوتی ذکر کرده است.

2- . شرح نهج البلاغه 2: 149- 150 با تصرف
3- . تاریخ الطّبریّ: 3: 391 حوادث سال 35 ه-.

فرمانهای مهمی را به کارگزارت ابلاغ می کند و تو خبر نداری؟! گفت: آری. گفتند: تو یا راست می گویی یا دروغ. پس اگر اکنون دروغ می گویی بخاطر دستوری که برای کشتار و شکنجه ما به ناحق داده ای، مستحق خلع و برکناری هستی و اگر راست می گویی بخاطر ناتوانی و غفلتت در این کار و خباثت اطرافیانت مستحق خلع هستی و نشاید که ما این امر را به عهده کسی رها کنیم که کارها بخاطر ناتوانی و غفلت او، به دست و دستور دیگران انجام می شود، پس خود را از خلافت برکنار کن.. تا پایان این خبر.

طعن دوم : هیچ یک از صحابه از قتل او جلوگیری نکردند

اینکه اگر عثمان دست به کارهایی نزده بود که مستوجب برکناری و برائت از وی باشد، لازم بود که صحابه، رفتار کسانی که از سرزمینهای دور به دادخواهی می آمدند، زشت شمرند و می دانیم که بزرگان صحابه از مهاجرین و انصار در مدینه ساکن بوده اند و بر این مردمان خرده نگرفته اند بلکه سخن ایشان را پذیرفته اند و از عثمان نیز دفاع نکرده اند، بلکه قاتلان وی را یاری کردند و از کشته شدن او جلوگیری نکردند.(1) و او را محاصره کردند و آب را بر روی او بستند و از غسل

1- . البلاذری در الأنساب 5- 165، 372 از المدائنی، از عبد اللّه بن فائد روایت می کند که گفت: به راستی که من از ایشان بیزارم. پس سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان گفت: از ایشان کینه داری زیرا که ایشان پدرت را کشتند. گفت: راست می گویی، پدر مرا قلدران کافر و کوردلان شام کشتند و جد تو را مهاجرین و انصار. ابن قتیبه در الإمامه و السیاسه 1- 92 می گوید: ده هزار مرد گفتند:ما عثمان را کشتیم. و در کتاب صفّین اثر ابن مزاحم: 213 آمده است: بیست هزار مرد یا بیشتر گفتند که همه ما با هم عثمان را کشتیم. و ابن قتیبه در الإمامه و السیاسه 1- 158، و المسعودی در مروج الذهب 2- 62، و ابن عساکر در تاریخش 7- 201، و السیوطی در تاریخ الخلفاء: 133، و ابن عبد البرّ در الاستیعاب فی الکنی گفته اند: معاویه به ابی الطفیل عامر بن واثله گفت: آیا از جمله کسانی بودی که عثمان، امیر مومنان را کشتند؟ گفت: نه ولی از جمله کسانی که حال او را دید و یاری اش نکردند. گفت: آخر چرا؟ گفت: مهاجران و انصار وی را یاری نکردند. و در تاریخ ابن عساکر 6- 83 آمده: قاضی أبا إسحاق سعد بن إبراهیم بن عبد الرحمن ابن عوف المدنی الزهری متوفّی به سال 125

ه- گفت: به راستی اهل شهر مدینه عثمان را کشتند. و هم در این کتاب 7- 319 از ابن مسلم الخولانی التابعی نقل شده که گفت: ای اهل مدینه! شما یا قاتل بودید یا نایاور. می گویم: بلکه هیچ یک از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از عثمان دفاع نکرده و آنچه درباره او گفته می شد را انکار نمی کردند مگر زید بن ثابت و أبو أسید الساعدی و کعب بن مالک و حسّان بن ثابت الأنصاری، و مهاجرین و دیگران نزد علی علیه السلام گرد آمدند و از وی خواستند که با عثمان سخن گوید و او را اندرز دهد. چنانکه در أنساب البلاذری 5- 6، و تاریخ الطبریّ 5- 97، و الکامل ابن الأثیر 3- 63، و تاریخ أبی الفداء 1- 168، و تاریخ ابن خلدون 2- 391 و غیر این آثار آمده است. و حسان بن ثابت چنانکه در مروج الذهب 1- 442- آمده می سراید: آنگاه که لحظه مرگش فرارسید، انصار او را یاری نکردند، حال آنکه انصار والیان او بودند - کیست که برای من بگوید که بر زبیر و طلحه، نکوهش و سرزنشی نیست آنگاه که امری مهم پیشامد کرد - پس محمد بن ابی بکر آشکارا رویگردان گشت و پس از او عمار - و علی در خانه اش قضایا را از آغازش از مردم جویا می شود حال آنکه خبرها نزد اوست - و با کسی که خواستار لطف اوست با بخشندگی برخورد می کند، حال آنکه سراسر وجودش آرامش و متانت است. و نظیر این در عقد الفرید 2- 267 نیز آمده است. و الطبریّ در تاریخش 5- 115 به ذکر سند از قول عبد الرحمن بن یسار نقل می کند که گفت: آنگاه که مردم دیدند عثمان چه می کند، صحابه پیامبر که در مدینه بودند به گروه دیگر ایشان که در نقاط مختلف رفته و در مرزهای سرزمین اسلام پراکنده شده بودند نامه نوشتند: به راستی که شما از دیار خود رفته اید تا در راه خدا جهاد و تلاش نمایید و دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را یاری نمایید، ولی بدانید که دین محمد را این خلف پس از شما، فاسد کرده و رهایش نموده است، پس شتابان بازگردید و دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر پای دارید. و در متن الکامل ابن الأثیر 5- 70 آمده: ولی دین محمد را خلیفه شما تباه کرده است، پس آنرا بر پای دارید. و در متن شرح ابن أبی الحدید 1- 165 آمده: خلیفه شما آنرا تباه گردانده پس او را خلع کنید. بنابراین هر کس درباره او نظری متفاوت یافت و از هر سمت و سویی باز آمدند تا وی را کشتند. در الإمامه و السیاسه 1- 32 آمده است: بسم اللّه الرحمن الرحیم، از مهاجرین نخستین و بقیه اهل شورا به صحابه و تابعین ساکن در مصر. اما پس از حمد الهی، سخن آنست که به اینجا بازگردید و خلافت رسول خدا را پیش از آنکه صاحبان کنونی اش، چپاولگرانه آنرا از آن خود کنند، دریابید. چرا که کتاب خدا دگرگون گشته است و سنت رسول خدا از این رو به آن رو شده و احکام دو خلیفه پیشین برگشته است و خدای را، هر کس از بقیه اصحاب رسول و تابعان صالح ایشان که این نامه

را می خواند، بسوی ما بازگردد. و الطبریّ فی تاریخه 5- 116 به نقل از عبد اللّه بن زبیر از پدرش روایت می کند که گفت: اهل مدینه به عثمان نامه نوشتند و وی را به توبه فراخواندند و اعتراض کرده و به نام خدا سوگند یاد کردند که دست از وی نکشند مگر آنگاه که وی را بکشند یا آنکه آنچه از جانب خدا بر گردن اوست را در اختیار ایشان قرار دهد. شیخ امینی - قدّس سرّه- در الغدیر 9- 163- پس از ذکر احادیثی پرشمار که از تک تک صحابه از مهاجرین و انصار یا عامه دو گروه یا از تمامی ایشان بیان شده است، و به دویست حدیث می رسد، می نویسد: این کار با اجماع ایشان انجام شد که محکمتر از اجماع ایشان برای نصب خلیفه در مسند نخست بود و این امر اگر حجت باشد پس باید در هر دو حالت باشد، اگر نه که در حالت دوم بیشتر شایسته پیروی باشد. در الغدیر 9- 166 نیز آمده است: چرا که نه حال آنکه بزرگان و سرآمدان صحابه و سرشناسان دین و پشتوانه های آن و صاحب نظران و تقواپیشگان و نیکوکاران از جنگجویان بدر و غیر آن در میان ایشان بودند و ام المومنین و تنی چند از مژده یافتگان به بهشت و رجال شورا نیز با ایشان بودند و اگر اجماعی چون این، برهان نباشد، هیچ اجماع دیگری حجت نخواهد بود.

دادن او جلوگیری کردند و پس از کشته شدن، سه روز بر زمین رهایش کردند و دفن نشده ماند حال آنکه می توانستند بر خلاف این عمل کنند و این از قویترین ادلّه بر اقوال مذکور درباره او می باشد و اگر درباره او جز آنچه از امیر المومنین روایت شده نبود، همین او را بسنده بود. چنانکه حضرت می فرمایند: خداوند او را کشت و من نیز طرف خدایم. (1)

و در میان اصحاب وی نیز کسانی بودند که اعتراف می کردند که خود عثمان را کشته اند و با این وجود امام ایشان را در بند نکرد و بر ایشان خرده هم نگرفت و اهل شام به روشنی بیان می کردند که قاتلان عثمان، پیش دست امیر المومنین برای خود زندگی می کنند و آن را از موکدترین شبهه ها برمی شمرند و ایرادی هم بر ایشان نگرفت، با آنکه ما می دانیم امیر المومنین علیه السلام اگر می خواست ایشان را از کشتن وی باز دارد و به همراه دیگران، قاتلان را از سمت او پس راند، او کشته نمی شد. پس خودداری از این کار به همراه دیگران، از بهترین شواهد درباره این قضیه است که هر مساله ای که به وی نسبت دادند، صادق بوده و ایشان آنچه را که وی بعنوان عذر کارش مطرح می کرده، نپذیرفته اند و کسی که در اخبار دو طرف بنگرد، شک نخواهد نمود که امیر المومنین علیه السلام از آنچه برای عثمان رخ داد، ناراحت نبود. چرا که سید رضی الله عنه در الشافی(2) از قول الواقدی از حکم بن صلت از محمد بن عمار بن یاسر از پدرش روایت می کند که گفت: زمانی که عثمان کشته شد علی علیه السلام را بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که می گفت: نه از کشته شدن او خشنود شدم و نه ناراحت و نه به آن دستور دادم و نه از آن بازداشتم. (3)

1- . چنانکه سید در الشافی 4: 230، و ابن أبی الحدید در شرح نهج 2: 128[1- 158] بیان می کنند.
2- . الشّافی 4: 307- 308
3- . و نیز البلاذریّ در الأنساب 5: 101

دادن او جلوگیری کردند و پس از کشته شدن، سه روز بر زمین رهایش کردند و دفن نشده ماند حال آنکه می توانستند بر خلاف این عمل کنند و این از قویترین ادلّه بر اقوال مذکور درباره او می باشد و اگر درباره او جز آنچه از امیر المومنین روایت شده نبود، همین او را بسنده بود. چنانکه حضرت می فرمایند: خداوند او را کشت و من نیز طرف خدایم. (1)

و در میان اصحاب وی نیز کسانی بودند که اعتراف می کردند که خود عثمان را کشته اند و با این وجود امام ایشان را در بند نکرد و بر ایشان خرده هم نگرفت و اهل شام به روشنی بیان می کردند که قاتلان عثمان، پیش دست امیر المومنین برای خود زندگی می کنند و آن را از موکدترین شبهه ها برمی شمرند و ایرادی هم بر ایشان نگرفت، با آنکه ما می دانیم امیر المومنین علیه السلام اگر می خواست ایشان را از کشتن وی باز دارد و به همراه دیگران، قاتلان را از سمت او پس راند، او کشته نمی شد. پس خودداری از این کار به همراه دیگران، از بهترین شواهد درباره این قضیه است که هر مساله ای که به وی نسبت دادند، صادق بوده و ایشان آنچه را که وی بعنوان عذر کارش مطرح می کرده، نپذیرفته اند و کسی که در اخبار دو طرف بنگرد، شک نخواهد نمود که امیر المومنین علیه السلام از آنچه برای عثمان رخ داد، ناراحت نبود. چرا که سید رضی الله عنه در الشافی(2) از قول الواقدی از حکم بن صلت از محمد بن عمار بن یاسر از پدرش روایت می کند که گفت: زمانی که عثمان کشته شد علی علیه السلام را بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که می گفت: نه از کشته شدن او خشنود شدم و نه ناراحت و نه به آن دستور دادم و نه از آن بازداشتم. (3)

1- . چنانکه سید در الشافی 4: 230، و ابن أبی الحدید در شرح نهج 2: 128[1- 158] بیان می کنند.
2- . الشّافی 4: 307- 308
3- . و نیز البلاذریّ در الأنساب 5: 101

محمد بن سعد از عفان از حریر بن بشیر از ابی جلده روایت کرده که شنیده است علی علیه السلام در خطبه ای سخن از عثمان به میان آورد و گفت: به خدایی که جز او پروردگاری نیست سوگند که من او را نکشتم و نه برای کشتن او از کسی پشتیبانی کردم و نه این قضیه مرا ناراحت نمود. (1)

و ابوبشیر از عبیده سلمانی نیز همین روایت را نقل کرده که گفت: شنیدم علی علیه السلام می گفت: هر که از من درباره خون عثمان می پرسد، بداند که خدا او را کشت و من با اویم. و این جمله به نقلهای بسیاری روایت شده و شعبه از ابی حمزه الضبعی روایت کرده که گفت: به ابن عباس گفتم: پدرم مرا گفت که شنیدم علی علیه السلام می گفت: هان، هر کس درباره خون عثمان می پرسد، بداند که خداوند او را کشت و من با اویم. گفت: راست گفته پدرت. می دانی منظورش از این سخن چیست؟ منظورش فقط این بود که خداوند او را کشت و من با خدا هستم. (2)

سید رحمه الله گوید(3):

اگر کسی بگوید معانی این اخبار چگونه قابل جمع است؟ باید گفت: هیچ یک از این روایات با دیگری منافات ندارد، چرا که حضرت از اینکه خود مستقیما در قتل او دست داشته باشد یا در آن یاری کرده باشد، برائت جسته و سپس فرموده به آن دستور نداده و از آن باز نداشتم و منظورش آنست که قاتلان او به سراغ وی نیامده اند و در اینباره از من هیچ سخنی نه در امر و نه در نهی صادر نشده است. و اما این سخنش که خداوند او را کشت و من با اویم نیز ممکن است که بگوییم منظور آنست که خداوند حکم به قتل وی نموده و آنرا واجب نموده و من نیز بهمین سان (قتل وی را واجب می دانستم)، چرا که روشن است خداوند در حقیقت او را نکشته است و نسبت دادن قتل به خداوند تنها از باب حکم نمودن و رضایت به آن است و این ممتنع نیست کاری که خداوند به دست خود انجام نداده و در آن یاری ننموده و در آن همراهی نکرده، از جمله اموری باشد که به آن حکم نموده است. و اگر این خرده گیر بگوید: این مطلب با این سخن حضرت

1- . و نیز الشافی 4: 308
2- . و شیخ امینی در الغدیر 9- 69- 77 و 315 و 375 به تفصیل درباره آن سخن گفته است.
3- . در الشافی 4: 308- 309

که: از کشته شدنش خشنود نیستم و از آن ناراحت هم نشدم، منافات دارد و چگونه می شود که این کار به حکم خدا باشد و حکمش آن باشد که کشته شود و علی (ع) از کشته شدنش خشنود نباشد؟ باید گفت: ممکن است که منظور امام از این سخن که از کشته شدنش خشنود نشدم و ناراحت هم نشدم .. آن باشد که این قضیه نه به صورت مفصل و نه به شکل خطور به ذهن، از من سر نزده است، هر چند که بصورت کلی می پسندید کسی که امور مسلمانان را در چنگ سیطره خود گرفته، نابود گردد و از او نیز خواسته بودند که کناره گیری کند، زیرا که به ناحق بر ایشان چیره گشته بود و او سر باز زده بود. و فایده این سخن نیز مبرّا شدن از دست داشتن در قتل و دستور دادن به آن در جزئیات امر و نهی از آن می باشد. و یا ممکن است که بگوییم منظورش آن است که اگر عمدا او را به قتل رساندند و به قصد باز داشتن او انجام نشده باشد حال آنکه هدف ایشان هم نبوده، من از کشته شدنش خشنود نیستم و منظور از: ناراحت هم نشدم .. آن باشد که به هر حال و بصورت کلی از این قضیه ناخشنود نگشتم. پایان.

می گویم: ممکن است معنی این باشد که من از کشته شدن او بخاطر در بر داشتن فتنه های بزرگی که در پی آن رخ داد از جمله مرتد شدن هزاران تن از مسلمانان و کشته شدن ایشان و استوار نگشتن خلافت در دستان وی صلوات الله علیه، خشنود نیستم و ناراحت هم نیستم چرا که وی کافری سزاوار نابودی بود. پس میان این دو قضیه منافاتی وجود ندارد.

اما سه روز بر زمین ماندن او:

ابن عبدالبر این مطلب را در الاستیعاب(1) روایت می کند و می گوید: وقتی که عثمان کشته شد، تا سه روز در زباله دان افکنده شده بود، و هنگام شب دوازده مرد از جمله حویطب بن عبدالعزی و حکیم بن حزام و عبدالله بن زبیر و محمد بن حاطب و مروان بن حکم به سوی وی رفته و چون به سمت قبرستان می رفتند تا او را در خاک کنند، گروهی از بنی مازن ایشان را خطاب قرار دادند: سوگند که اگر

1- . الاستیعاب- چاپ شده در حاشیه الإصابه- 3: 80

وی را اینجا دفن کنید، فردا مردم را خبر می کنیم، پس ایشان وی را که بروی دری حمل می شد و سرش به روی آن در دنگ و دنگ صدا می کرد، بر دوش بردند و چون به محل قضای حاجت در باغ کوکب(1)

رسیدند، برای او گودالی کندند و عایشه دختر عثمان چراغی در سفالینه ای به همراه داشت و چون وی را بیرون آوردند تا در خاکش کنند، جیغ کشید و ابن زبیر به او گفت: به خدا اگر ساکت نشوی بر سر آنکه بدو چشم دوخته ای می زنم. گوید: پس ساکت شد و عثمان دفن شد.

ابن ابی الحدید(2)

از محمد بن جریر الطبری روایت می کند که گفت: عثمان سه روز بر زمین ماند و دفنش نکردند. سپس حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم با علی علیه السلام صحبت کردند تا اجازه دهد وی را دفن کنند، و او اجازه داد. پس چون مردمان در اینباره با خبر شدند، گروهی سنگ به دست بر سر راه جنازه او نشستند و تعداد اندکی از خانواده او وی را حرکت دادند و حسن بن علی علیه السلام و ابن زبیر و ابو جهم بن حذیفه نیز در وقت بین مغرب و عشاء با ایشان بودند. پس او را به کنار یکی از دیوارهای شهر که به (فضله گاهِ) باغ کوکب معروف بود، و خارج از منطقه بقیع بود بردند و بر او نماز خواندند و گروهی از انصار آمدند تا از نماز خواندن بر وی باز دارند ولی علی علیه السلام کسانی را فرستاد تا از سنگ باران کردن تابوتش، باز دارد و کسانی که قصد منع از نماز بر وی را داشتند، نیز دست کشیدند و او در فضله گاهِ بستان کوکب دفن گردید و چون معاویه بر سر کار آمد دستور داد که آن دیوار را خراب کنند و آن محل را به بقیع ملحق نمایند و به مردم دستور داد و ایشان مرده هاشان را گرد قبر او دفن کردند تا به قبرستان مسلمانان در بقیع متصل گردد و گفته شده که عثمان غسل داده نشد و با همان لباسهایی که هنگام قتل بر تن داشت، دفن شد.

1- . در آنزمان در خانه ها چیزی به اسم مستراح شبیه حالت امروزی وجود نداشت و در گوشه حیاط جایی برای قضای حاجت داشتند و در اطراف شهر نیز محلهایی برای این کار شناخته شده تر بودند و از جمله در باغها یا نخلستانهای متروکه که کمتر دید داشت، قضای حاجت می کردند. حش در این متن بمعنی باغ و دقیقتر بمعنی جایی که برای قضای حاجت به سمت

آن از محدوده شهر خارج شدند است و کوکب نام صاحب قدیم آن باغ است.
2- . شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید 2: 158 با تفاوت بسیار.

این روایت را ابن الاثیر در الکامل(1)

و الاعثم الکوفی در الفتوح(2)

مطابق با آنچه ابن ابی الحدید ذکر می کند، نقل کرده اند والاعثم می افزاید: ایشان وی را پس از آنی دفن کردند که سگها یک پای او را کنده و برده بودند و گوید: حکیم بن حزام یا جبیر بن مطعم بر وی نماز کرد.(3)

و دلالت این مطلب بر هر کس که ذره هوشی در سر داشته باشد روشن است که امیر المومنین علیه السلام به اینکه وی سه روز در زباله دانی افتاده باشد، راضی بوده است بلکه دلالت بر این دارد که وی اجازه دفن او را مگر پس از سه روز نداده است، چرا که اگر امیر المومنین علیه السلام معتقد بود که خلافت وی درست است، بلکه حتی اگر او را بسان یکی از مسلمانان و از جمله مردمان می دانست، هرگز راضی به آن حال نمی شد بلکه سریعا دستور آماده کردن و به خاک سپردنش را می داد و می فرمود تا او را در آرامگاه مسلمانان دفن کنند تا اینگونه کفن و دفن کنندگان او مجبور نشوند او را در فضله گاه باغ کوکب دفن کنند. و واژه حشّ بمعنی محل قضای حاجت کردن است و آن محل خرابه باغی بود که مردم برای قضای حاجت به آنجا می رفتند، آنچنانکه عادت و شیوه ایشان چنین بود که برای قضای حاجت به بستانها می رفتند و کوکب، چنانکه در الاستیعاب آمده است، نام مردی از انصار است. (4)

پس خلیفهای که امیر المومنین علیه السلام نظیر چنین وضعی را برای وی پسندید، حالش بر هوشمندان نکته بین پنهان نیست و شکی نیست که اگر امام علیه السلام به قتل وی راضی نبود، بی شک به مبارزه با قاتلان او برمی خاست، چرا که در میان منکرات، هیچ کاری زشت تر و قبیح تر از کشتن امامی که خداوند اطاعت از وی را بر جهانیان واجب کرده ، نمی باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و

1- . الکامل 3-: 91
2- . تاریخ ابن أعثم (الفتوح) 1: 430
3- . علامه امینی در الغدیر 9: 208- 217 به قضایای آماده ساختن او برای خاکسپاری و نیز دفن او پرداخته و در ذیل آن سخنان شایان توجهی ذکر

می کند.
4- . الاستیعاب 3: 81. و نیز در النهایه 4: 290

سلم حکم نمود که هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است. و امام علیه السلام نیز در بسیاری از سخنانشان تاکید کرده اند که از کشتن وی باز نداشته اند و در اینکار به یاری نیز برنخاسته اند و از اینکار چنانکه خواهد آمد، بر کنار بوده اند. و آیا هیچ انسان عاقلی در این مساله شک می کند که اگر حضرت علیه السلام در قتل او یاری نموده بود یا آنرا نابجا می دانست، به حتم کار خود را برای مردم و نیز در نامه هایش به معاویه به روشنی آشکار و نمایان می ساخت، چرا که ستیزه گران با وی به هیچ شبهه ای بالاتر از اتهام حضرت به قتل عثمان متکی نبودند و برعکس حضرت به تبرّی جستن از قتل وی اکتفا می کرد، چرا که در این کار دستی نداشت و این امری است که هیچ انسان آگاه به سیره ها و کتب تاریخ در آن شکی ندارد. و بنابراین خودداری از یاری عثمان و دفاع از او یا اینکه اتهامی است غیر قابل دفاع به کسی است از بزرگان صحابه که حق به هر سو که گام زند، همپای ایشان است، چه آنکه حتی چند تن انگشت شمار نیز از خلیفه شان در دار الخلافه، نماد عزت ایشان، دفاع نکردند تا آنکه مهاجمان او را به آسانی کشتند و در زباله دانی انداختند و خویشان و تبار او نتوانستند او را در قبرستان مسلمانان دفن کنند؛ و یا اینکه تردید و اتهام درباره آن پیشوایی است که خلافت را ربوده و از چنگ شایسته ترین فرد به آن غصب نموده و خود را (با وجود آگاهی از این نا بر حقی) برکنار نکرده بود. پس اکنون یاوران او به چشم انصاف در کار خود بنگرند و صادقانه از لجاجت و تعصب دست بردارند.

طعن سوم : اینکه وی حکم بن ابی العاص را که به حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه تبعید شده باز گرداند،

اینکه وی حکم بن ابی العاص را که به حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه تبعید شده باز گرداند، حال آنکه ابوبکر از باز گرداندن وی ابا کرده بود و به این ترتیب وی سنت پیامبر و نیز سیره خلیفه پیش از خود را زیر پای گذاشته بود، حال آنکه در عقد بیعت بر او شرط کرده بودند که از سیره آندو پیروی کند.

سید رضی الله عنه در الشافی(1) میگوید: الواقدی به نقلهای مختلف و دیگران روایت کرده اند: وقتی که حکم بن العاص پس از فتح به مدینه آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به طائف تبعید نمود و فرمود که هرگز در شهری که من هستم ساکن نمی شوی. پس عثمان نزد حضرت آمد و با او سخن گفت و پیامبر نپذیرفت و ابوبکر نیز چنین حکم کرد و عمر نیز همین نظر را داشت. اما زمانی که عثمان به قدرت رسید وی را به نزد خود آورد و به او نیکی کرد و وی را گرامی داشت. پس بخاطر این رفتار، علی علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن بن عوف و عمار بن یاسر به راه افتادند و به نزد عثمان آمدند و گفتند: تو این گروه را نزد خود آورده ای و منظورشان حکم و همراهانش بود، حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنان را تبعید کرده بود و همچنین ابوبکر و عمر و ما خداوند و اسلام و معادت را به تو یادآوری می کنیم، چرا که تو را معادی و بازگشتی هست و والیان پیش از تو از این کار امتناع نمودند و کسی هم جرأت نکرد درباره اینان با آنها سخن گوید و این امری است که بخاطر آن بر تو از سوی خداوند بیم داریم. پس عثمان گفت: ایشان چنان که می دانید خویشان من هستند و رسول خدا آنگاه که با او سخن گفتم، چنان بود که گمان کردم که اذن بازگشت ایشان را می دهد و اینان را تنها بخاطر سخنی از حکم که به گوش وی رسیده بود، تبعید نمود و اکنون بودن اینان برای شما هیچ آزاری حاصل نمی کند و بعضی از مردم از اینان بدترند. پس علی علیه السلام گفت: هیچ کس را شرتر از او و از ایشان نمی دانم و سپس گفت: آیا می دانی که عمر گفت بخدا سوگند که (عثمان) بنی ابی معیط را بر گردن این مردم سوار می کند و بخدا که اگر چنین کند، (همین قبیله) او را خواهد کشت؟ ! گوید: پس عثمان گفت: هر یک از شما هم بود که بین او و ایشان، آن حد از قرابت که بین من و ایشان هست، بود و به قدرتی می رسیدید چنان که من رسیدم، به حتم ایشان را به نزد خود می آورد، حال آنکه در میان مردم بدتر از ایشان هم هست. گوید: پس علی علیه السلام خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند که بدتر از این را

1- . الشّافی 4: 269- 270

به سر مردم خواهی آورد اگر زنده بمانی و ای عثمان ! عاقبت این کارت را خواهی دید و سپس از نزد او رفتند. پایان سخن.

واما آنچه که برخی متعصبین(1)

ادعا کرده اند که عثمان این عذر را داشت که خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای این کار اذن گرفته بود .. درهیچ کتابی اثر و نشانه ای از آن نیست و در این خبر نیز جز اینکه رسول خدا وی را به بازگرداندن ایشان به طمع انداخته بود، نیست و پس از آن خود تصریح می کند که این رعایت خویشاوندی بوده که باعث شده ایشان را برگرداند و با حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مخالفت برخیزد.

سید(2) میگوید: به نقل از راویان بسیاری ذکر شده که عثمان وقتی با ابوبکر و عمر درباره بازگرداندن حکم سخن گفت، ایشان به وی پرخاش کردند و با خشونت او را پس زدند. عمر به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را اخراج می کند و تو به من دستور می دهی که آنها را از تبعید باز گرداندم؟ ! بخدا که اگر ایشان را برگردانم، ایمنی ندارم از اینکه کسانی بگویند وی عهد و پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دگرگون نموده است. به خدا که بیشتر میپسندم اگر مثل شاخه درخت خرما از وسط دو نیم گردم، تا اینکه بخواهم در کاری با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت نمایم !! و مباد تو را ای ابن عفان که پس از این بار دیگر با من چنین سخنی گویی.

و هرگز ندیدیم که عثمان در برابر این خشونت و توبیخ از سوی ابوبکر و عمر بگوید که مرا از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عهد و قولی است که بواسطه آن شایسته ی سرزنش و سرکوفت نیستم. و مسلمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرامی می دارد و او را موقر و محترم می شمارد،

1- . چون البلاذری در الأنساب 5: 27، و محبّ الدین الطبریّ در الریاض النضره 2- 143، و الیافعی در مرآه الجنان 1- 85، و ابن حجر در الصواعق: 68، و الحلبیّ در السیره 2- 86. و علامه امینی- رحمه اللّه- در الغدیر 8-

257 آنها را ذکر کرده و چنان مورد بررسی قرار داده که نیاز به تکرار نیست.
2- . الشّافی 4- 270- 271

چگونه دلش راضی می شود به سراغ دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رود که آشکارا به دشمنی او و بدگویی درباره او می پردازد و کارش به جایی می رسد که ادای راه رفتن رسول خدا را در می آورد و بخاطر این امور، پیامبر وی را طرد و تبعید نمود و نفرین کرد به گونه ای که بعنوان تبعیدی رسول خدا شناخته شد؛ او را گرامی بدارد و او را به جایی که از آن رانده شده، بازگرداند و مال و اموال فراوان به او ببخشد، حال یا از بیت المال مسلمانان یا از اموال خودش؟! به راستی که این اشتباهی بس هولناک و نابخشودنی است.

ابن عبدالبر در الاستیعاب(1)

میگوید: حکم بن العاص بن امیّه بن عبد شمس .. عموی عثمان و پدر مروان بن الحکم از مسلمان شدگان زمان فتح مکه بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را از مدینه تبعید نمود و او را از این شهر طرد کرد و او ساکن طائف گشت و فرزندش مروان نیز با او به تبعید رفت. و گفته شده که مروان در طائف زاده شد و حکم همچنان در طائف بود تا آنکه عثمان خلافت یافت او را به مدینه بازگرداند و در این شهر ماند تا آنکه در پایان خلافت عثمان مرد. و درباره علتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخاطر آن وی را تبعید کرد اختلاف نموده اند و گفته اند که وی نیرنگ زده و پنهان می گشت و رازهایی را که پیامبر با بزرگان صحابه درباره مشرکان قریش و دیگر کافران و منافین، در میان می گذاشت، استراق سمع می نمود و این کار را از پیامبر پنهان می نمود تا آنکه مچش را گرفتند و نیز ادای راه رفتن و برخی حرکات دیگر پیامبر را در می آورد و .. و برخی امور دیگر که شایسته ذکر نمی دانم.

و گفته اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چون راه می رفت، به نحوی تکان تکان (تلو تلو) می خورد و حکم ادای او را در می آورد و روزی پیامبر صورتش را برگرداند و او را دید که چنین می کند و فرمود: پس چنین باد راه

1- . الاستیعاب- چاپ شده در حاشیه الإصابه 1: 317- 318

رفتنت! و از آن به بعد حکم ناخواسته آشفته و لغوه گرفته راه می رفت. (1)

پس اخباری درباره لعن و نفرین وی روایت شده است. (2)

اما دست یازیدن به اجتهاد و طرح نظر خود در این باب، بی پایه تر و زشت تر است، زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون که چیزی را ممنوع می نمود یا آزاد می فرمود، کسی حق نداشت که بنا به نظر و استدلال خود خلاف آنرا مطرح نماید و اگر اجتهاد و دلیل تراشی را در مقابل نص و فرمان موکّد، مجاز می شمردیم، بیم آن داشتم که این اجتهادها به حلال شمردن شراب و ساقط نمودن نماز از مسلمان بینجامد، بلکه اجتهاد نزد علماء چنان که سید(3)

رحمه الله می گوید، تنها در اموری جایز است که درباره آن نص و دستور صریحی وجود ندارد.

همچنین در اخبار علمای ما پناه دادن عثمان به مغیره بن ابی العاص ذکر شده حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از این امر نهی کرده بود و کسی که او را بر مرکبش نشاند و غذایش دهد و آبش دهد را لعنت کرده و خونش را حلال دانسته بود. و او تمام این امور را مرتکب شد و رقیّه دختر رسول خدا صلی الله

1- . ابن هشام در السّیره النّبویّه 2- 25 آنرا ذکر کرده و در السّیره الحلبیّه 1- 337، و الإصابه 1- 345 346، و تاج العروس 6- 35، و الفائق للزّمخشریّ 2- 305 و غیر آن درج شده است. و آنچه در اینجا آمده شبیه سخنی است که البلاذریّ در الأنساب 5- 27 ذکر کرده است.
2- . شماری از روایات درباره لعن وی - لعنه اللّه- به زبان نبی صادق امین صلوات اللّه علیه و آله وجود دارد که از آن جمله است آنچه: ابن حجر در تطهیر الجنان- در حاشیه الصواعق المحرقه-: 104، و البلاذری در الأنساب 5- 126، و الحاکم در المستدرک 4- 481 و به تصحیح روایت از الواقدی آورده اند، و نیز در السیره الحلبیّه که چندین روایت در آن ذکر شده است. و الهندی در کنز العمّال 6- 39، 90 روایتی جالب توجه دارد که نقل آنرا از بیم اطاله بیش از حد، رها نمودیم. و نیز بنگرید: تفسیر القرطبیّ 16-

197، و تفسیر الزمخشری 3- 99، و الفائق له 2- 325، و تفسیر ابن کثیر 4- 159، و تفسیر الرازیّ 7- 491، و أسد الغابه لابن الأثیر 2- 34، و نهایه ابن الأثیر 3- 23، و شرح ابن أبی الحدید 2- 55، و إرشاد الساری 7- 325، و الدرّ المنثور 6- 41، 191، و تفسیر الآلوسی 15- 107 و 26- 20 و 29- 28، و دهها منبع دیگر که به برخی از آنها اشاره شد. و البته آنچه که مفسرین در ذیل آیه دهم سوره قلم ذکر کرده اند او را بس. و نیز بنگرید به بحث علامه امینی در الغدیر پیرامون بنی امیه در قران 8- 248- 250 که در آنجا بحثی سراسر تحقیق و تحلیل و منابع آورده است.
3- . الشافی 4: 272

علیه و آله و سلم را کشت و با کنیز او زنا نمود(1)

که شرح آن در باب احوال رقیه علیها السلام گذشت. (2)

طعن چهارم : آن اهانتها و شکنجه ها و تحقیرها و تبعیدها که در حق ابوذر رضی الله عنه مرتکب شد

حال آنکه جایگاه بلند وی بر هیچکس پنهان نیست. سید مرتضی رحمه الله در الشافی(3)

روایت کرده و ابن ابی الحدید(4)

نیر نظیر اینرا در شرح نهج البلاغه ذکر کرده که: عثمان آنگاه که آن داراییها را به مروان بن الحکم بخشید و به حارث بن الحکم بن ابی العاص سیصد هزار درهم داد و به زید بن ثابت صد هزار درهم حاتم بخشی نمود، ابوذر این جمله را تکرار می نمود: و کافران را به عذابی دردناک مژده بده و این قول حقتعالی را تلاوت می نمود: (وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ –: و کسانی که زر و سیم را گنجینه می کنند و آن را در راه خدا هزینه نمی کنند ایشان را از عذابی دردناک خبر ده)(5)،پس

مروان این رفتار او را به گوش عثمان رساند و او نائل، نوکر خود را به نزد ابی ذر فرستاد که آنچه را که از تو به گوشم می رسد، بس کن ! گفت: آیا عثمان مرا از خواندن کتاب خدا و عیب گرفتن به کسی که فرمان الهی را ترک کرده، باز می دارد. به خدا که اگر خشنودی خدا را با خشم عثمان حاصل کنم، نزد من بسی پسندیده تر و بهتر است تا آنکه بخواهم عثمان را با خشم خداوند بر خود خشنود سازم ! این سخن عثمان را به خشم آورد و آنرا در دل گرفت و همچنان منتظر، درنگ نمود.

1- . و در الکافی 3: 251- 253[1- 64 و 66 و 69- 70 حدیث 8]، و الاحتجاج 1: 94- 96 حدیث 156، و المسائل السرویه اثر شیخ مفید: 62- 64، و بحار الأنوار 22- 162 ذکر شده است.
2- . بحار الأنوار 22: 158، 163، 202
3- . الشّافی 4: 293- 297

4- . شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد 3: 54- 57[1- 240- 242].
5- . التّوبه/ 34

روزی عثمان گفت: آیا جایز است که خلیفه قدری از بیت المال برگیرد و چون دستش باز شد، آنرا ادا نماید؟! کعب الاحبار گفت: ایرادی ندارد. و ابوذر گفت: ای یهودی زاده، آیا دین ما را به ما یاد می دهی؟! پس عثمان گفت: خیلی مرا آزار می دهی و بسیار پاگیر اصحاب من شده ای، روانه شام شو! و او را به آنجا تبعید کرد. و ابوذر در امور بسیاری بر کارهای معاویه خرده میگرفت و معاویه سیصد دینار برای او فرستاد و ابوذر گفت: اگر از سهم امسالم که مرا از آن محروم نمودید، باشد، آنرا می پذیرم ولی اگر هبه و بخشش باشد مرا به آن نیازی نیست و آنرا بازپس فرستاد. معاویه کاخ خضراء را در دمشق ساخت و ابوذر گفت: ای معاویه! اگر این از اموال خدایتعالی باشد، خیانت است و اگر از اموال خودت باشد اسراف است و ابوذر رحمه الله تعالی میگفت: به خدا که اموری رخ داده که برای من قابل هضم نیست، به خدا که در کتاب خدا و نه در سنت پیامبرش هیچ اثری از آن نیست و به خدا که حقی را می بینم که خاموشش می کنند و باطلی را که زنده اش می دارند و راستگویی را که دروغگویش می خوانند و برتری دادن را بدون هیچگونه تقوایی و درستکاری که دیگری را بجای او برگزیده ا ند. و حبیب بن مسلمه الفهری به معاویه گفت: به راستی که اباذر دارد شام را علیه شما می شوراند، پس اهل آنرا دریاب اگر شما را به آن نیازی هست. پس معاویه درباره او به عثمان نامه ای نوشت و عثمان در پاسخ به معاویه نوشت: اما بعد، پس این جنیدب (تصغیر نام برای تحقیر) را بر خشن ترین و بدترین مرکبها سوار کن و با کسی که شب و روز او را راه ببرد نزد من فرست. پس عثمان وی را بر شتر فرتوتِ دم مرگی سوار کرد که جز پالانی بر آن نبود تا آنکه به مدینه رسید حال آنکه از شدت فشار و آزار این سواری، گوشت رانهایش رفته بود. و چون ابوذر به مدینه رسید، عثمان کسی را فرستاد که بگوید هر سرزمینی دلت می خواهد برو. پرسید: می توانم به مکه بروم؟ گفت: نه. گفت: پس بیت المقدس؟ گفت نه. گفت: به یکی از شهرهای کوفه یا بصره؟ گفت: نه. بلکه من می خواهم تو را به ربذه ببرم ... و او را به آن محل فرستاد و همچنان در آنجا بود تا آنکه جان سپرد.

و در روایت الواقدی آمده است: اباذر زمانی که به نزد عثمان رسید، عثمان به او گفت: چشمی به دیدار تو خوش نگردد ای جندب! پس ابو ذر گفت: من جندب هستم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا عبدالله نامید و من نامی را که رسول الله مرا بر روی نام قبلی ام به آن نامید، برگزیدم . پس عثمان به او گفت: آیا تویی که ادعا می کنی که ما می گوییم دست خداوند بسته است و خداوند فقیر است و ما ثروتمندیم.

پس ابوذر گفت: اگر شما چنین فکری نمی کردید، به حق که اموال خداوند را برای بندگانش خرج می کردید. ولی شهادت می دهم که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: اگر جمع بنی ابی العاص به سی نفر برسد، اموال خداوند را بین خود به گردش خواهند آورد و بندگان خدا را بنده و برده خود می کنند و دین خدا را منبع درآمد خود می کنند و آنگاه خداوند بندگانش را از ایشان خلاصی می بخشد. پس عثمان به حاضران گفت: آیا این را از پیامبر خدا شنیده اید؟ گفتند: نشنیده ایم. پس عثمان گفت: وای بر تو ای اباذر! آیا بر رسول خدا دروغ می بندی؟! پس ابوذر به حاضران گفت: آیا باور ندارید که من راست می گویم؟! گفتند: نه، به خدا نمی دانیم. پس عثمان گفت: علی را خبر کنید و حضرت را خبر کردند و چون ایشان آمدند، عثمان به ابو ذر گفت: حدیثت درباره بنی ابی العاص برای وی بازگو کن و او حدیث را گفت. پس عثمان به علی علیه السلام گفت: آیا این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ای؟ گفت: نه، ولی ابوذر راست می گوید. عثمان گفت: از کجا می دانی که عثمان راست می گوید؟ گفت: چرا که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گفت: آسمان بر سر هیچ صاحب زبانی راستگوتر از ابوذر سایه نیفکنده و زمین هیچ صاحب زبانی راستگوتر از او را بر پشت خود حمل نکرده است. پس همه حاضران از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: به حق که ابوذر راست گفته است. پس ابوذر گفت: به شما چنین حدیث می گویم که من خود این را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام و آنگاه شما مرا متهم می دانید؟! گمان نمی کردم که زنده بمانم تا چنین چیزی را از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشنوم!

و الواقدی در خبر دیگری با ذکر سندی که به صهبان از موالی اسلمیان می رسد، روایت می کند که گفت: روزی که ابوذر را نزد عثمان آوردند، وی را دیدم که عثمان خطاب به او گفت: آیا تو بودی که فلان کار کردی و .. فلان کار؟ !

پس ابوذر به او گفت: من به خیرخواهی تو را اندرز دادم و تو مرا نیرنگباز خواندی و برای آن رفیقت هم خیرخواهی نمودم و او نیز مرا نیرنگباز خواند. پس عثمان گفت. دروغ می گویی. بلکه تو فتنه جو هستی و شیفته این کاری، شامیان را دشمن ما نمودی. پس ابوذر به او گفت: سنت دو رفیقت را پیروی کن، دیگر احدی بر تو سخنی نخواهد گفت.پس عثمان به او گفت: تو را با این چه کار ای بی مادر! ابوذر گفت: به خدا که چاره ای جز امر به معروف و نهی از منکر نداشتم. پس عثمان غضب کرد و گفت: شما درباره این شیخ دروغگو حکم کنید! در اینکه یا او را بزنم یا زندانی نمایم یا بکشم، که او جماعت مسلمانان را پراکنده نموده، یا آنکه او را از این سرزمین تبعید کنم. پس علی علیه السلام که حاضر بود، سخن گفت: نظرم آنستکه به قول مومن آل فرعون عمل کنی: (وَ إِنْ یَکُ کاذِباً فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ وَ إِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکُمْ إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذَّابٌ -: و اگر دروغگو باشد دروغش به زیان اوست و اگر راستگو باشد برخی از آنچه به شما وعده می دهد به شما خواهد رسید چرا که خدا کسی را که افراطکار دروغزن باشد هدایت نمی کند)(1)، پس عثمان پاسخی خشن گفت که نمی خواهم آنرا بیان کنم و علی علیه السلام نیز پاسخش را همانگونه داد. سپس عثمان مردم را بیم داد که مبادا با اباذر همنشینی کرده و با او همسخن شوید و او مدتی به این حال بود و سپس دستور داد تا او را بیاورند و چون او را آوردند و پیش روی او ایستاده بود، گفت: وای بر تو ای عثمان! آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدی و ابابکر و عمر را ندیدی؟ آیا این را شیوه و سیره ایشان دیده ای؟ به راستی که تو چون جباران بر من خشونت و طغیان پیش گرفته ای! پس گفت: از نزد ما، از سرزمینمان بیرون شو. پس ابوذر گفت: چقدر از همسایگی با تو بیزارم! به کجا بروم؟ گفت: به

1- . الغافر/28

هر کجا که خواهی. گفت: به شام سرزمین جهاد می روم. گفت: من تو را بخاطر فسادی که در شام انگیخته ای بازآورده ام، باز تو را به آنجا فرستم؟! گفت پس به عراق می روم.. گفت: نه. گفت: چرا؟ گفت:

به نزد قومی شبهه پرور که به خلفاء اتهام می زنند، می روی. گفت: پس به مصر بروم؟ گفت: نه. گفت: پس به کجا بروم؟ گفت هر کجا خواهی. پس ابوذر گفت: پس لابد باید پس از هجرت، بادیه نشین شوم! به نجد بروم؟ عثمان گفت: به سمت بلندیها بلندیهای دورتر {به سمت شرق} و هر چه دورتر بهتر. پس ابوذر گفت: این را بر خود نمی پذیرم. گفت: همین راهت را پیش گیر و برو و هرگز از ربذه خارج نمی شوی. پس او به آن تبعیدگاه رفت.

می گویم: پاسخ ناپسندی که مولف نخواسته بیان کند، این سخن آن ملعون بود که: خاک بر دهانت. و پاسخ امام نیز این بود که: بلکه بر دهان خوت خاک باد. چنانکه در تقریب المعارف(1)

روایت شده است. و سپس می گوید: (2)

الواقدی از مالک بن ابی الرجال از موسی بن میسره روایت می کند که ابو الاسود الدؤلی گفت: دوست داشتم ابی ذر را ببینم تا از وی درباره علت خروجش از مدینه بپرسم، پس به ربذه رفتم و به او گفتم: آیا علت را به من نمی گویی؟ آیا با میل خود از مدینه خارج شدی یا اخراج شدی؟ گفت: هان بدان که من در یکی از سرحدات بودم و از ایشان دفاع می نمودم، پس مرا به مدینه النبی تبعید کردند. پس با خود گفتم: خانه هجرت و یارانم است و پس از آن به اینجا که می بینی تبعید شدم. سپس گفت: یک شب که در مسجد خوابیده بودم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سمت من آمد و با پایش به من زد و گفت: نمی بینم که در مسجد بخوابی! پس گفتم: پدر و مادر به فدایت! خواب چشمم را گرفت و در مسجد به خواب افتادم. پس گفت: چه می کنی اگر تو را از آن اخراج نمایند؟ گفتم: در آنصورت به شام می روم، چرا که سرزمین مقدسی است و سرزمین محافظت از اسلام و سرزمین جهاد است. پس گفت: و

1- . تقریب المعارف: بخش دوم آن یعنی (طعن و ایرادها) چاپ نشده و نفی ابوذر در صفحه : 165 بیان شده است.
2- . سید رحمه اللّه در الشافی 4: 298، و ابن أبی الحدید در شرحش 3: 57

چسان خواهی بود اگر از آن هم اخراجت نمایند؟ گوید: پس به او گفتم: به مسجد باز می گردم. گفت: چه می کنی اگر از آن هم بیرونت کنند؟ گفتم: شمشیر می کشم و با آن می زنم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آیا می خواهی به بهتر از آن راهت نمایم. با ایشان به هر سمت که روانه ات کردند، روانه شو و سخنشان را می شنوی و اطاعت می کنی، پس من شنیدم و اطاعت کردم و اکنون نیز همان سان می شنوم و اطاعت می کنم و به خدا سوگند که عثمان درحالی با خداوند رویارو خواهد شد که در حق من گناهکار است. وی در ربذه این جمله را بر زبان می راند که: حق برای من یک دوست هم باقی نگذاشت. و نیز می گفت: عثمان پس از هجرت مرا به یک بادیه نشین بدل نمود. سپس سید(1)

رضی الله عنه می گوید: اخبار موجود در این باب بیش از آنست که آنرا گرد آویم و گسترده تر از آنست که همه را بیان کنیم.

می گویم: و مسعودی در مروج الذهب(2)

مبسوط تر از این روایت کرده .. تا اینکه میگوید: وقتی که عثمان ابوذر رضی الله عنه را بروی شتری که تنها یک پلاس خشک بر پشت داشت، به مدینه بازگرداند پانصد تن از سیسیل ها او را می راندند تا آنکه وی را به مدینه آوردند حال آنکه پوست داخل زانوهایش کنده کنده شده بود و چیزی نمانده بود از بین برود. به او گفتند: آیا با این آسیب خواهی مرد؟ گفت: هیهات ! هرگز نخواهم مرد پیش از آنکه تبعید گردم...

و در این کتاب آنچه که از دست ایشان به سر وی آمده بیان می کند و ... روایت را تا به اینجا پیش می آورد که: پس عثمان به او گفت: رویت را نبینم. گفت: به مکه می روم. گفت: نه بخدا. گفت: پس به شام. گفت: به خدا که نه. گفت پس به بصره؟ گفت به خدا که نه. شهر دیگری غیر از اینها انتخاب کن. گفت: بخدا که جز این برنمی گزینم و اگر مرا در شهری که به آن هجرت کرده ام رها کنی، هیچ یک از

1- . الشافی 4: 298. و نیز در شرح نهج البلاغه اثر ابن أبی الحدید 3: 58. و متن موجود به نقل از این اخیر است.

2- . مروج الذّهب 2: 340- 342 با تصرّف. و در تاريخ الخميس 2: 268 آمده كه عثمان سهم سالانه عبد اللّه بن مسعود و أبا ذرّ از بيت المال را پرداخت نكرد، و أبا ذرّ را به الرّبذه تبعيد نمود.

این شهرها را نمی خواهم، در غیر اینصورت مرا به هر شهری که خواهی بفرست. گفت: تو را به ربذه می فرستم. گفت: الله اکبر! راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم . پیش از این هر چه را که با آن مواجه خواهم گشت را به من خبر داده بود. گفت: مگر به تو چه گفته بود؟ گفت: خبرم داد که از مکه و مدینه بازمیدارندم و من در ربذه جان خواهم سپرد و چند تن که از عراق بسوی حجاز در سفرند، مرا دفن خواهند کرد. پس ابوذر فرستاد تا شتری بیاورند و زنش را بر آن سوار کرد و گفته شده که دخترش را و عثمان دستور داد که مردم از او فاصله بگیرند تا آنکه به سوی ربذه برود و چون از مدینه بیرون رفت و مروان او را از شهر به بیرون روانه می کرد. علی بن ابیطالب علیه السلام سر راه او آمد و دو پسرش علیهما السلام و عقیل برادرش و عبدالله بن جعفر و عمار بن یاسر همراه او بودند. مروان جلو ایشان آمد و گفت: علی! امیر مومنان مردم را بازداشته از اینکه به اباذر چیزی بدهند یا به او آبی بنوشانند. و اگر نمی دانستی اکنون تو را آگاه ساختم. پس علی علیه السلام با تازیانه به او حمله ور شد و به میان گوشهای شترش زد و گفت: دور شو! خدا به آتشت درافکند. آنگاه با ابی ذر رهسپار شد و او را همراهی کرد سپس با او وداع نمود و بازگشت. وقتی علی علیه السلام روی نمود تا بازگردد، ابی ذر گریست و گفت: خداوند رحمت فرستد شما اهل بیت را. آنگاه که تو ای ابا الحسن و فرزندانت را دیدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به یاد آوردم. سپس مروان نزد عثمان از کاری که علی علیه السلام کرد، شکایت کرد و عثمان گفت: ای جماعت مسلمانان! کیست که مرا از علی بازدارد؟ فرستاده مرا از کاری که وی را برای آن روانه کرده بودم، بازگردانده و چنین کرده و چنان کرده است. به خدا که حق او را کف دستش می گذاریم. پس هنگامی که علی بازگشت، مردم به پیشواز او رفته و گفتند: امیر مومنان بخاطر اینکه ابوذر را بدرقه کرده ای از تو خشمگین است. علی علیه السلام گفت: چون خشم و سرکشی اسبان بر لگامها. هنگام عشاء وقتی که عثمان آمد، گفت: چه چیز تو را بر آن داشت که با مروان چنین کنی؟ و چرا بر من جسارت نمودی و فرستاده مرا و فرمان مرا رد نمودی؟ پس امام فرمود: اما مروان با رد کردن من به پیش رویم آمد و من نیز او را از بازداشتن خود، بازداشتم و اما

فرمان تو را رد ننمودم. عثمان گفت: آیا نشنیدی که مردم را از ابوذر و همراهی وی نهی کرده بودم. پس علی علیه السلام فرمود: آیا می پنداری هر آنچه که تو دستور دهی و ما اطاعت از خدا و حق را در خلاف آن می بینیم، امر تو در آن را رعایت می کینم؟ به خدا سوگند که چنین نمی کنیم.

پس عثمان گفت: مروان را قصاص بده. گفت: در برابر چه به او قصاص دهم؟ گفت: به میان گوشهای شترش زدی و او را ناسزا گفتی، پس اکنون او تو را ناسزا می گوید و به میان گوشهای شترت می زند!! علی علیه السلام گفت: اما شترم، آنجاست، پس اگر خواست آنرا چنانکه من زدم بزند، چنین کند و اما من، به خدا سوگند که اگر مرا ناسزا گوید، همان ناسزا را به تو خواهم گفت و نه دروغ باشد و جز حق هم نگفته ام. عثمان گفت: چرا چون تو بیراه به او گفته ای، او بیراه نگوید، که به خدا تو نزد من برتر از او نیستی! پس علی علیه السلام خشمگین شد و گفت: این را به من می گویی؟! آیا مروان با من برابر است؟!!! نه به خدا، که من از تو برترم و پدرم از پدر تو برتر است و مادرم از مادر تو برتر است. این تیرهای من است و دیدی که پیش رویت نهادمشان، پس اکنون تو تیرهایت را رو کن! پس عثمان خشمگین شد و چهره اش سرخ شد و برخاست و به اندرون رفت و علی علیه السلام از آنجا بازگشت و اهل بیت او و مردان مهاجرین و انصار گرد او جمع شدند و چون فرداروز رسید و مردم نزد عثمان آمدند. وی از علی علیه السلام به ایشان گلایه برد و گفت: او با من رو راست نیست و کسانی که با من روراست نیستند، و منظورش اباذر و عمار و غیر ایندو بود، را یاری می کند و مردم میان ایشان پادرمیانی کردند تا صلح نمودند. و علی علیه السلام گفت: بخدا سوگند که با بدرقه کردن اباذر هدف جز خشنودی خدایتعالی نداشتم. (1)

پایان. و در باب احوال ابوذر(2)

1- . و بیشتر مطالبی که گذشت را ذکر می کند و دیگرانی علاوه بر آن مطالب دیگری می گویند. بنگرید: الأنساب اثر السمعانی 5: 52- 54، طبقات ابن سعد 4: 168، تاریخ الیعقوبی 2: 148، فتح الباری 3- 213، عمده القاری 4: 291، و صحیح البخاری دو کتاب الزکاه و التفسیر و فصل کیفیّه الأبعاد، و ابن أبی الحدید در شرح بر نهج البلاغه 2: 375- 387.
2- . بحار الأنوار 22: 393- 433

نیز این حکایت به همراه فضائل و مناقب وی به نقل از اهل بیت علیهم السلام ذکر شد.

ابن اثیر در جامع الاصول(1)

به روایت الترمذی(2)

از أنس می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نه آسمان سایه افکند و نه زمین بر پشت خود حمل کرد هیچ راستگوتری از ابی ذر را، آن شبیه ترین انسان به عیسی در پرهیزکاری اش می باشد. عمر گفت: آیا این صفت را برای او بشناسیم ای رسول خدا؟ فرمود: آری، این صفت را از آن وی بشناسید.

از بریده(3) روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند مرا فرمود که چهار تن را دوست داشته باشم و خبر داد که او خود چهار تن را دوست دارد. کسی گفت: ای رسول خدا! نام ایشان را برایمان بگو. فرمود: علی از جمله ایشان است.. و اینرا سه بار تکرار کرد، و ابوذر و المقداد و سلمان. مرا به محبت به ایشان امر فرمود و خبرم داد که او خود ایشان را دوست دارد. (4)

و از پسر عمر بن العاص(5)

روایت است که گفت: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گفت: آسمان سایه نیافکند و زمین بر پشت خود حمل نکرد از ابوذر راستگوتری را. گوید: الترمذی سند آنرا صحیح دانسته است. (6)

1- . جامع الأصول 8: 567 حدیث 6377
2- . سنن التّرمذیّ کتاب المناقب، باب مناقب أهل بیت النّبیّ (ص)، و باب مناقب معاذ و زید و أبیّ بن کعب و أبی عبیده حدیث 3793، و 3794.
3- . چنانکه در سنن التّرمذیّ کتاب المناقب باب مناقب علیّ بن أبی طالب حدیث 3720 آمده، و الحاکم در المستدرک 3: 130 وارد کرده و گوید: به تصریح مسلم حصیح است.

4- . و ابن الأثير آنرا در جامع الأصول 8: 579 حديث 6393 روايت كرده است.
5- . جامع الأصول 9: 50 حديث 6593
6- . سنن التّرمذىّ كتاب المناقب باب مناقب أبى ذرّ 2- 213 حديث 3803، و گويد: حديثى صحيح است. و ابن ماجه در سننش 1- 66، و الحاكم در المستدرک 3- 830، و أبو نعيم در حليه الأولياء 1- 172، و ابن عبد البرّ در الاستيعاب 2: 557، و ابن حجر در الإصابه 3: 455، و المناوى در شرح الجامع الصّغير 2- 215 و ديگران آنرا درج نموده اند.

و از ابوذر روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آسمان سایه نیافکند و زمین بر پشت خود حمل نکرد از ابوذر راستگوتری را، آن شبیه عیسی بن مریم است. پس عمر بن الخطاب همچون رشک ورزان گفت: ای رسول خدا، آیا این وصف را از آن او شناسیم؟ فرمود: آری، بشناسید. گوید: الترمذی(1) سند آنرا صحیح دانسته است. و گوید: برخی این حدیث را روایت کرده اند به اینصورت که گفت: ابوذر در زمین با پرهیزکاری عیسی بن مریم گام می زند. (2)

می گویم: پس اگر ابوذر رضوان الله علیه از کسانی بوده که خداوند ایشان را دوست دارد و پیامبرش را نیز به دوست داشتن او امر می کند، بنابراین آزار رساندن و بی احترامی نمودن به او در حکم دشمنی و مقابله با خدا و رسول خداست و اگر او راستگوترین مردمان است، پس حال کسانی که علیه وی به دروغگویی و گمراهی گواهی دادند، معلوم است و آنچه که در این حکایت از درگیری و او با امیر المومنین علیه السلام و ناسزا گفتن او به حضرت ذکر شد، برای متهم نمودن او و وجوب لعن و نفرین بر او کافی است.

طعن پنجم : اینکه وی عبدالله بن مسعود را چنان شکنجه نمود که برخی از دنده های او را شکست

1- . صحیح التّرمذیّ 2: 221
2- . می توان حدیث راستگویی و پرهیزکاری ابوذر را از روشنترین مصادیق تواتر معنوی دانست، چرا که شمار زیادی از حافظان نظیر ابن سعد و التّرمذیّ و ابن ماجه و أحمد و ابن أبی شیبه و ابن جریر و أبی عمر و أبی نعیم و البغویّ و الحاکم و ابن عساکر و الطّبرانیّ و ابن الجوزیّ و دیگران، به اختلاف لفظ آنرا با ذکر سند روایت کرده اند. بنگرید: الطّبقات 4- 167 و 168، سنن ابن ماجه 1- 68، مسند أحمد 2- 163 و 175 و 223، و 5- 197، و 6- 442، مستدرک الحاکم 3- 342، و 4- 480 که الذهبی آنرا تصحیح کرده و آنرا درست دانسته است، مصابیح السّنّه 2- 228، صفه الصّفوه 1- 340، الاستیعاب 1- 84، مجمع الزّوائد 9- 329، الإصابه اثر ابن حجر 3- 622 و 4- 62، کنز العمّال 6- 169 و 8- 15- 17، و همه کتابهای حدیث و رجال و تراجم. و از قول عامه مردمان نیز شمار زیادی روایات در بیان فضل و برتری ابوذر ذکر شده که برخی از آنها را بیان می کنیم: از جمله اینکه در سیره نبوی 4- 179 اثر ابن هشام آمده

است: خدا رحمت کند اباذر را که تنها راه می رود و تنها می میرد و تنها رستاخیز می یابد. و مولفان الطّبقات 4- 170، الاستیعاب 1- 83، و أسد الغابه 5- 188، و الإصابه 4- 164 آنرا به سند صحیح نقل کرده اند.

حال آنکه در صحیح های ایشان اخبار بسیاری در فضل وی نقل شده است و ابن مسعود خود، او را نکوهش می کرد و بر فسق و ستمگری او گواهی می داد.

سید رضی الله عنه در الشافی(1) می گوید: همه اصحاب حدیث که سیره روایت کرده اند، با وجود تفاوت طرق نقلشان، روایت کرده اند که ابن مسعود میگفت: ای کاش که من و عثمان در شنزار عالج بودیم و او بر من شن می ریخت و من بر او تا آنکه عاجزترین ما دو تن، جان می باخت. و روایت کرده اند که وی برعثمان اشکال می گرفت و به او می گفتند: چرا بر او خروج نمی کنی تا ما نیز با تو بر او خروج نماییم و او می گفت: بخدا که اگر بخواهم کوهی بلند را بر پشت حمل کنم برایم بهتر است که بخواهم فرمانروایی زودگذری را بر دوش کشم. و او در هر روز جمعه ای در کوفه با صدای بلند اعلام می کرد: همانا راستین ترین سخن، کتاب خداست و بهترین سیره و هدایت، سیره محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و بدترین امور، نودرآورده های آنست و هر نودرآورده ای، بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی ره به سوی آتش دارد. و او این سخن را در تعریض به عثمان می گفت تا آنکه ولید بن عقبه از ادامه یافتن این گوشه و کنایه خشمگین شد و او را از این خطبه گویی اش نهی نمود و او نپذیرفت که از این سخن زبان درکشد، پس ولید درباره او به عثمان نامه نوشت و عثمان در پاسخ وی را طلبید .. (2) و هم از وی(3) به اسناد متعدد و پرشمار روایت شده که وی می گفت: عثمان نزد خداوند به اندازه یک پر پشه نمی ارزد. و هنگام مرگش وصیت کرد که مبادا عثمان(4)

بر وی نماز

1- . الشّافی 4-: 279- 280
2- . و از جمله آنچه به الولید گفت: به نظرم این رفیق شما کاری نکرد مگر اینکه تغییر و تبدیل ایجاد نمود. چنانکه البلاذریّ در الأنساب 5: 36، نیز آنرا ذکر کرده و میگوید: ولید این را به عثمان نوشت و گفت که او بر تو عیب می گیرد و اشکال وارد می کند.
3- . الشّافی 4: 280

4- . و از جمله: وصیت ابن مسعود مبنی بر اینکه عثمان بر او نماز نخواند بلکه از مرگ او نیز آگاهش نکنند. چنانکه ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه 1: 236، و ابن عبد البرّ القرطبیّ در الاستیعاب 1: 373، و الحاکم در المستدرک 3: 313، و ابن کثیر در تاریخش 7: 163 و دیگران آنرا بیان کرده اند.

گزارد و چون عثمان بهنگام بیماری اش به نزد وی آمد و از وی طلب بخشش نمود، گفت: از خدا می خواهم که حق مرا از تو بگیرد...

و الواقدی(1) با ذکر اسناد، و غیر از او نقل کرده اند که عثمان زمانی که وی را به مدینه فراخواند، وی شب جمعه وارد شهر شد و چون عثمان از ورود او باخبر شد، گفت: ای مردم! هان که امشب در خانه شما را جانوری از درون خرمایی که بر غذای خود قیء می کند و سرگین می اندازد، زده است. (2)

پس ابن مسعود گفت: چنین نیستم، بلکه من صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر هستم و یاور او در جنگ احد و یاور او در بیعت رضوان و یاور او در جنگ خندق و یاور او در جنگ حنین. گوید: عایشه فریاد نمود: هان ای عثمان! آیا به یاور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین سخنی می گویی؟! پس عثمان گفت: خاموش! آنگاه به عبدالله بن زمعه بن الاسود گفت: او را با کتک بیرون بینداز، پس ابن زمعه او را گرفت و بلند کرد و تا در مسجد نزدیک کرد و آنگاه او را بر زمین افکند و یکی از دنده های او را شکست. پس ابن مسعود گفت: ابن زمعه کافر مرا به دستور عثمان کشت. در روایت دیگر آمده که: ابن زمعه که با او اینگونه رفتار کرد، از موالی سیاه پوست عثمان بود که دراز قامت و استخوان درشت بود. و در روایتی است که یحموم نوکر عثمان این کار را کرد. و در روایتی دیگر هست: زمانی که وی او را بر دوش گرفت تا از مسجد بیرون بیاندازد، عبدالله بلند به او گفت: تو را به خدا مرا از مسجد دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون نکن.

راوی گوید: من به تکیدگی ساقهای عبدالله بن مسعود می نگریستم حال آنکه بروی گردن نوکر عثمان حرکتشان می داد تا آنکه از مسجد بیرون افکنده شد و او کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره او فرمود: به حق که ساقهای

1- . چنانکه سید در الشّافی 4: 281- 282 با تصرّف درج نموده است.
2- . منظور عثمان آنست که ابن مسعود چون گرگی کوچک است که جانوری بر غذایش عبور کرده و غذایش را تباه کرده و در آن قیء کرده و

سرگین نموده است، پس شما نیز از او دوری کنید تا زندگی شما را برایتان خراب و تباه نکند.

ابن ام عبد، در کفه سنجش در روز قیامت سنگین تر از کوه احد است. (1)

محمد بن اسحاق از محمد بن کعب القرظی روایت می کند که عثمان ابن مسعود را بخاطر اینکه ابوذر را دفن نمود، چهل تازیانه زد و این حکایتی دیگر است و چنان است که ابوذر زمانی که لحظه مرگش در ربذه در رسید و کسی جز همسرش و نوکرش با او نبود، و به ایشان وصیت کرد که مرا غسل دهید و کفن کنید و آنگاه به میانه راه رها کنید و نخستین کاروانی که بر شما می گذرد، به ایشان بگویید این ابوذر صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، پس ما را در دفن او یاری کنید، و چون وی درگذشت ایشان چنان کردند و ابن مسعود در کاروانی که از عراق به عمره می رفت بود و جنازه بر میان راه، آنسان که نزدیک بود شترها آن را لگد کنند، ایشان را هراسان نمود. پس نوکر به سوی ایشان رفت و گفت: این ابوذر صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، ما را در دفن اویاری کنید. پس ابن مسعود شروع به گریستن کرد و گفت: راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: تنها ره می سپاری و تنها می میری و تنها برانگیخته می شوی. پس او و همراهانش پیاده شدند و او را به خاک سپردند. این بخشی از آن چیزی است که مولف الراوی در الشافی(2)

با برداشت از کتب معتبر ایشان نقل کرده است.

و در کتب اصول مشهور خود نظیر جامع الاصول و الاستیعاب و صحاح معروف خود مناقب بسیاری از ابن مسعود ذکر کرده اند که نظیر آنرا برای عثمان بیان نکرده اند و ما از بیم اطاله کلام، آنرا بیان نکرده ایم و کتک زدن و توهین و تبعید و آزار نمودن وی از بزرگترین رسوایی های عثمان است.

طعن ششم : آنچه که در حق عمار بن یاسر رضی الله عنه مرتکب شد

کسی که موافق و مخالف بر فضل و جایگاه عالی وی همصدا شده اند و اخبار بسیار پرشماری دارند

1- . مسند أحمد بن حنبل 1: 421 و 5- 131
2- . الشّافی 4: 279- 283، با تفاوتهایی که به بیشتر آنها اشاره کردیم.

که دلالت بر کرامت و بلندمرتبگی وی دارد: سید رضی الله عنه در الشافی(1)

گوید: کتک زدن عمار امری است که راویان در آن هیچ اختلاف نظری ندارند و فقط در بیان علت آن، سخنان متفاوتی نقل کرده اند.

عباس از هشام الکلبی(2)

از ابی مخنف و سند مذکور از او، روایت می کند که در خزانه بیت المال مدینه سبدی بود که در آن جواهرات و زیورآلات نهاده شده بود، و عثمان تکه هایی از آنرا برداشت که برخی اهل خانواده اش خود را به آن آراستند، و مردم بخاطر این آشکارا به او خرده گرفتند و سخنان تندی با وی گفتند تا آنکه خشمگین شد و در خطبه ای گفت: زین پس هر گاه نیازی داشته باشیم از این غنایم برخواهیم گرفت، هرچند که بینی برخی با اینکار به خاک مالیده شود. پس علی علیه السلام به او گفت: پس از دسترسی به آن بازداشته می شوی و از زیر دست تو برداشته خواهد شد. و عمار گفت: هان خدا را گواه می گیرم که من اولین نفری خواهم بود که از این کار چون بینی به خاک مالیده ای، به شدت ناراحت می شوم. پس عثمان گفت: ای پسر یاسر و سمیّه، آیا بر من جسارت می ورزی؟ او را بگیرید .. پس او را گرفتند و عثمان وارد شد و دستور داد او را بیاورند و او را کتک زد تا از هوش رفت. سپس بیرونش بردند و به سمت خانه ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حملش کردند و او نماز ظهر و عصر و مغرب را نخواند و چون به هوش آمد وضو گرفت و نماز خواند. و گفت خدا را شکر، این اولین روزی که نیست که در راه خدای تعالی شکنجه شده ایم.

پس هشام بن ولید بن مغیره مخزومی که عمار هم همپیمان قبیله اش بود، گفت: ای عثمان! درباره علی، از وی پرهیز نمودی و اما درباره ما، بر ما جسارت نمودی و برادرمان را کتک زدی چنان که نزدیک بود او را تلف کنی. هان بخدا که اگر او جان سپرد، در برابر یکی از مردان بزرگ بنی امیه را خواهم کشت. پس عثمان گفت: پس تو هم اینجا هستی ای پسر قسریه ! گوید: چرا که آندو از قسر

1- . الشافی 4: 289- 291

2- . چنانکه البلاذریّ در الأنساب 5: 480، و الزّهریّ- نظیر آنچه در الأنساب البلاذریّ 5: 88- است، با الفاظی نزدیک به هم بیان کرده است.

(بطنی از قبیله بجیله) بودند و مادرش و مادربزرگش قسری بجیله بودند. پس عثمان او را ناسزا گفت و گفت که بیرونش کنند. پس او را نزد ام سلمه آوردند و دیدند که بخاطر عمار غضب کرده و به گوش عایشه نیز رسید که با عمار چه کردند و او هم خشمگین شد و تار مویی از موهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یکی از کفش ها و یکی از لباسهایش را برداشت و گفت: چه زود سنت پیامبرتان را فراموش کردید، حال اینکه این لباس و مو و کفش اوست که هنوز پوسیده و کهنه نشده است.

دیگران نیز روایت کرده اند: علت این امر آن بود که عثمان از کنار قبری نوکنده گذشت و پرسید از آن کیست. گفتند از آن عبدالله بن مسعود ، پس بخاطر اینکه عمار نماز بر وی و امر به خاک سپاری اش را بر عهده داشت، مرگ او را از وی پنهان داشته بود، بر وی خشم گرفت و عثمان عمار را چنان به زیر لگدهایش قرار داد که دچار فتق گشت. و دیگرانی(1)

روایت کرده اند: مقداد و طلحه و زبیر و عمار و شماری از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نامه ای نوشتند و در آن خلافکاریهای عثمان را برشمرده و او را از پروردگارش بیم دادند و به وی خبر دادند که اگر دست از این رفتارها نکشد، بر وی خواهند شورید. عمار این نامه را برداشت و به نزد عثمان آمد و ابتدای آن را خواند، پس عثمان گفت:

آیا تو از میان ایشان نزد من آمده ای؟ گفت: من خیرخواه ترین ایشان برای تو هستم. گفت: دروغ می گویی ای پسر سمیه! پس گفت: به خدا سوگند که من پسر سمیه و و پسر یاسر هستم. پس عثمان دستور داد که نوکرهایش دست و پاهای او را (به چهار سو) کشیدند و او با پاهایش که در پایپوش بود، بر میان پاهای او کوبید و او را دچار فتق نمود و عمار که فرتوت و کهنسال بود، از هوش رفت. (2)

سپس

1- . از جمله البلاذریّ در الأنساب 5- 49
2- . و ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه 1: 239 بدون هیچگونه اشاره ای بیان داشته است. میگویم: ابن قتیبه در الإمامه و السّیاسه می نویسد:

گفته اند که شماری از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مکتوبی نوشتند و در آن مخالفتهای عثمان با سنت رسول خدا و دو رفیق پیشینش را نگاشتند .. و سپس شمار بسیار زیادی از طعن و ایرادهای وارد بر او را ذکر می کند که شایان توجه است و ابن عبد البرّ {ابن عبد ربه} در العقد الفرید 2- 272 آنرا خلاصه نموده است.

مولف(1)

رحمه الله می افزاید: و به نقلهای مختلف و به اسناد بسیاری روایت شده که عمار میگفت: سه تن به کفر عثمان شهادت می دهند و من چهارمی هستم و من از میان این چهارتن، سخت ترین گواهی را می دهم !: (وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ -: و کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده اند آنان خود ستمگرانند)(2)

و من شهادت می دهم که او بخلاف حکمی که خداوند نازل فرموده، حکم نموده است. و از زید بن ارقم به نقل های مختلف روایت شده که به وی گفتند: به خاطر چه عثمان را کافر خواندید؟ گفت: به خاطر سه چیز. داراییها را تنها در دست ثروتمندان می گرداند، و مهاجرین از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بمنزله کسانی که با خدا و رسول او ستیز نموده اند، قلمداد نمود و به خلاف کتاب خدا عمل کرد.. سپس سید سخن را ادامه داده و به این نکته می رسد که: و هیچ عذری درباره آوردن بدترین بلاها به سر این شخص پذیرفته نیست که روایت شده است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره او فرمود: عمار پوست میان چشم و بینی است و اگر پوست را بکنی، بینی خون آلود گردد. و روایت شده که فرمود: ایشان را درباره عمار چه می شود که او آنان را به بهشت می خواند و ایشان او را به آتش دوزخ فرامی خوانند؟ ! و از خالد روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که با عمار ستیز کند، خداوند به ستیز با او برخواهد خاست و هر که به عمار خشم گیرد، خداوند بر وی خشم گیرد. (3) و مگر عثمان چه سخن گزنده ای از عمار شنید که مستحق آن بلای بی اندازه بود که از حد آنچه خداوند تبارک در حدود واجب نموده، درگذشت.؟ ! عمار و دیگران فقط گاهی زشتکاریها و نابکاریهای او را بخاطر کردارهای ناپسندی که از او آشکار می گشت، به زیان او می پراکندند و به این ترتیب وی بایستی یکی از این دو کار را می کرد: یا اینکه از آن کارهایی که بخاطرش بر او ایراد می گرفتند، دست می کشید یا اینکه

1- . سید مرتضی در الشافی 4: 291
2- . المائده/ 44

3- . منابع کاملی برای این روایات ذکر خواهد شد و بنگرید آنچه در الإصابه ذیل حرف عین و السّیره النّبویّه اثر ابن هشام 2: 115 و غیرآن آمده است.

عذر خود برای رفتارش را بیان می نمود و بریء بودنش از آن را به گونه ای آشکار و مشهور، اثبات می نمود. پس اگر پس از این امر کسی همچنان بر توبیخ و فاسق خواندن وی پافشاری می نمود، وی را با اندرز یا شبیه آن از این کار باز می داشت و برای فرونشاندن خشم خود چون جباران و پادشاهان با به آنچه خداوند تعالی وحی نفرموده و حکم ننموده، دست نمی یازید. (1)

پایان.

و به نظر من آنچه که باعث شد عثمان با عمار چنین رفتاری داشته باشد، این بود که عمار آشکارا به محبت علی علیه السلام اقرار داشت و اینکه می گفت هر که در بدست آوردن خلافت بر او چیره گشته، خلافت را غصب نموده است. پس دشمنی او با امیر المومنین علیه السلام و حب به ریاست وی را بر آن داشت که به عمار اهانت کند و کتکش بزند به نحوی که او را دچار فتق نمود و یکی از دنده هایش را شکست. زیرا که ابن الاثیر در الکامل(2)

و دیگران در دیگر کتابها درباره ماجرای شورا ذکر کرده اند که عمار به ابن عوف می گفت: اگر می خواهی که مسلمانان دچار اختلاف نشوند، با علی علیه السلام بیعت کن و عبدالله بن ابی سرح و غیر او در این کلام با او مخالفت نمودند و قضیه بالا گرفت و به یکدیگر ناسزا گفتند. مسعودی نیز در مروج الذهب روایت می کند: پس از بیعت مردم با عثمان، این سخن ابوسفیان در خانه عثمان به گوش عمار رسید که: ابوسفیان وارد خانه او شد و مردان بنی امیه همراه او بودند و او که کور شده بود، گفت: آیا کسی جز شما در میانتان هست؟ گفتند: نه. گفت: ای بنی امیه! همچون قاپیدن توپ، آنرا بقاپید و سوگند به آنکه ابوسفیان به وی سوگند می خورد، همواره آنرا برای شما آرزو می کردم و به راستی که این امر به وراثت به دست فرزندانتان می رسد. پس عثمان به شدت از وی ناراحت شد و از سخن او بدش آمد و از رسیدن این سخن به گوش مهاجرین و انصار بازداشت، پس عمار در مسجد بر پای خاست و گفت: ای جماعت قریش! هان که اگر این امر (خلافت) را از دست اهل بیت پیامبرتان گرفته و یک بار به این طرف و بار دیگر به آن طرف بدهید، بیم آن دارم که خداوند آنرا از دست شما

1- . الشافى 4: 292- 293
2- . الكامل ابن الأثير 3: 37

بگیرد و همانسان که شما آنرا پس از پیامبرتان از دست این خاندان به در آوردید، به دست دیگرانی سپارد.

ابن ابی الحدید(1)

نیز از ابی بکر الجوهری روایت می کند که اباسفیان پس از بیعت مردم با عثمان گفت: این امر در دست قبیله تَیم بود و تیم را چه به این کارها؟ سپس به دست قبیله عدیّ افتاد و از ما دور گشت و دورتر. سپس بار دیگر به محل اصلی اش بازگشت و سرانجام این امر در جایش جاینشین شد، پس اکنون چون قاپیدن توپ، آنرا در دست گیرید.

گوید: ابوبکر گفت: مغیره بن محمد المهلبی برایم چنین حدیث کرد که با اسماعیل بن اسحاق القاضی این حدیث را به یاد می آوردیم و چنین بود که اباسفیان به عثمان گفت: پدرم به فدایت! بریز و بپاش و چون ابی حجَر مباش و ای بنی امیه، همچون بچه ها که توپ را به هم می اندازند، آنرا برای هم بیاندازید که به خدا هیچ بهشت و دوزخی در کار نیست و زبیر نیز حاضر بود و عثمان به ابی سفیان گفت: دور شو! و او گفت: فرزندم! اینجا کسی هست؟ زبیر گفت: آری به خدا که این سخنت را پنهان می دارم. گوید: پس اسماعیل گفت: این درست نیست. گفتم: از چه رو میگویی؟ گفت: چنین چیزی را بر ابی سفیان بد نمی دانم ولی این را بد می دانم که عثمان آنرا شنیده و گردن او را نزده است. پایان. و این خبر را تنها از این رو ذکر کردم که حقیقت اسلام این گروه برایت آشکار گشته باشد. پس اکنون به سخنی که سرگرفته بودیم، باز گردیم.

ابن ابی الحدید(2) به نقل از کتاب السقیفه اثر احمد بن عبدالعزیز الجوهری با ذکر سند او از ابی کعب الحارقی روایت می کند که گفت: به مدینه آمدم و به نزد عثمان بن عفان که خلیفه بود رفتم و از او درباره مساله ای از امور دینم پرسیدم و گفتم: ای امیر مومنان! من از اهل یمن از قبیله بنی الحارث بن کعب هستم و می خواهم درباره اموری از شما سوال کنم و بفرما دربانت را که مرا پس نزند. پس گفت: وثاب! هر گاه این مرد آمد به او اجازه ورود بده. گفت: و من هر گاه که می

1- . در شرح بر نهج البلاغه 2: 45

2- . در شرح نهج البلاغه 9: 3- 5

آمدم در می زدم. می گفت: کیست؟ می گفتم: الحارثی. پس می گفت: وارد شو. و یک روز وارد شدم و عثمان نشسته بود و گرداگرد او چند نفر ساکت نشسته بودند چنانکه گویی پرنده بر سرشان نشسته باشد. پس سلام کردم و نشستم و بخاطر حالی که از ایشان و او دیدم، سوالی نپرسیدم و در حالیکه من چنین بودم ناگاه چند نفری آمدند و گفتند: وی از آمدن سر باز زد. گوید پس او خشم گرفت و گفت: از آمدن سر باز زد؟! بروید و او را بیاورید و اگر امتناع کرد، کشان کشان بیاوریدش.گوید: پس اندکی درنگ کردم و ایشان بازگشتند و مردی سیه چرده و بلند قامت و طاس که در جلوی سرش و عقب آن اندک مویی باقیمانده بود را آوردند. گفتم: این کیست؟ گفتند: عمار بن یاسر. عثمان به او گفت: آیا ما فرستادگانمان را بسوی تو گسیل می کنیم و تو از آمدن سر باز می زنی؟ گوید: پس او سخنانی به عثمان گفت که نفهمیدم چه می گوید و سپس بیرون رفت و همچنان از گرد او پراکنده شدند تا آنکه جز من کسی باقی نماند. پس او برخاست و من گفتم: به خدا سوگند درباره این قضیه از هیچکس سوالی نخواهم کرد.

می گویم: فلان مرا روایت نمود تا بدانم که او چه می کند، پس به دنبالش رفتم تا وارد مسجد شد، و دیدم که عمار کنار ستونی نشسته و گرد او چند نفر از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گریند. پس عثمان گفت: ای وثاب! نیروها را بیاورید. پس آمدند. و او گفت که ایشان را پراکنده سازید و آنها را از هم دور ساختند. سپس نماز برپا شد و عثمان پیش ایستاد و به امامت نماز گزارد و چون تکبیر گفت، زنی از پشت پرده گفت: ای مردمان! ... و سپس سخن گفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و آنچه را که خداوند رسالت وی نمود یادآوری نمود و سپس گفت: فرمان خدا را رها و پیمان او را شکستید .. و سخنانی نظیر این و سپس سکوت اختیار کرد و زنی دیگر سخنانی اینچنین گفت و ناگهان دریافتند که آندو عایشه و حفصه هستند. گوید پس عثمان سلام داد و به مردم روی نمود و گفت: از آنجا که این دو فتّانه هستند، برای من جایز است که آنان را ناسزا گویم حال آنکه اصل و ریشه ایشان را می دانم. پس سعد بن ابی وقاص به او گفت: آیا به محبوبان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین سخنی می گویی؟

گفت: تو را چه به اینچه در اینجا می گذرد؟ سپس عامدانه بسوی سعد حرکت نمود تا او را کتک بزند و سعد به میان جمع گریخت و از مسجد بیرون رفت و عثمان به دنبال او رفت و جلوی در مسجد با علی علیه السلام رویارو شد و علی علیه السلام به او گفت: کجا می روی اینسان؟ گفت: دنبال این... فلان فلان شده و منظورش ناسزا به سعد بود. پس علی علیه السلام به او گفت: ای مرد! این کارها را رها کن! گوید: پس همچنان سخنانی گفتند تا آنکه هر دو خشمگین شدند. پس عثمان گفت: آیا تو همان نیستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ تبوک تو را با خود نبرد؟ و علی علیه السلام گفت: آیا تو نبودی که در جنگ احد پیامبر را رها کردی و(1) گریختی؟ گوید: سپس مردم میانه ایشان فاصله شدند. گوید: سپس من از مدینه بیرون رفتم تا اینکه به کوفه رسیدم و دیدم که میان اهل آن نیز شکاف و دودستگی است و در فتنه افتاده اند و سعید بن عاص را برگرداندند و اجازه نداده اند

1- . بیشتر مفسرین، اگر نگوییم همه ایشان –از هر دو فرقه- در تفسیر این سخن حقتعالی از سوره عمران : (« إِنَّ الَّذِینَ تَوَلَّوْا مِنْکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ - همانا کسانی از شما که در روز رویارویی دو سپاه رویگردان گریختند» ..) گفته اند که از جمله شکست خوردگان خلفای سه گانه بوده اند و عثمان به همران دو تن از مردان انصار که به آنها سعد یا سعید و عقبه یا علقمه، پسران عثمان می گفتند، عقب نشستند چنانکه به منطقه ای بسیار دور گریختند و سپس پس از سه روز برگشتند! این سخن را فخر رازیّ در تفسیر کبیر ذیل این آیه بیان کرده و ابن حجر در الإصابه 2- بخش اول- 190 در بیان شرح حال رافع بن معلّی الأنصاریّ الزّرقیّ، و 3- بخش اول- 101 در شرح حال سعید بن عثمان الأنصاریّ به روشنی بیان کرده است. گروهی از مفسرین تاکید کرده اند که معنی (« تولّی») در سوره النجم، آیه 33 آنست که موضع خود در جنگ احد را ترک گفت و منظور عثمان است چنانکه در أسباب النّزول الواحدیّ: 298، و تفسیر القرطبیّ 17- 111، و الکشّاف 3- 146، و تفسیر النّیشابوریّ(چاپ شده در حاشیه تفسیر الطّبریّ): 27- 50 و غیر این ذکر شده است. و أحمد بن حنبل در مسندش 2: 101 با اسنادی که ذکر می کند، می گوید: مردی از مصر برای حج بیت الله آمد و مردمانی را دید که در بند شده اند و گفت: این مردمان کیستند؟ گفتند: قریش. گفت: شیخ ایشان کیست؟ گفتند: عبدالله بن عمر.

گفت: ای ابن عمر! چیزی از تو می پرسم و یا گفت تو را به حرمت این بیت الله، اگر می دانی، آیا عثمان در جنگ احد گریخت؟ گفت: آری. و بخاری نیز در صحیح خود 6- 122 آنرا به سند صحیح شمرده، ذکر می کند و علّامه أمینیّ در الغدیر 10- 70 با وارد کردن منابع آن، بر آن تاکید می کند.

به میان ایشان رود، و چون این حال را دیدم بازگشتم تا به سرزمین قوم خود وارد شدم.

و اخبار در فضل و مقام عمار که از آفتاب در دل روز روشن تر است، پیش از این گذشت(1) .. و در ادامه خواهد آمد. (2)

ابن عبدالبر در الاستیعاب و جز او عایشه روایت می کنند که گفت: هیچ یک از اصحاب رسول خدا نیست که اگر بخواهم درباره او سخنی بگویم، بتوانم بگویم مگر عمار بن یاسر، چه آنکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: عمار (از سر) تا نوک انگشتان پایش از ایمان پر شده است. و به روایت دیگری: از نوک انگشتان پایش تا لاله گوشش (منظور: تا فرق سرش) از ایمان سرشار گشته است. (3)

و از خالد بن ولید روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که از عمار بیزار گردد، خداوند از او بیزار شود. خالد گوید: و من از آنرو همچنان وی را دوست داشتم. و از انس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود: بهشت مشتاق علی و عمار و سلمان و بلال است. و از علی علیه السلام روایت است که گفت: روزی عمار بن یاسر نزد پیامبر آمد و از وی صلی الله علیه و آله و سلم اجازه خواست و حضرت صدای او را شناخت و گفت: خوش آمدی ای پاک پاکی افزا، اجازه دهید داخل شود. و در المشکاه از الترمذی از ابی هریره در حدیثی روایت شده که گفت: عمار بود که خداوند او را به دعای

1- . بحار الأنوار 22: 315- 354
2- . بحار الأنوار 33: 37- 38
3- . و روایات چندی از عایشه و با متنهای متفاوت نقل شده است. بنگرید: مجمع الزّوائد 9- 295، تیسیر الوصول 3- 279، البدایه و النّهایه 7- 311، کنز العمّال 6- 184، الاستیعاب 2- 435 که در این پایانی روایات را به سه سند متفاوت، صحیح دانسته است.

پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم از شر شیطان در پناه داشت. و از انس، از پیامبر صد روایت است که بهشت مشتاق سه تن است: علی و عمار و سلمان. (1)

و از عایشه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: عمار هرگز میان دو کار مخیر نگشت، مگر آنچه بر جانش دشوارتر بود را، بر می گزید. و از احمد(2) به سندی که ذکر می کند، از خالد بن ولید روایت است که من با عمار بن یاسر سخنی می گفتم و با او تندی نمودم و عمار به راه افتاد و از من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گلایه نمود. گوید: پس خالد آمد و او هم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از وی گلایه نمود. گوید: پس خالد همچنان با تندی سخن می گفت و بیشتر تند می شد، درحالیکه رسول خدا آرام نشسته بود و سخنی نمی گفت، پس عمار گریست و گفت: نمی بینی او را چه می کند؟ پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سر بالا کرد و گفت: هر که با عمار ستیزه کند، خداوند با او دشمنی کند و هر که بر عمار کینه جوید، خداوند بر او کینه ورزد. خالد گفت: پس بیرون رفتم و دیگر هیچ چیز نزد من دوست داشتنی تر از خشنودی عمار نبود و آنسان با او رفتار کردم تا خرسند گردد، پس خرسند گشت. (3)

و در جامع الاصول(4) از بخاری از عکرمه از ابی سعید الخدری درباره بنای مسجد پیامبر روایت شده که گفت: ما خشت ها را یکی یکی برمی داشتیم و عمار دوتا دوتا، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید و شروع کرد به پاک کردن

1- . حلیه الأولیاء 1: 143، و مستدرک الحاکم النّیسابوریّ 3: 137، تفسیر القرطبیّ 10: 181، و تاریخ ابن کثیر 7: 311، و مجمع الزّوائد 9: 307، و تاریخ ابن عساکر 3: 306، 6: 198- 199، و الاستیعاب 2: 435، و مشکاه المصابیح 3: 279 حدیث 6225
2- . مسند أحمد بن حنبل 4- 89
3- . و با بیش از ده متن مختلف و شماری از اسنادها وارد شده و شمار بسیاری از حافظان و ائمه این فن با وجود تفاوت متنها، اسناد آنرا صحیح دانسته اند. از جمله الحاکم در المستدرک 3: 390- 391، و الخطیب البغدادیّ در تاریخ بغداد 1: 152، و ابن عبد البرّ در الاستیعاب 2: 435، و

ابن کثیر در تاریخش 7: 311، و المتّقی الهندیّ در کنز العمّال 6: 185 و 7: 61- 75، و ابن الأثیر در أسد الغابه 4: 45، و ابن حجر در الإصابه 2: 512، و دیگران در دیگر کتب.
4- . جامع الأصول 9: 44 وسط حدیث 6583

گرد و خاک از وی و گفت: وای از این عمار! ایشان را به بهشت فرامی خواند، و او را به آتش می خوانند. گوید: و عمار می گفت: پناه می برم به خدا از شر فتنه ها. (1)

اخبار مذکور که در کتب صحاح ایشان با ذکر سند روایت شده است. حال و روز کسی که مردی را کتک زد و ناسزا گفت و اهانت کرد و ستیز نمود ، که پیامبر درباره او حدیث زیر را می فرماید، بر هیچ عاقلی پنهان نیست: همانا هر که با او دشمنی کند، با خدا دشمنی نموده و هر که بر وی کینه جوید، خداوند بر او کینه ورزد و همانا که بهشت مشتاق اوست و او لبریز از ایمان است و خداوند او را از شر شیطان در پناه داشته است.

طعن هفتم : اینکه وی مردم را به قرائت زید بن ثابت واداشت و قرانها را سوزاند

اینکه وی مردم را به قرائت زید بن ثابت واداشت و قرانها را سوزاند(2)

و آنچه را که بی شک بخشی از قران مُنزل بود و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اخذ شده بود را باطل دانست و اگر این کار نیک و پسندیده بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش از وی چنین می کرد. در کتاب مربوط به قران(3) خواهد

1- . چنانکه در سیره ابن هشام 2: 115، و العقد الفرید 2: 289، و شرح النّهج اثر ابن أبی الحدید 3: 274، و تاریخ ابن کثیر 7: 268 آمده است.
2- . چنانکه سید مرتضی در الشافی 4: 283- 286، و شیخ طوسیّ در تلخیص الشافی 4: 105- 108 بر آن تاکید کرده اند و نگاه کنید به آنچه در تاریخ الخمیس: 223، و الریاض اثر محبّ الدین 2- 141، و الأنساب اثر البلاذری 5- 62 و غیر آن، و بحث در این موضوع بسیار پر شاخه است. و در التاج الجامع لأصول العامّه 4- 34 سخن از سوزاندن هر کاغذ یا کتابی از قران توسط عثمان غیر از آنچه که خودش گرد آورده بود، می رود و البخاری در صحیحش 1- 14- 19 باب جمع القرآن، و باب نزول القرآن بلغه قریش، و کتاب الأنبیاء روایات چندی را وارد کرده و نیز الترمذی در کتاب التفسیر سوره التوبه حدیث 3103. و ابن الأثیر در جامع الأصول 2- 503- 507 حدیث 975 آنرا وارد کرده، و أبو داود در سننش در کتاب المصاحف 34- 35، و در کنز العمّال- در حاشیه مسند أحمد 2- 43- 52

شماری از آن نقل شده، و حاشیه جامع الأصول درباره اختلاف تعداد مصحفهایی که عثمان به اقصی نقاط فرستاد بحث شده است.
3- . بحار الأنوار 92: 40- 53

آمد که امیر المومنین علیه السلام پس از رحلت نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم قرآن را چنان که حضرت وصیت کرده بود، جمع آوری نمود و آنرا نزد مهاجرین و انصار آورد و وقتی ابوبکر و عمر دیدند که این قران رسواییهای این قوم را نیز در بر دارد، از آن رویگردان شدند و به زید بن ثابت دستور دادند که قران را جمع آورد و آن قسمت که بیانگر فضاحتهاست را بیاندازد. زمانی که عمر به خلافت رسید از علی خواست قرانی که را که گرد آورده را بیاورد تا او آنرا بسوزاند و باطل اعلام نماید و علی علیه السلام از این کار امتناع نمود و فرمود: لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ -: که جز پاک شدگان بر آن دست ندارند(1) از فرزندان من و آشکار نمی گردد مگر آنروز که قائم اهل بیت علیهم السلام بر پا خیزد و مردم را بدان راه نماید و سنت را بواسطه آنچه در بردارد و اقتضاء می کند، جاری نماید.

و اخبار بسیاری در این رابطه به نقل از خاصه و عامه ذکر خواهد شد(2)

و تفصیل این موضوع چنان است که اشکال بر عثمان بر دو وجه است: نخست اینکه واداشتن همه مردم به تبعیت از قرائت زید بن ثابت، ابطال نمودن قران منزل است و عدول از راجح به مرجوح با گزیدن زید بن ثابت از میان حاملان قرائت قران بوده، بلکه رد کردن آشکار سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طبق آنچه که در اخبار صحیح ایشان آمده است، می باشد. و دوم اینکه سوزاندن قرانهای صحیح هیچ شمردن دین و سرکشی و مخالفت با خداوند رب العالمین است. اما این دومی بر کسی که بهره ای از خرد و ایمان داشته باشد، پوشیده نیست. و اما درباره اولی، از آنجا که اخبار راویان متواتر است که قرآن بر هفت لهجه یا خوانش نازل شده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی را از اختلاف در قرائت قرآن نهی ننموده بلکه ایشان را تایید نموده و بر جواز این امر تصریح نموده و مردم را به فراگرفتن از ابن مسعود و دیگرانی که عثمان از قرائتهای ایشان بازداشت، امر نمود. و در فضل و علم ایشان به قرآن سخنانی نقل شده که درباره زید بن ثابت بیان نشده است. پس

1- . الواقعه/ 79
2- . بحار الأنوار- کتاب القرآن، باب ما جاء فی کیفیّه جمع القرآن 92: 40- 77، و نیز در 40: 155- 157 به نقل از شماری از منابع عامه.

واداشتن مردم به پیروی از این قرائت و ممنوع کردن باقی آنها، تنها نادیده گرفتن سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و باطل نمودن قسمی صحیح از کتاب خداوند عز و جل و ثابت در آن می باشد. و اما روایات ایشان که دلالت بر نزول قران به هفت لهجه یا خوانش و تایید اختلاف در قرائتها از سوی پیامبر دارد، از جمله آنها این روایت است که: بخاری از ابن عباس روایت نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جبرئیل قرآن را بنا به لهجه یا خوانشی بر من خواند و از او خواستم تکرار نماید و او لهجه ای دیگر بر آن افزود و همچنان (شکلهای) بیشتر(ی از قرائت) می طلبیدم و او بیشتر نشانم می داد تا آنکه بر هفت لهجه پایانش بخشید.(1)

و در جامع الاصول(2) نیز از بخاری(3)

و مسلم(4)

و مالک(5)

و ابو داود(6)

و نسائی(7)

با اسنادی که ذکر کرده اند، از عمر ابن روایت می کند که گفت: از هشام بن حکیم بن حزام شنیدم که سوره فرقان را در زمان زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می خواند و به قرائت او گوش سپردم و دریافتم که او آنرا به لهجه ها یا خوانشهای بسیاری می خواند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر من نخوانده بود و نزدیک بود که در نماز بر سرش بپرم ولی درنگ کردم تا آنکه سلام داد پس یقه اش را گرفتم و گفتم: چه کسی این سوره را که شنیدم می خواندی، بر تو قرائت نموده است؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنرا برایم اینگونه قرائت نمود. پس گفتم: دروغ می گویی، چرا که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم طور دیگری آنرا برای من قرائت نموده بود. پس او را به دنبال خود نزد رسول خدا

1- . و القسطلانی در إرشاد السّاری 5: 321 و 7- 537، و العسقلانیّ در فتح الباری 6: 222 و 9- 20، و العینیّ در عمده القاری 7: 204، و 9- 308 آنرا ذکر کرده اند.
2- . جامع الأصول 2: 477- 478 حدیث 939
3- . صحیح البخاریّ 9: 20- 21 کتاب فضائل القرآن
4- . صحیح مسلم، کتاب الصلاه باب بیان أن القرآن أنزل علی سبعه أحرف حدیث 818
5- . موطّأ مالک 1:201 کتاب القرآن باب ما جاء فی القرآن
6- . سنن أبی داود، کتاب الصّلاه، باب ما أنزل من القرآن علی سبعه أحرف حدیث 1475
7- . سنن النّسائیّ 2: 150- 152، کتاب الصّلاه باب جامع القرآن

صلی الله علیه و آله و سلم بردم و گفتم: من از این شنیدم که سوره فرقان را به لهجه هایی که برای من نخوانده اید، می خواند! پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: رهایش کن، بخوان ای هشام. پس او همان قرائتی که شنیدم می خواند را خواند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اینچنین نازل گشته است. سپس فرمود: عمر بخوان و من آنرا به قرائتی که برایم خوانده بود، قرائت نمودم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اینچنین نازل گشته است. این قران به هفت لهجه نازل شده است، پس هر کدام از آن که ممکن شد را بخوانید. در جامع الاصول می نویسد که جماعت محدثین دو فرقه سند آنرا صحیح دانسته اند و الترمذی گوید حدیثی صحیح است.

مسلم(1) و ترمذی(2)

و ابی داود(3)

و نسائی(4)

در صحاح خود از ابیّ بن کعب روایت کرده اند و مولف المشکاه(5)

و جامع الاصول(6)

نیز آنرا نقل کرده اند، که گفت: در مسجد بودم و مردی وارد شد و قرآن را به قرائتی که برایم ناآشنا بود، خواند. سپس مردی دیگر وارد شد و قرائتی متفاوت از آن دیگری خواند و چون نمازم را به پایان بردم همگی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم و گفتم: این مرد قرآن را طوری قرائت نمود که من آنرا نادرست دانستم و سپس این مرد وارد شد و قرائتی متفاوت از این اولی خواند. پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد و ایشان خواندند و پیامبر قرائتشان را اصلاح نمود و در دل من حالتی از تکذیب (رسالت محمد ص) افتاد که حتی در دوره جاهلیت نیز چنین تکذیبی به دلم راه نیافته بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زمانی که این

1- . صحيح مسلم 1: 225 كتاب الصّلاه باب بيان أنّ القرآن نزل على سبعه أحرف حديث 820
2- . صحيح التّرمذىّ، كتاب القراءات باب ما جاء أنّ القرآن أنزل على سبعه أحرف حديث 2945، و گويد: و إسناد آن حسن است.
3- . چنين آمده و گويى درست أبو داود باشد. بنگريد: سنن أبى داود كتاب الصّلاه باب أنزل القرآن على سبعه أحرف حديث 1477 و 1478.
4- . سنن النّسائىّ كتاب الصّلاه باب جامع ما جاء فى القرآن 2- 152- 154
5- . مشكاه المصابيح 1: 680 حديث 2213 با اختلاف اندكى از روايت مذكور.
6- . جامع الأصول 2: 479- 480 حديث 490

حالتی که مرا فراگرفته بود، دید، بر سینه من زد و من بشدت عرق کردم و گویی که به روشنی در (حقیقت) خدایتعالی درمینگریستم. پس به من فرمود: ای ابیّ! بر من وحی گشت که قرآن را بر یک لهجه بخوانم و من پاسخ دادم که بر امت من آسان گیر!، پس برای بار دوم پاسخ گفت: آنرا بنا به دو لهجه بخوان. پس پاسخ دادم که بر امتم آسان گیر! و برای بار سوم پاسخ داد: آنرا بر هفت لهجه بخوان و تو را در برابر هر پاسخی که به تو بازگرداندم، می توانی خواسته ای را تقاضا نمایی. پس گفتم: خداوندا امت مرا ببخش، خداوندا امت مرا ببخش و سومی را به روزی که همه خلایق حتی ابراهیم علیه السلام چشم امید به من دارند، موکول کردم.

می گویم: روایات بسیاری به این مضامین نقل کرده اند که کلام را با وارد نمودن آنها طولانی تر نمی کنیم.

در یکی از این روایات گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل دیدار نمود و گفت: ای جبرئیل! من برای امتی بی سواد رسالت یافته ام که کهنسال یا پیران فرتوت یا پسر بچه یا دختر بچه (برده و کنیز) و یا مردی که هرگز نمی تواند کتابی بخواند، هستند. پس به من گفت: ای محمد! قران بر هفت لهجه نازل گشته است.

پس این اخبار چنان که مشاهده می کنی، به روشنی به جایز بودن قرائت بر وجوه مختلف تاکید می کند و اینکه همه این لهجه ها یا قرائتهای هفتگانه از وحی منزل الهی هستند و در برخی روایتها تصریح شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازداشتن از قرائتهای متعدد را نمی پسندید، بنابراین واداشتن مردم به پیروی از یک قرائت واحد، و بازداشتن از غیر آن رد آشکار و مخالفت با تصریح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

و آنچه گفته شده که منظور از هفت لهجه آنست که هفت معنی نظیر وعده و وعید، محکمات و متشابهات، حلال و حرام، قصص و امثال، امر و نهی و نظیر آن در بر دارد، بواسطه اخبار موجود رد می شود چرا که این روایات مبنی بر آن هستند که هفت لهجه یا قرائت چنان است که بواسطه آنها لفظ تغییر می یابد و اختلاف موجود در آنها منحصر در معنی نیست.

همچنین این قول که این هفت لهجه بر زبان پیامبر جاری گشته و تکمیل شد و ائمه قرائت آنرا در ذهن ثبت نمودند و عثمان و این جماعت آنرا در قرآن تایید نموده و از درستی آن خبر داده اند و تنها آنچه را که با ذکر متواتر قراء مورد اعتراف نبود را حذف نمودند و این لهجه ها گاهی معانی اش و گاهی الفاظش متفاوت می شود؛ این قول نیز مردود است، چرا که هر کس به سیره ها و کتب قرائت مراجعه نماید خواهد فهمید که قرآن عثمان تنها بر یک لهجه یا خوانش بوده و وی غیر از آن یک لهجه را باطل اعلام نموده بود و از اینرو ابن مسعود و دیگران بر او کینه گرفتند و هدف او از بین بردن تفاوت و اختلاف و گرد آوردن مردم بر یک امر واحد بود ولی انتخاب این هفت تن از میان قرّاء و تنها تکیه بر قرائت ایشان و نپذیرفتن قرائت دیگر قراء که بسیار هم زیاد بودند، همانا کار متاخرین بوده است و قرائتها پس از آنکه عثمان مردم را بر قرائت زید بن ثابت همکلام نمود، شاخه شاخه گشت و قراء با یکدیگر اختلاف نظرها یافتند و قرآنهای هفت لهجه با خوانش مشهورتر میان قراء نوشته شد و یکی به کوفه و یکی به بصره و نیز به شام و مکه و یمن و بحرین فرستاده شد و قرآنی را در مدینه نگاه داشتند که به آن المصحف الامام یا نسخه مادر گفته می شد. سپس از آنجا که این قرآنها بی نقطه و علامت اعراب و نظیر این بود، و کلمات دارای الف، در آن بدون الف نوشته شده بود، باز هم قرائتها بدلیل احتمالی که در خواندن شکل نگارش وجود داشت، اختلاف یافتند و هر یک بر پایه آنچه که به لحاظ معنی یا از جهت قواعد زبانی و نحو عربی درست تر می پنداشت، قرائت می نمود مگر در موارد بسیار اندکی که بر شکل نگارش هم اتفاق نظر نداشتند. و به نظر می رسد که منشأ این قضیه به دست نویسندگان قرآنهای هفت خوانش، رقم خورد و اختلاف آنها یا به این جهت بود که هر یک از ایشان کلمه را به لغتی که نزد وی درست تر به نظر می رسید مثلا صراط با صاد یا سین، می نوشت و یا بخاطر سهو و بی دقتی یا اشتباهی که در نوشتن شکل نگارش رخ می داد، بود.

در نهایت، همه قراء متاخر از عصر هفت صحابی صاحب قرائت و دیگران، ادعا دارند که قرائت ایشان با یکی از مصحفهای عثمان بلکه با تنها قرائتی که عثمان مردم را بر آن همکلام نمود و دستور ترک غیر آنرا داد، مطابقت دارد و نکته ای که

هست فقط اینکه این قرائتها از مصحفهای عثمان منشعب گشته و از اینرو علمای قرائت در صحت قرائت و وجوب معتبر بودن آن سه شرط را مطرح نموده اند: از قراء مورد اعتماد نقل شده باشد، مخالف قواعد زبان نباشد، و مطابق با آیین نگارش یکی از آن مصحفها باشد به گونه ای که در شکل نگارشی آنها بگنجد، هر چند اگر شکل نگارشی دیگری را هم در خود داشت و مدعی شدند که هر قرائتی که اینچنین باشد، اجماع بر صحت و درستی آن حاصل است. و آنگاه که اختلاف قراء بسیار گشت و قرائتهای درست نزد ایشان دوچندان شد، این متاخرین نیز بر سنت عثمان رفته و برخی قرائتها را باطل اعلام نمودند و گروهی از ایشان تنها هفت قرائت را درست دانستند و برخی سه قرائت دیگر بر آن افزودند و برخی بیش از ده قرائت را پذیرفت و برخی سه قرائت از این ده قرائت را حذف نمود و کسانی بیست قارئ را افزودند و الطبری بر هفت قرائت مذکور، پانزده قارئ دیگر را مطرح نمود(1) و با راویان از قراء هفتگانه یا دهگانه یا بیشتر نیز همان کاری را کردند که با خود قراء کرده بودند و گروهی از راویان را مطرح دانسته و بیشتر ایشان را برکنار دانستند. الجزری در کتاب النشر(2)

مفصل از این قضیه سخن گفته و پس از ذکر شاخه شاخه شدن قرائتها و فراوانی آن چنین می گوید: از برخی ناآگاهان شنیده ایم که قرائتهای صحیح آن چیزی است که از این هفت تن روایت شده و یا اینکه آن لهجه های هفتگانه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن اشاره نموده، همان قرائت این هفت تن است، بلکه بیشتر نادانان چنین می انگارند که قرائتهای صحیح همان چیزی است که در الشاطبیه و التیسیر هست و این همان چیزی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به این قول خود که : قران با هفت لهجه (یا خوانش) نازل گشته است، به آن اشاره نموده است و حتی برخی از ایشان آنچه را که در این دو کتاب نباشد را شاذ و استثناء برمی شمرد. سپس خود می گوید(3):

ایشان را تنها این نکته به اشتباه انداخته که شنیده اند: قران بر هفت لهجه یا خوانش است و بعد واژه قرائتهای

1- . تفسیر طبریّ 1: 15
2- . النشر فی القراءات العشر 1: 36

3- . النشر 1: 36

هفتگانه را شنیدند و گمان کردند که این هفت همان هفت است و از اینرو بسیاری از امامان قرائت پیشین از اینکه ابن مجاهد تنها به هفت تن از قراء بسنده نموده، ناخشنود هستند و اینکار او را نادرست دانسته اند و گفته اند چرا او بر کمتر از این عدد یا بیشتر بسنده نکرده یا مرادش از این کار را بیان ننموده تا ناآگاهان از این شبهه برهند؟ .. و سپس نظیر این سخن را از امام خود در قرائت ابی العباس المهدوی نقل می کند.

می گویم: پس روشن می شود که زیادی این قرائتها فایده ای در برابر ایراد بر رفتار عثمان در منع از غیر قرائت زید بن ثابت و واداشتن مردم به آن، ندارد. آنگاه اگر از این قضیه هم بگذریم و بگوییم که جایز باشد که مردم را به یک قرائت واداشت، باز باید گفت: برگزیدن زید بن ثابت بر کسانی چون عبدالله بن مسعود و بازداشتن از قرائت وی و آموختن قرآن از وی، مخالفت آشکار با دستور رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم با وجود فراوانی و پرشماری اخبار صحیح ایشان درباره این قضیه است. چه آنکه ابن عبد البر در الاستیعاب(1) در شرح حال ابن مسعود، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند که فرمود: قرآن خود را با قرائت چهار تن اصلاح کنید و نخست نام ابن ام عبد (ابن مسعود) را برد. (2)

و از ابن عمر روایت است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: قرآن را از چهارتن بیاموزید، از ابن ام عبد و نخست نام او را ذکر کرد و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و سالم از موالی ابی حذیفه. گوید: و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که دوست دارد قرآن را شاداب و بالنده بشنود، پس از ابن ام عبد بشنود. و برخی(3) آنرا چنین روایت می کنند: هر که خواهد قران را شاداب و بالنده، چنان که نازل شده، بخواند، پس آنرا به قرائت ابن ام عبد بخواند. و از عبدالله نظیر همین روایت شده است. و از ابی وائل(4)

روایت است که شنیدم ابن

1- . چاپ شده در حاشیه الإصابه 2: 319
2- . در الاستیعاب: بجای ابن ام عبد آمده است به عبد اللّه بن مسعود.
3- . الاستیعاب 2: 320

4- . الاستيعاب 2: 321

مسعود می گفت: همانا من آگاه ترین ایشان به کتاب خدا هستم ولی من بهترین ایشان نیستم و در کتاب خدا هیچ سوره و آیه ای نیست مگر آنکه می دانم که درباره چه و چه وقت نازل شده است. ابو وائل گوید: و نشنیدم که احدی این سخن او را انکار نماید. و از حذیفه روایت است که گفت: همه اصحاب تحت حمایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می دانستند که عبدالله نزدیکترین ایشان به پیامبر و آگاه ترین آنان به کتاب خدا عز و جل بود.

و از ابی ظبیان(1) روایت است که گفت عبدالله بن عباس مرا گفت: به کدامیک از دو قرائت می خوانی؟ گفتم: قرائت اول، قرائت ابن ام عبد. پس به من گفت: بلکه این آخرین قرائت است، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر سال یکبار قرآن را بر جبرئیل عرضه می داشت و در سالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نمود، آنرا دو بار بر او عرضه نمود، و عبدالله در این هنگام حاضر بود و دانست چه چیز نسخ گشته و چه چیز تغییر یافته است.

و از علقمه(2) روایت است که مردی به نزد عمر که در عرفات بود آمد و گفت: از کوفه آمده و در آنجا مردی بود که از حفظ (برای نوشتن نسخه ها) قرآن املاء می نمود، پس عمر به شدت خشمگین شد و گفت: وای بر تو، کیست او؟ گفت: عبدالله بن مسعود. گفت: پس خشمش فروکش نمود و آرام شد و به حال اولش بازگشت. وگفت: سوگند که از میان مردم کسی را شایسته تر از وی به این کار نمی شناسم. گوید(3):

و از علی علیه السلام درباره گروهی از صحابه پیامبر از جمله ابن مسعود پرسیدند و حضرت فرمود: اما ابن مسعود قرآن را خواند و سنت را دانست .. و به این جمله بسنده نمود. و شقیق(4) از ابی وائل روایت می کند که گفت: آنگاه که عثمان آن دستور کذایی خود درباره قرآنها را صادر نمود، عبدالله بن مسعود برخاست و خطبه ای سرداد و گفت: آیا مرا امر می کنید که قرآن را به قرائت زید بن ثابت

1- . الاستیعاب- در حاشیه الإصابه- 2: 322
2- . الاستیعاب- در حاشیه الإصابه- 2- 322- 323
3- . الاستیعاب 2- 323.

4- . الاستيعاب 2: 23

بخوانم؟ سوگند به آنکه جانم به دست اوست، به حق که من هفتاد سوره از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرفته بودم حال آنکه زید بن ثابت مویش را می بست و با پسر بچه ها بازی می کرد. بخدا که چیزی از قرآن نازل نشد مگر آنکه من می دانم درباره چه نازل شده است و هیچ کس از من به کتاب خدا آگاه تر نیست و اگر می دانستم که کسی آگاه تر از من به قرآن هست که بتوان سوار بر شتر به نزدش رفت، چنین می کردم. گوید: سپس از آنچه گفته بود خود شرمی نمود و گفت: و البته من بهترین شما نیستم. شقیق گوید: پس در حلقه هایی نشسته که اصحاب رسول خدا در آن بودند و نشنیدم که هیچیک این سخن را بر او انکار نماید و کسی حرف او را رد نکرد.

در جامع الاصول(1) به نقل از بخاری(2)

و مسلم(3)

و ترمذی(4)

از عبدالله بن عمر بن العاص روایت می کند که گفت: نزد او درباره عبدالله بن مسعود سخن رفت و او گفت: همواره او را دوست داشته ام. شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: قرآن را از چهار تن أخذ نمایید: عبدالله و سالم و معاذ و ابی بن کعب. و در روایت دیگری است: از چهار تن بخواهید قرآن را برایتان بخوانند: از ابن مسعود، و نخست نام او را برد، و سالم از موالی ابی حذیفه، و معاذ و ابیّ. و در روایت ترمذی آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: قرآن را از چهار تن فرا گیرید: ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و سالم از موالی ابی حذیفه.

و بیشتر اخبار مذکور در کتب صحاح با ذکر سند روایت شده و این مطالبی است که ایشان درباره ابن مسعود روایت کرده اند و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قرآن را از وی اخذ نمایند و تصریح نمود که قرائت وی مطابق قرآن نازل شده است، پس بازداشتن از قرائت وی و سوزاندن مصحف او رد سخن

1- . جامع الأصول 8: 568- 569 حديث 6378.
2- . صحيح البخارىّ 9: 42 و 43 كتاب فضائل القرآن
3- . صحيح مسلم، كتاب فضائل الصّحابه، باب فى فضائل عبد اللّه بن مسعود حديث 2464
4- . سنن التّرمذىّ، كتاب المناقب، باب مناقب عبد اللّه بن مسعود حديث 3812

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مخالفت با خدای تعالی است و حتی با نادیده گرفتن این مخالفت با نص صریح نیز باید گفت که عثمان بایستی ایشان را بر قرائت عبدالله همکلام می نمود و نه زید، چرا که در بیان فضل عبدالله روایاتی نقل شده که دیدیم و برای زید بن ثابت فضلی که در متن و سندش شبیه به روایات مربوط به عبدالله باشد، ذکر نشده است و آنان روایاتی را که در آن ایراد بر زید باشد نقل کرده اند و هیچ یک از ایشان ایرادی بر عبدالله نگرفته است و اطناب در این مساله موجب خروج از مقصود کتاب می شود و هر کس بیشتر از این می خواهد به الاستیعاب(1) و کتب دیگر(2)

مراجعه نماید تا آنچه بیان کردیم برای او آشکار گردد.

در الاستیعاب آمده است که زید عثمانی بود و از جمله کسانی نبود که در محضر علی علیه السلام به همراه انصار حاضر بوده باشد. و مشخص می شود آنچه ایشان را بر آن داشت که نخست جمع قرآن را به وی بسپارد و سپس مردم را به پذیرش فقط قرائت وی وادارد، آن بود که سخنان را از حقیقت مواضع آن تحریف نمایند و برخی آیات بیانگر فضل اهل بیت علیهم السلام و تصریح به برتری ایشان را حذف کنند، چنانکه از اخبار وارده از ائمه اطهار علیهم السلام روشن است و اگر این کار را به کسی غیر از او واگذار می نمودند، این هدف ایشان فراچنگشان نمی آمد.

و از جمله قرائتهایی که وی ممنوع نمود و مصحفهای مطابق با آن را سوزاند، قرائت ابی بن کعب و معاذ بن جبل بود که در روایتهای پیشین دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اخذ قران از ایشان امر فرموده بود. این اشکال وارد نمودن با قاعده الزام و بنای کلام بر روایات عامه است و اما اگر بخواهیم سخن را بر پایه آنچه از اهل بیت علیهم السلام روایت شد بنا بگذاریم، اشکال نمودن به ایشان قویتر و روشن تر خواهد بود، چنانکه در کتاب مربوط به قرآن خواهید دید ان شاء الله .

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص217

1- . الاستیعاب چاپ شده در حاشیه الإصابه 2: 316- 324

2- . حلیه الأولیاء 1: 124، تاریخ الخمیس 2: 257، البیان و التبیان 2: 56، البدء و التاریخ 5: 97 و غیر آن.

توضیح:

قوله: فَسُقِطَ فی نفسی .. یقال للنّادم المتحسِّر علی فعل فعله: سُقِطَ فی یده و هو مسقوط فی یده «2»، قال اللّه تعالی: (لَمَّا سُقِطَ فِی أَیْدِیهِمْ) «3» و لعلّه هنا أیضا بهذا المعنی. و قال بعض شرّاح الحدیث من العامَّه: سقط ببناء مجهول- ..

أی ندمت و وقع فی خاطری من تکذیب النبیّ صلّی اللّه علیه و آله ما لم أقدر علی وصفه، ففاعل سقط محذوف .. أی سقط فی نفسی ما لم یسقط مثله فی الإسلام و لا فی الجاهلیّه، لأنّه کان فی الجاهلیّه غافلا أو متشکّکا، و کان من أکابر الصحابه، و ما وقع له فهو من نزغه الشیطان و زال ببرکه ید النبیّ صلّی اللّه علیه و آله.

و قال النووی فی شرح صحیح مسلم «4»: أی وقع فی نفسی من تصویب قراءه الرجلین أشدّ ممّا کنت فی الجاهلیّه، لأنّه کان إمّا جاهلا أو متشکّکا و وسوس له الشیطان الجزم بالتکذیب «5».

قوله: فَفِضْتُ بکسر الفاء-، قوله «6»: عرقا، تمییز، کقولهم تصبّب الفرس عرقا. و قال الکرمانی: إسناد الفیضان إلی نفسه و إن کان مستدرکا بالتمیّز فإنّ فیه إشاره إلی أنّ العرق فاض منه حتّی کأنّ النفس فاضت معه، و مثله قولهم: سالت

(1) بحار الأنوار 40- 57، و قد مرّت فی 24- 35 بهذا المضمون، و انظر المقدّمه الثامنه من تفسیر الصافی.

(2) کما فی القاموس 2- 365، و مجمع البحرین 4- 253، و الصحاح 3- 1132.

(3) الأعراف: 149.

(4) شرح صحیح مسلم للنووی 6- 102، باختلاف کثیر. و لاحظ 4- 144 فضائل القرآن باب 16، و فی المتن منه 1- 225.

(5) فی المصدر جاءت العباره هکذا: معناه وسوس لی الشیطان تکذیبا للنبوّه أشدّ ممّا کنت علیه فی الجاهلیّه، لأنّه فی الجاهلیّه کان غافلا أو متشکّکا فوسوس له الشیطان الجزم بالتکذیب.

(6) فی (س): و قوله.

ص: 185

عینی دمعا..

توضیح: درباره این قول حضرت که فسقط فی نفسی ، به انسان پشیمانی که از کرده خود در حسرت است گفته می شود: سقط فی یده و یا هو مسقوط فی یده «2» یعنی وامانده و پشیمان از کار خود گشت. و خدای تعالی می فرماید: (لَمَّا سُقِطَ فِی أَیْدِیهِمْ) «3» و شاید این عبارت در ا ینجا به همین معنا باشد. و برخی از عامه شارحان حدیث گویند: سقط مبنی بر مجهول است: یعنی اینکه پشیمان شدم و بخاطر تکذیب پیامبر صلوات الله علیه و آله چنان آزرده خاطر شدم که قابل وصف نیست. و بنا بر این ترجمه فاعل سقط محذوف است یعنی اینکه چنان اثری در من نمود که هرگز نظیر آن نه در اسلام و نه در جاهلیت رخ نداد، چرا که او در دوره جاهلیت غافل بود و دلش آلوده شک بود و از بزرگان صحابه بود و آنچه در دلش افتاد به راستی که از فسادانگیزی شیطان بود که به برکت دست پیامبر صلی الله علیه و آله از میان رفت. النووی در شرح صحیح مسلم «4» گوید: یعنی از درست شمرده شدن قرائت این دو مرد اثری بس شدیدتر از آنچه در دوره جاهلیت بر من گذشت، بر دلم افتاد، چرا که او یا جاهل بوده و یا بسیار اهل شک و دودلی بوده و شیطان به وسوسه اش به دل او انداخته بود که با قاطعیت تکذیب کند«5». و این قول وی ففضت عرقا با کسر فاء، لفظ عرقا «6» تممیز است نظیر عبارت عربی تصبّب الفرس عرقا بمعنی اینکه اسب عرق نمود. الکرمانی گوید: فیضان را به خودش اسناد نموده، گرچه که بواسطه لفظ تمییز استدراک کرده است، چرا که در آن اشاره به این نکته است که عرق از تن او جاری گشت و گویی که جانش هم همراه با آن جاری گشته و نظیر این است جمله: سالت عینی دمعا.

(1) بحار الأنوار 40- 57، و پیش از این در 24- 35 با همین مضمون ذکر شد و نیز بنگرید: مقدمه هشتم تفسیر الصافی.

(2) چنانکه در القاموس 2- 365، و مجمع البحرین 4- 253، و الصحاح 3- 1132 آمده است.

(3) الأعراف: 149.

(4) شرح صحیح مسلم اثر النووی 6- 102، بااختلاف بسیار. و نیز بنگرید 4- 144 فضائل القرآن باب 16، و نیز در همان متن 1- 225.

(5) در منبع عبارت به این صورت آمده است: معنایش این است که شیطان در جهت تکذیب نبوت مرا بیش از آن حالی که در جاهلیت داشتم، وسوسه نمود، چرا که وی در زمان جاهلیت غافل یا پرتردید بود و شیطان به وسوسه تکذیب قطعی را به دل او انداخت.

(6) در (س)آمده: و این سخنش.

طعن هشتم : وی دارایی های هنگفتی از بیت المال مسلمین را به خاندان خود اختصاص می داد

مثلا روایت کرده اند که وی به چهار تن از قریش که دخترانش را به همسری ایشان درآورد، چهارصد هزار دینار پرداخت نمود و به مروان بهنگام فتح افریقا صد هزار و روایت شده(1) که یک پنجم (غنایم) افریقا را به او بخشید. سید(2) رضی الله عنه نیز به نقل از الواقدی با سندی که ذکر می کند، روایت می کند که

1- . ابن عبد ربّه در العقد الفرید 2: 261 آنرا ذکر کرده و ابن قتیبه در المعارف: 84، و أبو الفداء در تاریخش 1: 168، و ابن عبد ربّه در العقد الفرید 2: 261 بیان می کنند: از جمله دلایل شوریدن مردم بر عثمان آن بود که وی فدک را به مروان واگذار نمود و ابن أبی الحدید در شرحش 1- 67 آنرا نقل نموده، و ابن قتیبه در المعارف: 84، و أبو الفداء در تاریخش 1- 168 به آن تصریح نموده اند- پس از آنچه که گذشت-: حال آنکه آن صدقه رسول خدا بود و همچنان فدک در دست مروان و فرزندانش بود تا آنکه عمر بن عبدالعزیز ولایت یافت و آنرا از ایشان ستاند و بار دیگر آنرا صدقه قرار داد.
2- . الشّافی 4: 273- 274

گفت: کاروانی از شتران حامل زکات بر عثمان وارد گشت و او آنرا به حارث بن حکم بن ابی العاص بخشید. (1)

و نیز روایت شده که وی احکم بن ابی العاص را مسوول زکات قضاعه نمود که به سیصد هزار رسید و زمانی که او آنرا برایش آورد، آنرا به وی بخشید. (2)

ابو مخنف و الواقدی روایت کرده اند که مردم از اینکه عثمان صد هزار(3)

(درهم) به سعید بن العاص بخشید، شکایت نمودند و علی علیه السلام و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن بخاطر این امر با وی سخنانی گفتند. پس وی گفت: مرا آشنایان و خویشاوندانی است. گفتند: آیا عمر و ابوبکر را آشنایان و خویشاوندانی نبود؟! وی پاسخ داد: ابابکر و عمر با نبخشیدن به خویشانشان ثواب الهی را برای خود ذخیره می کردند و من با بخشش و عطاء ثوابها را پیش می فرستم. گفتند: پس سیره ایشان بخدا که از سیره تو نزد ما پسندیده تر است. ابومخنف همچنین روایت می کند که عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العاص به همراه گروهی از مکه به نزد عثمان آمدند، وی دستور داد که سیصد هزار درهم به عبدالله بدهند و به هر یک از همراهان صد هزار(4) و نوشته ای به عبدالله بن الارقم که خزانه دار بیت المال بود، داد

1- . چنانکه البلاذریّ در الأنساب 5: 28، و نیز در 5: 52 می گوید: و به الحارث بن الحکم بن أبی العاص سیصد هزار درهم داد. ابن قتیبه در المعارف: 48، و الرّاغب در المحاضرات 2- 212، و ابن عبد ربّه در العقد الفرید 2- 261، و ابن أبی الحدید در شرحش 1- 67، و غیر ایشان گفته اند: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم محل بازار در مدینه را که به نام مهزون(تهروز، مهزور) معروف بود صدقه ای برای مسلمانان قرار داد و عثمان آنرا به الحارث بن الحکم واگذارد. الحلبیّ در سیره اش 2- 87 می نویسد: عثمان یک دهم آنچه که در بازار مدینه فروخته می شد را به عثمان می بخشید.
2- . و البلاذریّ در الأنساب 5: 28 از ابن عبّاس روایت کرده و الیعقوبیّ در تاریخش 2: 41 نقل می کند که عثمان زکات قضاعه را به الحکم بن أبی

العاص عمویش که پیامبر او را طرد کرده بود، می داد و این پس از آنکه وی را به نزد خود آورد و از مقربان قرار داد و اکرامش نمود.
3- . و گروهی از جمله ابن قتیبه در المعارف: 84، و ابن عبد ربّه در العقد الفرید 2- 261، و الرّاغب الأصفهانیّ در المحاضرات 2- 212، و الیافعیّ در مرآه الجنان 1- 85 و غیر ایشان آنرا ذکر کرده اند.
4- . در العقد الفرید 2: 261، و المعارف ابن قتیبه: 84 نقل شده است، اما در شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید 1: 66 چنین است که: وی به عبد اللّه چهارصد هزار درهم داد.

و او این رقم را بسیار زیاد دانست و نوشته را به او برگرداند. و گفته می شود که وی از عثمان خواست که برای این بخشش سیاهه ای مبنی بر بدهکاری اش به او بنویسد که عثمان نپذیرفت و ابن الارقم از پرداخت این پول به ایشان سر باز زد و عثمان به او گفت تو تنها خزانه دار ما هستی، چه چیز تو را واداشت که چنین کنی؟ ابن الارقم گفت: من خود را خزانه دار مسلمانان می دانستم و خزانه دار تو، بی شک برده توست و بخدا سوگند که هرگز برای تو خزانه داری نخواهم کرد و کلیدها را آورد و به منبر آویزان کرد و گفته می شود آنها را به طرف عثمان انداخت و عثمان آنرا به نائل پیشخدمتش داد. (1)

و الواقدی روایت می کند که عثمان درست پس از این ماجرا به زید بن ثابت دستور داد که از بیت المال سیصد هزار درهم به عبدالله بن الارقم بدهد و چون او آن مال را به نزد وی برد گفت: ای ابا محمد! امیر مومنان این مال را نزد تو فرستاده و چنین پیامت رساند که ما تو را از تجارت بازداشتیم حال آنکه تو را خویشاوندانی نیازمند هست، پس این مال را میان ایشان تقسیم کن و آنرا کمک حال خرج خانواده ات ساز. پس عبدالله بن الارقم گفت: مرا به آن نیازی نیست و مگر چه کرده ام که عثمان مرا پاداش دهد؟ به خدا سوگند که اگر این اموال مسلمین باشد، ارزش کار من چندان نبوده که سیصد هزار درهم بگیرم و اگر از داراییهای عثمان باشد، دوست ندارم که چیزی از اموال او بکاهم.

الواقدی(2)

از اسامه بن زید از نافع مولای زبیر از عبدالله بن الزبیر روایت می کند که گفت: در سال بیست و هفتم هجری عثمان ما را برای جنگ به سمت افریقا فرستاد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح غنایم هنگفتی به دست آورد و عثمان آن غنایم را به مروان بن الحکم بخشید. الواقدی(3)

همچنین از عبدالله بن جعفر از ام بکر

1- . البلاذریّ در الأنساب 5- 58، و ابن أبی الحدید در شرح نهج 1- 67 قصه ای دیگر شبیه به این را بیان می کند و نظیر آن در تاریخ الیعقوبیّ 2- 145 آمده است.

2- . چنانکه سید مرتضی در الشّافی 4: 275 ذکر کرده است.
3- . چنانکه در الشّافی 4: 275- 276 آمده است.

بنت المسور روایت می کند که گفت: وقتی که مروان در مدینه خانه اش را ساخت، مردم را برای ولیمه ای دعوت نمود و المسور از جمله دعوت شدگان بود. مروان که برای میهمانان سخن می راند، گفت: به خدا که در ساخت این خانه ام یک درهم و نه بیشتر از اموال مسلمانان هزینه ننمودم. پس مسور گفت: اگر مشغول غذا خوردنت شوی و چیزی نگویی، برایت بهتر است. به راستی که با ما به جنگ در افریقا رفتی حال آنکه تهیدست ترین و کم نوکرترین و بی یاورترین و سبک وزن ترین ما بودی پس پسر عمویت یک پنجم (غنایم) افریقا را به تو داد و به پشتوانه اموال زکات کار کردی و اموال مسلمانان را گرفتی. (1) و الکلبی(2)

از پدرش از ابی مخنف روایت می کند که مروان یک پنجم غنایم افریقا را به دویست هزار درهم و صد هزار دینار فروخت و با عثمان صحبت کرد و او آنرا به وی بخشید و مردم این کار عثمان اعتراض نمودند(3) .. این اخباری است که سید رحمه الله ذکر کرده است.

1- . و البلاذریّ در الأنساب 5: 28 آنرا ذکر کرده است.
2- . چنانکه سید در الشّافی 4: 276 و البلاذریّ در الأنساب 5: 27- 28 و غیر ایشان حکایت نموده اند.
3- . ابن قتیبه در المعارف: 84، و أبو الفداء در تاریخش 1: 168 و غیر آندو روایت کرده اند که عثمان یک پنجم غنایم افریقا را که پانصد هزار دینار به مروان بن الحکم بن أبی العاص پسر عمویش و دامادش، شوهر أمّ أبان بود بخشید و عبد الرّحمن بن حنبل الجمحیّ الکندیّ در خصوص آن خطاب به خلیفه گفت: شعر: آن ملعون را فراخواندی و از نزدیکان خود قرار دادی، بر خلافت سنت آنان که پیش از تو بودند. و یک پنجم غنایم حق مردم را با ستم در حق ایشان، به مروان بخشیدی و اینگونه قلمرو خود را حفظ نمودی. و این ابیات را در الأنساب 5: 38 روایت نموده و آنرا مسنوب به أسلم بن أوس بن بجره السّاعدیّ الخزرجیّ می داند، و و میگوید منظور از بیت دوم حکم والد مروان است چنانکه ابن عبد ربّه در العقد الفرید 2: 261 آنرا ذکر می کند. و علامه امینی در الغدیر 8- 260- 267 به اختصار به شرح حال مروان و پدرش و فرزندانش و موضع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درباره ایشان و این قول حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به وی که او وزغ بن وزغ ملعون بن ملعون است و غیر آن،

پرداخته و این سخن أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره مروان که: به حتم که او پس از آنکه شقیقه هایش سپید گردد، پرچمدار گمراهی خواهد بود .

المسعودی(1) و دیگرانی از مورخان خاصه و عامه بیش از این روایت کرده اند. (2)

ص: 191

1- . مروج الذهب 2: 332- 334
2- . و اکنون نمونه هایی از حاتم بخشی ها و ریخت و پاش اموال مسلمانان توسط خلیفه و هر روز لبریزتر کردن گنجهای خانواده و خویشانش ذکر می کنیم. الیعقوبی در تاریخ خود 2- 145 ذکر می کند: عثمان دخترش را به عبدالله بن خالد بن اسید داد و ششصد هزار درهم به او بخشید و به عبدالله بن عامر دستور نوشت که آنرا از بیت المال بصره به وی بپردازد! و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 1- 67 نیز آمده است: عثمان همان روزی که دستور داد صد هزار درهم از بیت المال به مروان بن الحکم بدهند، به ابا سفیان بن حرب نیز دویست هزار درهم از بیت المال داد. و همچنین می افزاید: وی همه آن چیزی را که خداوند در فتح غرب افریقا که از طرابلس غرب تا طنجه است، به غنیمت به دست عبدالله بن ابی سرح افکند، به وی بخشید و هیچ یک از مسلمانان را با او در این مال سهمی نبود. البلاذری در الأنساب 5- 49- 51، و ابن کثیر در تاریخش 7- 157 و دیگران نوشته اند: عثمان سی هزار درهم به همراه یک شتر زینت شده به نزد ابن أبی حذیفه فرستاد و او دستور داد که آنرا در مسجد بگذارند و گفت: ای جماعت مسلمانان! آیا عثمان را پاسخ نمی دهید که می خواهد دین مرا به فریب از کفم به در آورد و به من رشوه دهد. شیخ امینی نیز این مطلب را در الغدیر 9- 144 ذکر کرده و فهرستی از همه بذل و بخششهای او را با ذکر منابع در صفحه 8- 286 ثبت نموده که آنرا نقل می کنیم: وی 500000 دینار طلا و 100000 درهم نقره به مروان، 2560000 دینار به عبدالرحمن ، 500000 دینار به یعلی بن امیه، 100000 دینار به زید بن ثابت بخشید... و همینطور برای حکم و آل الحکم و حارث و سعید و ولید و عبد اللّه و أبی سفیان و الزبیر و ابن أبی الوقّاص و دیگران از دار و دسته خود بخششها نمود که درج آن، گذشته از ذکر آمار آن به طول می انجامد. و اکنون این بحث را با سخنی از مولی الموحدین و سید الوصیین سلام الله علیه که در خطبه شقشقیه و در برابر چشم این قوم درباره عثمان بیان شده خاتمه می دهیم که فرمود: تا آن که سومی به خلافت رسید، و دو پهلویش (از پرخوری) باد کرده، همواره بین آخور و مستراح در آمد و شد بود، و خویشاوندان پدری او از بنی امیّه به پا خاستند

و همراه او بیت المال را چون شتر گرسنه ای که به جان گیاه بهاری بیفتد، خوردند و بر باد دادند تا آنکه رشته های بافته اش، از هم گسست و کردارش مردم را برانگیخت و شکم بارگی اش او را نابود ساخت... و این سخن حضرت بصورت کامل با ذکر منابع پیش از این ذکر شد. و اینگونه می توان مفهوم آنچه را که حضرت صلوات الله علیه در دومین روز بیعت مردم با وی بیان کرد، درک نمود: هان که هر منطقه ای که عثمان واگذار نمود و هر مالی که از اموال الهی بخشید، باید به بیت المال بازگردد، چرا که حق قدیم را هیچ چیز باطل نگرداند و اگر آن را بیابم که بواسطه آن زنانی به همسری گرفته شده اند و در میان شهرها پراکنده گشته است، آن را به حال اولش بازخواهم گرداند. این سخن را ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه 1- 269[1- 90] از الکلبی نقل نموده، و بنگرید: نهج البلاغه- صبحی الصالح 1- 57، و محمّد عبده 1- 46، و غیر آن.

و این عدول از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و روش دو خلیفه پیش از وی است و اگر چه که اصل خروج از عدالت در تقسیم از بدعتهای عمر بوده، اما عثمان رأسا دادگری را آنگونه رها نمود که هیچ ترسی از باطل بودن آن و نیز اینکه ستمی بزرگ و بدعت فاحش علیه مردمان در آن باشد، نداشت. و زمانی که امیران و رئیسان در روزگار او به چپاول اموال و در چنگ کشیدن ذخایر بیت المال عادت کرده و سنت رسول خدا و یکسان شماری میان مردمان سرآمد و گمنام را فراموش کردند، سیره و روش امیر المومنین علیه السلام بر ایشان بس دشوار آمد و از اینرو از اطاعت وی سر بر تافتند و گروهی از ایشان به معاویه گرایش نمود و طلحه و زبیر بر وی خروج نمودند و فتنه جمل و دیگر درگیریها به پا شد و این بدعت صرفنظر از بزرگی جرم تصرف در اموال مسلمانان، مایه شرارتها و فتنه های رخ داده پس از آن زمان تا هنگامه رستاخیز بوده و خواهد بود.

طعن نهم : اینکه وی از جاری شدن حدهای واجب جلوگیری نمود

نظیر حد عبید الله بن عمر که هرمزان را پس از آن که اسلام آورده بود کشت ولی در پاسخ این کار، (به محل مجازات) رانده نشد و امیر المومنین علیه السلام وی را در تعقیب داشت. (1)

1- . علامه امینی در الغدیر 8: 133 گوید: البیهقیّ در السنن الکبری 8: 61 با ذکر سند صحیحی که به عبید اللّه بن عبید بن عمیر می رسد، آنرا روایت می کند که وقتی عمر ضربت خورد، عبیدالله بن عمر بر سر هرمزان جست و او را کشت و به عمر گفتند: عبید الله بن عمر هرمزان را کشت. گفت: چرا کشت؟ گفتند وی گفت: او پدرم را کشت. پرسیدند: از کجا فهمید؟ و او گفت: او را دیدم که پیش از ضربت با ابی لؤلؤه خلوت کرده بود و او به وی دستور داد پدرم را بکشد. و عمر گفت: نمی دانم این دیگر چه حرفی است. بنگرید اگر من مردم از عبیدالله دلایل و بیّنه هایش علیه هرمزان را مبنی بر اینکه وی مرا کشته است، جویا شوید و اگر بیّنه ای ارائه کرد، پس خون او در برابر خون من محاسبه می شود و اگر دلیل و سندی نداشت عبیدالله را در برابر خون، قصاص نمایید. و زمانی که عثمان خلافت یافت به او گفتند که آیا وصیت عمر درباره عبیدالله را اجرا نمی کنی؟ گفت: ولیّ هرمزان کیست؟ گفتند: تویی ای امیر مومنان! پس

گفت: پس من عبیدالله بن عمر را عفو نمودم. می گویم: به حق که او جانشین عمر است.

سید رحمه الله در الشافی(1) از زیاد بن عبدالله از محمد بن اسحاق از ابان بن صالح روایت می کند: پس از آنکه عثمان خلیفه شد، علی علیه السلام نزد وی رفت و درباره عبیدالله با او سخن گفت و احدی دیگر با او درباره این موضوع سخن نگفت. حضرت فرمود: این فاسق خبیث را که مرد مسلمانی را کشته است، بکش. عثمان گفت: دیروز پدرش را کشتند و امروز من خود او را بکشم؟! و او فقط مردی از اهالی این سرزمین است. و چون عثمان از اینکار سر باز زد، عبیدالله از پیش علی علیه السلام می گذشت که حضرت به او گفت: ای فاسق! همچنان بگریز! هان به خدا که اگر روزی از ایام این دنیا دستم به تو برسد، گردنت را می زنم و هم از اینرو وی با معاویه روانه جنگ با امیر المومنین علیه السلام شد. (2)

القباد(3) از حسن بن عیسی از زید از پدرش روایت می کند که وقتی عثمان گفت: من عبید الله بن عمر را عفو نمودم، مردمان گفتند: تو حق نداری که بخواهی او را عفو نمایی. گفت: آری، دارم. به راستی که جفیته و هرمزان در میان مسلمانان خویشاوندی ندارد و من بر آندو اولی هستم چرا که من ولیّ مسلمانان هستم و از اینرو بخشیدم. پس علی علیه السلام گفت: چنان که می گویی نیست. به راستی که تو در کار ایشان به منزله دورترین مسلمانان به این امر هستی و به راستی که کشته شدن آندو در زمان خلافت غیر تو بوده است و حاکمی که پیش از تو والی بود حکم نموده که قاتل آن دو کشته شود و اگر کشته شدن آندو در زمان خلافت تو بود نیز حق عفو نمودن آن را نداشتی پس از خدا بترس، چرا که خداوند در این باره از تو می پرسد.

عثمان زمانی که دید مسلمانان جز قتل عبیدالله را نمی پذیرند، به او دستور داد تا به کوفه رود و در آنجا به او خانه و زمینی واگذار نمود و آن همان جایی است که به آن کویفه (کوفه کوچک) ابن عمر می گویند و این امر نزد مسلمانان بس

1- . الشّافی 4: 304
2- . بنگرید: منابع نهج البلاغه و سندهای آنرا در 3: 274، و العقد الفرید اثر ابن عبد ربّه 1- 125، 2: 171
3- . چنانکه سید مرتضی در الشّافی 4: 304- 305 ذکر کرده است.

سنگین آمد و آنرا خلافی بزرگ دیدند و سخنهاشان درباره آن بسیار دامنه دار شد. و از عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام روایت است که گفت: روزی که عثمان به خلافت رسید، هنوز شب نکرده بود که مردم بخاطر قضیه عبیدالله بن عمر بر وی کینه گرفتند، چرا که وی او را در برابر هرمزان نکشت. پایان آنچه سید رضی الله روایت نمود.

و شیخ در مجالس(1)

با ذکر سندی که به محمود بن لبید می رسد روایت کند که گفت: مردم درباره قضیه عبید الله بن عمر و کشته شدن هرمزان به دست او با عثمان سخن گفتند و او بر منبر نشست و حمد و ثنای الهی گفت و گفت : ای مردم! بسیار درباره مساله عبیدالله بن عمر و هرمزان سخن گفتید و عبیدالله فقط او را بخاطر متهم بودنش به خون پدر وی کشت، و به راستی که اولی ترین مردم به خون هرمزان نخست خداوند و سپس خلیفه است و هان بدانید که من خون او را به عبیدالله واگذاردم! پس مقداد بن الاسود برخاست و گفت: ای امیر مومنان! آنچه از آن خداوند است، خداوند مالک آنست نه تو، و تو را نسزد که آنچه از آن خداست را ببخشی. پس گفت: خواهیم دید که روزگار چگونه گذر خواهد کرد. پس این سخن عثمان به گوش علی علیه السلام رسید و او گفت: بخدا سوگند که اگر دستم رسد عبیدالله را به بهای خون هرمزان خواهم کشت و این سخن به گوش عبیدالله رسید و گفت: به خدا که اگر قدرت یابد، چنین خواهد کرد. ابن الاثیر در الکامل(2) و ابن عبد البر در الاستیعاب(3) و مولف روضه الاحباب(4) و بسیاری از صاحبان کتب سیره نوشته اند: عبیدالله بن عمر در برابر خون پدرش، دختر ابی لؤلؤه را کشت و جفیته و هرمزان را هم کشت و علی علیه السلام به عثمان گوشزد کرد که وی را بخاطر کشتن ایشان بکشد و او سر باز زد. سپس در الکامل(5) روایتی را آورده که

1- . أمالی الشّیخ الطّوسیّ 2: 320- 321 با تفصیل در ذکر اسناد و تفاوت اندک آن.
2- . الکامل 3: 40 و 39
3- . الاستیعاب- درج در حاشیه الإصابه 2: 431 و 433
4- . روضه الأحباب اثر الدّشتکیّ 2: 170- چاپ لکنهو-. و بنگرید آنچه در حاشیه شماره. از صفحه: 533، جلد 30 ذکر شد.

5- . الكامل ابن الأثير 3: 40

بیانگر آنست که پسر هرمزان عبیدالله را عفو نمود و عثمان این فرصت را برای او فراهم کرد تا وی را بکشد. سپس گوید: و روایت نخست درست تر است، زیرا که علی علیه السلام زمانی که به خلافت رسید قصد داشت او را قصاص کند که وی گریخت و به معاویه در شام پیوست و اگر آزادی او با رضایت ولی دم بود، علی علیه السلام هرگز متعرض وی نمی شد. پایان. (1) و اگر در آنچه که نقل کردیم، به دقت تامل نمایی هیچ شکی درباره بطلان آنچه که متعصبان دوره های متاخر در پاسخ بیان داشته اند، نخواهی داشت و همین طعن و ایراد او را بس که درباره این قضیه با امیر المومنین علیه السلام که به اتفاق نظر ایشان، هرگز از حق جدا نیست به معارضه برخاست و خداوند خود ما را از فتنه ها و مهلکه ها نجات بخشد.

طعن دهم : وی زمین های حفاظت شده را بر مسلمانان قدغن نمود

حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را به حکم شرع، در آب و علف یکسان قرار

1- . و نمونه های بسیار دیگری در باب عدم اجرای حدود توسط او عمدا یا از روی جهل در دست است که در دنباله کلام ذکر خواهد شد و شاید حکایت ولید بن عقبه والی عثمان بر کوفه که به نص صریح قران و حدیث پیامبر فاسق است، و در طعن اول از وی سخن رفت، بهترین نمونه و مصداق برای این منظور باشد، چه آنکه هیچ شکی در شرابخوار بودن و میگساری او و نماز خواندن در همان حالت به پیشنمازی مردم در نماز صبح چهار رکعتی نیست چنانکه در الأنساب 5- 33، و صحیح مسلم و باقی منابع ذکر شده- هم او که به سوی نمازگزاران بازگشت و گفت می خواهید بیشتر برایتان بخوانم؟ تا پایان آن ماجرا. که در باب آن هر چهار تن به ضرر او گواهی دادند و عثمان ایشان را وعید و تهدید نمود و به جندب بن زهیر یکی از شاهدان گفت: تو خود دیدی که برادر من شراب می نوشد؟ و نظیر این ، و به همین دلیل بود که عایشه زمانیکه این شاهدان نزد وی ادای شهادت کردند، گفت: عثمان حدود را باطل نمود و شهود را با وعید مواجه نمود. بلکه ما معتقدیم که او برخی از شاهدان را تازیانه زد و امیر المومنین علیه السلام پس از عثمان، حد را بر ولید جاری نمود و می توان این حکایت را به تفصیل در مسند أحمد بن حنبل 1- 144، و سنن البیهقیّ 8- 318، و تاریخ الیعقوبی 2- 142، و الکامل ابن الأثیر 3- 42، و أسد

الغابه 5- 91، 92، و الإصابه 3- 638، و تاريخ الخلفاء اثر السيوطى: 104، و السيره الحلبيّه 2- 314، و الأغانى 4- 178- 180، و العقد الفريد 2- 273 مشاهده نمود.

داده بود. قاضی القضاه(1) و دیگرانی پاسخ داده اند که وی این زمین ها را برای شترهای زکات قرق کرده و همین کلام از خود او نیز نقل شده است و گفته است: این کار را فقط بخاطر شترهای زکات انجام دادم و اکنون آن زمینها را رها کرده ام و به درگاه خدا استغفار می کنم. و سید(2)

رضی الله عنه به ایشان پاسخ داده که آنچه روایت شده به خلاف اینست چرا که الواقدی با سندی که ذکر نموده، روایت می کند که گفت: عثمان منطقه ربذه و سرف و النقیع را قرق کرده بود و هیچ شتر یا اسبی از وی یا از بنی امیه به آن قرقگاه وارد نمی شد(این قسمت با محتوای سطر بعدی سازگار نیست) (تغییر اندک ساخت جمله برای اصلاح ترجمه انجام شد)تا آنکه وی در روزهای پایانی روزگار حکومتش، سرف را برای شتران خود که هزار شتر بود و برای شتران حکم بن ابی العاص قرق کرد و ربذه را برای شترهای زکات و نقیع را برای اسبهای مسلمانان و اسبهای خودش و بنی امیه در قرق نگاه داشته بود.(3) با این وجود حتی اگر وی این منطقه را برای شترهای زکات قرق کرده باشد، باز هم کار درستی نکرده است زیرا که خداوند تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم علفزارها را مباح دانسته و آنرا مشاع میان همگان قرار داده اند و کسی حق ندارد که این اباحه و جایزشماری را تغییر دهد. و اگر در این کار راه درست را رفته بود و تنها بخاطر منفعتی که به مسلمانان می رسید، آنرا قرق کرده بود، در این معنی نداشت که بخاطر اینکار از خداوند طلب مغفرت کند یا عذرخواهی نماید، چرا که عذرخواهی تنها بخاطر اشتباه و نه کار درست انجام می شود. پایان.

و بخاری(4) در صحیح خود از ابن عباس و الصعب بن جثامه روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: هیچ قرقگاهی نباشد مگر از آن خداوند و رسول خدا. (5)

1- . المغنی: 20- بخش دوم- : 52.
2- . در الشافی 4: 278
3- . و ابن أبی الحدید در شرحش بر نهج البلاغه 3: 39[1- 235- چهار جلدی] آنرا ذکر می کند.
4- . صحیح البخاریّ- کتاب الجهاد- حدیث 146

5- . و ابن حنبل در مسندش 4: 38 و 71 و 73 ذکر کرده و در صحیح البخاریّ کتاب المساقاه حدیث 11 آمده است که عمر السّرف و الرّبذه را قرق نمود !.

و او در نقض و زیر پا نهادن بیان صریح حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ، قرقگاه را مخصوص شتران خود و حکم و اسبهای بنی امیه قرار داد. و ابن ابی الحدید(1)

در شرح خطبه الشقشقیه می نویسد: عثمان .. چراگاه های اطراف مدینه را بطور کامل از ورود چارپایان همه مسلمانان در قرق نگاه داشت مگر از بنی امیه.

طعن یازدهم : اینکه وی زکات جنگجویان و غیر آن را از اموال بیت المال پرداخت نمود

و این در دین اسلام جایز نیست و رد اعتراضهای وارد بر این امر، در الشافی(2) ذکر شده است.

طعن دوازدهم : نماز کامل در مسافرت

اینکه وی با وجود مسافر بودن، نمازش را در منی کامل خواند و این مخالف سنت پیامبر و سیره دو خلیفه دیگر بود. (3)

1- . در شرحش علی نهج البلاغه 1: 199[1- 67 از چاپ چهار جلدی]
2- . الشافی 4: 278
3- . بدان که تمام خواندن نماز توسط او در منی قضیه ای بود که همگان از آن خبر یافتند ولی در توجیه و درست نمایی آن به ادله ای دست برده اند که تنها راه طعن و اشکال را بیشتر می گشاید. چرا که بیهقی در سنن خود 3- 144، از زهری روایت صحیح می آورد که عثمان بن عفّان به خاطر اعراب بادیه نشین نماز را در منی چهار رکعت خواند، زیرا که ایشان در آن سال زیاد بودند و او نماز را چهار رکعتی خواند تا به ایشان بفهماند که نماز چهار رکعت است!! و این مطلب در تیسیر الوصول 2- 286، و نیل الأوطار 2- 260 نیز ذکر شده است و المتّقی در الکنز 4- 229، و البیهقیّ در السنن الکبری 3- 144، از حمید، از عثمان بن عفّان روایت می کند که او نماز را در منی تمام خواند و سپس چنین خطبه راند که ای مردم! همانا که سنت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سنت دو رفیق اوست ولی این امر امسال از مردم سر زد و ترسیدم که آنرا بعنوان سنت شناسند. ابن حجر در فتح الباری 2- 456 می گوید: أحمد و البیهقیّ حدیث عثمان را با ذکر صحت سند نقل می کنند که وی در منی چهار رکعت نماز

خواند و مردم بر او خرده گرفتند و او گفت: من زمانی که می آمدم در مکه همسری اختیار کردم و شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که در شهری همسری بگیرد، بایستی که نماز مقیم را بخواند. گوید: این حدیثی نادرست با سند مقطوع است یا اینکه در میان راویان آن کسانی غیر قابل اعتماد هستند و نکته مخالف آن اینست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همسرانش را در سفر به همراه داشت ولی نمازش را شکسته خواند. و ابن حزم در المحلّی 4: 270، و ابن الترکمانی در ذیل سنن البیهقیّ 3: 144 به نقل از سفیان بن عیینه، از جعفر بن محمّد، از پدرش روایت می کند که گفت: عثمان در منی بود که بیمار گشت و علی آمد و به او گفتند که پیشنماز بایست. گفت: اگر بخواهید نماز را آنگونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می خواند، برایتان می خوانم. گفتند: نه، نماز امیر مومنان – یعنی عثمان- چهار رکعت است و او امتناع ورزید.

در جامع الاصول(1) از عبدالرحمن بن یزید روایت است که گفت: عثمان در منی به پیشنمازی ما چهار رکعت نماز خواند و این قضیه را به عبدالله بن مسعود خبر دادند و او گفت: به همراه رسول خدا در منی دو رکعت خواندم و با ابوبکر نیز دو رکعت و با عمر هم دو رکعت و سپس به بیراهه ها کشانده شدید، و ای کاش که سهم من از چهار رکعت، دو رکعت نماز پذیرفته بود. گوید: البخاری(2)

و مسلم(3)

و ابوداود(4)

سند آنرا صحیح دانسته اند. و در روایت دیگری از ابی داود افزوده است که : و با عثمان در آغاز خلافتش، و سپس او نماز را کامل خواند .. و ادامه روایت.

و در روایت النسائی آمده که : عثمان در منی نماز را چهار رکعتی خواند و این مساله به گوش عبدالله بن مسعود رسید و او گفت: به راستی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو رکعت نماز گزاردم. و او روایت دیگری دارد که گفت: با رسول خدا در سفر دو رکعت نماز گزاردیم و با ابوبکر دو رکعت و با عمر هم دو رکعت.

و بخاری(5) و مسلم(6)

و نسائی(7)

که صاحب جامع الاصول(8) نیز آن را نقل نموده، از عبدالله بن عمر روایت می کنند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

1- . جامع الأصول 5: 704 حدیث 4020
2- . صحیح البخاریّ 2- 465 کتاب تقصیر الصلاه، باب الصلاه بمنی. و در کتاب الحجّ، باب الصلاه بمنی 2- 154
3- . صحیح مسلم، کتاب صلاه المسافرین، باب قصر الصلاه بمنی 2: 260، حدیث 695
4- . سنن أبی داود، جلد 12، باب الصلاه بمنی، با اختلاف اندکی در متن

5- . صحیح البخاریّ 2: 464، کتاب تقصیر الصّلاه، باب الصّلاه بمنی، و در کتاب الحجّ، باب الصّلاه بمنی
6- . صحیح مسلم، کتاب صلاه المسافرین، باب قصر الصّلاه بمنی، حدیث 694
7- . سنن النّسائیّ 3- 121، کتاب تقصیر الصّلاه، باب الصّلاه بمنی، عن أنس بن مالک
8- . جامع الأصول 5: 705، حدیث 4021

در منی نمازش را دو رکعتی خواند و ابوبکر هم پس از او همین سان و پس از او نیز عمر به همین سان و عثمان در آغاز خلافتش همینطور، اما سپس عثمان چهار رکعت خواند و ابن عمر چون با خلیفه نماز می گزارد، چهار رکعت می خواند و چون تنها می خواند، دو رکعت بجا می آورد.

گوید: بخاری و مسلم آنرا به سندهای دیگری نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که وی نماز مسافر را در منی و غیر آن دو رکعت می خواند و ابوبکر و عمر و عثمان در آغاز خلافتش چنین بودند تا آنکه عثمان آنرا چهار رکعت خواند. بخاری این روایت را به ذکر سند صحیح خوانده ولی «و دیگری» نگفته است.

و در روایت نسائی مختصر است و می گوید: با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در منی دو رکعت نماز گزاردم و با ابوبکر دو رکعت و با عمر دو رکعت.

در جامع الاصول(1) از عروه بن الزبیر روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز را در منی دو رکعت خواند و ابوبکر نیز در منی نماز را دو رکعت خواند و عمر بن الخطاب نیز نماز را در منی دو رکعت خواند و عثمان در نیمی از خلافتش آنرا دو رکعت خواند سپس بعد از آن آنرا کامل خواند. گوید: در الموطأ آنرا صحیح دانسته است.

از انس روایت شده که گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در منی و با ابوبکر و با عمر نماز را دو رکعت خواندم و با عثمان نیز در آغاز خلافتش. گوید: نسائی آنرا صحیح دانسته است.

از عمران بن حصین روایت است که چون درباره نماز مسافر از او پرسیدند، گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حج رفتم و او نماز را دو رکعت خواند و با ابوبکر به حج رفتم و او نماز را دو رکعت خواند و با عمر و او هم دو

1- . جامع الأصول 5: 706، حدیث 4022

رکعت خواند و با عثمان شش سال از خلافتش یا هشت سال و او دو رکعت می خواند. گوید: الترمذی(1) آنرا صحیح دانسته است.

و از موسی بن سلمه روایت است که گفت: از ابن عباس پرسیدم اگر در مکه باشم و با امام نماز نخوانم، چگونه باید نماز خوانم؟ گفت: دو رکعت، سنت ابی القاسم صلی الله علیه و آله و سلم است.

در روایت نسائی اینگونه آمده که: در حالیکه در سرزمین مکه هستم، نماز جماعت از من فوت می شود، به نظرت باید چگونه نماز بخوانم؟ گفت: دو رکعت، سنت ابی القاسم صلی الله علیه و آله و سلم است.

و از حارثه بن وهب روایت است که گفت: رسول خدا در حالیکه ما مسلمانان بیشترین تعداد و در امن ترین حالت خود بودیم، نماز را برای ما در منی دو رکعت خواند. بخاری(2) و مسلم(3)

و ترمذی(4)

آنرا صحیح دانسته اند. و در روایت ابی داود(5) و نسائی(6)

اینگونه است که: با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در منی نماز گزاردم حال آنکه مردمان بیشترین تعداد را داشتند، و او در حجه الوداع برای ما دو رکعت نماز خواند. (7)

1- . سنن الترمذی، کتاب الصلاه، باب ما جاء فی التقصیر فی السفر، حدیث 545، و گوید که این حدیثی حسن و صحیح است. و ابن الأثیر در جامع الأصول 5- 706، حدیث 4024 آنرا آورده است.
2- . صحیح البخاریّ 2: 464، کتاب تقصیر الصلاه بمنی، و در کتاب الحجّ، باب الصلاه بمنی.
3- . صحیح مسلم، کتاب صلاه المسافرین، باب قصر الصلاه بمنی، حدیث 696
4- . سنن الترمذی، کتاب الحجّ، باب ما جاء فی تقصیر الصلاه بمنی، حدیث 882
5- . سنن أبی داود، کتاب الحجّ، باب القصر لأهل مکّه، حدیث 1965

6- . سنن النّسائیّ 3: 119- 120، کتاب تقصیر الصّلاه، باب الصّلاه بمنی
7- . و در جامع الأصول 5: 703- 704، حدیث 4019 آمده است. و از حارثه بن وهب روایت کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درحالیکه بیشترین امنیت را داشت، در منی برای ما دو رکعت نماز خواند. همچنان بخاریّ در صحیحش در کتاب التّقصیر، باب الصّلاه بمنی، آنرا ذکر نموده و بار دیگر در کتاب الحجّ در باب الصّلاه بمنی با اختلاف اندک تکرار نموده و أبو نعیم در حلیه الأولیاء 4: 344، 7- 188 به دو سند ذکر نموده است.

ابن اثیر در الکامل گوید(1): بسیاری از اصحاب بخاطر رفتاری که در منی داشت بر او خرده گرفتند. گوید و در سال بیست و نه عثمان حج نمود و در منی خیمه زد و این اولین بار بود که او در منی خیمه می زد و در آنجا و در عرفات نمازش را کامل خواند و اولین باری که مردم آشکارا درباره عثمان زبان به سخن گشودند هنگامی بود که او نمازش را کامل خواند و شماری از صحابه او را سرزنش نمودند و علی علیه السلام به او گفت: چیز نوپی اتفاق نیفتاده و ماجرای تازه ای پیش نیامده، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و از ابابکر و عمر به یاد دارم که دو رکعت نماز می گذاردند و تو خود آغاز خلافتت را چنین بودی و نمی دانم، اکنون به چه بازگشته ای؟ آیا تو با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و با ابابکر و عمر در این مکان نماز نخوانده ای و تو خود آنرا دو رکعت نخواندی؟ گفت: آری! ولی با خبر شدم که برخی از حج گزاران یمنی و تعلیم نادیدگان مردم بر این باور شدند که نماز برای مقیم دو رکعت است و نماز مرا برهان این سخنشان قرار دادند، حال آنکه من در مکه ازدواج کرده ام و در طائف اموالی دارم. پس عبدالرحمن گفت: در این سخن عذری نیست، زیرا این سخنت که در مکه همسری گزیده ای، به راستی که همسرت در مدینه است و اگر خواهی او را با خود آوری و او اکنون در سکونتگاه تو ساکن است. درباره مالت در طائف نیز، میان تو و آن فاصله سه شبانروز هست و اما سخنت درباره حج گزاران یمنی و دیگران، بدان که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وحی نازل می شد حال آنکه مسلمانان اندک بودند و آنگاه ابوبکر و عمر نیز دو رکعت خوانده اند، حال آنکه اسلام مستقر گشته بود. پس عثمان گفت: آنسان که خود تشخیص می دهم، رفتار می کنم. پس عبدالرحمن از نزد وی خارج گشت و با ابن مسعود دیدار نمود و گفت: اختلاف شر است(2) و من برای اصحاب خود چهار رکعت نماز گزاردم. پس عبدالرحمن گفت:

1- . الکامل ابن الأثیر 3: 51 [دار الکتاب العربیّ- بیروت] 3: 42، با اندکی تغییر و به اختصار.
2- . در اینجا حذفی صورت گرفته و در منبع آمده است: پس گفت: ای أبا محمّد! خلاف آنچه می دانی رفتار کن. گفت: چگونه رفتار کنم؟. گفت: بدانچه می دانی و باور داری عمل کن. پس ابن مسعود گفت: مخالفت شرّ است.

من برای اصحابم دو رکعت نماز گزاردهام و اما اکنون چهار رکعت نماز خواهم گزارد. گوید: و گفته شده که این در سال سی بوده است. (1)

و صاحب روضه الاحباب(2)

نیز نظیر این را روایت می کند و میگوید: اصحاب پیامبر خیمه زدن در منی و غذا خوراندن به مردم را عیب نمودند، چرا که این از نشانه های اهل جاهلیت بود و از زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گشت تا به آن زمان، کسی به این کار دست نیازیده بود و از رسول خدا درخواست کرده بودند: مشتاقانه می خواهیم برایت در منی خیمه ای بزنیم. فرمود: نه، (خیمه زدن در) منی، آیین گذشتگان بوده است.

و در جامع الاصول(3)

نیز از عایشه روایت است که گفت: گفتم: ای رسول خدا! آیا برایت در منی خانه ای بر پا نداریم که در برابر خورشید، سایه روی سرت باشد؟ فرمود: نه، به راستی که این آیین کسانی است که پیشتر از ما چنین کردند... گوید: ترمذی(4)

و ابی داود(5)

آنرا صحیح دانسته اند.

اما شافعی(6) اینگونه باور دارد که قضیه شکستن و کوتاه خواندن نماز، یک اجازه است و نه دستور حتم، چرا که خدایتعالی می فرماید: (فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ –

1- . شبیه به آنست سخن الطّبریّ در تاریخش در حوادث سال 29 ه-، 5: 56، و بنگرید: تاریخ ابن کثیر 7: 154، و تاریخ ابن خلدون 2: 386، و الأنساب البلاذریّ 5: 39 می گویم: این أمیر المؤمنین و یعسوب دین سلام اللّه علیه است که در برابر این بدعت پایمردی می کند. و ابن حزم در المحلّی 4: 270 با سندی که آورده، می گوید: عثمان در منی بود که بیمار شد و علی بیامد و به او گفتند که پیشنماز شو و حضرت فرمود: اگر بخواهید آنسان که رسول خدا نماز می خواند برایتان نماز می خوانم. یعنی

دو رکعت. گفتند: نه نماز امیر مومنان - یعنی عثمان بود – چهار رکعت است ،پس وی امتناع ورزید. و ابن الترکمانی در ذیل سنن البیهقیّ 3- 144، آنرا نقل کرده که گذشت.
2- . روضه الأحباب .. بنگرید: حاشیه شماره . صفحه : 533 از جلد: 30
3- . جامع الأصول 3: 437، حدیث 1775.
4- . سنن الترمذی، کتاب الحجّ، باب ما جاء در أنّ منی مناخ من سبق، حدیث 881
5- . سنن أبی داود، کتاب المناسک، باب تحریم حرم مکّه، حدیث 2019
6- . الأم اثر الشافعی 1: 179- ابتدای مطلب، المبسوط اثر السرخسی 1- 239، بدایه المجتهد 1- 166، القوانین الفقهیّه: 82، المجموع 4- 335، 336، 339 و غیر آن.

و شما را ایرادی نیست اگر ..)(1)، و میگوید: که شکستن بهتر است. و مالک(2) و ابو حنیفه(3)

گفته اند که این یک دستور حتم(4) است و از طریق غالب راویان، روایتهای بسیاری بر این دلالت می کند و این سخن که ایرادی ندارد، منافی این نیست که شکستن نماز، دستور حتم باشد و سخن در این قضیه در محل(5) آن ذکر خواهد شد، با وجود اینکه اعتقاد به مخیّر بودن، فایده ای در برداشتن طعن و ایراد از وی ندارد، چرا که اگر وی راهی به آن داشت، با عذرهای پوچی که دیدیم، عذر نمی آورد، بلکه رویگردانی معترضان و عذرپذیرِان وی بدون کسب اجازه از او، نشان دهنده اتفاق نظر اصحاب پیامبر در بطلان این امر است.

طعن سیزدهم: جسارت نمودن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ضدیتش با وی

چرا که علامه رحمه الله در کتاب کشف الحق(6)

از الحمیدی(7)

روایت می کند که گفت: السدّی در تفسیر این آیه شریفه (وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً - : و

1- . النساء/ 101
2- . چنانکه در المجموع 4: 337 آمده است.
3- . در بدایه المجتهد 1: 166، و المبسوط 1: 239، و المجموع 4: 337، و القوانین الفقهیّه: 82. و غیر آن آمده است.
4- . بلکه عمر و پسرش و ابن عبّاس و جابر و جبیر بن مطعم و الحسن و القاضی إسماعیل و حمّاد بن سلیمان و عمر بن عبد العزیز و قتاده و الکوفیّون معتقد بودند که شکسته خواندن واجب است، چنانکه در تفسیر القرطبیّ 5- 351، و تفسیر الخازن 1- 413 و غیر آن آمده است.
5- . بحار الأنوار 89: 1 و پس از آن، و بنگرید: الغدیر 18: 110- 116 و 8: 185
6- . نهج الحقّ و کشف الصّدق: 304- 305، با اختلاف اندک.
7- . در کتابش الجمع بین الصّحیحین، که همچنان – حسب علم ما – چاپ نشده است.

هرگز زنان او را پس از او به همسری نگیرید.)(1) گفته است زمانی که ابوسلمه و عبدالله بن حذافه درگذشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با زنان آندو: ام سلمه و حفصه، ازدواج نمود، طلحه و عثمان گفتند: آیا چون ما بمیریم، محمد با زنان ما ازدواج کند و چون او مرد، ما با زنانش ازدواج نکنیم؟! به خدا که وقتی او فوت کند، زنانش را با تیرها (قمار بر سر به دست آوردن چیزی با مسابقه تیراندازی) به چنگ می آوریم، و طلحه عایشه را می خواست و عثمان ام سلمه را، پس خدایتعالی این آیه را نازل نمود که: (وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِکُمْ کانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیماً * إِنْ تُبْدُوا شَیْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیماً -: شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید و مطلقا [نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید چرا که این [کار] نزد خدا همواره [گناهی] بزرگ است * اگر چیزی را فاش کنید یا آن را پنهان دارید قطعا خدا به هر چیزی داناست)(2)، وَ سپس این آیه نازل شد که: (إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً -: بی گمان کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می رسانند خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برایشان عذابی خفت آور آماده ساخته است)(3).

1- . الأحزاب/ 53
2- . الأحزاب/ 53 و 54
3- . النّور/ 57

چرا که از علامه رحمه الله در کشف الحق(1) از السدّی نقل شده است که در تفسیر این آیه شریفه: (وَ یَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا ثُمَّ یَتَوَلَّی فَرِیقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ وَ ما أُولئِکَ بِالْمُؤْمِنِینَ –: و می گویند به خدا و پیامبر [او] گرویدیم و اطاعت کردیم آنگاه دسته ای از ایشان پس از این [اقرار] روی برمی گردانند و آنان مؤمن نیستند)(2)،

(وَ إِذا دُعُوا إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ إِذا فَرِیقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ وَ إِنْ یَکُنْ لَهُمُ الْحَقُّ یَأْتُوا إِلَیْهِ مُذْعِنِینَ أَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتابُوا أَمْ یَخافُونَ أَنْ یَحِیفَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ رَسُولُهُ بَلْ أُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ. -: و چون به سوی خدا و پیامبر او خوانده شوند تا میان آنان داوری کند بناگاه دسته ای از آنها روی برمی تابند * و اگر حق به جانب ایشان باشد به حال اطاعت به سوی او می آیند * آیا در دلهایشان بیماری است یا شک دارند یا از آن می ترسند که خدا و فرستاده اش بر آنان ستم ورزند [نه] بلکه خودشان ستمکارند) (3) می گوید:

درباره عثمان بن عفان نازل شده است آنگاه که رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم قبیله بنی النضیر را به زانو در آورد و اموال ایشان را به غنیمت گرفت. پس عثمان به علی علیه السلام گفت: به نزد رسول خدا برو و از او سرزمین فلان و فلان را تقاضا کن و اگر آنرا به تو داد من در آن با تو شریک هستم و سپس من نزد او رفته و آنرا از وی درخواست می کنم و اگر آنرا به من عطا نمود، تو با من در آن شریک هستی. پس نخست عثمان آنرا از وی تقاضا نمود و پیامبر آنرا در اختیارش نهاد. پس علی علیه السلام به او گفت: مرا شریک کن و عثمان قبول نکرد. پس

1- . نهج الحقّ و کشف الصّدق: 305، با اختلاف اندک.
2- . النّور/47
3- . النّور/ 48- 50

گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بین من و تو حکم باشد و عثمان نپذیرفت که او از وی نزد رسول خدا شکایت برد. به او گفتند: آخر چرا با او نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی روی؟! گفت: او پسر عمویش است و می ترسم که به نفع او حکم نماید. پس این آیات نازل گشت. و زمانی که پیامبر دریافت که خداوند درباره چه آیات را نازل فرموده، به علی علیه السلام حق داد.

و این سخن به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم(1) نیز پیش از این بیان شد(2)

و اینکه این آیه به صورتی دیگر، درباره وی نازل گشته است.

طعن پانزدهم : اینکه وی مدعی شد که در قران لحن (زبان غیر اصیل و عامیانه و مخالف قواعد عام زبان فصیح) وجود دارد

چرا که علامه رحمه الله در کتاب کشف الحق(3) به نقل از تفسیر الثعلبی ذیل آیه شریفه (إِنْ هذانِ لَساحِرانِ –: به راستی که این دو جادوگرند)(4)،

آورده است که گفت: عثمان گفت: در مصحف لحن وجود دارد. به او گفتند: آیا آنرا تغییر نمی دهی؟ گفت: رهایش کنید، چرا که آن حلالی را حرام نمی کند و حرامی را هم حلال نمی کند.

رازی نیز آنرا در تفسیر(5) خود نقل کرده است.

1- . تفسیر القمّیّ 2: 107
2- . بحار الأنوار 22: 98 حدیث 52
3- . کشف الحقّ: 146- چاپ دار السّلام، بغداد.
4- . طه/ 63
5- . تفسیر الفخر الرّازیّ 22: 75

طعن شانزدهم : پیش انداختن خطبه ها در دو عید قربان و فطر

پیش انداختن خطبه ها در دو عید قربان و فطر و اینکه نماز پیش از عثمان، چنانکه اخبار منقول از عامه مسلمین به فراوانی بیان می کند(1)،

پیش از خطبه ها خوانده می شد.

چه آنکه مسلم در صحیح(2) خود از عطاء روایت می کند که از ابن عباس شنیدم: شهادت می دهم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که وی پیش از خطبه نماز می خواند. و از عطاء(3) از جابر بن عبدالله روایت کند که گفت: شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز عید فطر برخاست و نماز گزارد و نماز را پیش از خطبه آغاز نمود و سپس برای مردم خطبه گفت. و از نافع از ابن عمر(4)

1- . الترمذی در الصحیح 1: 70 گوید: و نحوه عمل به این عبادت نزد اهل علم از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنان است که نماز دو عید پیش از خطبه است و منابعی چند ذکر خواهد شد.
2- . صحیح مسلم 1- 325- کتاب العیدین-، حدیث 884.
3- . أبو داود در سننش اینچنین و با این إسناد در کتاب الصّلاه، باب الخطبه یوم العید، حدیث 1141 آنرا آورده است و همین مضمون را در چند روایت با سند یکسان و مضامین متفاوت آورده است و ابن أثیر نیز در جامع الأصول 6: 131- 133 آنرا نقل نموده است.
4- . چنانکه بخاریّ در صحیحش 2: 375[2- 111- 112]، کتاب العیدین، باب المشی و الرّکوب إلی العید و الصّلاه با اختلاف اندک، و نیز در باب الخطبه بعد العید آورده است، و در صحیح مسلم 1- 326 کتاب العیدین در آغازش، حدیث 888، و سنن التّرمذیّ 1- 70 کتاب الصّلاه، باب ما جاء فی صلاه العیدین قبل الخطبه، حدیث 531، و سنن النّسائیّ 3- 183 کتاب العیدین، باب صلاه العیدین قبل الخطبه آمده است، و ابن الأثیر در جامع الأصول 6- 131، حدیث 4239، و موطّأ مالک 1- 146، و مسند أحمد بن حنبل 2- 38، و الشّافعیّ در کتاب الأمّ 1- 208 آنرا نقل کرده اند و در آن آمده است: که پیامبر و ابابکر و عمر خطبه را در دو عید پس از نماز ایراد می کردند. سنن ابن ماجه 1- 387، و سنن البیهقیّ 3- 296، و المحلّی اثر ابن حزم 5- 85، و بدائع الصّنائع 1- 276. درحالیکه متن متفاوت و معنی

یکسان است . و از أبی سعید الخدریّ و عبد اللّه بن سائب و أنس بن مالک و البراء بن عازب و أبی عبیده مولای ابن أزهر و غیر ایشان روایت شده است. بعنوان نمونه بنگرید: صحیح البخاریّ 2- 110، 111، صحیح مسلم 1- 325، سنن ابن ماجه 1- 386، 389، سنن البیهقیّ 3- 296، 297، 298، 301، سنن أبی داود 1- 178، 180، سنن النّسائیّ 3- 185- 186، المدوّنه الکبری اثر مالک 1- 155، المحلّی 5- 86، موطّأ مالک 1- 147، کتاب الأمّ للشّافعیّ 1- 171.

روایت است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابابکر و عمر، نماز دو عید را پیش از خطبه می خواندند.

اخبار پیرامون این موضوع از قول اهل بیت علیهم السلام بسیار فراوان است و علامه رحمه ا لله در المنتهی(1)

روایت می کند : در این موضوعی مخالفتی جز از سوی بنی امیه مشاهده ننموده ایم.

کلینی(2)

از علی بن محمد از محمد بن عیسی از یونس از معاویه بن عمار از ابی عبدالله علیه السلام روایت می کند که فرمود: خطبه در نماز دو عید پس از نماز است و کسی که خطبه پیش از نماز را بدعت نمود، تنها عثمان بود. (3)

و شیخ در التهذیب(4)

با ذکر سند از الحسین بن سعید از صفوان از علاء از محمد بن مسلم از یکی از دو امام باقر یا صادق علیهما السلام درباره نماز دو عید روایت می کند که فرمود: نماز پیش از دو خطبه است.. و نخستین کسی که به بدعت آنرا پس از خطبه خواند، عثمان بود آنگاه که این بدعت را جاری نمود و چنین بود که مردم پس از آنکه وی نماز را به پایان می رساند، برمی خاستند تا بروند و زمانی که وی این حال را دید، خطبه ها را پیش از نماز جاری نمود و مردم را برای نماز، مجبور به ماندن می نمود. (5)

1- . منتهی المطلب 1- 245- چاپ سنگی- در باب صلاه العیدین، و عبارت نقل مختصر به معنی است.
2- . الکافی 3: 460، حدیث 3
3- . شیخ الحرّ العاملیّ در الوسائل 5: 110، حدیث 9805 آنرا روایت کرده و نیز شیخ مفید در المقنعه: 33، و الشّیخ در التّهذیب 1- 289.
4- . التّهذیب 3: 287، حدیث 860. و سرآغاز روایت در التّهذیب 5: 10 آمده و شیخ الحرّ العاملیّ در وسائل الشّیعه 5: 110، حدیث 2 من الباب

11آنرا ذکر نموده است.
5- . و ابن حجر در فتح الباری 2: 361 روایتی نزدیک به این را آورده و ترجیح می دهم که عبارت وی را بصورت کامل ذکر کنم: گوید: نخستین کسی که پیش از نماز خطبه راند، عثمان بود که نخست به پیشنمازی نماز خواند و بعد برای مردم خطبه خواند! و سپس دید که کسانی به نماز نرسیده اند و پس از آن چنین کرد یعنی پیش از آمدن همه مردم خطبه را می خواند و این علت، غیر از آن علتی است که مروان ذکر می کند، چرا که عثمان مصلحت جماعت مسلمین را در رسیدن آنها به نماز می دید ولی مروان بیشتر به مصلحت ایشان در شنیدن خطبه اش نظر داشت. ولی گفته شده که مردم در زمان مروان بخاطر ناسزاگوییها به کسانی و اموری که شایسته ناسزا نبود و زیاده رویها در ستایش برخی از افراد، عمدا از شنیدن خطبه دوری می ورزیدند. بنگرید به آنچه هم او در 2- 359 گفته و الشّوکانیّ در نیل الأوطار 3- 362 و 374 ذکر می کند. و السّیوطیّ نیز در الأوائل، و تاریخ الخلفاء: 111، و السکتواری در محاضرات الأوائل: 145 آنرا نقل کرده اند.

طعن هفدهم : ایجاد بدعت اذان در روز جمعه

ایجاد بدعت اذان در روز جمعه زائد بر آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سنت فرموده بود و این بدعتی حرام می باشد که گاهی آنرا با نام اذان سوم می خوانند زیرا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای نماز یک اذان و یک اقامه تشریع فرموده بود و از اینرو اضافه بر این، سومی خواهد بود. یا با نماز صبح و گاهی آنرا اذان دوم می نامند که وجه تسمیه آن مشخص است، یعنی که به لحاظ زمانی در مرحله دوم قرار می گیرد، و یا آن اذانی که در حضور خطیب سر داده نشود، چرا که این اذان به اعتبار سر دادنش دوم است چه به لحاظ زمانی پیش از اذان اصلی باشد چه پس از آن.

ابن ادریس(1)

گوید: آن چیزی است که پس از حاضر شدن امام گفته می شد. و قضیه به بدعت افزودن اذان سوم در روز جمعه توسط عثمان را ابن اثیر در الکامل(2)،

ذیل حوادث سال سی ام هجرت روایت کرده و صاحب روضه الاحباب(3) نیز روایت کرده و صاحبان صحاح ایشان بخاری(4)

و ابی داود(5)

و ترمذی(6)

و نسائی (7)

1- . السرائر: 64- چاپ سنگی- فی صلاه الجمعه[1- 304- چاپ جامعه المدرسین]، و عبارت ذکر شده، عین متن کتاب نیست.
2- . الکامل 3: 48، و الطّبریّ فی تاریخه 5: 68
3- . روضه الأحباب .. بنگرید به حاشیه شماره . در صفحه:(533) در جلد پیشین(30)
4- . صحیح البخاریّ 2: 326- 327[2- 95- 96]، کتاب الجمعه، باب الأذان یوم الجمعه، و باب المؤذّن الواحد یوم الجمعه، و باب الجلوس علی المنبر

عند التّأذين، و باب التّأذين عند الخطبه، با معانی نزدیک به هم.
5- . اینچنین ذکر شده و صحیح چنین است: و أبو داود، بنگرید: سنن أبی داود 1- 171- کتاب الصّلاه، باب النّداء یوم الجمعه، حدیث 1087- 1090.
6- . سنن التّرمذیّ 1: 67- کتاب الصّلاه- باب ما جاء فی أذان یوم الجمعه، حدیث 516
7- . سنن النّسائیّ 3: 100- 101، کتاب الجمعه، باب الأذان للجمعه.

طبق آنچه که در جامع الاصول از ایشان نقل شده، از زید بن السائب در روایات چندی، روایت کرده اند. از جمله اینکه اذان در دوره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابی بکر و عمر چنین بود که چون امام می آمد، نماز بر پا می شد ولی چون زمان عثمان فرارسید، وی اذان سوم را نیز در زوراء (محلی در نزدیکی مسجد مدینه یا سنگی بزرگ بر کنار در مسجد و ..) سر داد.

و از شافعی روایت شده(1)

که گفت: آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر انجام می دادند، نزد من پسندیده تر است.

طعن هجدهم : دستور داد تا مسجد الحرام را گسترش دهند و خانه کسانی که در همسایگی مسجد راضی به فروش بودند را خرید و هر که راضی به این کار نشد، خانه اش را به زور تصرف نمود

آنچه که در روضه الاحباب ذکر شده مبنی بر اینکه وی زمانی که در سال بیست و ششم هجری حج نمود، دستور داد تا مسجد الحرام را گسترش دهند و خانه کسانی که در همسایگی مسجد راضی به فروش بودند را خرید و هر که راضی به این کار نشد، خانه اش را به زور تصرف نمود. سپس وقتی که اجتماع نموده و به او شکایت بردند و دادخواهی کردند دستور داد تا ایشان را حبس نماید تا آنکه عبدالله بن خالد بن ولید درباره ایشان با او صحبت کرد و نزد او برای ایشان پادرمیانی کرد و او آزادشان کرد. (2)

و شکی نیست که غصب خانه ها و تبدیل آن به مسجد در شریعت اسلام به اتفاق نظر همه مسلمانان، حرام است.

1- . الأمّ اثر الشّافعیّ 1: 195، و شاید استفاده از آنچه که در اینجا بیان کرده، مورد اشکال قرار گیرد و شاید که به دست شاگردان و پیروان وی درج شده باشد.
2- . این آن چیزی است که مورخان بدان اشاره نموده اند و طبریّ در تاریخش 5- 47 حوادث سال 26 ه- ، و یعقوبی در تاریخش 2- 142، و ابن أثیر در الکامل 3- 36 بر آن تاکید کرده اند. طبری گوید: و دراین سال عثمان مسجد الحرام را گسترش داد و خانه ها را از گروهی از مردم خرید

و برخی دیگر امتناع کردند و او خانه هایشان را ویران کرد و هزینه آنرا در بیت المال نگاه داشت و ایشان فریاد اعتراض بر عثمان برآوردند و او دستور حبسشان را داد! و پیش از او نیز خلیفه پیشین عمر، چنین رفتاری کرد و برای گسترش مسجد عباس بن عبدالمطلب را محاکمه نمود و از بازپس دادن خانه او سر باز زد و روایت أبیّ بن کعب و أبی ذرّ الغفاری و دیگران بطور خلاصه ذکر گشت.

طعن نوزدهم : اینکه وی نتوانست خطبه ایراد کند.

چنانکه در روضه الاحباب روایت شده که وی در نخستین جمعه از خلافتش بر منبر نشست و ناتوانی بر زبانش مستولی گشت و از ایراد نمودن خطبه درماند و دست از خطبه کشید و گفت: بسم الله الرحمن الرحیم. ای مردم ! خداوند پس از دشواری، آسانی قرار خواهد داد و پس از گرفتگی زبان، سخنوری و همانا شما بیشتر نیاز دارید که خلیفه ای اهل عمل داشته باشید و نه اهل سخن. این سخن را میگویم، و برای خودم و شما از خدا طلب مغفرت می نمایم .. و سپس از منبر به زیر آمد. گوید و در روایت دیگری است که گفت: حمد و سپاس خدا راست و .. و از ادامه سخن عاجز ماند. و در روایت دیگری است که گفت: نخستین لحظات هر مرکبی، دشوار است و همانا ابابکر و عمر برای این امر، سخنی را آماده می کردند و شما به یک خلیفه دادگر بیشتر نیازمندید تا یک خلیفه سخنور و اگر عمری بود، خطبه را چنان که باید برایتان خواهم خواند و خدا می داند، ان شاء الله تعالی. (1)

و ابن ابی الحدید در شرح(2)

این سخن حضرت امیر که : همانا که ما امیران سخن هستیم و اصل آن در وجود ما ریشه دوانده و شاخه های پربارش از ما آویزان گشته است(3)؛

می گوید: ابوعثمان جاحظ در کتاب البیان و

1- . و به همین مضمون در الأنساب البلاذریّ 5: 24، و الطّبقات ابن سعد 3: 43- چاپ لیدن-، و تاریخ أبی الفداء 1: 166، و بدائع الصّنائع اثر ملک العلماء 1: 262 ذکر شده است. یعقوبیّ در تاریخش 2: 140 می نویسد: عثمان بر منبر نشست و در همان مرتبه ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می نشست، جای گرفت و ابوبکر و عمر در آن مرتبه ننشسته بودند،.. پس مردم درباره این موضوع به سخن آمدند و کسی گفت: امروز شر زاده شد.
2- . شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید 13: 13
3- . نهج البلاغه- محمّد عبده- 2: 226، و الدّکتور صبحی الصّالح: 354 به شماره 233. ابن میثم در شرح خود بر نهج 4- 113 گوید: در این سخن حضرت که: ما امیران سخن هستینم .. لفظ الأمراء را برای خود و اهل

بیتش به استعاره گرفته است، از آنرو که ایشان زمام سخن را در دست داشتند و همچون تصرف امیران در مملکتهاشان، هرگونه که نیاز بود، زبان را بکار می گرفتند.

التبیین(1) روایت می کند که عثمان بر منبر نشست و زبانش بند آمد. پس گفت: به راستی که ابابکر و عمر برای این جایگاه، کلام یا نوشته ای فراهم می کردند و شما بیشتر به خلیفه ای دادگر نیاز دارید تا به یک خلیفه سخنور و خطبه را چنان که باید، برایتان ایراد خواهم نمود.. سپس به زیر آمد. گوید: و مروان بن الحکم نیز خطبه خواند و درماند و گفت: خداوندا تو را حمد میگوییم و یاری ات می جوییم و به تو شرک می ورزیم!! گوید: و مصعب بن حیان نیز خطبه ازدواج خواند و زبانش بند آمد و گفت: مردگانتان را تلقین نمایید که لا اله الا الله، پس مادر دختر گفت: خدا زودتر مرگت را برساند، آیا برای اینکار تو را فراخوانده ایم؟ پایان. (2)

آنچه از این روایات بر می آید این است که این خطبه، خطبه واجب روز جمعه بوده و عثمان هنگامی که زبانش بند آمد خطبه را رها کرد و دستور هم نداد کسی خطبه را ایراد نماید و نماز را بر پا دارد، وگرنه آنرا روایت می کردند و در بیان آن کوتاهی نمی کردند و در اینجا قضیه تنها قضیه ناتوانی و درماندگی نبوده بلکه ارتکاب امر ممنوع که از آن بازداشته اند، رخ داده و اینگونه ایرادی قوی تر بر او وارد است. (3)

1- . البیان و التّبیان اثر الجاحظ 1: 272 و 2: 195.
2- . شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید 13: 13- 14
3- . و جالب است که در اینباره بدانیم که تصریح کرده اند وی برای وقت کشی کردن و مماطله در خطبه از حال واحوال مردم می پرسید و از قیمتها و اخبار دیگر ایشان سوال می کرد، در حالیکه بر منبر نماز جمعه نشسته بود. چنانکه أحمد در مسندش 1- 73، و الهیثمی در مجمع الزوائد 2- 187 سند آنرا صحیح دانسته و می گوید: رجال او رجال احادیث صحیح هستند.

طعن بیستم : جهل او نسبت به احکام

علامه قدس الله روحه در کشف الحق(1)

از صحیح مسلم نقل می کند و صاحب روضه الاحباب نیز آنرا وارد نموده که زنی به خانه شوهرش برده شد و پس از شش ماه فرزندی زاد و این قضیه را به نزد عثمان حکم خواهی کردند و او دستور داد زن را سنگسار کنند، پس علی علیه السلام وارد شد و گفت: همانا خداوند عز و جل می فرماید: (وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً –: و باربرداشتن و از شیرگرفتن او سی ماه است)(2)،

و می فرماید: (وَ فِصالُهُ فِی عامَیْنِ –: و از شیر باز گرفتنش در دو سال است)(3)

. اما فرستاده او به ماموران نرسید مگر پس از آنکه وی را سنگسار کرده بودند.

و آن زن را به خاطر جهلش به حکم خداوند عز و وجل کشت(4)،

حال آنکه خداوند تعالی می فرماید:

«وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ »{و کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده اند آنان خود کافرانند }(5).

و از جمله شواهد بر جهل وی آنکه سخنان روایت شده از او در کتب جمهور علماء با وجود آنکه پیروان او از بنی امیه و نسلهای بعدی ایشان حریصانه در پی آن بوده اند که فضل و اعتباری برای او رقم زنند، از صد و چهل و شش روایت فراتر

1- . نهج الحقّ و کشف الصّدق: 302- 303، با اندک تفاوتی.
2- . الأحقاف/ 15
3- . لقمان/ 14
4- . و مالک این روایت را در الموطّإ 2: 176، و البیهقیّ در السّنن الکبری 7: 442، و ابن عبد البرّ در کتاب العلم: 150، و ابن کثیر در تفسیرش 4-

157، و ابن الرّبیع در تیسّر الوصول 2- 9، و العینیّ در عمده القاری 9- 642، و السّیوطیّ در الدّرّ المنثور 6- 40، و دیگران صحیح دانسته و آنهم با ذکر اسناد بسیار و مضمونهای مشابه و در برخی آمده است: پس عثمان دستور داد که بازگردانده شود ولی او را سنگسار شده یافتند!
5- . المائده/44

نمی رود. (1) حال آنکه از ابی هریره الدوسی پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث روایت کرده اند ! (2)

و این یا بخاطر غالب بودن صفت کودنی است چه آنکه در تمام مدت همنشینی با پیامبر این تعداد حدیث را درک و دریافت نموده و یا بخاطر بی توجهی به سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشد و هر دو علت مانع شایستگی و اهلیت داشتن برای خلافت و امامت امت اسلام است.

تتمّه:

بدان که عبدالحمید بن ابی الحدید پس از آنکه ایرادهای وارده بر عثمان را نقل می کند، به اجمال درباره آنها پاسخ می گوید و گفته است: ما منکر این نیستیم که عثمان کارهایی را به بدعت جاری نمود که بسیاری از مسلمانان بخاطر آن بر وی ایراد گرفتند، ولی با این وجود مدعی هستیم که وی به درجه فسق نرسیده است و ثواب اعمال وی را زائل نگرداند و این کردارها از گناهان صغیره بخشیده شده است، زیرا که ما می دانیم که او از سه نظر مورد مغفرت قرار گرفته و از اهل بهشت می باشد: نخست آنکه از جنگجویان بدر بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: خداوند بر جنگجویان بدر نگاهی درافکند، هر چه خواهید کنید که شما را آمرزیدم. و عثمان اگر چه که در جنگ بدر شرکت نکرد، اما در پشت جبهه در کنار رقیه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ماند و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سهم و اجر او را به همراه دیگر مردمان، ضمانت نمود. دوم اینکه وی از حاضران در بیعت رضوان بود که خدایتعالی درباره ایشان می فرماید: (لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ)(3)، و او با وجود آنکه در آن بیعت حاضر نبود، ولی فرستاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نزد اهل مکه

1- . سیوطی در تدریب الراوی 2- 218 گوید: تمام آنچه که از وی روایت شده، صد و چهل و دو حدیث است.
2- . مقدمه ابن الصلاح: 429، فتح الباری 1: 167. و نیز بنگرید: کتاب شیخ المضیره أبو هریره اثر شیخ محمود أبو ریّه، و کتاب أبو هریره الدوسی اثر سید راستین ما السیّد عبد الحسین شرف الدین.

3- . سوره الفتح/ 18

بود و هم به خاطر او بود که بیعت رضوان انجام گرفت، چرا که به دروغ شایع گشت که قریش عثمان را به قتل رسانده اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر او را کشته باشند، بر سرشان آتش می ریزم، سپس به زیر درخت نشست و با مردم بر سر جانشان بیعت نمود. پس فرمود: اگر عثمان زنده باشد، من به جای او بیعت می کنم و اینچنین با دست چپش به دست راستش، دست داد و فرمود: دست چپ من از دست راست عثمان بهتر است، و این را همه سیره نویسان به اتفاق روایت کرده اند. و سوم اینکه وی از جمله ده تنی است که اخبار فراوانی در بیان اهل بهشت بودن ایشان ذکر شده است.

و هرگاه این وجوه مذکور، بیانگر آن باشد که وی مورد مغفرت الهی بوده و خدایتعالی از وی راضی گشته است و او از اهل بهشت است، دیگر نمی توان گفت که فاسق است، چرا که فاسق از نظر ما از ایمان خارج است و ثواب عمل او از بین می رود و به آتش دوزخ بر وی حکم می گردد و بخشوده نشود و خداوند از وی خرسند نگردد و چشمش به بهشت نیفتد و به آن راه نیابد. پس وجوه ذکر شده اقتضای آن دارد که درباره تمام کردارهای او چنین حکم نمود که آنها گناهان صغیره بخشش پذیر بوده است تا اینگونه میان ادلّه همخوانی حاصل آید. پایان سخن وی. (1)

و اما پاسخ او به طور کوتاه و خلاصه آن است که استناد او در همه این وجوه تنها به روایاتی است که فقط مخالفان روایت کرده اند و در مقام برهان آوردن، تکیه و تمسک به آن چنانکه بارها گفته ایم، درست نیست و اصل بیشتر این روایات چیزی است که بخاری(2)

از عثمان بن عبدالله روایت می کند که گفت: مردی از اهل مصر به عبدالله بن عمر گفت: من از چیزی از تو سوال می کنم و تو پاسخم ده، آیا می دانیکه عثمان در جنگ احد، پشت کرد و گریخت. گفت: آری. گفت: آیا می دانی که او در جنگ بدر هم غیبت نمود و حاضر نگشت؟ گفت: آری. گفت: آیا می دانی که او از بیعت رضوان هم غایب بود و در آن حاضر نبود؟ گفت: آری. گفت: الله

1- . ابن أبی الحدید در شرح النهج 3: 69، با تلخیص و تصرف بسیار

2- . صحیح بخاری 6- 122[5- 18- 19 دار الشّعب]، و و این سخن را نقل به مضمون نموده است.

اکبر. ابن عمر گفت: بیا تا بگویم چرا. اما فرار او در جنگ احد، گواهی می دهم که خدای تعالی از وی گذشته و او را بخشیده است و اما غایب بودن او از جنگ بدر بدلیل آن بود که دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بیمار بود، تحت مسوولیت وی بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سهم و اجر مردی که در جنگ بدر حاضر باشد، به تو می رسد. و اما غایب شدنش از بیعت رضوان چنین بود که اگر کسی در درون مکه از عثمان عزیزتر و محبوبتر بود، پیامبر وی را بجای او می فرستاد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عثمان را روانه ساخت و بیعت رضوان پس از آنکه عثمان به مکه رفت انجام گرفت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست راست خود را گرفت و گفت که این دست عثمان است و با آن بر دست دیگرش زد و گفت: این برای عثمان. سپس ابن عمر به مرد گفت: اکنون این سخن را از من داشته باش و برو. (1)

و ابن عمر کسی است که از یاری امیر المومنین بازنشست و با پای حجاج(2)

بیعت نمود! و قطع نظر از دیگر راویان این خبر، هیچ اعتباری به سخن و روایت او نیست و حدیث ده تن بشارت داده شده به بهشت نیز چیزی است که تنها خود ایشان روایت کرده اند و در داستان جمل خواهیم دید که امیر المومنین این روایت را تکذیب می نماید(3)

و اینکه این روایت در صحاح نیز مگر از دو تن که خود را از جمله ده تن بشارت یافته خوانده اند یعنی سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و عبدالرحمن بن عوف، روایت نشده است، بیانگر ضعف آن است و متهم بودن این دو

1- . و شبیه به این است آنچه که امام حنبلیان در مسند خود 2: 101 درج نموده ، و الحاکم در المستدرک 3: 98 به همین مضمون روایتی را ثبت نموده و روایت طولانی دیگری نیز هست که از درج آن امتناع نمودیم و الطّبریّ در الرّیاض النّضره 2- 94 آنرا ذکر نموده است و سند آنرا به جهت محافظه کاری حذف نموده است و در متن آن شواهدی هست که نشان از موضوع و منتحل بودن آن دارد و دروغین و ساختگی است.

2- . زندگینامه و بیان ضعیف بودن وی درحدیث نزد عامه اهل حدیث را در الغدیر 10- 42- 46 بنگرید که در آن مطلب به استیفا بیان شده است.
3- . بحار الأنوار 36: 324، و این از افتراءهای سعید بن زید بن نفیل درباره خلافت عثمان است و نیز بنگرید: البحار: 72- 142، و همچنین در 49- 189- 190، و شیخ أمین غدیر 10- 118- 128 درباره این روایت به تفصیل سخن گفته است.

تن در این روایت بخاطر خودستایی شان در پاک دانستن خود، آشکار است. همچنین این سخن سید رضی الله عنه در الشافی(1)، که ممکن نیست که خدایتعالی انسان ملکفی را که ممکن است که از او پسندیده و یا ناپسند سر بزند و معصوم از گناه نیست، بعنوان بهشتی معرفی نماید، موید این اتهام است، چرا که چنین حالتی او را به زشتکاری ترغیب می کند و خلافی در این نیست که بیشتر این ده تن، معصوم از گناه نبوده اند و برخی از ایشان به اتفاق نظر همگان، مرتکب گناه کبیره شده اند، هر چند که مخالفان مدعی شده اند که ایشان از آن توبه نموده اند. گوید: و از جمله اموری که بیانگر باطل بودن این خبر است، اینکه ابوبکر آنرا بعنوان حجتی به نفع خود مطرح نکرده و دیگران هم برای او در جایگاه هایی که نیاز به ارائه برهان و حجت داشته نظیر قضیه سقیفه و غیر آن، آنرا حجت خود ننموده و همچنین عمر و نیز عثمان آنگاه که محاصره شد و به او گفتند که خود را خلع نماید و قصد قتلش را داشتند. و بسیار شاهد بوده ایم که او اموری را که از قبیل فضایل و مناقب است، حجت خود نموده حال آنکه ذکر قطعیت یافتن بهشت برای او، برای حجت آوردن بسیار شایسته تر و مهم تر می بود و همچنین اعراض جماعت علماء از ذکر این امر برای او، نشانه روشنی بر باطل بودن آن است. پایان. همچنین در تایید بطلان آن این نکته است که مهاجرین و انصار یا قصد قتل او و خروج بر وی را داشتند یا اینکه به کشته شدنش راضی بودند و پس از کشته شدن نیز او را همچنان درافکنده در میان حیاط خانه اش و بدون خاکسپاری رها کردند تا آنکه سه روز بعد در زباله دانی دفن شد. و چطور می توان درباره این افراد چنین انگاشت اگر بدانند که وی از اهل بهشت است؟ و چگونه است که یارانش از بنی امیه، به این قضیه در برابر ایشان حجت نیاوردند؟ و آیا می توان تصور کرد که امیر المومنین علیه السلام با وجود علم و اعتراف به این مطلب، بگذارد وی سه روز بروی زمین بماند؟ و نیز اگر این مطلب درست باشد، بایستی که طلحه بخاطر اینکه از جمله حلال شمردندگان قتل وی بود، کافر شده باشد و شک نیست که حلال شمردن قتل کسی که رسول خدا صلی الله

1- . الشافی 4: 30

علیه و آله و سلم وی را به بهشت بشارت داده، بخاطر تنها برخی گناهان صغیره بخشوده شده، کمتر از حلال شمردن جرعه ای شراب نیست. همچنین در آن صورت لازم که است که همه ستیزگران در جنگ جمل کافر باشند، چرا که هر گروه قتل گروه دیگر را حلال می شمرد با وجود آنکه در هر دو گروه کسانی بودند که گواهی ورود به بهشت داشتند. اما تصور اول نزد مخالفین باطل است و تصور دوم نزد همه مسلمانان. چرا که یک طرف مخاصمه امیر المومنین علیه السلام بود که کشتن طلحه و زبیر را حلال شمرده بود و اینکه بگوییم وی وگروهش از این گواهی خبر نداشته اند، روشنی نادرست است. و همچنین دلیل دیگر بر بطلان آن این روایت است که عمر بن الخطاب از حذیفه پرسید که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را از جمله منافقین برشمرده است؟ (1) چرا که اگر او از جمله افراد قطعا بهشتی بود، شکی درباره نفاق در وجودش، به او دست نمی داد.

سپس اگر این نکته را کنار نهیم که فقط مخالفین این روایات را آورده اند و شواهد و ادله مقابل آن دلالت بر ساختگی بودن آن و باطل بودنش دارد، باید گفت: بر آنچه که از این روایت استناد نموده، این اشکال وارد است که این روایت را یا می توان بر ظاهرش، چنان که ابن ابی الحدید فهمیده، حمل نمود که رخصت عام و مغفرت فراگیر درباره تمام گناهان کهنه و نو ایشان است یا اینکه حمل بر مجازگویی و تخصیص عمومیت آن شود. در صورت اول لازم می آید که هیچ تکلیفی بر اهل جنگ بدر نباشد و ایشان آزادند محرمات را کبیره و صغیره مرتکب گردند، هر چند اگر کرداری به کفر انجامنده چون بی اعتبار سازی و هیچ شماری قرآن و نظیر آن باشد. و تازه این در صورتی که باور و اعتقاد، در درون کاری که در روایت ذکر شده، نهفته نباشد، که اگر چنین باشد، قضیه روشن تر از این خواهد بود. و

1- . این مطلب به تفصیل در بخش طعنه های وارد بر شخص عمر بیان شد و نیز بنگرید به بحار الأنوار 21- 196- 222 و غیر آن.

جنگجویان بدر بنا به قول مشهور، به اشتمال آن هشت تنی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به جای ایشان که غایب بودند ، تیر انداخت، سیصد و سیزده تن بود. (1)

و سقوط تکلیف از این گروه مخالف اجماع همه مسلمانان و مخالف ضروریات دین است و هیچکس درباره جنگجویان جنگ بدر، مگر درباره علی علیه السلام ادعای عصمت نکرده است و شکی نیست که بقیه افراد مرتکب گناهان شده و دچار خطاهایی می گشتند و اینکه پس از ارتکاب گناه به ایشان اعلام شود که همه لغزشهایشان بخشیده می شود، ترغیب آشکارای ایشان به زشتکاری است و این پسندیده نمی باشد. و اما درباره حالت دوم، یا باید گفت که رخصت دادن به ایشان درباره گناهان صغیره بوده و بخشودگی درباره گناهان گذشته و گناهانی که زان پس مرتکب می شدند، باشد که در این صورت، با مخالفت با ضرورت دین و اجماع علماء، مستلزم مدعا نیست ،چرا که رخصت به ایشان درباره گناهان صغیره و بخشودن آن، به این معنی نیست که هر آنچه که ایشان مرتکب شده اند گناهان صغیره قابل بخشودگی است و بنا بر این مغفرت تعمیم داده شده ای که هر دو وجه سخن را بر پایه آن استوار نموده اند، مخالف ظاهر است و این روشن است. و یا اینکه بخشودگی مربوط به گناهان گذشته قلمداد شود و منظور از لفظ: هر چه خواهید کنید، مبالغه در حسن کردار ایشان در بدر و اظهار خشنودی کامل از عمل صالح ایشان باشد بدون آنکه رخصت و اجازه ای برای آینده ایشان منظور نماید. و در این صورت روایت به هیچ وجه به این مدعی ارتباط نخواهد داشت و این با فرض قبول آن برابری که ابن ابی الحدید(2) برای عثمان با اهل بدر قائل شده است. و همچنین استناد نقل کنندگان آن از میان سیره نویسان نیز چنان که دیدیم، جز همین ابن عمر نیست. و اما آنچه که در مرحله دوم به آن چنگ زده مبنی بر اینکه او در حکم حاضران در بیعت رضوان است و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجای او بیعت نمود، حتی پس از قبول درستی این روایت، این ایراد بر آن وارد است

1- . و گفته شده چهارده ، چنانکه در صحیح بخاریّ 6: 74، و تاریخ طبریّ 2: 272، و سیره ابن هشام 2: 354 و غیر آن آمده است.
2- . در شرح نهج البلاغه 3: 69

که این روایت از چند جهت دلالت بر این مدعی (عثمان) نخواهد داشت: نخست آنکه قلمداد نمودن عثمان و همتایان او در شمار مومنین، پذیرفته نیست و خدایتعالی خشنودی خود را در آیه قرآن منوط به ایمان و بیعت دانسته و نه بیعت تنها تا آنکه همه افراد بیعت نموده در زیر درخت، مورد رضایت الهی باشند و از اهل بیت علیهم السلام سخنانی روایت شده که دلالت بر نفاق آن سه نفر دارد. و دوم اینکه الف و لام ، معنی استغراق و شمول همگان را داشته باشد، درست نیست، چنانکه سید رضی الله عنه در الشافی(1) بیان می کند و می گوید: به نظر ما این ادات تعریف مشترک و در نوسان میان عموم و خصوص است و تنها با دلالت غیر از ظاهر، بر یکی از دو معنی حمل می شود(2) و در مواضع بسیاری به این مساله اشاره کرده ایم و بویژه در سخنی که در باب وعید که ضمن مسائل مربوط به اهل موصل بیان شد.

علی علیه السلام فرمود: خدایتعالی افراد مورد رضایت خود را از میان کسانی که زیر درخت بیعت نمودند، را با صفاتی وصف نموده که درمی یابیم برای همه این بیعت کنندگان فراهم نیامده و بایستی که خشنودی الهی تنها ویژه کسانی قلمداد شود که این اوصاف به ایشان اختصاص یافته است. چرا که خدای عز و جل فرموده است: (فَعَلِمَ ما فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّکِینَهَ عَلَیْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً –: و آنچه در دلهایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد)(3). و میان ناقلان اخبار هیچ اختلافی نیست که منظور از فتحی که پس از بیعت رضوان بود، بی شک فتح خیبر بود. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابابکر و عمر را به میدان فرستاد و هر دو ایشان شکست خورده و گریزان از میدان به در شدند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم غضبناک گشت و گفت: سوگند که فردا علمدارم مردی خواهد بود که خدا و رسول او را دوست دارند و او مکرر یورش می برد و اهل فرار نیست و از میدان باز نمی گردد مگر آنکه خداوند

1- . الشافی 4: 17، با تصرّف و تلخیص
2- . رسائل الشریف المرتضی 1: 147- 151، جواب المسائل الطبریه، و ما بخش جواب المسائل الموصلیه الأولی را نیافتیم، و نسخه چاپی رسائل موصلیه دوم و سوم را نیز نیافتیم.
3- . چنانکه السّیّد در الشّافی 4- 18با اندک تصرفی گفته است.

به دستان او فتح را حاصل کند. پس امیر المومنین علیه السلام را که چشمانش هم بیمار بود، فراخواند و پیامبر از آب دهانش بر چشمان او مالید و دردی که از آن گلایه داشت، آرام گشت و حضرت پرچم سپاه را به او داد و او به سوی میدان روانه گشت و فتح به دستان او حاصل گشت. پس لزوما بایستی که وی و دیگر افراد بیعت رضوان که در آن فتح با او همراه بودند را، بخاطر فراهم بودن همه شرایط در ایشان، مخصوص به حکم این آیه دانست و باید دیگرانی را که همه شرایط در ایشان فراهم نبود، خارج از آن حکم دانست و البته کس را نرسد که بگوید فتح از آن همه مسلمانان بود، هر چند که گروهی از ایشان آنرا عملی نمودند و به دست حضرت جاری گشت، و بایستی که همه اهل بیعت رضوان از جمله کسانی که فتح روزیشان گشت و بواسطه آن پاداش یافتند، باشند و این اقتضا می کند که خشنودی الهی شامل حال همه ایشان باشد؛ چرا که این عدول از ظاهر عبارت می باشد، زیرا کسی که به دست خود کاری را انجام داده است که آن کار بشکل حقیقی به وی منسوب می گردد و گفته می شود که روزی وی گشت و به آن پاداش یافت. و اگر چنین ادعایی جایز بود می شد گفت هر مسلمانی که در خراسان هم هست، سپاه روم را شکست داد و دژهای ایشان را در هم شکست، هر چند اگر این وصف برای صف بستگان در برابر رومیان و کسانی که فتح به دست خود ایشان فراهم آمده، بکار رفته باشد. پایان.

و اینکه عثمان از جمله کسانی که فتح به دست ایشان فراهم آمده، باشد، از سوی هیچ سیره نویسی ذکر نشده بلکه ظاهر آنست که چنین نبوده همچنان که دو خلیفه پیش از وی نیز از جمله آنان نبوده اند و این چنین نیست همچنانکه برشمردن او از جمله کسانی که سکینه و آرامش الهی بر ایشان نازل شده، با منع مواجه است. و اما سوم اینکه حتی با پذیرش شمول آیه بر وی، هیچ نشانی از خشنودی الهی از مومنان در زمان بیعت در آن نیست و نیز هیچ نشانی از اینکه ایشان پس از آن، مرتکب کبیره نمی شوند، در آن نیست تا آنکه بگویند کردارهای عمر از گناهان صغیره بخشوده باشد. و اهل بیعت رضوان چنانکه سیره نویسان ذکر کرده اند، هزار

پانصد یا سیصد(1) تن بوده اند، و از میان ایشان کسی بود که انواعی از کارهای حرام را مرتکب می شد و آیا هیچ عاقلی می تواند ادعا کند که حتی یک گناه کبیره از یکی از این جمع سر نمی زند؟

و آن حدیث ده تن بشارت داده به بهشت(2) که به آن استناد جسته، پس از آنکه دانستیم از روایاتی است که فقط خود ایشان ذکر کرده اند و شواهد بسیاری درباره ضعف و بطلان آن وجود دارد، با این ایراد مواجه است که در این روایت حتی با صحیح بودنش، نشانی از صلاحیت او برای امامت امت در خود ندارد، چرا که همه بهشتیان، شایستگی امامت امت را ندارند و این تنها ارتکاب گناهان کبیره که انسان را از اسلام خارج نموده و مستوجب درافکنده شدن به دوزخ می کند، نیست که به زعم ابی الحدید(3) و تایید کنندگانش، مانع امامت میگردد. و از جمله موانع ضعف در به انجام رساندن امور امامت و ناتوانی در پس زدن اشرار و جهل نسبت به احکام و عدم ثبوت آراء بخاطر ضعف عقلی و نظیر آن می باشد.

و از جمله ایرادهای وارده بر او ناتوانی او از بازداشتن اشرار و فاسقان بنی امیه بود. و بارها قصد نمود که بسیاری از ایشان را بخاطر ستمگری ایشان و رویگردانی مردم از او با وجود ایشان، عزل نماید ولی مروان او را از این اراده اش بازداشت تا آنکه مردم وی را بروی منبر با سنگریزه زدند و حالش چنان شد که به محاصره و کشته شدن انجامید. و نیز از جمله ایرادها بر او، جهلش نسبت به بسیاری از احکام بود، چنانکه دیدیم و حتی با پذیرش صحت روایت، باز هم پاسخی برای این امور حاصل نخواهد بود.

1- . و گفته شده که هزار و چهارصد و یا بیشتر. بنگرید: صحیح البخاریّ 7- 223 در تفسیر سوره فتح، و تفسیر قرطبیّ 16- 276، و بنگرید: بحار الأنوار 36- 121 و 20- 354- 358.
2- . شیخ امینی درکتاب غدیر: 10: 118- 128 درباره حدیث ده تن بشارت داده شده به بهشت در متن و سند آن سخن گفته است. و همچنین فضایل ساختگی و دروغین درباره عثمان را ذکر نموده و آنرا چنانکه بیش از آن بر نتابد در الغدیر 8: 126، و 9: 328- 338، و 10: 137- 190 و 212 مورد بررسی و مناقشه قرار داده است.
3- . شرح ابن أبی الحدید 3: 69

می گویم: ابو الصلاح در تقریب المعارف(1)، انتصاب نمودن عبدالله بن عامر بن کریز بر حکومت بصره بخاطر رابطه دایی- خواهرزاده و نیز عبدالله بن ابی سرح بر مصر بخاطر برادر شیری بودن و یعلی بن امیه بر یمن و اسید بن الاخنس بن شریق بر بحرین بخاطر اینکه پسر عمه اش بود و در مقابل، افراد مورد اطمینان در امر دین و دارای ولایت برگزیده شده و دارای سیره پسندیده را برکنار کرد. می گوید: ... و از جمله توهین و کوچک شمردن علی علیه السلام بود آنگاه که بخاطر دروغگو خواندن ابوذر بر وی ایراد گرفت. (2)

و از جمله عزل عبدالله بن الارقم از بیت المال بخاطر اعتراض وی به بی حساب بخشیدن اموال به بنی امیه، بدون آنکه هیچ حقی داشته باشند. (3)

و از جمله منافق نامیدن عبدالرحمن بن عوف توسط وی بود. حال آنکه او بود که وی را برگزید و فرصت را برایش فراهم کرد.(4)

و از جمله محروم نمودن عائشه و حفصه از آنچه که ابوبکر و عمر از سهم بیت المال به ایشان می داد و نیز ناسزا گفتنش به عائشه و این سخنش به وی، در

1- . تقریب المعارف: این بخش از کتاب به صلاحدید مصحح آن چاپ نشده است.
2- . برخی منابع آن پیشتر ذکر شد و و از آن جمله می توان به این صفحات اشاره نمود: الأنساب 5- 52- 54، طبقات ابن سعد 4- 168، مروج الذهب 1- 438، تاریخ الیعقوبی 2- 148، شرح ابن أبی الحدید 1- 240- 242، فتح الباری 3- 213، عمده القاری 4- 491. و نظیر اینست این سخن حضرت علی علیه السلام که فرمود: تو نزد من برتر از مروان نیستی !.
3- . بنگرید: أنساب البلاذری 5: 58. و نیز أبو عمر در الاستیعاب و ابن حجر در الإصابه حدیث عبد اللّه بن أرقم را در بیان شرح حال وی و اینکه وی سیصد هزار درهمی را که برایش فرستاده شده بود را بازپس فرستاد، بیان می کنند و نیز این سخن وی که : به خدا سوگند که اگر این مال از بیت المال مسلمانان باشد، ارزش کار من چنان نیست که بخاطرش سیصد

هزار درهم دریافت کنم و اگر از اموال عثمان باشد که من دوست ندارم چیزی از دارایی او بگیرم.
4- . مولف تاریخ الخمیس 2: 268 شماری از طعن و ایرادهای وارد بر عثمان را ذکر کرده و مولف در السیره الحلبیّه 2: 87 می نویسد: از جمله اموری که بخاطرش از عثمان انتقام کشیده شد آن بود که وی عبد الله بن مسعود را حبس نمود و سپس تبعید کرد و عطاء أبیّ بن کعب را محبوس نگاه داشت، و عباده بن الصامت را آنگاه که معاویه از دست وی گلایه نمود، از شام اخراج نمود و عمار بن یاسر و کعب بن عبده را بیست ضربه تازیانه زد و او را به یکی از کوههای اطراف تبعید نمود و به عبد الرحمن بن عوف گفت: تو منافق هستی.

آنحال که کردارهای ناپسندش را زشت شمرده بود: اگر بس نکنی مردان را از سیاه و سفید به درون حجره ات می فرستم!

و از جمله قرق نمودن چراگاه ها و ممنوع نمودن آن برای مسلمانان و اختصاص یافتن خودش به این قلمروها و بازداشتن مردم از آن توسط نوکرهایش و آزار نمودن هر کس که قصد استفاده از آن را می نمود. و از جمله عبدالله بن حذیفه بن الیمان را کتک زد تا آنکه از شدت کتکها جان باخت و این بخاطر اعتراض وی به رفتار نوکران او در حق مسلمانان به هنگام چراندن گوسفندانشان در چراگاه ها بود.

و از جمله خوردن گوشت شکار در حالی که محرم بود ولی اینکار را بر خود حلال می شمرد. و نیز چهار رکعت نماز خواندن در منی و انکار جمع نمودن عمره با حج واجب.

و از جمله زدن عبدالرحمن بن حنبل الجمحی که از حاضران در بدر بود، با یکصد ضربه تازیانه و بر شتر بستن و چرخاندن وی در مدینه بخاطر اینکه به رفتار و کردار وی اعتراض کرده و عیوب او را در شعری(1) ذکر کرده بود و سپس دست پا بسته در غل و زنجیر آهنی، به زندان افکندن او تا آنکه از درون زندانش این شعر را به علی و عمار فرستاد:

به علی و عمار خبر بده، هان که ایشان در جایگاه رهیافتگی هستند، بگو که بایستی شتابان به داد رهیافتگی برسد. هیچ نادانی را رها مگذارید مگر آنکه دین خدایتعالی را به کمال به مغز او فرو کنید، هر چند که سفیهانه، از خشم و غضب لبریز شود. مرا از سوی او (اقدامی) جز شمشیر (زدن به من) باقی نمانده، آنگاه که طنابهای مرگ برای ما راستگویان نیکوکار آویخته شده اند. و آنگاه که در محفل مردمان، مخاصمه ها و خیانتهای این قوم ذکر شود، او داند که من ستم دیده هستم.

1- . یعقوبی در تاریخش 2: 150 می نویسد: ... و علت اینکه وی او را کوچاند این بود که وی باخبر شده بود او از زشتکاریهای پسر و دایی اش بیزار است و در ابیاتی او را هجو گفته است. در الاستیعاب نیز آمده است که وقتی عثمان پانصد هزار درهم از خمس افریقا به مروان داده است،

عبد الرحمن عثمان را هجو گفت و او دستور داد وی را در خیبر زندانی کردند.

و همچنان علی نزد عثمان رفته و با وی صحبت کرد تا آنکه او را آزاد نمود به این شرط که پیش چشم او در مدینه ساکن نشود و او را روانه خیبر نمود و او را در قلعه ای به نام القموص ساکن نمود و او همچنان در آن تبعیدگاه بود تا آنکه مسلمانان بر عثمان شوریدند و از هر کوی و برزنی بسوی او خروشیدند. پس او در شعری گفت: اگر علی نبود، که به حق خداوند مرا به دستان او از غل و زنجیر و تسمه های دستبند نجات داد؛ آنگاه که دست راستم (نماد قدرت مرد) را با یوق محکم (به گردنم) بستند، به هیچ کس امیدی در نجات از مرگ نداشتم. جانم فدای علی آنگاه که مرا از دست کافری نجات داد پس از آنکه او عامدانه چشم از دیدن و رعایت حق من بسته بود.

و از جمله تبعید حذیفه بن الیمان به مدائن بود، آنگاه که حدیثی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود را بازگو نمود و کردار او را تقبیح نمود و همچنان (حقیقت) عثمان را برملا می نمود تا آنکه کشته شد. (1)

1- . و از جمله موارد دیگر آن: کوچاندن عامر بن عبد قیس البصری آن زاهد ناسک به شام که ابن حجر در الإصابه 3- 85، و ابن قتیبه در المعارف: 84 و 194، و ابن عبد البرّ [ربّه] در العقد الفرید 2- 261، و الراغب الأصفهانی در المحاضرات 2- 212، و الطبریّ در التاریخ 5- 94، و ابن الأثیر در الکامل 3- 62، و ابن خلدون در تاریخه 2- 390 و غیر ایشان به آن اشاره کرده اند. و البلاذری در الأنساب 5- 57 می نویسد: أبو مخنف لوط بن یحیی و دیگران گفته اند: عامر بن قیس التمیمی رفتار وکردار عثمان را نمی پسندید و خرده می گرفت، پس حمران بن ابان نوکر عثمان اخبار این حال او را برای عثمان نوشت و عثمان به عبد اللّه بن عامر بن کریز نامه نوشت و زمانی که به نزد وی رسید و او را دید، مردم بیرون کشاندن او که مردی عابد و زاهد بود، از خانه و کاشانه و آزردنش بواسطه کوچاندنش از شهر، را امری زشت برشمردند و ابن قتیبه در المعارف گوید: او مردی دست به خیر و فاضل بود. و از جمله کوچاندن کعب بن عبده و کتک زدن او بود و سعید او را از کوفه به مدینه تبعید کرد و عثمان دستور داد تا کعب را برهنه کردند و بیست ضربه تازیانه زدند و به دماوند و گفته شده به ری و به قولی دیگر به منطقه ای از جبال ایران تبعید کردند. البلاذری در الأنساب 5: 41- 42، و الطبریّ در تاریخه 5- 137، و مولف

الرياض النضره 2: 140- 149، و ابن حجر در الصواعق المحرقه: 68، و السيره الحلبيّه 2: 78، و ابن أبى الحديد در شرح نهج البلاغه 1- 168، و ديگرانى اين مساله را به تفصيل بيان كرده اند. و از جمله كوچاندن عمرو بن زراره النخعىّ الصحابىّ به شام بود كه البلاذرى در الأنساب 5- 30، و مولفان أسد الغابه 4- 104، و الإصابه 1- 548 و 2- 536 آنرا ذكر كرده اند.

و از جمله تبعید مالک اشتر و سرآمدان کوفه از این شهر به شام بود، آنگاه که رفتار سعید بن العاص را تقبیح نمود و او ایشان را از دمشق به حمص طرد نمود. (1)

و از جمله پیمان بستن وی با علی علیه السلام و بزرگان صحابه بر پشیمانی از گناهانی که از وی سرزده و قول عدم تکرار آن ولی وی این پیمانش را نقض نمود و بارها پیاپی همان گناهان را تکرار نمود و همچنان بر آنچه که از آن اظهار پشیمانی می کرد، پافشاری می نمود و به خدایتعالی عهد نمود و مردم را گواه گرفت که از برداشتن غنایم و انفال برای خود و گرفتن یاران شرور و سپردن امور مسلمین به دست فاسقان خودداری کند(2) که ...

1- . البلاذری در الأنساب 5: 40- 41 به سندی که ذکر می کند ماجرای کوچاندن صالحان کوفه از جمله دانشمندان و سرشناسان به شام و گاه به حمص توسط والی کوفه سعید بن العاص به دستور عثمان را بیان کرده و بنا بر آن مالک بن الحارث الأشتر النخعیّ، و زید و صعصعه پسران صوحان، و حرقوص بن زهیر السعدی، و جندب بن زهیر الأزدی، و شریح بن أوفی بن یزید بن زاهر العبسی، و کعب بن عبده النهدی- که مردی ناسک و زاهد بود-، و عدی بن حاتم الطائی أبا طریف، و کدام بن حضری بن ثقف، و یزید بن قیس الأرحبی، و عائذ بن حمله الطهوی من بنی تمیم، و کمیل بن زیاد النخعیّ، و الحارث بن عبد اللّه الأعور الهمدانی، و یزید بن المکفف النخعیّ، و ثابت بن قیس بن المنقع النخعیّ، و أصعر[أصغر، چنانکه در أنساب الأشراف و الإصابه آمده] بن قیس بن الحارث الحارثی الهمدانی .. و دیگران را مجبور به کوچیدن و ترک خانمان نمود. و این قصه دنباله ها و تفاصیلی دارد که در تاریخ طبری 5- 88- 90، و الکامل ابن الأثیر 3- 57 60، و شرح نهج البلاغه اثر ابن أبی الحدید 1- 158- 160، و تاریخ ابن خلدون 2- 387 389، و تاریخ أبی الفداء 1- 168 ذیل حوادث سال 33 هجری بیان شده است.
2- . البلاذری در الأنساب 5- 26- 69، 95، و الطبریّ در تاریخش 5- 105، 111، 112، 115، 116 و 119- 121 پیمان بستنهای او و تکرار شدنهای پیاپی آن و زیرپا گذاشتنهای مکرر آنرا به تفصیل بیان کرده و در الإمامه و السیاسه 1- 33- 37، و المعارف اثر ابن قتیبه: 84، و العقد الفرید 2- 263، و الریاض النضره 2- 123، 125، و الکامل لابن الأثیر 3- 67- 71 و

94، و تاریخ ابن خلدون 2- 396- 397، و حیاه الحیوان للدمیری 1- 53، و شرح ابن أبی الحدید 1- 163- 166، و الصواعق المحرقه: 69، و تاریخ الخمیس 2- 259، و تاریخ الیعقوبی 2- 152، و الفتنه الکبری: 226، و السیره الحلبیّه 2- 84، 87، و تاریخ الخلفاء للسیوطی: 106، 107، و تاریخ ابن کثیر 7- 172- 184 و 186 و 189 و بسیاری کتابهای دیگر نیز ذکر شده است و مولف الغدیر نیز در 9- 170- 197 به آن پرداخته است.

و از جمله فرستادن نامه به ابن ابی سرح و صدور دستور کشتار سران مردم مصر، و شکنجه نمودن رعیت های ایشان و ماندگار کردن ایشان در کنج زندانها بخاطر محکوم نمودن رفتار ابن ابی سرح و شیوه ستمگرانه ای که در حق ایشان در پیش گرفته بود و بعدها خود به آن اعتراف نمود و عهد نمود که این روش را تکرار نکند. (1)

و از جمله در معرض قتل قرار دادن خود و خانواده و یارانی که با او بودند، و اینکه حاضر نشد حاکمان بدسیرت را برکنار کند.

و از جمله استمرار در به دست گرفتن کار ولایت امت اسلام با وجود ارتکاب منکراتی که موجب فسخ قرار خلافت وی و حرام گشتن تصرف و دست اندازی او در امور امت می شود، زیرا که با وجود ثابت گشتن فسق، وی نزد امت حق خلافت نخواهد داشت.

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص266

بیان

: قوله: مبتدر .. على بناء المفعول .. أى ينبغى أن يبتدر إليه.

قوله: حتى توقّره «2» .. بصيغه الخطاب بقصد كلّ واحد، أو بصيغه الغيبه. فقوله: دين الإله فاعله.

و هيجان المرّه «3» .. كنايه عن السفاهه و الغضب فى غير محلّه.

قوله: يعلم .. أى الصادق البرّ، أو على بناء المجهول.

و قوله: حجّاج القوم .. مفعول مكان فاعل ذكرت «4».

و النّدىّ بالتشديد و كسر الدال-: مجتمع القوم «5».

1- . بعنوان مثال نگاه کنید به : الأنساب 5: 26- 69 و 95، و الإمامه و السياسه 1- 33- 37، و المعارف ابن قتيبه: 84، و العقد الفريد 2- 263، و تاريخ الطبرىّ 5- 119- 120، و الرياض النضره 2- 123، 125، و الكامل

لابن الأثير 3- 70، 71، و شرح ابن أبى الحديد 1- 165- 166، و تاريخ ابن كثير 7- 173 و 174، و حياه الحيوان للدميرى 1- 53، و تاريخ ابن خلدون 2- 397، و تاريخ الخميس 2- 259، و الصواعق المحرقه: 69، و تاريخ الخلفاء للسيوطى: 106- 107، و السيره الحلبيّه 2- 84، 86، 87. شيخ أمينى- رحمه اللّه- در الغدير 9- 177- 185 اين مساله را بصورت شافى و كافى مورد بررسى قرار داده است.

قوله: لما رجوت .. مفعول غداه الغوثه كما فى بعض النسخ، و فى بعضها:

غياث الفوت.

(1) و منهما: كتمانه لحديث رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، فقد أخرج إمام الحنابله فى مسنده 1- 65، عن أبى صالح، قال: سمعت عثمان يقول على المنبر: أيّها الناس! إنّى كتمتكم حديثا سمعته من رسول اللّه صلّى اللّه عليه [و آله] و سلّم كراهيه تفرّقكم عنّى ..! و نظيره جاء فى 1- 57، فراجع .. و سنتعرض استدراكا جمله من مطاعنه الأخرى.

(2) قال فى القاموس 2- 155: الوقر: ثقل فى الأذن، أو ذهاب السّمع كلّه، و قد وقر- كوعد و وجل- ..

وقرها اللّه يقرها .. و أوقر الدابّه إيقارا و قره.

(3) قال الطريحى فى المجمع 3- 481: المرّه: خلط من أخلاط البدن غير الدم، و قال أيضا فيه 2- 337: هاج الشى ء يهيج: إذا ثار.

(4) كذا، و الظاهر: و قوله حجّاج مفعول لفعل: ذكرت.

(5) كما ذكره فى مجمع البحرين 1- 412، و الصحاح 6- 2505، و القاموس 4- 394.

بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج 31، ص: 267

قوله: لدىّ شدّ ظرفه .. أى لما رجوت عند شدّ يدى اليمنى إلى عنقى بالجامعه.

الغياث من الفوت أو غداه الغوث .. أى غداه يغيثنى فيه غياث.

قوله: بعد ما أغضى .. أى أغمض «1» عن حقّى.

على صمد .. أى عمد «2».

ثم قال رحمه اللّه فى التقريب «3»: و أمّا.

توضیح: قول وی: مبتدر .. بصورت اسم مفعول خوانده می شود یعنی شایسته است که بسوی آن مبادرت ورزیده شود. و این قول وی: حتی توقره «2» به صیغه خطاب و به قصد تک تک افراد آمده و یا به صیغه غایب است و واژه دین الاله

ص: 228

فاعل آن است . و هیجان المرّه «3» کنایه از سفاهت و نادانی و خشمگین شدن نابجاست. و این قول وی: یعلم .. یعنی راستگوی نیکوکار یا اینکه بصورت مجهول خوانده شود. و این قول وی: حجاج القوم: مفعول مکان فاعل ذکرت«4». و النّدیّ با تشدید و کسر دال : محل همایش مردمان «5». و این قول وی: لما رجوت..: طبق برخی نسخه ها مفعول غداه الغوثه است و در برخی نسخه ها غیاث الفوت.

(1)و از جمله آن کتمان حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم توسط وی است چنانکه امام حنبلی ها در مسندش 1 – 65 از ابی صالح آورده است که گفت: از عثمان شنیدم که بر منبر می گفت: هان ای مردمان! من حدیثی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم را از ترس اینکه مبادا از گرد من متفرق شوید، کتمان نمودم..! و نظیر این سخن در 1 – 75 نیز ذکر شده است و در ادامه نیز به استدراک شماری از طعن و ایرادهای وارد بر وی را بیان خواهیم کرد. (2) در القاموس 2- 155 آمده است: الوقر سنگینی گوش است یا از دست رفتن تمام حس شنوایی و وقر هموزن وعد و وجل است.. و وصیغه های دیگری نظیر وقرها الله یقرها.. و اوقر الدابه ایقارا و قره نیز بکار رفته است.

(3) الطریحی در المجمع 3- 481 می نویسد: المرّه: آمیزه ای از اخلاط بدن غیر از خون است و نیز در 2- 337 گوید: هاج الشیء یهیج یعنی برانگیخته شد.

(4) اینچنین آمده و گویی درست آنست که و سخن وی حجاج، مفعول فعل ذکرت است.

(5) چنانکه در مجمع البحرین 1- 412، و الصحاح 6- 2505، و القاموس 4- 394 آمده است.

قول وی: لدیّ شدّ ظرفه .. یعنی وقتی که دست راستم با دستاری به گردنم بسته شد، امید بستم . الغیاث من الفوت یا غداهالغوث .. یعنی فردایی که در آن کمکی به داد من می رسد. و این قول وی: بعد ما اغضی.. یعنی پس از آنکه چشم فرو بست «1» به نقل از حقی. علی صمد.. یعنی به عمد «2».

سپس مؤلف التقریب(1) رحمه الله می گوید: و اما انکار و توبیخ بر عثمان امریست که در همه شهرها برای مردمان و نزد ساکنان مدینه از صحابه و تابعین آشکار و مشهور است و بیان مختصر آن، نیاز به ذکر جزئیات کامل آنرا برطرف می سازد و ما نمونه هایی از آنرا ذکر می کنیم تا مشتی باشد نمونه از خرواری که ذکر نکرده ایم.

انکار توبیخی امیرالمومنین علی بن ابیطالب(2)

علیه السلام

که الثقفی از چند سلسله سند، از قیس بن ابی حازم روایت می کند که گفت: به نزد علی علیه السلام رفتم و از او خواستم که برایم نزد عثمان شفاعت نماید. پس گفت: آن بر دوش کشنده گناهان(3). و الثقفی روایت می کند که عباس با علی علیه

1- . تقریب المعارف، و در بخش دوم که دربرگیرنده طعن و ایرادهای وارد بر خلفای سه گانه و دیگران است، درج شده است و متاسفانه به چاپ نرسیده است ، هر چند که بخشی از طعن ها را در بخش اول: 163- 167 ذکر نموده است.
2- . آنچه میان امیر المومنین ابی الحسین علیه السلام و عثمان درگرفت ماجرایی طولانی دارد و ریشه در زمانهای گذشته و قدیمتر و درگیری میان حق و باطل و نور و ظلمت دارد و سخنی است بسیار پر شاخ و برگ در حالیکه به روایت تاریخ سرشار از واژگان بی احترامی و تعبیرهای توهین آمیز و عباراتی است که از خلیفه سوم صادر شده و گوینده اش به آن شایسته تر است و شیخ امینی پاره ای از آنها را در غدیر 9: 60- 63 درج نموده است و در میان آن می بینم که وی اقدام به تهدید نموده و قصد تبعید نمودن ابی الحسن علیه السلام از مدینه را داشته است بلکه چندین بار قصد داشته که با علی علیه السلام به کارزار درآید و این را أبو عمر در کتاب العلم 2- 30، با ذکر سند بیان نموده و نیز بنگرید آنچه که در زاد المعاد اثر ابن القیّم الجوزیّه 1: 177- 225 و غیر آن آمده است. و همچنین سرکوفتها و توبیخهای حضرت سلام اللّه علیه در حق وی را در الغدیر 9: 69- 77 ببینید . و این در حالی است که مولف الغدیر 8- 214 به نقل از الحافظ العاصمی در کتاب: زین الفتی در شرح سوره هل أتی .. در حکایتی

جالب توجه بیان می کند که در آخر آن خلیفه گفته است: اگر علی نبود، عثمان هلاک و نابود می بود.
3- . ابن أبی الحدید در شرحش بر نهج البلاغه 1: 179 [چاپ چهل جلدی] نقل می کند: علی علیه السلام بروی منبر مسجد کوفه فرمود: ای فرزندان مهاجران! بسوی سران کفر و بقیه احزاب و یاران شیاطین روانه گردید. بشتابید بسوی کسانی که در انتقام خون آن حمّال الخطایا ستیزه می جویند که به آن خدایی که دانه را شکافت و آدمیان را پرورید هان که او گناهان ایشان را تا روز قیامت بر دوش می کشد و چیزی هم از بار گناه ایشان کم نمی کند. پیش از این نیز همین مطلب بیان گشت.

السلام درباره عثمان سخن گفت و گفت: اگر عثمان به من دستور دهد که از خانه ام بیرون شوم، بیرون می روم ولی او از اینکه کتاب خدا را جاری نماید، سر باز زد(1)...

و ثقفی از علی علیه السلام روایت می کند که گفت: عثمان مرا فراخواند و گفت: شرت را از سر ما کم کن، پس کاروانی خواهی داشت که ابتدایش از مدینه است و انتهایش در عراق. پس گفتم: به به! چقدر زیاد می بخشی اگر از مال خودت باشد. گفت: پس از اموال چه کسی است؟ گفتم: از اموال مردمانی که به شمشیرهای خود جهاد کردند. گفت: آیا فکرت به این راه می برد؟! پس برخاست و مرا زد تا آنکه تنگی نفس وی را از من بازداشت، حال آنکه من به او می گفتم: هان که اگر می خواستم به شدت این کارت را تلافی می کردم.

و الواقدی در کتاب الدار ذکر می کند: سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و الزبیر و طلحه و علی بن ابی طالب علیه السلام به نزد عثمان آمده و درباره برخی اموری که از وی دیده بودند، با او صحبت کردند و سخن میان ایشان بالا گرفت و علی علیه السلام بیش از دیگران بر او تندی می نمود، پس علی علیه السلام خشمگین به پا خاست و زبیر از لباس او گرفت و گفت: بنشین. و او ننشست و عثمان گفت: رهایش کن که به خدا فکر نمی کنم که او هرگز از پای بنشیند، به خدا که دانسته است که خلافت هرگز به دست او و نه هیچیک از فرزندانش نمی رسد.

واقدی در همین کتاب از ابن عباس روایت می کند: نخستین امری که باعث شد مردم آشکارا درباره عثمان به سخن آیند آن بود که وی در آغاز دوره خلافتش در منی دو رکعت نماز می گزارد ولی در سال ششم آنرا کامل خواند و چندین تن از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر این کار ایراد گرفتند و کسانی که

1- . و قد أخرج القصّه مفصّلا در الأنساب 5- 14. و انظر کلامه سلام اللّه علیه در عثمان در نهج البلاغه 1: 76 و ما فسّره به ابن أبی الحدید در شرحه 1: 158، و ما جاء فیه أیضا 1: 468[أربع مجلّدات] جوابا لابن عبّاس و فیه: و اللّه لقد دفعت عنه حتّی خشیت أن أکون آثما؛ بخدا قسم از او تا آنجا دفاع کردم که ترسیدم گناهکار باشم. و ما جاء در أنساب البلاذریّ

5: 98 و 101، و كتاب صفّين لابن مزاحم: 227، و تاريخ الطّبريّ 6- 4، و الكامل 3: 125.

میخواستند بیش از آن بر او خرده گیرند، با او وارد سخن می شدند تا آنکه علی علیه السلام نیز از جمله این افراد بر او وارد شد و گفت: به خدا که امر تازه ای پیش نیامده و یاد گذشته، کهنه نگشته و به یاد دارم که پیامبرت صلی الله علیه و آله و سلم دو رکعت نماز می گزاردند و سپس ابابکر و عمر و تو نیز در ابتدای ولایتت چنین بودی، پس اکنون این چه رفتاری است؟ عثمان گفت: تصمیمی است که گرفته ام.

نکوهش و انکار اُبیّ بن کعب

ثقفی در تاریخش با ذکر سند میگوید: مردی به نزد ابی بن کعب آمد و گفت ای ابا المنذر! عثمان برای مردی از آل ابی معیط پنجاه هزار درهم از بیت المال نوشته است. پس ابی گفت: همچنان سخنانی به گوشم می رسانید که نمی دانم او چکار می کند! و در حالی که او در این وضع بود، سند پرداخت به رویت او رسید، پس برخاست و به نزد عثمان رفت و گفت: ای دوزخی! ای اهل آتش سوزان! آیا برای برخی از آل ابی معیط از بیت المال مسلمانان، دستور پنجاه هزار درهمی می نویسی؟! عثمان خشمگین شد و گفت: اگر تو را از سطوت خود امان نداده بودم، بی شک با تو چنین و چنان می کردم. و الثقفی در تاریخ خود می نویسد: مردی به نزد ابی بن کعب رفت و گفت: ای ابا المنذر آیا به من نمی گویی که نظرت درباره عثمان چیست؟ پس او سخنی نگفت و مرد گفت: خدا خیرتان ندهد ای اصحاب محمد! شاهد وحی بودید و آنرا به چشم خود دیدید، سپس اکنون ما از شما در باب فقاهت یافتن در دین درخواست و سوال می کنیم ولی شما به ما نمی آموزید؟! پس ابی آنگاه گفت: به خدای کعبه که سروران سخن روا از میان رفتند. به خدا که بر ایشان اندوه نمی خورم بلکه بر خود و کسانی که هلاک گشتند، اندوهگینم. به خدا که اگر خداوند مرا تا جمعه زنده نگاه دارد، سوگند که بر پای خواهم خاست و هر آنچه می دانم را بر زبان می رانم، چه مرا بکشند چه زنده ام بگذارند و او رحمه الله در روز پنج شنبه درگذشت.

انکار و توبیخ ابوذر

الثقفی در تاریخش با ذکر سند، از ابن عباس روایت می کند که گفت: ابوذر برای ورود از عثمان اجازه خواست و عثمان از اجازه دادن به او امتناع نمود و او به من گفت: برای من از او اجازه بگیر. ابن عباس گوید: پس به نزد عثمان رفتم و برای ورود او اجازه خواستم. گفت: او مرا اذیت می کند. گفتم: امید که اینبار نکند. پس بخاطر من به او اجازه داد.و چون وارد شد گفت: تقوا پیشه کن ای عثمان! و همچنان می گفت تقوا پیشه کن و عثمان او را تهدید می کرد. ابوذر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث را به من گفت که در روز قیامت تو و یارانت را می آورند و به صورت بر زمین می افکنند و چارپایان از روی شما میگذرنند و لگدمالتان می کنند و چون به آخرین آنها گذرد، اولین آنها باز می آیند تا آنکه مردمان از هم جدا گردند. یحیی بن سلمه گوید: العرزمی چنین روایت نمود که در این حدیث اینگونه میگوید: مرا بالا می برید تا آنگاه که در کنار ثریا قرار گرفتید، شما را با صورت بر زمین می کوبند و چارپایان لگدمالتان می کنند.

و ثقفی در تاریخش گوید: اباذر زمانی که دید عثمان دستور داده که قرآنها را بسوزانند، گفت: ای عثمان! نخستین کسی نباشد که کتاب خدا را می سوزاند پس خون تو نخستین خونی باشد که ریخته می شود.

و در تاریخش از ثعلبه بن حکیم نقل می کند که گفت: در حالیکه نزد عثمان نشسته بودم و کسانی از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم از اهل بدر و غیر آن نزد او بودند، ابوذر تکیه زده بر عصایش وارد شد و گفت: سلام بر شما و سپس گفت: تقوای الهی پیشه کن ای عثمان! تو فلان و فلان سخن را می شنوی .. و فلان و فلان کار را می کنی .. و آنگاه بدکاریهای وی را برشمرد و عثمان تا وقتی که وی بازگشت و رفت، خموش ماند و سپس گفت: چه کسی مرا در برابر این مرد که از ذکر هیچ سخن ناپسندی نمی گذرد، صاحب عذر می داند. پس همه حاضران خاموش ماندند و هیچکس پاسخش نگفت پس او کسی را به نزد علی علیه السلام فرستاد و وی آمد و در جای ابوذر ایستاد. عثمان گفت: ای ابا الحسن! نظرت درباره ابوذر چیست که هر بدگویی که خواهد نثار من می کند؟ گفت: ای عثمان! من تو را از تعرض به ابوذر نهی می کنم. من تو را از تعرض به ابوذر نهی می کنم... و سه بار

تکرار نمود. رهایش کن همان سان که خدایتعالی در مورد مومن آل فرعون فرمود: (إِنْ یَکُ کاذِباً فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ وَ إِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذَّابٌ -: و اگر دروغگو باشد دروغش به زیان اوست و اگر راستگو باشد برخی از آنچه به شما وعده می دهد به شما خواهد رسید چرا که خدا کسی را که افراطکار دروغزن باشد هدایت نمی کند)(1).

عثمان گفت: خاک بر دهانت! و علی علیه السلام پاسخش داد: بلکه خاک بر دهان تو، و سپس بازگشت.

ثقفی در تاریخ خود روایت می کند: اباذر بر عثمان که گروهی نزد او بودند، وارد شد و (عثمان)گفت: شهادت می دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: در روز قیامت من یا تو و یارانت را خواهند آورد تا آنکه در جایگاه برج جوزاء در آسمان قرار گیری، سپس ما را به زمین می افکنند و چارپایان را از روی ما می گذرانند تا آنکه حسابرسی بندگان به سر آید. پس عثمان گفت: ای اباهریره! آیا این را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی؟ گفت: نه. سپس ابوذر گفت: تو را به خدا آیا از نبی خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی که میفرمود: زمین بر پشت خود حمل نکرد و آسمان سایه افکن نگشت هیچ صاحب زبانی را، راستگوتر از ابوذر. گفت: درباره این سخن، آری شنیده ام. پس ابوذر بازگشت در حالیکه می گفت: به خدا که دروغ نگفتم.

ثقفی در تاریخش از عبدالله شیدان السلمی روایت می کند که به ابوذر گفت: شما به عثمان چه کار دارید؟ که او را راحت نمی گذارید. گفت: آری به خدا که اگر مرا امر نماید که از خانه ام بیرون شوم، بیرون خواهم رفت حتی شده چهار دست و پا، ولی او از برپا داشتن کتاب خدا، سر باز زد.

ثقفی در تاریخش می نویسد: ابوذر با عثمان رویارو شد و عثمان به او گفت: ای دروغگو. پس علی علیه السلام فرمود: او دروغگو نیست. گفت: بله هست. به خدا که او دروغزن است. علی علیه السلام فرمود: وی دروغگو نیست. عثمان گفت: خاک بر دهانت ای علی! علی علیه السلام فرمود: بلکه خاک بر دهان تو ای عثمان.

1- . غافر/ 28

علی علیه السلام فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید که فرمود: زمین بر پشت خود حمل نکرد و آسمان سایه افکن نگشت هیچ صاحب زبانی را، راستگوتر از ابوذر. گفت: هان به خدا که بخاطر همین او را تبعید خواهم کرد. ابوذر گفت: هان که حبیبم صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد که شما مرا از جزیره العرب بیرون خواهید راند.

و ثقفی در تاریخش از سهل بن ساعدی روایت می کند که گفت: ابوذر نزد عثمان نشسته بود و من نیز حاضر بودم که عثمان گفت: به نظر شما کسی که زکات مالش را داده، آیا در آن مال باز هم حق دیگری هست؟ کعب گفت: خیر. پس ابوذر با عصایش بر سینه کعب گذاشت و گفت: ای فرزند دو یهودی! تو کتاب خدا را تفسیر به رأی می کنی: (لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ ...)(1) تا آنجا که می فرماید: (وَ آتَی الْمالَ عَلی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینَ)(2)،

سپس گفت: آیا نمازگزار را پس از آنکه زکاتش را پرداخت، در مالش حقی بر گردن نیست؟! سپس عثمان گفت: آیا جایز می دانید که از بیت المال مالی را برداشته و آنرا در اموری که به آن دچار می گردیم، هزینه کنیم و سپس آنرا پس دهیم؟ گروهی از حاضران گفتند: مشکلی در این کار نمی بینیم، حال آنکه ابوذر ساکت بود. پس عثمان گفت: ای کعب! نظر تو چیست؟ کعب گفت: مشکلی ندارد. پس ابوذر عصایش را بالا برد و با آن بر سینه او زد و گفت: تو ای از پدر و مادر یهودی! دین ما را به ما یاد می دهی؟ پس عثمان گفت: چقدر مرا می آزاری و از یارانم ایراد می گیری؟! به نزد دوست بزرگوارت برو و دیگر رویت را نبینم.

ثقفی از عیسی بن زید از پدرش روایت می کند که اباذر عیوب عثمان و جدایی او از دین را آشکار می نمود و بر او سخت می گرفت تا آنکه پیش روی مردمان وی را ناسزا گفت و از او برائت جست، پس عثمان او را به شام تبعید نمود.

1- . البقره/ 177
2- . البقره/ 177

ثقفی در تاریخش از عبدالرحمن نقل می کند که اباذر به دیدار ابودرداء در حمص رفت و چند شبی نزد او بود. پس گفت الاغش را پالان نهند. ابوالدرداء گفت: خدا نکند که از پیش ما بروی و دستور داد تا الاغش را پالان نهادند و هر دو با هم سوار بر الاغهاشان روانه شدند و در آب انبار مردی را دیدند که در نماز جمعه نزد معاویه شرکت کرده بود. پس مرد آندو را شناخت و ایشان او را نشناختند و او اخبار مردم را به ایشان رساند. سپس آن مرد گفت: و خبر دیگری هست که خوش ندارم اکنون به گوشتان رسانم و فکر می کنم که نپسندید. ابودرداء گفت: نکند اباذر تبعید شده است؟ گفت: آری به راستی. پس ابی الدرداء و دوستش حدود ده بار انا لله و انا الیه راجعون گفتند. سپس ابوالدرداء گفت: پس ایشان را زیر نظر گیر و شکیبایی پیشه کن ، آنچنان که به اصحاب ناقه گفته شد. پروردگارا اگر ایشان ابوذر را دروغگو خوانده باشند، من او را دروغگو نمی خوانم ! و اگر او را متهم نموده باشند، من او را متهم نمی دانم ! و اگر او را نیرنگباز و اهل غش خوانده باشند، من او را نیرنگباز نمی خوانم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را آنجا که هیچکس را امین نمی دانست، وی را امین می دانست و آنجا که با هیچکس راز نمی گفت، اسرارش را با او در میان می نهاد. هان سوگند به آنکه جان ابی الدرداء در دست اوست، اگر ابوذر دست راست مرا قطع کند، پس از آنکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که زمین بر پشت خود حمل نکرد و آسمان سایه افکن نگشت هیچ صاحب زبانی را، راستگوتر از ابوذر، هرگز از او ناراحت نخواهم شد.

ثقفی در تاریخش با ذکر سند می نویسد: معاویه در شام خطبه ای خواند و گفت: ای مردمان ! به راستی که من تنها خزانه دارم و به هر که مالی دهم، خداست که به او داده و هر که به او مالی ندهم، خداست که او را محروم نموده است. پس ابوذر بسوی او رفت و گفت: به خدا سوگند که دروغ می گویی ای معاویه، به راستی که تو این اموال را به کسانی می دهی که خداوند محرومشان نموده و از کسانی باز می داری که خداوند این اموال را روزی ایشان قرار داده است.

ثقفی از ابراهیم التیمی از پدرش از اباذر روایت می کند که گفت : به معاویه گفتم اگر از من پرسند، شهادت می دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم شنیدم که فرمود: به راستی که یکی از ما فرعون این امت است. پس معاویه گفت: اگر از من پرسند، نه (نشنینده ام).

هم از او از عبدالملک برادر زاده اباذر روایت است که گفت: معاویه به عثمان در نامه ای نوشت: بدان که اباذر دلهای اهل شام را از تو برگردانده و کینه تو را به دل ایشان افکنده و سوالاتشان را جز از وی نمی پرسند و هم اوست که میانشان داوری می کند. پس عثمان به معاویه نوشت که اباذر را بر فرتوت شتری استخوانی پشت و فقط با پارچه زیر جهاز سوار کن و کسی را همراه او بفرست که او را با تندخویی و درشتی پیش راند تا به نزد منش آورد. پس معاویه او را بر شتری سخت پشت نشاند که جز پلاسی زمخت بر آن نبود و کسی را همراه او فرستاد که با تندی و خشونت وی را پیش می راند. من نیز با شیخ (ابوذر) روان گشتم و چندی نگذشت که گوشت رانها و زانوی او از بین رفت و زخم آلود شد. و چون وقت شب می رسید، روکش خود را برگرفته و زیر پاهای او می گستردم و سپیده دم که هوا روشن می شد آنرا برمی گرفتم تا مبادا این کار مرا ببینند و از آن باز دارندم، تا آنکه به مدینه رسیدیم و عثمان را از رنج و آزاری که به ابوذر رسیده بود آگاه ساختیم و او تا یک جمعه و دو جمعه و تا حدود بیست شب از دیدار با وی خودداری نمود و ابوذر اندکی به حال سلامتی بازگشت و آنگاه دنبال او در حالی که بر دست من تکیه داشت، بر او وارد شدیم و او لمیده بود، پس برخاست و چون ابوذر به وی نزدیک شد، گفت: هان که هیچ چشمی به دیدار عمرو خرسند و خوش نگردد، چون رویارو شویم تحیّت و درود ما خشم است! (بیت شعر). ابوذر به او گفت: از چه رو؟ به خدا که خداوند مرا عمرو ننامید و پدر و مادرم هم نامم را عمرو نگذاشتند و من بر همان عهد و حالی هستم که در آخرین دیدارم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم و هیچ چیز را تغییر نداده و دگرگون نساخته ام. عثمان به او گفت: دروغ می گویی، به راستی که تو بر پیامبر ما دروغ گفتی و بر دین ما ایراد گرفتی و از رای و نظر ما جدایی جسته و کینه ما را به دل مسلمانان انداخته ای. سپس به یکی از پیشخدمتانش گفت: سران قریش را خبر کن که نزد من آیند. فرستاده او روانه گشت و چیزی نگذشت که خانه از مردان قریش پر گشت. عثمان به ایشان گفت: ما

به خاطر این پیر دروغگو به نزد شما فرستادیم که بر پیامبرمان دروغ بسته و بر دین ما ایراد گرفته و دل مسلمانان را بر ما چرکین و پر کین گردانده و من اکنون سرِ آن دارم که او را بکشم یا بر دار کنم یا از این سرزمین تبعید کنم. یکی از مردان گفت: رأی ما تابع رأی توست. و کسی گفت: چنین مکن، که او صحابی رسول خداست و او را حقی است. و هیچ یک از ایشان آنچه که حق وظیفه اش بود به جای نیاورد تا آنکه علی بن ابیطالب علیه السلام که بر چوبدستی به زیر عبایش، تکیه داشت، وارد شد و بر وی سلام کرد و نگاهی انداخت و جایی برای نشستن ندید، پس بر عصایش تکیه زد. و نمی دانم که آیا عهد و حال گذشته دگرگون گشته بود یا آنکه درباره او گمان دیگری می بردند! سپس علی علیه السلام فرمود: بخاطر چه کار نزد ما فرستاده اید؟ عثمان گفت: بخاطر کاری نزد شما فرستادیم که رأی و حکم ما را به پراکندگی افتاده بود و اکنون نظر ما و مسلمانان درباره آن به یک مساله واحد رسیده است. علی علیه السلام فرمود: پس خدای را شکر و سپاس. هان که اگر از ما مشورتی می خواستید، شما را در اندرز و خیرخواهی دریغ نمی ورزیدم. عثمان گفت: ما بخاطر این شیخ که بر پیامبر ما دروغ بسته و بر دین ما ایرادجویی کرده و با دستور ما به مخالفت برخاسته و دل مسلمانان را از ما پرکینه نموده، شما را فراخواندیم و اکنون نظرمان آنست که او را بکشیم یا به دار بیاویزیم یا از این سرزمین تبعیدش کنیم. علی علیه السلام فرمود: آیا می خواهید شما را به امری بهتر و هدایت یافته تر از آن رهنمون گردم؟ او را به حال مومن آل فرعون رها کنید: إِنْ یَکُ کاذِباً فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ وَ إِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذَّابٌ.(1) -: و اگر دروغگو باشد دروغش به زیان اوست و اگر راستگو باشد برخی از آنچه به شما وعده می دهد به شما خواهد رسید چرا که خدا کسی را که افراطکار دروغزن باشد هدایت نمی کند.) عثمان گفت: خاک بر دهانت! و علی علیه السلام به او فرمود: بلکه خاک بر دهان تو، و چنان خواهد شد. پس عثمان فرمان داد و مردم را بیرون فرستادند.

1- . غافر/ 28

و هم از او در تاریخش به سندی که از عبدالرحمن بن معمر از پدرش، ذکر می کند روایت است که وقتی ابوذر را از شام به نزد عثمان آوردند، از جمله سخنانی که وی را بدان سرکوفت زد، آن بود که گفت: ای مردم! او می گوید که از ابوبکر و عمر بهتر است. ابوذر گفت: آری، من چنین می گویم، به خدا سوگند که خود را چهارمین تن از چهارتن اسلام آورده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نخستین آنها بود، یافتم و کسی جز ما به اسلام نگراییده بود و ابوبکر و عمر هنوز اسلام نیاورده بودند و آن دو پشت نمودند و من پشتت ننمودم و آندو اکنون مرده اند و من هنوز زنده ام. پس علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که او را دیدم به حالی که ربعی از اسلام بود و عثمان این سخن علی علیه السلام را انکار نمود و میان ایشان مشاجره لفظی بود. پس عثمان گفت: به خدا که به نابودی تو برمی خیزم. علی علیه السلام (در مقابل) فرمود: و من هم به خدا که به نابودی تو برمی خیزم. پس عثمان به حال عصبانیت برخاست و و به درون خانه اش رفت و مردم پراکنده گشتند.

و هم از او در تاریخش از احنف بن قیس روایت است که گفت: نزد ابی هریره نشسته بودیم که ابوذر آمد و گفت: ای اباهریره آیا خداوند از آنگاه که توانگر بود، هرگز نیازمند گشته است؟ ابوهریره گفت: سبحان الله! بلکه خداوند بی نیازِ ستوده است و هرگز نیازمند نگردد و ماییم که فقیران پیشگاه اوییم. ابوذر گفت: پس این مال و سرمایه را چه می شود که بر هم انباشته می گردد؟ پس گفت: مال و ثروتی است از آن خداوند که آنرا از اهلِ (نیازمند) آن از میان یتیمان و بی نوایان بازداشته اند.سپس راه خود گرفت و رفت. پس به ابا هریره گفتم: شما را چه شده که اجازه می دهید پیش روی شما، چنین سخنی به زبان آورند؟ گفت: به راستی که این مرد، این آرزو بر خود همواره نموده که در راه خدا سر بریده شود. هان که گواهی می دهم از رسول خدا شنیدم که فرمود: زمین بر پشت خود نگرفت و آسمان سایه افکن نگشت هیچ صاحب زبانی را، راستگوتر از ابوذر. و چون خواستید به شبیه

ترین مردم به عیسی بن مریم در نکوکاری و دنیاگریزی و عبادت پیشگی بنگرید، پس به او بنگرید. (1)

و هم از او در تاریخش از مغرور بن سوید روایت آمده که گفت: عثمان خطبه می خواند که ابوذر حلقه در را گرفت و گفت: من ابوذر هستم، هر که مرا می شناسد که هیچ، ولی هر که مرا نمی شناسد بداند که من جندب هستم و سوگند می خورم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: به راستی که مثَل اهل بیت من چونان سفینه نوح است برای قوم او، هر که از آن باز ماند، نابود گشت و هر که بر آن برنشست، نجات یافت. عثمان به وی گفت: دروغ می گویی. پس علی علیه السلام فرمود: هان که فقط باید آنسان می گفتی که بنده شایسته خدا گفت: (إِنْ یَکُ کاذِباً فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ وَ إِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکُمْ)(2)

-: و اگر دروغگو باشد دروغش به زیان اوست و اگر راستگو باشد برخی از آنچه به شما وعده می دهد به شما خواهد رسید چرا که خدا کسی را که افراطکار دروغزن باشد هدایت نمی کند).

و هنوز آیه را تمام نکرده بود که عثمان گفت: خاک بر دهانت! پس علی علیه السلام فرمود: بلکه خاک بر دهان تو.(3)

و واقدی در تاریخش به روایت از سعید بن عطا از ابی مروان اسلمی از پدرش از جدش ذکر می کند که گفت: در سال سی ام هجری وقتی که مردم از حج بازداشته شدند، ابوذر در شام عیوب و نابکاری عثمان را برملا نمود و چنین کرد که

1- . و ابن سعد و التّرمذیّ و ابن ماجه و أحمد و ابن أبی شیبه و ابن جریر و أبو عمر و أبو نعیم و البغویّ و الحاکم و ابن عساکر و الطّبرانیّ و ابن الجوزیّ و دیگران نیز آنرا با تفاوتهایی در لفظ روایت و اسناد آن بیان کرده اند و بعنوان مثال بنگرید به : صحیح التّرمذیّ 2- 221، سنن ابن ماجه 1- 68، مسند أحمد 2- 163 و 175 و 223، و 5- 197، و 4426، و مستدرک الحاکم 3- 342، و الاستیعاب 1- 84، و مجمع الزّوائد 9- 329، و الإصابه 3- 622 و 4- 64، و کنز العمّال 6- 169 و 8- 15- 17، و غیر آن.

2- . الغافر/ 28
3- . و الواقدیّ نیز به نقل از صهبان از موالی اسلمیین شبیه به این مطلب را بیان می کند، چنانکه در الأنساب 5: 52، و شرح ابن أبی الحدید 1- 241 آمده است و این آخری می گوید: و عثمان پاسخی سخت و مکروه به وی داد که دوست ندارم آنرا نقل کنم و علی نیز به همان کلام پاسخ وی را داد. منابع دیگری برای این روایت ذکر خواهد شد.

هرگاه به مسجد وارد شده یا خارج می گشت، عثمان را ناسزا گفته و خصلتهایی از او را برمی شمرد که همه زشت و ناپسند بودند. پس معاویه بن ابی سفیان به عثمان نامه ای نوشت و او را از این کردار ابوذر آگاه کرد و واقدی محتوای این نامه را ذکر کرده و ما محض مراعات اختصار، آنرا نقل نمی کنیم. پس عثمان به پاسخ وی نوشت: و اما بعد .. نامه ات به دستم رسید و آنچه درباره رفتار این جندب حقیر نوشتی را دریافتم، پس اکنون او را نزد من فرست و او را بر سخت پشت ترین و ناراهوارترین مرکبها بنشان و همراه با ساربانی روانه اش کن که شب و روز او را به حرکت وادارد چندان که نتواند از مرکب به زیر آید و خواب بر او چیره گردد و این پرداختن به من و تو را از سر او بیاندازد. گوید: و چون نامه به دست معاویه رسید او را بر شتری پیر و کهنسال نشاند که جز جل پاره ای بر پشتش نبود و او را با ساربانی همراه نمود و دستور داد که همچنان او را شتابان پیش راند تا آنکه به مدینه رسید حال آنکه گوشت رانش ریخته بود. گوید: به راستی که ظهرهنگام ما با علی بن ابیطالب علیه السلام در مسجد بودیم که کسی از راه رسید و گفتند: ابوذر به مدینه آمده است. پس من بیرون آمده و دویدم و نخستین کسی بودم که به سوی او شتافت و ناگاه او را شیخی تکیده و سوخته روی و کشیده قامت و سپید موی و ریش یافتم که با گامهای کوتاه راه می رفت، پس به نزدیک او رفتم و گفتم: عمو جانم چه شده که می بینم اینسان با گامهای کوتاه راه می روی؟ گفت: کار ابن عفان است. مرا بر مرکبی ناراهوار نشاند و دستور داد تا مرا خسته کنند و سپس مرا به نزد خود خواند تا حکمش را درباره من صادر نماید. گوید: پس او را به نزد عثمان آوردند و عثمان به او گفت: هرگز خوشی نبینی ای جندب حقیر..! و روایت را چنان که ابن ابی الحدید نقل می کند، ذکر نموده است. سپس ابوالصلاح رحمه الله گوید: واقدی در تاریخش از صهبان غلام سلیمان روایت می کند که گفت(1):

روزی که ابوذر را به نزد عثمان آوردند وی را دیدم که عبای پشمینه سیاه و سفیدی بر تن داشت و با آن

1- . چیزی از تاریخ الواقدی مگر آنقدری که در منابع پیشین ذکر شده، نیافتیم ولی در کتاب المغازی واقدی 3: 1000- 1001 روایتهایی درباره ابوذر و زندگی آن رحمت فزون بیان شده است.

بروی شتری پیر با کمری خشکیده که جلوی بدنش روشن و عقب آن تیره تر بود، سوار بود تا آنکه شترش جلوی خانه عثمان زانو زد و نشست. عثمان گفت: تو بودی که فلان کار را کردی و فلان ..؟ ابوذر گفت: من آنم که برایت خیرخواهی نمودم و تو بر من نیرنگ باختی و برای رفیقت هم خیرخواهی نمودم و او هم به من نیرنگ زد.. و روایت را چنان که ابن ابی الحدید نقل می کند، ادامه داده تا آنجا که می گوید: همین راه را پیش بگیر و از منطقه ربذه بیرون نیا. پس ابوذر به ربذه رهسپار شد و همچنان در آنجا ماند تا آنکه در آنجا جان باخت.

نکوهش و انکار عمار بن یاسر

ثقفی در تاریخش از سالم بن ابی جعد روایت می کند: عثمان برای مردم خطبه ای خواند و اینگونه گفت: به خدا که بنی امیه را بر دیگران ترجیح خواهم داد و اگر کلیدهای بهشت در دست من بود، ایشان را به آن راه می دادم ولی از این اموال به رغم مخالفت هر کس که مخالفت ورزیده، به ایشان خواهم پرداخت. عمار بن یاسر گفت: به خدا که این کار مرا ناراحت می کند. عثمان گفت: خدا ناخشنودت گرداند. عمار گفت: ابوبکر و عمر هم از اینکار راضی نخواهند بود. گفت: به راستی که تو هم چنین خواهی بود ای ابن سمیّه... سپس بر وی شورید و او را زیر مشت و لگد خود گرفت و ابوذر را از زیر لگدهای او به حالی بیرون کشیدند که از هوش رفته بود و فتق شده بود. و ثقفی از شقیق نقل می کند که گفت: نزد عمار بودم که گفت: سه تن علیه عثمان شهادت داده اند و من چهارمین تن خواهم بود و من سرسخت ترین این چهار تنم: (وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ)(1)

(وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ)(2)

وَ (وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ)(3)

-: کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده اند آنان خود کافرانند * و کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده اند آنان خود ستمگرانند * و کسانی که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکنند آنان خود

1- . المائده/44
2- . المائده/ 45
3- . المائده/ 47

نافرمانند). و من شهادت می دهم که او بخلاف آن حکمی که خداوند نازل کرده، حکم نموده است. و هم از او در تاریخش آمده که گفت: در روز جنگ صفین مردی به عمار گفت: چرا با ایشان می جنگی ای ابا الیقظان؟ گفت: بخاطر آنکه ایشان مدعی شدند که عثمان مومن است و ما معتقدیم که او کافر است. (1) و نیز از وی درتاریخش از قول مطرف بن عبدالله بن الشخیر الحرثی روایت است که گفت: در مسجد بصره به نزد عمار رسیدم و او لباسی کلاهدار بر تن داشت و مردم پیرامون او حلقه زده بودند و او درباره رخدادهای زندگی عثمان و کشته شدندش برای آنان سخن می گفت و مردی از میان جمع عثمان را یاد نمود و گفت: خدا رحمت کند عثمان را! پس عمار مشتی سنگریزه از کف مسجد برگرفت و به صورت او پاشید و گفت: به درگاه خدا طلب آمرزش کن ای کافر! از خدا استغفار کن ای دشمن خدا! و به آن مرد هشدار و وعید می داد و مردم همچنان می کوشیدند عمار را از حال پرخاش به آن مرد، آرام کنند تا آنکه وی برخاست و روانه شد و مردم نشستند تا عمار سخنش را به پایان برد و خشمش فرو نشست. سپس من در کنار وی ماندم و به او گفتم: ای ابا الیقظان خدا رحمتت کند! آیا عثمان بن عفان را مومن کشتید یا کافر؟ گفت: نه، بلکه او را کافر کشتیم. بلکه او را کافر کشتیم.(2)

و هم او از حکیم بن جبیر روایت می کند که گفت: عمار گفت: به خدا که از هیچ امری که در گذشته انجام نداده ام ناراحت نیستم مگر اینکه دوست داشتم عثمان را از قبرش بیرون می آورده و او را به آتش کشیده بودم.

واقدی در تاریخش از سعد بن ابی وقاص روایت می کند درحالیکه عثمان در محاصره بود، به نزد عمار بن یاسر آمدم و چون به نزد او رسیدم بر کنار من ایستاد و با او سخن گفت و چون سخن با او آغاز نمودم، نشست و سپس بر پشت دراز کشید

1- . در تاریخ الطّبریّ 5: 187، و الکامل ابن الأثیر 3: 97، و شرح ابن أبی الحدید 3: 285 و 292 از مسروق بن الأجدع نقل شده است که وی از عمار پرسید: ای أبا الیقظان! چرا عثمان را کشتید؟ گفت: بخاطر آنکه آبروی ما را خدشه دار می کرد و بر صورتمان سیلی می زد.
2- . و الباقلانیّ نیز در التّمهید: 220، مضمون روایت را و نصر بن مزاحم در کتاب صفّین: 361- 369[چاپ مصر]، و مولف در جمهره الخطب 1-

181، و غیر ایشان آنرا روایت کرده اند.

و دستش را بروی صورتش نهاد. پس گفتم: وای تو ای ابا الیقظان! به راستی که تو در میان ما از اهل خیر و پیشکسوت بودی و کسی بودی که در راه خدا شکنجه شدی. پس اکنون از این تلاشت در راه به تباهی کشاندن مسلمانان چه می جویی؟ و این چه رفتاری بود که با امیر مومنان عثمان داشتی؟ پس او دست بر عمامه اش افکند و آنرا از سر برداشت و گفت: عثمان را همانسان که این عمامه را از سر برداشتم، خلع نمودم. ای ابا اسحاق، من دوست دارم خلافت جاری باشد همانگونه که در دوره پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم بود ولی اینکه خمس خراج افریقا را به مروان هبه کند و معاویه را بر شام حاکم گرداند و ولید بن عقبه میگسار را بر کوفه و ابن عامر را بر بصره و آن کافر به وحی و احکام نازل شده بر محمد صلّی الله علیه و آله و سلم را بر مصر حاکم نماید، به خدا سوگند که هرگز چنین نباشد مگر آنکه به حق پهلوی وی دریده گردد.

نکوهش و انکار عبدالله بن مسعود

ثقفی در تاریخش از اعمش از شقیق روایت می کند که گفت: به عبد الله گفتیم که از چه رو بر عثمان ایراد می گیرید؟ گفت: دندان گردی و اطرافیان نابراه وی را هلاک گرداندند. و هم از او از قیس بن ابی حازم و شقیق بن سلمه روایت می کند که گفتند: عبد الله بن مسعود گفت: به راستی که دوست داشتم من و عثمان در شنزارهای عالج بودیم و دور از هم می نشستیم تا آنکه ضعیفترین ما دو تن می مرد. (1)

1- . و چنانکه در شرح ابن أبی الحدید 1: 236، و تاریخ الخمیس 2: 268 آمده، ابن مسعود همچنان همین اعتقاد را نسبت به این آدم داشت و حتی وصیت نمود که مبادا وی بر او نماز گزارد. و در الفتنه الکبری: 171 و غیر آن روایت شده که ابن مسعود در روزگاری که در کوفه بود، خون عثمان را حلال می دانست و در خطبه اش چنین می گفت: به راستی که بدترین امور، بدعتهای آنست و هر کار من درآوردی ، بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی سر به سوی آتش دوزخ دارد و در این سخن تعریض به عثمان می زد. و این روایت را أبو نعیم در حلیه الأولیاء 1- 138 صحصح دانسته و البلاذریّ در الأنساب 5- 36 به تفصیل بیان کرده و مولف المستدرک 3- 313، و الاستیعاب 1- 373، و تاریخ ابن کثیر 7- 163 نیز به آن اشاره کرده است. و علامه امینی رحمه الله نیز جلد نهم از الغدیر را

اینگونه آغاز می کند: خلیفه عثمان، ابن مسعود را به زور از مسجد بیرون می راند. و در این بحث موضع خلیفه نسبت به او و اینکه یحموم غلام عثمان وی را به دستور خلیفه بر زمین می کوبد و دنده اش را خرد می کند و غیر آن را بیان می کند و در ادامه می آورد: و شاید شما چنین جرأتی را در درون او باور نکنید و به درستی آنرا درک ننمایید مگر آنکه دریابید که ابن مسعود واقعا چه شخصیتی بود. و روایات بسیاری را در بیان فضائل ابن مسعود از منابع بسیاری روایت می کند تا آنکه می گوید: چرا در ملآ عام ناسزا داده شد و چرا با خفت و حقارت از مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بیرونش انداختند و چرا او را بر زمین کوبیدند و دنده هایش را شکستند؟ .. همه اینها بخاطر آن بود که وقتی مسوول بیت المال کوفه بود، آنچه دستور داده شده بود که به ولید بن عقبه آن مرد اباحه گر بی بند و بار پرداخت شود، سر باز زده بود. بنگرید: الغدیر 9- 3- 15 که این صفحات واقعا قابل ملاحظه است.

و هم از او و از گروهی از یاران عبد الله چون علقمه بن قیس و مسروق بن الاخدع و عبیده السلمانی و شقیق بن سلمه و دیگران از عبد الله روایت است گه گفت: عثمان نزد خداوند به پر پشه ای نمی ارزد. و در روایت دیگری: به پر مگسی. و هم از او از عبیده السلمانی روایت است که گفت: شنیدم که عبد الله عثمان را لعنت می کرد، پس درباره آن به وی سخنی گفتم و او گفت: شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بر او گواهی به آتش دوزخ می داد. و هم از او از خیثمه بن عبدالرحمن از عبد الله بن مسعود روایت است که گفت: ما در خانه ای بودیم و شمارمان دوازده تن بود و درباره قضیه دجال و فتنه او با هم سخن می گفتیم، ناگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم وارد شد و فرمود: درباره قضیه دجال به یکدیگر چه ها می گویید؟ سوگند به آنکه جانم به دست اوست، به راستی که در این خانه کسی هست که خطر او بر امت من بیش از خطر دجال است و اکنون کسانی که در خانه بودند همه درگذشته اند مگر من و عثمان و سوگند به آنکه جانم در دست اوست، دوست داشتم که ای کاش من و عثمان در شنزارهای عالج بودیم و برکنار از هم می نشستیم تا ناتوانترین از ما دو تن، می مرد.

و هم از او از علقمه روایت است که گفت: به نزد عبد الله بن مسعود رفتم و او گفت: آیا اینان نماز جمعه شان را خواندند؟ گفتم: نه. گفت: به راستی که ایشان جز خرانی نیستند و با ایشان فقط ناچاران نماز می خوانند و هر آنکه او را نمازی نباشد. پس او در میان ما بر پای ایستاد و بدون اذان و اقامه نماز گزارد و هم از او از از ابی

البختری روایت است که گفت: آنگاه که عبدالرحمن در نامه ای دستور روانه نمودن عبد الله را صادر نمود، به نزد وی آمدند و یارانش نزد او بودند و فرستاده ولید آمد و گفت: یا اینکه این سخنان را رها کنی یا آنکه از این سرزمین به در شوی. گفت: چه بسا سخنانی که سرزمینم را بر آنها برنمی گزینم. گفتند: چیست آن سخنان؟ گفت: برترین کلامها، کتاب خدا و نیکترین هدایت، هدایت محمد صلّی الله علیه و آله و سلم است و شرترین امور، بدعتهای مندرآوردی آنست و هر بدعتی گمراهی است. ابن مسعود گفت: به راستی و بی شک که ابن ام عبد از این سرزمین به در می شود و هرگز این سخنان را رها نمی کنم و من خود شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم همین سخنان را بر زبان می راند. واقدی تمام این سخنان و سخنانی علاوه بر این را در کتاب الدار ذکر می کند و بجهت رعایت اختصار از درج آن خود داری می کنیم.

نکوهش و انکار حذیفه بن الیمان

ثقفی در تاریخش از قیس بن ابی حازم روایت می کند که گفت: مردان قبیله بنی عبس به نزد حذیفه آمدند و او را نزد عثمان به شفاعت می جستند، پس حذیفه گفت: به راستی که از سوی مردی به نزد من آمده اید که دوست داشتم تک تک تیرهای ترکشم را بر شکم او می نواختم. و از وی از حارث بن سوید روایت است که گفت: نزد حذیفه بودیم و سخن از عثمان به میان آمد و او گفت: به خدا سوگند که عثمان جز این نیست که یا در دینش نابکار است و یا در معیشتش کودن است. و نیز از حکیم بن جبیر از یزید غلام حذیفه از ابی شریحه الانصاری روایت شده است که وی از حذیفه شنیده است که چنین می گفت: برای دیدن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به در خانه اش رفتم و او را نیافتم و به دنبال وی گشتم و او را در باغچه حصارکشی شده یافتم که سر خود را زیر سایه نخلی نهاده بود. بسیار منتظر ماندم و حضرت بیدار نشدند و شاخه خشک نخلی را شکستم و ایشان بیدار شدند و سخنان بسیاری از هر دری به زبان آودند. سپس ابوبکر آمد و گفت: برای من اجازه ورود بگیر. سپس عمر آمد و پیامبر به من امر کرد که اذن ورودش دهم. سپس علی علیه السلام آمد و مرا فرمود که به او بگویم پیامبر اذن ورودش داد و به بهشت مژده

اش داد. سپس فرمود: پنجمین نفر به نزد شما می آید و نه اجازه ورود می گیرد و نه سلام می کند و او از اهل آتش است. پس عثمان بیامد و از روی دیوار پرید و گفت: ای رسول خدا! بنی فلان با یکدیگر به نزاع شده اند. واقدی در تاریخش از ابی وائل روایت می کند که گفت: از حذیفه بن الیمان شنیدم که می گفت: به راستی که عثمان با همان فجور و نابکاری اش به قبر اندرون گشت. و هم او از عبد الله بن سائب روایت کرده است که گفت: وقتی که عثمان کشته شد، به نزد حذیفه که در مدائن بود آمدند و کسی گفت: ای ابا عبد الله، لختی پیش مردی را بروی پل دیدم که در سخنش به من گفت که عثمان کشته شد. گفت آیا آن مرد را می شناسی؟ گفتم: گمان کنم او را می شناسم ولی دقیقا نمی دانم کیست؟ حذیفه گفت: به راستی که او عیثم جنّی بوده و هم اوست که اخبار را می رساند. پس ایشان آن روز را در ذهن نگاه داشتند و دریافتند که عثمان در همان روز گذشته شده بود. پس به حذیفه گفتند: نظرت درباره قتل عثمان چیست؟ گفت: آیا او چیزی جز کافری بود که بر کفرش کشته شد یا مسلمانی که بر کفر کشته شد؟ گفتند: آیا برای او گریزگاهی نمی بینی؟ گفت: خداوند برای او راه فراری قرار نداده است. و هم او از حسین بن عبد الرحمن روایت کرده که گفت: به ابی وائل گفتم که برایمان حرف بزن که به راستی تو بر چیزهایی آگاهی یافته ای که ما از آن بی خبریم. گفت: این قوم بر دین شما اتهام و ایراد بستند و به خدا سوگند که نمردند مگر آنکه پیش از آن دین را به غیر دین درآمیختند.

نکوهش و انکار مقداد

ثقفی در تاریخش از همام بن حارث روایت می کند که گفت: به مسجد مدینه رفتم و ناگاه دیدم که مردمان به گرد عثمان حلقه زده اند و دیدم کسی او را مدح و ستایش می نمود و ناگاه مقداد بن الاسود برجست و مشتی سنگریزه یا خاک برداشت و شروع کرد به زدن آن مرد و دیدم که عثمان با دستانش از وی حمایت می کرد. وی در تاریخش از سعید بن المسیّب نیز روایت می کند که مقداد بن الاسود با عثمان نماز می گزارد و او را امیر المومنین می نامید و نیز از سعید روایت می کند

که گفت: عمار و مقداد بن الاسود پشت سر عثمان نماز نمی گزاردند و او را امیر المومنین نمی خواندند.

نکوهش و انکار عبد الرحمن بن حنبل القرشی

ثقفی در تاریخش از حسین بن عیسی بن زید از پدرش روایت می کند که گفت: عبد الرحمن بن حنبل القرشی که از سپاهیان اسلام در جنگ بدر بود از سرسخت ترین مردم در مخالفت با عثمان بود و در شعرش به نکوهش او می پرداخت و سخن از ستمگری او به میان می آورد و بر او ایراد می نمود و از او بیزاری می جست و کردارهای او را توصیف می کرد و چون این کارهای او به گوش عثمان رسید، وی را یکصد ضربه تازیانه زد و او را بر شتر نشاند و در مدینه چرخاند و سپس او را دست و پای بسته در غل و زنجیر به زندان افکند.

نکوهش و انکار طلحه بن عبد الله

ثقفی در تاریخش از مالک بن النصر الارجی روایت می کند که طلحه به نزد عثمان رفت و به او گفت: مردم ایرادهای تو را گرد آورده و بخاطر بدعتهایی که از خود درآورده ای، از تو بیزار گشته اند و پیش از این چنین اموری را نمی دیدند و در ذهن ایشان سابقه ندارد و اکنون اگر به راه راست آیی برایت بهتر است و اگر مخالفت ورزی هیچکس در دنیا و آخرت بیش از خودت از آن زیان نخواهد دید.

ثقفی در تاریخش از سعید بن مسیب نقل می کند که گفت: پدرم را به راه انداخته و به سوی مسجد همراهی نمودم و چون وارد شدیم، همهمه و سروصدای مردم را شنیدم و پدرم گفت: چه خبر است پسرم؟ گفتم مردم به گرد خانه عثمان حلقه زده اند. گفت: چه کسی از قریش را می بینی؟ گفتم طلحه. گفت: مرا به سوی او ببر و به او نزدیکم کن. و چون به نزدیک او رسید گفت: ای ابا محمد! آیا مردم را از کشتن این مرد باز نمی داری؟ گفت: ای ابا سعید، تو را خانه ایست، پس برو و درون خانه ات بنشین. به راستی که کفتار پیر بیم این روز را بر خود نداشت.

و هم او در تاریخش از حسین بن عیسی از پدرش روایت می کند که طلحه بن عبید الله در چنین روزی در میان جمع مردمان، سلاح بر تن کرده در برابر دروازه

ص: 248

قصر بود و مردم را امر به ورود به خانه می نمود. و از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت می کند که در هنگامه محبوس گشتن عثمان در خانه اش، به مدینه آمدم و ناگاه بدیدم که طلحه بن عبد الله در توده ای سیاه و خزگونه از مردان و سلاح ها بود و همچنان خانه عثمان را در میان داشتند تا آنکه کشته شد. و هم از وی روایت می کند: طلحه را دیدم که به طرف خانه تیراندازی می کرد و پوستین خز سیاهی و جوشنی بر تن داشت و آنرا با قبایی پوشانده بود و ایشان نیز بسوی او تیر می انداختند و او را از خانه بیرون می راندند و او بیرون می گشت و با ایشان در ستیز می شد تا آنکه از خانه ای از سمت خانه ابن حزم بر عثمان ورود نمودند و او کشته شد.

واقدی در تاریخش از عبد الله بن مالک از پدرش روایت می کند: زمانی که مردم بدگویی از عثمان می کردند، کسی بیش از طلحه بن عبید الله بر وی ستیزه نمی جست. مالک گوید: و از من سه جوشن و پنج شمشیر خرید و من این جوشنها را بر تن یارانش که یکی دو روز پیش از قتل عثمان همراه وی بودند، می دیدم. و واقدی در تاریخش ذکر می کند که وی گفت: کسی از یاران محمد (ص) بیش از عبد الرحمن بن عوف ستیزگرتر نبود تا آنکه مرد و نیز سعد بن ابی وقاص، تا آنکه عثمان مرد و مردمان را به خشنودی رساند و هم از طلحه که ستیزگرتر از آندو بود. چرا که او همچنان پناه دهنده مصریان و دیگران بود که شبانه به نزد وی می آمدند و نزد او با وی سخن می گفتند تا آنکه به مجاهدت با عثمان برآمدند و او سرپرست امور جنگ و نبرد بود و در کار کلید داری خزانه بیت المال فعالیت نموده بود و پیشنمازی بر مردم را بعهده گرفت و عثمان و همراهانش را از آب بازداشت و شفاعت علی علیه السلام برای آب بردن برای ایشان را نپذیرفت و به وی گفت: نه به خدا، و مباد هرگز که چشمه ای آبی دهد و جوششی نماید و او هرگز نه می خورد و نه می نوشد تا آنکه بنی امیه حقی را که گرفته اند، بازپس دهند.

و این سخن وی به مالک بن اوس را پس از آنکه برای ترک سختگیری بر عثمان شفاعت نموده بود، روایت می کند که گفت: ای مالک من عثمان را اندرز دادم و او پند مرا نپذیرفت و بدعتهایی به وجود آورد و کارهایی کرد و ما را چاره ای

نبود جز آنکه آنرا تغییر دهیم. به خدا که اگر چاره ای از این امر بود، دم بر نمی آوردم و هرگز به او سخت نمی گرفتم. (1)

نکوهش و انکار زبیر بن العوام

(2)

واقدی در تاریخش ذکر می کند که گفت: عثمان بر زبیر نکوهش و عتاب نمود. پس وی گفت: من کاری نکردم، بلکه تو خود به دست خودت مرتکب رفتارهایی زشت گشتی. بروی منبر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم سخن از امری بر زبان آوردی که بواسطه آن مردم را با آن خشنود گرداندی و سپس مروان با تو دیدار نمود و کاری کردی که تو اهل آن نبودی. مردمان به نزد تو حاضر گشتند و از تو چیزی خواستند که به ایشان ارزانی داشتی. پس مروان بیرون آمد و به آزار و اذیت و دشنامگویی پرداخت.پس عثمان به او گفت: به حق من آمرزش می طلبم.

و هم او در تاریخش ذکر می کند که عثمان سعید بن العاص را به نزد زبیر فرستاد و او وی را به همراه گروهی در کنار سنگهای روغنکشی یافت و به او گفت: عثمان و کسانی که با او بودند از تشنگی و بی آبی جان باختند. پس زبیر به او گفت: (وَ حِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ ما یَشْتَهُونَ کَما فُعِلَ بِأَشْیاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ کانُوا فِی شَکٍّ مُرِیبٍ)(3) -: میان آنان و میان آنچه [به آرزو] می خواستند حایلی قرار می گیرد همان گونه که از دیرباز با امثال ایشان چنین رفت زیرا آنها [نیز] در دودلی سختی بودند).

1- . البلاذریّ در الأنساب 5: 44 آورده است که طلحه به عثمان گفت: تو بدعتهایی ایجاد کردی که مردم هرگز خبری از آن نداشتند و عثمان پاسخ داد: من چیزی را به بدعت ایجاد ننمودم بلکه این شمایید که بدگمانید و مردم را علیه من بدگمان می کنید و می شورانید.
2- . ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه 2: 404 می گوید: طلحه از سرسخت ترین مردم در برشوراندن مردم علیه عثمان بود و زبیر در این کار کمی ملاحظه کار تر بود و روایت است که زبیر می گفت: او را بکشید که دینتان را دیگرگون نمود و مردم به او گفتند: اما پسر تو در جلوی در خانه از وی پاسداری می نماید. گفت: بدم نمی آید اگر عثمان کشته شود

حتی اگر این کار با کشته شدن پسرم آغاز گردد و به راستی که عثمان فرداروز مرداری خواهد بود که به میان راهش می افکنند. و نیز بنگرید آنچه در 2- 500 و 3- 290.
3- . سبأ/ 54. و بنگرید آنچه که البلاذریّ در الأنساب: 2: 404، و 5: 14، و 105- 120، درباره طلحه و زبیر و موضع ایشان در برابر عثمان ذکر می کند و نیز آنچه ابن مزاحم در کتاب صفین: 60 و 66 و 72، و مولف در الإمامه و السّیاسه 1- 55، 56، 57، 58، 74، و نهج البلاغه 2- 2، و تاریخ طبریّ 5- 160 و 168، و المستدرک حاکم 3- 118، و العقد الفرید 2- 278، و غیر آن ذکر می کند.

نکوهش و انکار عبد الرحمن بن عوف

ثقفی در تاریخش از حسن بن عیسی بن زید از پدرش روایت می کند که گفت: میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف بسیار سخن درگرفت تا آنجا که عبد الرحمن گفت: هان به خدا سوگند که اگر عمری برایم بماند، تو را از این کار به در خواهم کرد چنانکه خودم تو را بدان وارد نمودم و تو مرا جز به نام خدا، نفریفتی. (1) ثقفی از حکم روایت کند که میان عبد الرحمن بن عوف و عثمان سخنانی درمیگرفت و عبد الرحمن به او گفت: بخدا که در جنگ بدر حاضر نگشتی و زیر درخت نیز پیمان بیعت نبستی و در جنگ حنین نیز گریختی و عثمان نیز به او گفت: و تو هم به خدا که مرا به دین یهودیّت فراخواندی.

و هم او از طارق بن شهاب روایت می کند که عبد الرحمن بن عوف را دیدم که می گفت: ای مردمان به راستی که عثمان از جاری نمودن کتاب خدا در میان شما سر باز زد. و به او گفتند: تو نخستین کسی بودی که با او بیعت کردی و نخستین کسی بودی که به خلافتش خطبه خواندی. گفت: او پیمان شکست و پیمان شکن را عهد و پیمانی نیست. و هم او از ابی اسحاق روایت می کند: روزی مردم در دوره خلافت عثمان پس از آنکه نماز صبح را خواندند، سروصدایی نموده و عبد الرحمن بن عوف را صدا زدند و او بسوی ایشان رو برگرداند و پشت به قبله نمود و سپس پیراهنش را از گریبان به در آورده و گفت: هان ای یاران محمد، هان ای گروه مسلمین، خداوند را به شهادت می گیرم و شما را گواه می گیرم که من عثمان را همانسان که این لباس را از تن به در کردم، از خلافت خلع نمودم. پس کسی از میان صف اول او را پاسخ گفت: (آلْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ)(2)

-:اکنون در حالی که پیش از این نافرمانی می کردی و از تباهکاران بودی). و نگریستند تا آن مرد کیست و دریافتند که او علی بن ابیطالب علیه السلام است. و هم او روایت

1- . و شبیه به این را ابن عبد البرّ {ربه} در العقد الفرید 2: 258، 261، 272 ذکر می کند.
2- . یونس/ 91

می کند که عبد الرحمن وصیت نمود که مخفیانه به خاک سپرده شود تا عثمان بر او نماز نگزارد. (1)

واقدی در تاریخش از عثمان بن سرید روایت می کند که گفت: بهنگام آن ناخوشی عبد الرحمن بن عوف که در پی آن جان سپرد، به نزد وی رفتم تا از وی عیادت نمایم و نام عثمان را پیش وی آوردند و او گفت: به چاره کار این سرکش طغیانگرتان بشتابید پیش از آنکه در این فرمانروایی اش بیش از حد پیش رود.گفتند: تو خود بودی که وی را خلافت بخشیدی! گفت: کسی که نقض عهد کند را پیمانی نیست. ثقفی در تاریخش از بلال بن حارث روایت می کند که گفت: با عبد الرحمن بودم که عثمان سررسید و به روی منبر نشست و عبد الرحمن گفت: نزدیکترین یارانت را از دست داده ای.

و نیز بیان می کند که عثمان، مسور بن مخرمه را به نزد عبد الرحمن فرستاد تا از او بخواهد دست از شوراندن مردم علیه وی بردارد. عبد الرحمن به او گفت: تنها منم که این سخن را می گویم؟ ولی بدان که همه مردم می گویند: او تغییر و تبدیل ایجاد نموده است. مسور گفت: اگر هم مردم درباره آن سخن می گویند، تو این سخنان را رها کن. عبد الرحمن گفت: نه به خدا، فکر نمی کنم که بتوانم درباره او سکوت نمایم. سپس به او گفت: به او بگو دایی ام به تو گفت: درباره امت محمد خدای یگانه را که او را شریکی نیست، تقوا پیشه کن و هم درباره آن پیمان و میثاقی که با من بستی که به حتم به کتاب خدا و سنت پیامبر عمال نمایی، و به آن وفا ننمودی. (2)

و هم در آن میگوید: ابن مسعود، درباره بدعتهای عثمان به عبد الرحمن گفت: این نتیجه آنچه تو کردی است. پس عبد الرحمن گفت: سند پیمان را به نزد شما

1- . البلاذریّ در الأنساب 5: 57، و أبو الفداء در تاریخش 1: 166، و ابن عبد البرّ {ربه} در العقد الفرید 2: 258، و 261، 272 ذکر کرده و نوشته اند: عثمان به عیادت عبد الرحمن که بیمار بود آمد و او رو به دیوار کرد و به او پشت نمود و حرفی نزد. و نظیر این مطلب در شرح ابن أبی الحدید 1: 65- 66 آمده است.

2- . چنانکه ابن حجر در الصواعق المحرقه : 68، و مولف السّیره الحلبیّه در 2: 87 و دیگران به آن تصریح نموده اند.

آورده ام و اکنون خود می دانید چه کنید. و در آن ذکر می کند که گفت: علی علیه السلام به عبد الرحمن بن عوف گفت: این ثمره کار توست. پس عبد الرحمن پاسخ داد: اگر خواهی شمشیرت را را بردار و من هم شمشیر برمی گیرم. (1)

نکوهش و انکار عمرو بن العاص

ثقفی در تاریخش از لوط بن یحیی ازدی نقل می کند که گفت: عمرو بن العاص نزد عثمان آمد و گفت: تو در حق این مردم بر اموری دشوار و تحمل ناپذیر درنشستی و ایشان هم بواسطه تو (به سمت ان کشانده شده و)بر آن سوار گشتند، پس پرهیزکاری پیشه کن و به نزد خدا توبه کن. گفت: ای پسر نابغه! من به درگاه خدا توبه کرده و توبه می کنم. هان که تو از کسانی هستی که مردمان را بر من می شورانی و همراه با سخن چینان به سعایت می پردازی. هان به خدا سوگند که آنرا برافروختی و شعله اش فروزان گشت و هر چه خواهی آنرا شعله ورتر گردان. پس عمرو از شهر بیرون شد تا آنکه در نزدیکی مرز شام ساکن گشت. (2)

و هم از زهری روایت می کند که گفت: عمرو بن العاص عثمان را یاد کرد و گفت: وی فیء را برای خود برگرفت و در این ترجیح خود بر دیگران بسیار زیاده روی کرد و گروهی از نزدیکان خود را بکار گرفت که اهل کار و تلاش نبودند و ایشان را بر دیگران مقدم داشت و همین کار بود که به ریختن خود او و زیر پا نهاده شدن حرمتش انجامید. و هم او در این کتاب می نویسد: عمرو به نزد عثمان آمد

1- . البلاذریّ در الأنساب 5: 57 آنرا به سند صحیح ذکر نموده و شبیه به آنرا أبو الفداء در تاریخش 1- 166، و ابن عبد البرّ در العقد الفرید 2: 258، 261، 272 درج نموده است. و نیز بنگرید آنچه طبری در تاریخش 5- 113، و ابن الأثیر در الکامل 3:70، و ابن کثیر در تاریخش 7- 206، و ابن أبی الحدید در شرح 1- 35، 63، 66، 165، و ابن قتیبه در المعارف: 239 بیان نموده است.
2- . این مطلب را طبریّ -با تفاوتی در بیان- در تاریخش 5: 110، 114، و البلاذریّ در الأنساب 5- 74، و ابن عبد البرّ در الاستیعاب در شرح زندگینامه عثمان، و ابن الأثیر در الکامل 3- 68، و ابن أبی الحدید در شرح

2: 113، و الزّمخشریّ در الفائق 2- 296، و ابن الأثیر در النّهایه 4- 196، و ابن کثیر در التّاریخ 7- 157، و ابن خلدون در تاریخ 3- 396، و الزّبیدیّ در تاج العروس 3- 592، و ابن منظور در لسان العرب 7- 98 بیان کرده است.

وگفت: تقوای خدا پیشه کن ای عثمان! یا اینکه باید دادگری نمایی یا آنکه کناره گیری. و زمانی که مردم دست بکار امر عثمان گشتند، وی از مدینه دور شد و سه تن از نوکرانش را برجای نهاد تا برای او خبر آورند. و دو تن خبر از محاصره شدن عثمان آوردند و او گفت: زمانیکه من زخم خشکیده ای را برکنم آنرا به خونریزی می اندازم و نفر سوم خبر قتل عثمان و ولایت یافتن علی علیه السلام را آورد و او گفت: وای عثمان را کشتند! و به سوی شام روانه شد. الواقدی در تاریخش ذکر می کند که عثمان عمرو بن العاص را از حکومت مصر عزل نمود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را به کار گماشت. پس عمرو به مدینه آمد و گاه و بیگاه به نزد علی علیه السلام می آمد و او را علیه عثمان برمی افروخت و به نزد زبیر می رفت و نزد طلحه می رفت و کاروانیان را از بدعت گزاریهای عثمان خبردار می نمود و چون عثمان برای نخست بار به محاصره درآمد ، وی بسوی فلسطین روانه گشت و همچنان در آنجا ماند تا خبر کشته شدن او را شنید و گفت: من ابا عبد الله هستم. من چون بر زخمی نشینم، سر آن زخم را باز می کنم. من سر آن داشتم که مردمان را بر وی بشورانم به حدی که حتی چوپان در حال گوسفند چرانی را هم بر وی می شوراندم. (1) و زمانی که شنید مردم با علی علیه السلام بیعت کردند از این امر ناخشنودگشت و درنگ نمود تا آنکه طلحه و زبیر کشته شدند، پس به معاویه پیوست.

نکوهش و انکار محمد بن مسلمه الانصاری

ثقفی در کتاب تاریخش از داود بن حصین الانصاری روایت دارد که محمد بن مسلمه الانصاری در روز قتل عثمان گفت: هرگز روزی که دلها را چنین خنک

1- . طبریّ در تاریخش 5: 108، 203، و البلاذریّ در الأنساب 5: 74، و ابن قتیبه در الإمامه و السّیاسه 1: 42، و ابن عبد البرّ در الاستیعاب در زندگینامه عبد اللّه بن سعید بن أبی سرح، و ابن أبی الحدید در شرح 1: 63 آنرا به تفصیل بیان کرده اند، و ابن کثیر در تاریخش 7- 170 بنا به عادتش در روایت نمودن مطالب خلاف نظر خودش، آنرا به اختصار بیان کرده است. و همچنین طعنه و ایراد وی علیه عثمان و واداشتن مردمان بر ضد او در الاستیعاب در شرح زندگی محمّد بن أبی حذیفه، و در الإصابه 3-

381 آمده است و سخن ظریف و بجا را بلاذریّ در الأنساب 5- 88 از قول عمرو بن العاص نقل می کند که گفت: این منبر پیامبرتان و این لباسهایش است و این موهایش و هنوز از میان نرفته ولی شما تغییر نموده و دینتان را دگرگون نمودید.

کند و شبیه تر از این روز به روز جنگ بدر، ندیده بودم. و هم در این کتاب از ابوسفیان از موالی آل احمد روایت می کند که گفت: به نزد محمد بن مسلمه الانصاری آمدم و گفتم: آیا عثمان را کشتید؟ گفت آری و به خدا که هیچ جنگ و نبردی در هیچ روزی، بسان آن، همان رایحه خوش جنگ بدر را به مشامم نرساند. واقدی هم در تاریخش نظیر آنچه ثقفی روایت کرده را از قول محمد بن مسلم ذکر نموده است. (1)

نکوهش و انکار ابوموسی

واقدی در تاریخش چنین ذکر می کند که وقتی عثمان عبدالله بن عامر بن کریز را والی بصره نمود، ابوموسی الاشعری به خطبه ایستاد و حمد و ثنای خدای را بجای آورد و گفت: هان که مردی نزد شما آمده که عمه و خاله در قریش دارد و به راحتی اموال را بین ایشان تقسیم می کند و من پیش از این از دست او را از شما، بازداشته بودم.

نکوهش و انکار جبله بن عمرو الساعدی

واقدی در تاریخش به روایت از عامر بن سعد نقل می کند که گفت: نخستین کسی که به بددهانی بر عثمان جسارت ورزید، جبله بن عمرو الساعدی بود. عثمان از پیش روی وی که در میان مردان قومش نشسته بود، گذشت و جبله بن عمرو یوغی به دست داشت. عثمان سلام داد(2) و گروه مردان پاسخ گفتند و جبله گفت: چرا جواب سلام مردی را می دهید که چنین کرده و چنان ..؟ گوید: سپس به عثمان روی نمود و گفت: به خدا که یا این اطرافیانت را ترک می گویی یا آنکه من این یوغ را به گردنت می اندازم. عثمان گفت: کدام اطرافیان؟ به خدا سوگند که من نیکان مردم را برمی گزینم. پس وی گفت: آیا مروان را به نیکی برگزیده ای؟ و عبد الله بن عامر بن کریز را هم به نیکی برگزیدی؟ و عبد الله بن سعد را به نیکی برگزیدی؟ ! برخی از ایشان کسانی هستند که در قرآن آیه ای در نکوهش ایشان

1- . طبریّ در تاریخش 5: 118، و ابن الأثیر در الکامل 3: 70، و دیگران حکایت میانجیگری او در برابر مصریان را بیان کرده است.
2- . طبریّ نیز آنرا در تاریخش 3: 399 ذکر کرده است.

نازل شده و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم خون ایشان را مباح نموده است. و اینگونه عثمان راه خود را گرفت و رفت و از آن پس مردمان همچنان بر وی جرأت و جسارت به خرج می دادند. (1)

و هم او در این کتاب از عثمان بن السرید روایت می کند: عثمان از پیش روی جبله بن عمرو الساعدی که جلوی در خانه اش بود و یوغی در دست داشت، گذشت و او گفت: ای پیر ریش دراز! به خدا که یا تو را خواهم کشت و یا آنکه بر شتری گر خواهمت نشاند. و به حتم که تو را به بیابان سوزان به در خواهم نمود. سپس بار دیگر به نزد وی آمد و او را که بر منبر نشسته بود، به زیر آورد. (2) و هم در آن روایت می کند که زید بن ثابت به نزد جبله آمد و پسرعمویش ابو اسید الساعدی هم همراه او بود و از وی خواستند که دست از عثمان بدارد. پس او گفت: به خدا که هرگز درباره او کوتاه نمی آیم و خدا را اینسان دیدار نخواهم کرد که بگویم: «أَطَعْنا سادَتَنا وَ کُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِیلَا»(3) {و می گویند پروردگارا ما رؤسا و بزرگتران خویش را اطاعت کردیم و ما را از راه به در کردند}.

نکوهش و انکار جهجاه بن عمرو الغفاری

واقدی در تاریخش از عروه روایت می کند: عثمان به همراه گروهی از موالی خود بسوی مسجد روانه شد و مردم را می دیدیم که از چپ و راست یکی پس از دیگری نزد او آمده و بعضی آنها او را چنین صدا زده: آی، پیر ریش دراز (کفتار)! و کسانی دیگر چیزهایی دیگر می گفتند و او سخنی به ایشان نگفت تا آنکه بر منبر

1- . طبریّ در تاریخش 5: 114[3- 400]، و ابن الأثیر در الکامل 3: 70، و ابن کثیر در تاریخش 7- 176، و ابن أبی الحدید در شرح 1- 165[چهار جلدی] بیان کرده و شبیه آن در الأنساب بلاذریّ 5- 47، و آثاری دیگر آمده است.
2- . و در الأنساب بلاذریّ 5- 47، و تاریخ طبریّ 5- 114[3- 399] آمده است: نخستین کسی که با بدزبانی بر عثمان جرأت و جسارت نمود، جبله بن عمرو السّاعدیّ بود.
3- . الأحزاب/ 67. البلاذریّ در الأنساب 5: 47 این مطلب را بدون ذکر نام کسی که خواست دست از او بکشد، بیان داشته و مولف الإصابه در 1-

223 می نویسد: وقتی که ایشان قصد دفن کردن عثمان را نمودند و به بقیع رسیدند، جبله بن عمرو ایشان را از به خاک سپردن وی باز داشت و آنها به زباله دانی کوکب رفتند و او را در آنجا خاک نمودند.

نشست و مردم او را ناسزا گفتند و او زبان در کام کشید تا آنان هم خاموش گشتند. پس گفت: ای مردم خدا را تقوا پیشه کنید و گوش سپارید و سر نهید، چرا که بر شنونده سرنهاده حجتی نیست و شنونده سرکش را حجتی نیست. پس یکی از ایشان به فریاد او را گفت: تویی شنونده نافرمان، تویی! پس جهجاه بن عمرو الغفاری که از بیعت کردگان در بیعت شجره بود(1)، بسوی او برخاست و گفت: بشتاب بدانچه بسوی آنت فرامی خوانیم. گفت: وگرنه چه؟ گفت: تو را بر شتر سخت پشتِ گر می نشانیم تا تو را به کوه الدخان برد. عثمان گفت: تو را نرسد که چنین کنی ای بی مادر. پس جهجاه غفاری عصایی که در دست عثمان بود و عصای پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم بود را از وی گرفت و بر زانویش شکست(2) و عثمان به درون خانه اش رفت و سهل بن حنیف به پیشنمازی مردم ایستاد. و هم در آن از موسی بن عقبه از ابی حبیبه همین روایت را ذکر می کند و در آن میگوید: عثمان به او گفت خداوند کریهت دارد و زشت باد آنچه مرتکب گشتی! ابو حبیبه گوید: و این امر به راستی که میان جمع مردمان رخ داد و پیروان عثمان از بنی امیه به سوی عثمان برخاسته و او را همراهی کردند و به درون خانه اش بردند و این آخرین روزی بود که وی را در آنجا دیدیم.(3)

نکوهش و انکار عایشه

طبری در تاریخش(4) و ثقفی در تاریخش نقل می کند که راوی گوید: عایشه به نزد عثمان آمد و گفت: آنچه را که پدرم و عمر به من می دادند، به من بده. گفت:

1- . در الاستیعاب و الإصابه و أسد الغابه در بیان زندگینامه وی ذکر شده است.
2- . این مطلب و غیر آنرا بلاذریّ در الأنساب 5: 47، و طبریّ در تاریخش 5: 114[40083]، و ابن عبد البرّ در الاستیعاب که در حاشیه الإصابه قسمت زندگینامه جهجاه 1: 252 چاپ شده است، و ابن أثیر در الکامل 3: 70، و مولف در الإصابه 1- 253، و تاریخ الخمیس 2- 260، و تاریخ ابن کثیر 7: 175، و الرّیاض النّضره 2: 123، و شرح ابن أبی الحدید 1: 165[چهار جلدی] .. و دیگران بیان کرده اند.
3- . در بیشتر منابعی که پیش از این ذکر شد، آمده است.

4- . تاریخ طبریّ 5: 140- 176، و این روایت و نه روایت بعدی را پس از بررسی بسیار در آن صفحات نیافتم چرا که او در این فصل بر طبری و تاریخ او تکیه نداشته و این از این مطلب روشن است که خود در پایان بحث می گوید: چنانکه ذکر خواهد شد.. . و نظیر این سخنان و دوچندان آن که شامل ایراد و طعن بر عثمان ، از سوی صحابه و تابعین است در همه کتب تاریخ ذکر شده است و ما تنها بر دو کتاب تاریخ ثقفی و واقدی که اطمینان خاطری از آنها داریم، استناد نموده ایم و نیز تا مطلب به درازا نکشد و همین حدود ذکر شده کافی است و هر که خواهد از مطابقت مطالب دیگر کتب تاریخ با آنچه از این دو کتاب ذکر نمودیم ، می تواند به بررسی دقیق پردازد و مسلما آنها را موافق خواهد یافت .. تا پایان سخنش أعلی اللّه مقامه، و البته این لفظ و عبارت ازآن علامه مجلسی نیست و ما چنانکه پیش از این گفتیم نسخه ای از کتاب تقریب المعارف نیافتیم.

در کتاب خدا و سنت پیامبر جایی برای این کار نمی بینم و پدرت و عمر از سر خوشدلی نسبت به تو آنرا می پرداختند و من چنین نمی کنم. گفت: سهم ارثم از رسول خدا را به من بده. گفت: آیا فاطمه علیها السلام برای مطالبه سهم ارثش از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم نیامد و تو خود با مالک بن اوس شهادت ندادی که از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم ارث برده نمی شود و تو حق فاطمه را باطل دانستی و اکنون خود آمده و همان حق را می طلبی؟! چنین نخواهم کرد. و طبری می افزاید: و عثمان لمیده بود و برخاست و نشست و گفت: فاطمه خواهد دانست که من امروز برای او چه پسر عمویی خواهم بود! آیا تو نبودی که همراه با آن اعرابی که با بولش وضو می گرفت، نزد پدرت شهادت دادی که .. و هر دوی ایشان در تاریخ هایشان گویند: و عثمان چون برای نماز برون می گشت، عائشه پیراهن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم را برون می آورد و به فریاد بیان می کرد که وی با صاحب این پیراهن مخالفت کرده است.و طبری می افزاید: وی می گفت این پیراهن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم است و هنوز نپوسیده است حال آنکه عثمان سنت او را دگرگون نموده است. بکشید این نعثل (پیر ریش دراز، به کنایه از کفتار پیر) را. خدا بکشد این نعثل را! (1)

1- . ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه 6: 215[2- 77- چاپ چهار جلدی] گوید: همه سیره نویسان و اهل اخبار نوشته اند که عایشه از ستیزه جوترین مردمان در برابر عثمان بود تا حدی که وی یکی از لباسهای پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم را از محل نگهداری آن بیرون آورده و آنرا در خانه اش پیش چشم نهاد و به هر کس وارد خانه اش می شد می گفت: این لباس رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم است و هنوز نپوسیده ولی عثمان سنتهای وی را پوسانده است. گفته اند نخستین کسی که عثمان را نعثل (کفتار پیر) نامید، عایشه بود و می گفت بکشید این نعثل را، خدا بکشد نعثل را.

و ثقفی در تاریخش از موسی الثعلبی از عمویش روایت می کند که گفت: به مسجد مدینه وارد شدم و دیدم که مردم گرد آمده اند و دیدم که دستی فراز گشته و صاحب آن دست می گوید: ای مردمان! هنوز زمانی نگذشته و این دو پایپوشهای رسول خدا و پیراهن اوست. به راستی که در میان شما فرعونی یا شبیه به آن هست. و ناگاه بدیدم که وی عایشه بود و فهمیدم منظورش عثمان بود و عثمان گفت: خموش باش! به حق که تو زنی و این رأی یک زن است. و هم او در تاریخش از حسن بن سعید روایت می کند که گفت: عایشه چند برگی از برگهای قرآن را که میان دو تکه چوب بود را از پشت پرده میان مسجد بالا گرفت و درحالیکه عثمان بروی منبر بود، گفت: ای عثمان کتاب خدا را برپای دار، چه با خیانتکاران همنشین گردی و چه از سر آزردگی از ایشان جدایی گزینی. عثمان گفت: هان به خدا که یا صدایت را می بریدی یا مردان سرخ و سیاه پوست را بر سرت می ریزم! عایشه گفت: هان به خدا که اگر چنین کنی، به راستی (سزد، چرا)که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم تو را لعنت نمود و برایت آمرزش نطلبید تا آنکه رحلت نمود. و از عبد الله بن ابی لیلی روایت می کند که گفت: عایشه پیراهن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم را به در آورد و عثمان به او گفت: اگر زبانت را نبری، به خدا سوگند که مردان حبشی را بر سرت آوار می کنم. گفت: ای خیانتکار! ای تبهکار! امانتت را خیانت نمودی و کتاب خدا را از هم دریدی و سپس گفت: به خدا که هیچ مردی او را به امانت نگرفت مگر اینکه به او خیانت نمود و هیچ مردی با او همران نگشت مگر آنکه وی از سر آزرده خاطری او، از وی جدا گشت. و هم در این کتاب ذکر می کند که عایشه به عثمان نگریست و گفت: : (یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ)(1)

-:روز قیامت پیشاپیش قومش می رود و آنان را به آتش درمی آورد و [دوزخ] چه ورودگاه بدی برای واردان است). و هم در آن از قول عکرمه روایت است که که گفت: عثمان بر منبر نشست و عایشه از پشت

1- . هود/ 98

پرده سر برآورد و پیراهن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم با وی بود و گفت: ای عثمان شهادت می دهم که تو بر کنار و بیزاری جسته از صاحب این پیراهن هستی. پس عثمان گفت: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِینَ کَفَرُوا ...)(1)

-: خدا برای کسانی که کفر ورزیده اند زن نوح و زن لوط را مثل آورده ...). و هم او در این کتاب از ابی عامر غلام ثابت روایت دارد که گفت: در مسجد بودم که عثمان می گذشت و عایشه اورا صدا زد و گفت: ای خیانتکار! ای نابکار! امانتت را تباه گرداندی و مردمان را به بیراهه کشاندی و اگر نمازهای پنجگانه نبود مردانی بسوی تو روانه می گشتند و تو را مثل گوسفندی سرمی بریدند. عثمان به وی گفت: «امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ ...» تا پایان آیه. { خدا برای کسانی که کفر ورزیده اند زن نوح و زن لوط را مثل آورده ... }.

و هم در این کتاب ذکر می کند که عثمان بر منبر شد و عایشه او را صدا زد و پیراهن را بالا گرفت و گفت: به راستی که با صاحب این به مخالفت پرداختی. پس عثمان گفت: به راستی که این بدخویِ همیشه ناراضی دشمن خداست، خداوند نظیر او و نظیر همتایش حفصه را در قران مثال زده است. (امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ ... : همسر نوح و همسر لوط ..) ادامه آیه.(2) و او به وی گفت: ای پیر خرفت ریش دراز (کنایه از کفتار)، ای دشمن خدا! به راستی که رسول خدا تو را به نام نعثل یهودی اهل یمن خواند .. و سپس عایشه او را لعنت نمود و او هم وی را لعنت فرستاد.

و هم در آن از قاسم بن معصب العبدی ذکر می کند که گفت: روزی عثمان به خطابه ایستاد و خدای را حمد و ثنا گفت و ستود و گفت: زنانی در کرانه های زمین ره می پویند، تا بیعت مرا زیر پای نهند و تا خونم ریخته شود. به خدا که اگر می خواستم مردان سیاه و سفید را به اندرون حجره هایشان بریزم، چنین می کردم. آیا من شوی دو دختر رسول خدا نبودم؟ آیا من نبودم که سپاه عسره در نبرد تبوک را به راه انداختم؟ آیا من فرستاده رسول خدا به سوی اهل مکه نبودم؟ گوید: در این هنگام زنی از پشت پرده مسجد سخن گفت، وی گفت: و او هر از گاهی چادرش را

1- . التّحریم/ 10
2- . التّحریم/ 10

به نشانه بالا می آورد، گفت: راست می گویی، به راستی که شوی دو دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودی و در حق ایشان چنان کردی که خود می دانی و سپاه العسره را تجهیز نمودی و خدای تعالی فرموده است: (فَسَيُنْفِقُونَها ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً : -: پس به زودی [همه] آن را خرج می کنند و آنگاه حسرتی بر آنان خواهد گشت)(1)

و فرستاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نزد اهل مکه بودی و او تو را (اینگونه) از بیعت رضوان برکنار داشت چرا که شایسته آن نبودی. گوید پس عثمان وی را به تندی نهیب زد و او گفت: به حق که هر امتی را فرعونی است و تو فرعون این امت هستی.

و هم در این کتاب از چند طریق روایت می کند که راوی گفت(2): آنگاه که محاصره عثمان تنگتر گشت، عائشه برای حج آماده شد و مروان و عبدالرحمن بن عتاب بن الاسید نزد وی آمدند و از او خواستند که بماند و دشمنان وی را از او بازدارد. وی گفت: من کیسه هایم را پر کرده ام و رکابم را پیش آورده ام و حج را بر خود واجب دانستم و کسی نیستم که بتوانم بمانم. پس آندو برخاستند و مروان به این بیت شعر مثل زد که: و قیس سرزمین را به آتش کشید و چون شعله ور گشت، شتابان گریخت. پس گفت: ای که به شعرت مثل می زنی، برگرد و او برگشت. پس عائشه گفت: شاید گمان کنی که این سخنی که گفتم را بخاطر شک درباره این دوست تو گفتم، به خدا که دوست داشتم که عثمان در یکی از این کیسه های من انداخته و سر آن دوخته می شد تا آنکه او را به درون دریا می افکندم سپس روانه شد و به قسمتی از راه رسید تا آنکه ابن عباس بعنوان سرپرست حج، به وی رسید و او گفت: ای ابن عباس! خداوند تو را سخنوری و دانشی عطا نمود(3) بحق خدا، از تو درخواست دارم که فردا از کشتن این سرکش ممانعت ننمایی. سپس به راه افتاد و

1- . الأنفال/ 36
2- . و در طبقات ابن سعد 5: 25، و الأنساب البلاذریّ 5: 70 آمده است.
3- . و در لفظ طبریّ 3: 343 چنین آمده است: پس عائشه گفت: ای ابن عباس! تو موهبت زبانی بس اثرگذار و کارگر یافته ای، به خدا قسم می دهم که از یاری این مرد پرهیز نمایی و درباره او به دل مردم شک و تردید اندازی. و در لفظ البلاذریّ آمده: ای ابن عبّاس! به راستی که خداوند تو را

عقل و فهم و قوه بیانی عطا فرموده و مباد که مردم را از یورش به این مرد طغیانگر بازداری.

چون مناسک حج را بجای آورد، به او خبر رسید که عثمان کشته شده است. پس گفت: خداوند او را بخاطر آنچه مرتکب گشت، از رحمتش دور دارد. حمد و ثنا خدای راست که او را کشت و به او خبر رسید که پس از او طلحه ولایت یافته است، پس گفت: خوشا و نیک باد ذو الاصبع! و چون به او خبر رسید که مردم با علی علیه السلام بیعت نموده اند، گفت: دوست داشتم که ای کاش این آسمان بر این زمین فرو می افتاد. (1)

و واقدی در تاریخش بخشهای زیادی را از آنچه ثقفی ذکر می کند روایت کرده و در حدیث مروان و آمدن او به نزد عائشه می افزاید: زید بن ثابت با مروان بود و عایشه گفت: به خدا که دوست داشتم تو و این رفیقت که نگران حال او بوده ای در پای هر یک از شما یک سنگ آسیاب بود به درون دریا افکنده می شد. و اما تو ای زید به خدا سوگند که بس اندکند کسان که چون تو از تنه های بسیار پر خرما سود برند.

و به نقلی دیگر ذکر شده است: آنکه بهنگام خروج او از مدینه همراه مروان با او صحبت کرد، عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بود و او گفت: نه به خدا و نه حتی لحظه ای، به راستی که عثمان دگرگونی پدید آورد و سوگند که خداوند بواسطه او اثر شما را دیگرگون نمود و یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم را رها نمود.

و در خطابش با ابن عباس در سرزنش کردن عثمان به سخنش افزوده است: به راستی که تو نعمت زبان آوری و مجادله گری و خردمندی و شیواسخنی یافته ای و من به چشم خود دیدم که ابن عفان چه کرد، بندگان خدا را برده خود کرده است. پس وی گفت: ای مادر! او را به حالی که دارد رهایش کن که مردم دست از او نمی کشند مگر او را بکشند. گفت: خدا مرگش دهد. و به نقلی دیگر آمده: مباد که مردم را از این سرکش بازداری، که به حق مصریان با وی در ستیز شده اند.

و از ابن عباس روایت شده که گفت: در بصره به نزد عایشه رفتم و این سخن را به یاد او آوردم. گفت: این سخنی که آنروز از زبانم جاری گشت، همان بود که

1- . ابن أبی الحدید در شرحش 2: 77 از قول راویانی چند بخشهایی از آنرا ذکر کرده است.

مرا به خروج از مدینه واداشت و هیچ راه توبه ای برای خود نیافتم مگر آن به خونخواهی عثمان برخیزم و به نظرم که وی مظلوم کشته شد. گفت: به او گفتم که تو به زبانت او را کشتی. پس به کجا ره خروج گرفته ای؟! توبه کن و به خانه ات بازگرد و یا اینکه من اولیای دم عثمان، فرزندانش را راضی گردانم. گفت: بس کن این جدالت را که ما هرگز ره باطل پیش نمی گیریم.

واقدی از عائشه بنت قدامه روایت می کند که گفت: عائشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین می گفت، حال آنکه عثمان در محاصره بود و آب را بر وی بسته بودند: بس پسندیده کاری کرد ابو محمد آنگاه که آب را بر وی بست. پس وی به او گفت: ای مادر! بر عثمان بسته اند آبرا. گفت: به راستی که عثمان سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سنت دو خلیفه قبلی را دگرگون نمود و اینگونه خون او حلال گشت.

و واقدی در تاریخش از کریمه بنت المقداد روایت می کند که گفت: به نزد عایشه رفتم و او گفت: عثمان به نزد من فرستاد که کسی را به نزد طلحه بفرستم و من از این کار سر باز زدم. و به نزد من فرستاد که در مدینه بمان و به سوی مکه خارج نشو. و من گفتم: پشت خود را بر بار سفر محکم نموده و کیسه هایم را سر بسته ام و فردا به خواست خدا روانه راهم. نه به خدا که گمان نمی کنم بازگردم تا آنگاه که او کشته شود. گوید: گفتم: بخاطر آنچه مرتکب گشته است. پدرم، منظور مقداد است، او را اندرز می داد و او سر می پیچید جز از اینکه مروان و سعید بن عامر را از نزدیکان خود گرداند. عائشه گفت: به خدا که محبت به ایشان این وضعی را که می بینی به بار آورد. صد هزار درهم به سعید بن العاص و سیصد هزار به عبدالله بن خالد بن اسید و صد هزار به حارث بن الحکم و یک پنجم خراج افریقا که خود هم نمی دانست چقدر است را به مروان بخشید و خدا نمی توانست این عثمان را همینطور رها بگذارد.

و هم او در تاریخش از علقمه بن ابی علقمه از پدرش از عایشه روایت می کند که وی از سختگیرترین مردمان بر عثمان بود و مردمان را بر وی می شوراند و

علیه وی برمی انگیخت تا آنکه کشته شد(1) و چون او کشته شد و مردم با علی علیه السلام بیعت نمودند، او به خونخواهی عثمان برخاست.

1- . منابعی پیرامون انکار و نکوهش از سوی عائشه غیر از آنچه گذشت: طبقات ابن سعد 5: 25، أنساب البلاذریّ 5: 70، 75، 91، الإمامه و السّیاسه 1: 43، 46، 57، تاریخ الطّبریّ 5: 140، 166، 172، 176، العقد الفرید 2: 267، 272، تاریخ ابن عساکر 7: 319، الاستیعاب در شرح حال صخر بن قیس 2: 192 از چاپ حاشیه الإصابه، تاریخ أبی الفداء 1: 172، شرح ابن أبی الحدید 2: 77، 506، تذکره سبط ابن الجوزیّ: 38، 40، نهایه ابن الأثیر 4: 166، أسد الغابه 3: 15، کامل ابن الأثیر 3: 87، حیاه الحیوان اثر الدّمیریّ 2: 359، السّیره الحلبیّه 3: 314، لسان العرب 14: 193، تاج العروس 8: 141 و بسیاری منابع دیگر. تکمله: شیخ مصنف (قدس سره) از أبی الصّلاح در التّقریب نام شماری از کسانی که بر عثمان ایراد گرفته اند را نقل می کند و گوشه هایی از سخنانشان را با تکیه بر تنها دو منبع ذکر می کند و در اینجا مناسب می بینیم که بصورت مختصر و فهرستوار ذکری از شمار دیگری از صحابه پیامبر و تابعین را که بر عثمان اعتراض نموده و یا از کردار او راضی نبوده و یا درباره اش خرده گیری کرده و یا خونش را مباح دانسته و خواستار برکناری او از منصبش بوده اند، به میان آوریم و تفاصیل آن را به دایره المعارفها و منابع جامع احاله نماییم: بلاذریّ در الأنساب 5: 49 گوید: مقداد بن عمرو و عمّار بن یاسر و طلحه و زبیر همراه با شماری از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نامه ای نوشته و در آن مواردی از بدعتهای عثمان را درج نمودند و وی را به آن بیم دادند و به او گوشزد کردند که اگر از این کارها دست نکشد، بر او یورش خواهند آورد. عمار نامه را برداشت و نزد وی برد و ابتدای آنرا خواند و عثمان به او گفت: آیا از میان ایشان تو پیش آمده ای به نزد من؟ .. تا پایان این روایت. ابن أبی الحدید نیز در شرحش 1: 239 آنرا نقل نموده است و ابن قتیبه نیز در الإمامه و السّیاسه 1: 29 تصویری مفصل از گردهمایی یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نوشتن نامه ای که در آن مخالفتهای عثمان با سنت رسول خدا و سیره دو خلیفه پیشین ... تا پایان روایت به دست می دهد. ابن عبد ربّه هم در العقد الفرید 2: 272 به اختصار به آن اشاره دارد و بیشتر منابع به طور خلاصه به این رخداد اشاره داشته اند و اکنون برخی دیگر از یاران رسول الله را ذکر می

کنیم: از جمله: عبد اللّه بن حسّان العنزیّ الکوفیّ، که درباره عثمان گفت: وی نخستین کسی است که دروازه های ستم را گشود و درهای حق را بر هم کوبید، چنانکه در الأغانی 16: 10، تاریخ طّبریّ 6: 155، تاریخ ابن عساکر 2 379، الکامل لابن الأثیر 3: 209، و غیر آن آمده است. و از جمله: هاشم مرقال، که در حکایتی طولانی که در صفین رخ داد، چنانکه در کتاب صفّین اثر ابن مزاحم: 402، چاپ مصر، تاریخ الطّبریّ 6: 23، شرح ابن أبی الحدید 2: 278، الکامل لابن الأثیر 3: 135 و غیر آن آمده است، گوید: .. تو را با ابن عفان چه کار؟ ! به راستی که این صحابه محمد (ص) و قاریان قران برای مردم بودند که وقتی او بدعتهایی آفرید و با حکم کتاب خدا به مخالفت برخاست او را به درک واصل کردند. و از جمله: سهل بن حنیف أبو ثابت الأنصاریّ البدریّ بود و نیز: رفاعه بن رافع بن مالک أبو معاذ الأنصاریّ البدریّ و نیز: الحجّاج بن غزیّه الأنصاریّ که البلاذریّ در الأنساب 5: 78 این قول سهل بن حنیف در پاسخ زید بن ثابت را نقل می کند که: ای زید ! عثمان تو را از درختان خرمای نوپای مدینه سیر گرداند. و نیز قول حجّاج بن غزیّه الأنصاریّ که: به خدا که اگر از عمر او – یعنی عثمان- جز به اندازه فاصله میان نماز ظهر و عصر باقی نمانده بود، به ریختن خون او به خدا تقرب می جستیم. و این سخن در همین منبع در صفحه 90 به متنی دیگر بیان شده است. و گوید: رفاعه بن مالک الأنصاریّ الزّرقیّ با هیزمهایی آتشی آورد و آنرا در زیر یکی از دو در شعله ور ساخت و در سوخت و فرو افتاد و مردم در دیگر را باز کردند و به داخل یورش بردند. ابن حجر در الإصابه 1: 313 و غیر آن برخی از سخنان ایشان را در شرح حال آنان ذکر کرده است. و از جمله: أبو أیّوب الأنصاریّ البدریّ، که سیره نویسان چنانکه در جمهره الخطب 1: 236، و الإمامه و السّیاسه 1: 112[1: 128] آمده، خطبه ای شریف از وی بیان داشته اند که در آن ابا الحسن سلام الله علیه را ستوده و خلفای پیش از وی را نکوهش می کند. و از جمله: قیس بن سعد بن عباده الأنصاریّ البدریّ، که طبریّ در تاریخش 5: 228، و ابن الأثیر در الکامل 3: 115، و ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه 2: 23، خطبه ای از وی در مصر را که به منظور بیعت گرفتن برای امیر المومنین علیه السلام ایراد نمود، نقل می کنند که در آن گوید: حمد و ثنا خدایی راست که حق را آورد و باطل را نابود گرداند و ستمگران را زمینگیر نمود. هان ای مردمان ! به راستی که ما با برترین کسی که پس از محمد پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم می شناسیم، بیعت نمودیم... و او نامه هایی با معاویه و گفتگوهایی با یاران وی و خطبه هایی در صفین دارد که همه آنها در این قضیه به صراحت بیانگرند. بعنوان مثال بنگرید به کتاب صفّین اثر ابن مزاحم: 511، الإمامه و السّیاسه 1: 94[1: 83]، جمهره الخطب 1: 190، شرح ابن أبی الحدید 2: 23، 25، 298، تاریخ

الطّبریّ 5: 227، 231، الکامل لابن الأثیر 3: 116، النّجوم الزّاهره 1: 99. و از جمله: فروه بن عمرو بن ودقه البیاضیّ الأنصاریّ البدریّ، که از کسانی بود که در قتل عثمان همکاری نمود و مالک در الموطا در باب رفتار در قرائت حدیثی با نام البیاضی ذکر کرده است و در أسد الغابه 4: 179، و الإصابه 3: 204، و شرح الموطّإ اثر الزّرقانیّ 1: 152 شرح حالی از وی بیان شده است. و از جمله: محمّد بن عمرو بن حزم أبو سلیمان الأنصاریّ، که أبو عمرو در الاستیعاب در شرح حال او نویسد: گفته می شود که از سختگیرترین مردمان بر عثمان سه محمد بودند: محمّد بن أبی بکر، محمّد بن أبی حذیفه، محمّد بن عمرو بن حزم. و از جمله: عبد اللّه بن عبّاس ملقب به حبر الأمّه (عالم امت اسلام)، آنکه بیش از همه اهل دانش و نگارش ، که در هنگامه واقعه محاصره خانه عثمان سرپرست حاجیان به سوی کعبه بود و با این وجود او از جمله کسانی است که معاویه چنانکه در شرح نهج البلاغه اثر ابن ابی الحدید 4: 58 آمده، درباره وی گوید: به جانم سوگند که اگر تو را در برابر خون عثمان بکشم امید آن دارم که خداوند از اینکار خشنود و این رأیی درست و بجا باشد، که تو از کوشندگان در قتل او و از بی یاور گذارندگان وی و دست اندر کاران ریختن خونش بودی .. و اکنون بنگریم پاسخ وی را و آنچه که ابوعمر در الاستیعاب در شرح حال مولایمان امیر المومنین علیه السلام درباره عثمان بیان می کند، گوید: چون از ابن عباس درباره وی پرسیدند، گفت: خواب آلودگی اش او را از بیداری غافل نمود بلکه چون خلیفه در خانه اش محاصره گشت و از حاجیان کمک خواست و در نامه ای که نافع بن طریف بر ایشان خواند، طلب یاری نمود؛ وی ایشان را به یاری خلیفه برنیانگیخت و گویی که عایشه این امر را درک نمود و یک روز که ابن عباس در یکی از منزلگاه های سفر حج، وی را دید، به او گفت: ای ابن عباس! خداوند به تو خردمندی و زبان آوری عطا نموده است، مبادا که مردمان را از خشم بر این گردنکش بازداری. چنانکه در الطّبقات ابن سعد 5: 25، و الأنساب البلاذریّ و الإمامه و السّیاسه، و تاریخ طّبریّ، و کتب ابن عساکر، و أبی الفداء، و العقد الفرید 2: 267 و منابعی دیگر که در نکوهش عایشه در حق عثمان ذکر شد، آمده است. و از جمله: عمر بن العاص! که والی عثمان بر مصر بود و سپس عزلش نمود و طبری در تاریخش 5: 108، 203، و البلاذریّ در الأنساب 5: 74، و ابن قتیبه در الإمامه و السّیاسه 1: 42، و ابن عبد البرّ در الاستیعاب در بیان زندگینامه عبد اللّه بن سعد بن أبی سرح، و ابن أبی الحدید در شرحش 1: 63، و مولف الإصابه 3: 381، و ابن کثیر تاریخ بطور خلاصه 7: 170 و برخی دیگر، گفتگویی از وی با خلیفه را با ذکر سند درج نموده اند که بمنظور شناخت رازها و اسرار این قوم شایان توجه و مراجعه است. همچنین شرح حال وی به تفصیل در الغدیر 2: 117- 176 ذکر شده است. و اکنون سخن

را بدانچه که طّبریّ در تاریخش 5: 234 به نقل از الواقدیّ ذکر می کند، خاتمه می دهیم. گوید: زمانی که عمرو بن العاص از قتل عثمان باخبر شد. من ابوعبدالله هستم و او را در حالیکه خود در وادی السباع هستم، کشتم. چه کسی امر خلافت را پس از او به دست خواهد گرفت؟ اگر که طلحه به دست گیرد، وی جوانمرد عرب است که پیر شده است و اگر ابن ابی طالب آنرا به دست گیرد که شک ندارم حق را بی هیچ شائبه ای آشکار خواهد ساخت! و من، بیش از همه، از خلیفه شدن اوست که بیزارم. و از جمله: أبو الطّفیل عامر بن واثله الصّحابیّ، که المسعودیّ در مروج الذّهب 2: 62، و ابن قتیبه در الإمامه و السّیاسه 1: 158، و ابن عساکر در تاریخش 7: 201، و السّیوطیّ در تاریخ الخلفاء: 133 و دیگران برخورد جالب توجهی از وی با معاویه علیه اللّعنه و الهاویه را ذکر کرده اند. و از جمله: مالک الأشتر بن الحارث و عبد الرّحمن بن أبی بکر و مسور بن مخرمه، که البلاذریّ در الأنساب 5: 46 نامه عثمان به این سه تن و یارانشان را نقل می کند که ایشان را به سر نهادن به امرش و دوری از تفرقه و دودستگی فرا می خواند و ایشان او را با این عنوان پاسخ می گویند: خلیفه مبتلای خطاکار دوری جسته از سنت پیامبر و پشت گوش اندازنده حکم قرآن. و از جمله أبو القاسم محمّد بن أبی حذیفه العبشمیّ، که از نکوهشگرترین مردم در حق عثمان بود و می گفت: ای مردم مصر! ما به جنگ بی توجهی می کنیم، و منظورش جنگ با عثمان بود.. و نیز سخنان دیگری که البلاذریّ در الأنساب 5: 49- 51، و ابن کثیر در تاریخش 7: 157، و الطّبریّ در تاریخش 5: 109، و ابن عبد البرّ در الاستیعاب 1: 233، و ابن الأثیر در الکامل 3: 67، و ابن حجر در الإصابه 3: 373 و دیگران نقل کرده اند. و از جمله: کمیل بن زیاد بن نهیک النّخعیّ و عمرو بن زراره النّخعیّ که البلاذریّ در الأنساب 5: 30 ذکر می کند که این دو نخستین کسانی بودند که از خلع عثمان دم زدند و عمرو گفته است: ای مردم! به راستی که عثمان حق را درحالی که از آن آگاه است، رها نموده و نیکان شما را به دردسر می اندازد و پلیدترین مردمان را بر سر ایشان حاکم می کند و او از جمله اهالی کوفه بود که عثمان ایشان را به دمشق تبعید نمود و این مطلب در أسد الغابه 4: 104، و الإصابه 1: 548 و 2: 536 و غیر آن ذکر شده است. و از جمله: عباده بن الصّامت الأنصاریّ که أحمد بن حنبل در مسندش 5: 325 روایتی طولانی آورده که در پایان آن چنین می گوید: عثمان زمانی غافلگیر شد که او در کنار در نشسته بود، پس بسوی او روی نمود و گفت: ای عباده بن الصّامت! ما را چه کار با تو!، پس عباده در میان مردم بر پای ایستاد و گفت: شنیدم که رسول خدا ابو القاسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم می گفت: به راستی که پس از من مردانی امر شما را در دست خواهند گرفت که شما را ناشناخته هایی

آشنا خواهند کرد و آنچه را تا پیش از این بدان رفتار می کردید، بر شما انکار می کنند و هان که مباد کسی را که در برابر خداوند تبارک و تعالی سرکش است، اطاعت و فرمانبری نکنید. و عباده همچون ابوذر رحمهما الله، از حق گویان شجاع و فراخوانندگان به معروف و بازدارندگان از منکر بود که هرگز در راه حفظ دین خدا از سرزنش هیچ سرزنشگر واهمه ای نداشتند و در راه خدا بسیار آزار دیدند و بسیار به ایشان ستم روا گشت. و از جمله صعصعه بن صوحان که ابن عساکر در تاریخش 6: 424 نکوهش و انکار وی در حق عثمان را و اینکه وی از حق رویگردان گشته، ذکر می کند. و از جمله: حکیم بن جبله العبدیّ که یکی از سران شوریدگان بر عثمان از اهل بصره بود و چنانکه در مروج الذّهب 2: 7، و دول الإسلام الذهبی 1: 18، و کتاب صفّین:82، و الاستیعاب 1: 121، و شرح ابن أبی الحدید 1: 259 و غیر آن آمده، از ایراد کنندگان به رفتار عثمان بود. و از جمله: هشام بن الولید المخزومیّ که ابن حجر در الإصابه 3: 606 صریحا به مخالفت او با حکومت وقت اشاره کرده و از شعر سرودن وی در محکوم نمودن خلیفه و دفاع از عمار در ماجرای تازیانه خوردنش خبر می دهد. و از جمله: حجر بن عدیّ الکوفی و یارانش رضوان اللّه علیهم که درباره عثمان می گفتند: وی نخستین کسی بود که در حکمش ستم روا داشت و به ناحق عمل نمود چنانکه در رخدادی طولانی که طبریّ در تاریخش 6: 141 -160، و ابن عساکر در تاریخش 2: 370- 381، و ابن أثیر در الکامل 3: 202- 210، و ابن کثیر در تاریخش 8: 49- 55، و أبو الفرج در الأغانی 16: 2- 11 و دیگران ذکر می کنند، آمده است. و از جمله: جهجاه بن سعید الغفاریّ الصّحابیّ که در بیعت شجره حاضر بود و هم او در مسجد پیامبر عثمان را با گزنده ترین سخنان و دندانشکن ترین کلام خطاب قرار داد و چنانکه البلاذریّ در الأنساب 5: 47، ذکر کرده وی را نعثل (کفتار) نامید و همین قضایا در شرح حال او در الاستیعاب، و الإصابه 1: 253، و تاریخ الخمیس 2: 260، و الرّیاض النّضره 2: 123، ذکر شده و سیره نویسان و تاریخ نگاران چون ابن الأثیر در الکامل 3: 70، و الطّبریّ در تاریخش 5: 114، و ابن کثیر در تاریخش 7: 175 و نیز دیگرانی آنرا مورد تاکید قرار داده اند. و از جمله: قیس بن قهدان، که در شعری که سروده و مولف أسد الغابه 4: 104، و الإصابه 1: 548، و الأنساب 5: 30 و دیگران به آن اشاره کرده اند، می گوید: مجدانه به خداوند پروردگار خانه کعبه سوگند یاد می کنم و به این کار پنهان و آشکارا امید ثواب دارم. سوگند که به حتم ابا وهب و یاور او آن بیغوله گمراهی عثمان بن عفان را از منصب خلع خواهم کرد.

و نظیر این سخنان و چندین برابر آن با محتوای نکوهش و انکار بر عثمان از سوی صحابه پیامبر و تابعین در همه کتب تواریخ نقل شده است و ما تنها به دو کتاب تاریخ ثقفی و واقدی اکتفا کردیم چرا که به آن دسترسی داشتیم و برای اینکه سخن به درازا نکشد به آنچه که نقل کرده ایم اکتفا می کنیم و هر که خواهد به مطابقت دیگر کتب تاریخ با آنچه از این دو کتاب نقل کردیم، دست یابد، به آن کتب رجوع نماید و بی شک آنها را همسان همین اقوال خواهد یافت.

سپس اهل شهرها و ساکنان مدینه از مهاجران و انصار به جز چند تنی که عثمان ایشان را از دوستان خاص خود قرار داده و اموال دارالخلافه را به ایشان اختصاص داده بود نظیر زید بن ثابت، حسان و سعید بن العاص و عبد الله بن الزبیر و مروان و عبد الله بن عمر؛ همه به محاصره نمودن وی در خانه راضی شدند و از او خواستند خود را از مقام خلافت خلع نماید یا آنکه وی را خواهند کشت تا آنکه سرانجام با اصرارش بر کارهایی که مردم از آن ایراد می گرفتند، وی را و هر آنکس از یارانش را که می یافتند، بلافاصله کشتند و او سه روز بر زمین ماند و کسی از اقوامش از ترس مسلمانان جرأت نماز کردن بر او و به خاک سپردنش را نداشت تا آنکه برای دفن او به نزد علی علیه السلام شفاعت جستند و حضرت اجازه این امر را به شرط آنکه وی را در قبرستان مسلمانان دفن نکنند، صادر نمود و او به باغ کوکب که قبرستان یهودیان بود، بردند و وقتی که تشییع کنندگان وی قصد نماز کردن بر وی را داشتند، مسلمانان ایشان را از این کار بازداشته و آنان را با سنگ زدند و او بدون نماز دفن شد و همچنان قبر او از قبرستان مسلمانان دور بود تا آنکه معاویه حکومت را به دست گرفت و دستور داد که مردم در اطراف قبر او به خاک سپرده شوند تا آنکه قبر او به قبرستان مسلمانان متصل گشت و هیچ کس پس از قتل او از

دنباله آیه : (لَسْتَ مِنْهُمْ فِی شَیْ ءٍ إِنَّما أَمْرُهُمْ إِلَی اللَّهِ) (1) -: هیچ گونه مسؤول ایشان نیستی کارشان فقط با خداست)، گفته شده معنی آن اینست که تو با هیچ یک از مذاهب باطل آنان همتا و همراه نیستی و یا گفقه شده : تو هرگز با آنان همنشین نیستی و در میان آنان قرار نداری و همچنین گفته شده : تو وظیفه نداری با آنان جنگ و نزاع کنی. سپس آیه فتال آن را فسخ نموده و کار آنان به دست خداست، گفته شده منظور مجازات آنان بخاطر کارهای بدشان یا در مهلت دادن به آنان و یا در ریشه کن نمودن آنان است و یا حکم کردن بین آنها در اختلافشان به دست خود است. ■

1- . الأنعام/ 159

دنباله آیه : (لَسْتَ مِنْهُمْ فِی شَیْ ءٍ إِنَّما أَمْرُهُمْ إِلَی اللَّهِ) (1) -: هیچ گونه مسؤول ایشان نیستی کارشان فقط با خداست)، گفته شده معنی آن اینست که تو با هیچ یک از مذاهب باطل آنان همتا و همراه نیستی و یا گفقه شده : تو هرگز با آنان همنشین نیستی و در میان آنان قرار نداری و همچنین گفته شده : تو وظیفه نداری با آنان جنگ و نزاع کنی. سپس آیه فتال آن را فسخ نموده و کار آنان به دست خداست، گفته شده منظور مجازات آنان بخاطر کارهای بدشان یا در مهلت دادن به آنان و یا در ریشه کن نمودن آنان است و یا حکم کردن بین آنها در اختلافشان به دست خود است. ■

1- . الأنعام/ 159

و نظیر این سخنان و چندین برابر آن با محتوای نکوهش و انکار بر عثمان از سوی صحابه پیامبر و تابعین در همه کتب تواریخ نقل شده است و ما تنها به دو کتاب تاریخ ثقفی و واقدی اکتفا کردیم چرا که به آن دسترسی داشتیم و برای اینکه سخن به درازا نکشد به آنچه که نقل کرده ایم اکتفا می کنیم و هر که خواهد به مطابقت دیگر کتب تاریخ با آنچه از این دو کتاب نقل کردیم، دست یابد، به آن کتب رجوع نماید و بی شک آنها را همسان همین اقوال خواهد یافت.

سپس اهل شهرها و ساکنان مدینه از مهاجران و انصار به جز چند تنی که عثمان ایشان را از دوستان خاص خود قرار داده و اموال دارالخلافه را به ایشان اختصاص داده بود نظیر زید بن ثابت، حسان و سعید بن العاص و عبد الله بن الزبیر و مروان و عبد الله بن عمر؛ همه به محاصره نمودن وی در خانه راضی شدند و از او خواستند خود را از مقام خلافت خلع نماید یا آنکه وی را خواهند کشت تا آنکه سرانجام با اصرارش بر کارهایی که مردم از آن ایراد می گرفتند، وی را و هر آنکس از یارانش را که می یافتند، بلافاصله کشتند و او سه روز بر زمین ماند و کسی از اقوامش از ترس مسلمانان جرأت نماز کردن بر او و به خاک سپردنش را نداشت تا آنکه برای دفن او به نزد علی علیه السلام شفاعت جستند و حضرت اجازه این امر را به شرط آنکه وی را در قبرستان مسلمانان دفن نکنند، صادر نمود و او به باغ کوکب که قبرستان یهودیان بود، بردند و وقتی که تشییع کنندگان وی قصد نماز کردن بر وی را داشتند، مسلمانان ایشان را از این کار بازداشته و آنان را با سنگ زدند و او بدون نماز دفن شد و همچنان قبر او از قبرستان مسلمانان دور بود تا آنکه معاویه حکومت را به دست گرفت و دستور داد که مردم در اطراف قبر او به خاک سپرده شوند تا آنکه قبر او به قبرستان مسلمانان متصل گشت و هیچ کس پس از قتل او از

سران مهاجرین و انصار چون علی علیه السلام و عمار و محمد بن ابی بکر و غیر ایشان و نیز سرشناسترین تابعین درباره وی سوال نپرسید مگر اینکه پاسخ گفتند: وی را کافر کشتیم.

سخنانی که درباره نکوهش اصحاب پیامبر و تابعین در حق عثمان ذکر کردیم در همه کتابهای تاریخ و اخبار اسلام آمده است و در صحت و درستی آن هیچیک از آشنایان با سیره نویسان و اهل آثار اختلاف نظری ندارند و به حق که نیک اندیش ترین مردم درباره وی کسانی بودند که به دست کشیدن از یاری وی و نیز طالبان خلع وی بسنده کرده و از نکوهش وی و ایشان خودداری کردند نظیر افراد طرفدار او و بنی امیه که ذکر ایشان گذشت. و اما غیر از ایشان، همه به دست یا زبان خود یا هر دو قاتل یا دستیار قتل وی بودند و روشن است که قاتلان وی، ولایت علی علیه السلام را پذیرفته بودند و از طرفداران وی و خاصان او نظیر محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر و مالک الاشتر و دیگر مهاجرین و انصار و اهل شهرهای دیگر بودند و عامه مسلمانان ایشان را بعنوان صالحینی یاری نمودند و با جان و مال و خون دادن در یاری ایشان و دفاع از آنان و پذیرش علی علیه السلام بعنوان حاکم پشتیبانی نمودند، و این با وجود آنکه ایشان از نظر حضرت درباره عثمان و شوراندن مردم علیه وی و بر عهده گرفتن امامت نماز بهنگام محاصره بودن عثمان بدون دستور وی آگاه بودند و می دانستند که حضرت کلید انبارهای بیت المال را به دست گرفته و قاتلان وی را از دوستان و یاران خاص و نزدیک خود قرار داده و ایشان نیز همه در انتخاب حضرت و جنگیدن در صف او و دفاع از وی و یارانش هم نظر بودند و در این راه هر چه از دستشان بر می آمد کردند و هیچ نکوهش و انکاری هم از سوی کسی از صحابه و تابعینی که اعتراضشان ارزش و اهمیتی داشت، در حق علی وجود نداشت. پس از آن و تا به امروز دینداری و تدین با صفت تکفیر عثمان پس از مرگش و کافر خوانده شدن طرفداران و دوستداران او از سوی علی علیه السلام و خاندانش و پیروان او و سرآمدان صحابه و تابیعن شناخته شد و تصریح به این قضیه از سوی ایشان آنسان ماندگار شده که نیازی به ذکر آن نیست ولی اشاره به آن می تواند ناآگاهان از این قضیه را با آن آشنا نموده و غافلان

را از خواب بی خبری، بیدار نماید. و از جمله آنچه از طریق اصحاب(1) روایت شده که علی علیه السلام پس از قتل عثمان برای مردم خطبه ای ایراد نمود و در آن اموری را بیان داشت که به آن اشاره شد و از جمله آن این قول حضرت علیه السلام که: آن دو مرد، پیش از این امر را به دست گرفته و درگذشتند و سومی چون کلاغی برخاست و تمام همتش شکم و عورتش بود. وای بر او! اگر بالهایش را می چیدند و سرش را می زدند به نفعش بود. بهشت و دوزخ پیش رویش را از یاد برده بود.

و از علی بن خرور از اصبغ بن نباته روایت کردند که مردی از علی علیه السلام درباره عثمان پرسید و حضرت فرمود: به چه کارت می آید پرسیدن از عثمان؟ به راستی که عثمان را سه کفرورزی و سه خیانتگری و سه جای لعنت بود و موجب بلاها و مصیبتهایی شد. ایمان پر سابقه ای نداشت و در هجرتش هم پای ثابت و استواری نداشت و همچنان نفاق در دل داشت و هم او بود که در جنگ احد مردمان را بازداشت و .. ادامه این روایت طولانی.. .

ثقفی در تاریخش از عبدالمومن از مردی از عبد القیس روایت می کند که گفت: در میان آستانه (مسجد) به محضر علی علیه السلام رسیدم و گفتم ای امیر المومنین از عثمان برایمان سخن بگو! فرمود: نزدیکتر بیا و من نزدیک شدم و فرمود بلندتر بگو و من بلندتر گفتم. فرمود: وی را سه کفرورزی و سه خیانتگری بود و سه کار مستوجب لعنت مرتکب شد و موجب بلاها و مصیبتهایی شد. ایمانش قدیمی نبود و نفاقش هم تازگی نداشت، نیکی را به بدی جبران می نمود و .. ادامه روایت طولانی(2).. .

و هم او در تاریخش به نقل از ابی اسحاق که علی علیه السلام را دیده بود، روایت کند که فرمود: عثمان نزد خداوند به اندازه مگسی ارزش ندارد، پس وی پرسید: مگسی؟! و حضرت فرمود: و نه حتی پر مگسی و سپس چنین قرائت فرمود:

1- . برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کتاب الغدیر 9: 69- 77
2- . این ادامه کلام أبی الصّلاح الحلبیّ در تقریب المعارف از همان بخشی است که چاپ نشده است.

(فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَهِ وَزْناً)(1)

-: و روز قیامت برای آنها [قدر و] ارزشی نخواهیم نهاد).

و هم او از ابی سعید التیمی روایت کند که شنیدم علی علیه السلام می فرمود: من پیشوای مومنین هستم و عثمان پیشوای کافران است. و ابی الطفیل گوید: .. و عثمان شاه سرآمد منافقین است.

و هم در آن از هبیره بن مریم روایت می کند که گفت: نزد علی علیه السلام نشسته بودیم و او پسرش عثمان را فراخواند و گفت: عثمان! و سپس گفت من او را هم نام عثمان قرار ندادم، بلکه او را به نام عثمان بن مظعون نامگذاری کردم.

و هم او در تاریخش به چند سند روایت می کند که علی علیه السلام مردمان را برمی انگیخت و می گفت: به سوی پیشوایان کفر و پس ماندگان احزاب و دوستان اهریمنان گسیل شوید، به سوی کسانی روانه شوید که می گویند خدا و رسولش صلی الله علیه و آله و سلم دروغ گفتند، به سوی کسانی گسیل شوید که بخاطر خون آن بر دوش کشنده گناهان در جنگ شده اند و به خدا که او تا روز قیامت گناهان ایشان را بدون اینکه ذره ای از بار خود آنان کاسته شود، بر دوش خواهد کشید. (2)

و هم او از عمر بن هند از علی علیه السلام روایت می کند که فرمود: محبت من و محبت به عثمان در دل هیچ مردی جمع نمی گردد مگر آنکه یکی از آندو دیگری را برمیکند.

و هم در این کتاب به اسناد مختلف آمده است: جنازه عثمان سه روز بر زمین مانده بود و دفن نمی شد، پس چند تن از مردان قریش از علی علیه السلام خواهش کردند که وی را دفن کنند و حضرت به ایشان به شرط آنکه در کنار مسلمانان در قبرستان ایشان دفن نشود و بر او نماز نگزارند، اجازه داد و چون مردمان از این قضیه آگاه شدند، سنگ در دست بر سر راه او منتظر نشستند و آن مردان جنازه او را

1- . الکهف/ 105

2- . شبیه به آنچه أبو الصّلاح در التّقریب از الثّقفیّ روایت می کند، مطلبی است که ابن أبی الحدید فی شرح نهج البلاغه 1: 179[4 ج] ذکر می کند.

به سوی باغ متروکه کوکب، قبرستان یهودیان، روانه کردند و چون به مردمان رسیدند، ایشان تابوت او را سنگباران کردند.

و هم او از چندین طریق از امام علیه السلام روایت کرده است که فرمود: هر که درباره خون عثمان سوال دارد، بداند که خدا او را کشت و من نیز با خدایم.

هم او روایت می کند که حسن بن علی علیهما السلام می فرمود: ای گروه شیعیان! کینه عثمان را در دل فرزندانتان کنید که هر کس محبت عثمان در دلش باشد و با دجال روبرو شود، به وی ایمان می آورد و اگر با او روبرو نشود، در قبر به او ایمان می آورد.

و هم در این کتاب از حسین بن علی علیه السلام روایت می کنند که فرمود: ما و بنی امیه درباره خداوند با یکدیگر در نبرد شدیم و تا روز قیامت هم ما و ایشان چنین خواهیم بود و جبرئیل علیه السلام بیامد و پرچم حق را در میان ما استوار گرداند و ابلیس بیامد و پرچم باطل را در میان ایشان بر زمین کوبید و به راستی که نخستین قطره از خون منافقان که بر زمین ریخت، خون عثمان بن عفان بود.

و هم در آن از حسین بن علی علیه السلام روایت می کند: عثمان مرداری بر سر راه صراط است که هر کس در کنار آن بایستد، بر سر اهل دوزخ درنگ نموده است و هر که از وی درگذرد، به سمت بهشت رهسپار گشته است.

و هم در آن از حکیم بن جبیر که سند را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می رساند، روایت است: عثمان مرداری بر سر راه صراط است که دوستدار او به سمت وی منحرف می گردد و دشمن او از وی عبور کرده و پیش می رود. و هم در این کتاب از محمد بن بشر روایت است که گفت شنیدم که محمد بن حنفیه عثمان را لعنت می کرد و می گفت: دروازه های گمراهی بسته بود تا آنکه عثمان آنها را گشود.

هم در این کتاب از عبد الله بن شریک از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: هیچ جنگی درست و سالم نخواهد بود مگر پس از آنزمانی که قائم خاندان ما سه کاروان را بر زمین روانه سازد، سپاهی که مملکتهای اهل ذمه را آزاد

ص: 272

سازند و سپاهی که مظالم را باز پس گردانند و سپاهی که عثمان را در شبه جزیره عرب لعنت فرستند.

و قتیبه از ابی سعد التیمی روایت کند: شنیدم که عمار بن یاسر می گفت: سه تن به کافر بودن عثمان شهادت می دهند و من چهارمین هستم. این حدیث و شهادت عمار بر کافر بودن عثمان را در چندین موضع ذکر کرده ایم.

و هم در این کتاب از یحیی بن جعده روایت است که گفت: به زید بن ارقم گفتم: بخاطر چه چیز عثمان را کافر خواندید؟ گفت: به خاطر سه چیز: اموال مسلمین را میان ثروتمندان دست به دست می کرد، مهاجران را به منزله کسانی قرار داد که با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محاربه کرده اند، و اینکه بر خلاف کتاب خدا عمل نمود.

و به سندی دیگر گوید: وی را بخاطر سه چیز کافر دانستیم: کتاب خدا را تکه پاره کرد و آنرا در متروک خرابه هایی که محل قضای حاجت بود، پراکند، و مهاجران را به منزله کسانی قرار داد که با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محاربه نموده اند و اموال را فقط میان ثروتمندان دست به دست می کرد و از اینرو بود که او را کافر دانسته و به قتلش رساندیم.

و هم در آن از انس بن عمر نقل است که گفت: به زبید الامامی گفتم که اباصادق گفت: به خدا که نمی پسندم در دلم به اندازه دانه خردلی محبت عثمان باشد حتی اگر در برابر آن به اندازه کوه احد طلا به من دهند و او نزد من از خر بینی سوراخ شده توسری خورده بدتر است. پس زبید گفت: راست گفته ابو صادق.

وهم در آن از حکم بن عیینه روایت است که گفت: در جایی بودیم و طلحه بن مصرّف الامامی گفت: دلم جز به محبت داشتن به عثمان راضی نمی شود و من این سخن را برای ابراهیم النخعی گفتم و او گفت: خدا دلش را لعنت کند.

و از ابراهیم روایت کرده اند که گفت: عثمان از نگاه من از قارون بدتر است.

و هم در آن از سفیان از حسن بصری روایت کرده اند که گفت: از وی سوال کردم و گفتم کدامیک بهتر است: عثمان یا عمر بن عبد العزیز؟ گفت: هرگز قابل

ص: 273

مقایسه نیست آنکه به امر تباه گشته و فاسدی رسیده و آنرا اصلاح نماید با آنکه به امر سالم و کاملی رسیده و آنرا تباه و فاسد گرداند.

و هم در این کتاب روایت شده است: ضحاک به من گفت ای جویبر! بدان که شرترین این امت سه پیر سالخورده هستند. گفتم: ایشان که هستند؟ گفت: عثمان و طلحه و زبیر.

و از ولید بن زرود الرقّیّ از ابی جارود العبدی روایت است که گفت: هان که گوساله این امت عثمان است و فرعونش، معاویه و سامری آن ابوموسی اشعری و ذو الثدیّه و اصحاب نهر ملعونند و پیشوای پرهیزکاران، علی بن ابی طالب علیه السلام است.

و از ابی الارقم روایت شده که شنیدم اعمش می گفت: به خدا که دوست داشتم با خنجری شکم عثمان را پاره می کردم و او را می کشتم. و سعید بن جبیر روایت کرده اند که گفت: در روز قیامت عثمان و یارانش بالا برده می شوند تا آنکه به ثریا برسند، و آنگاه با صورت بر زمین فروافکنده می شوند.

و هم در آن از ابی عبیده ذهلی روایت است که گفت: به خدا که در زمین صلح سراسر فراگیر نشود مگر پس از آنکه عثمان در شرق و غرب لعن و نفرین شود و احدی مخالف آن نباشد.

و عبد الرحمن بن حنبل الجمحی که از جنگجویان بدر بود چنین می سراید:

ای ابا عمرو در برابر کردار ناپسندت، بچش و نتیجه کردار کافری نادان را تحمل کن. آنگاه که در را بر هر شکلی از عدالت بستی و به باطل قصد کاستن حق ما نمودی. فردا هر کسی که اهل فضل و شرفی است با شمشیرهای مَشرفی بران، کارت را یکسره می کنند. و مرگت را به بدترین نحوی تجربه خواهی کرد و ما هر گردنگش گمراه کینهورزی را چنین مجازات می کنیم.(1)

1- . پیش از این قصیده او که مطلع آن چنین بود ذکر شد: اگر مرا می کشید هان بدانید که من ابن حنبل هستم – هم من هستم که شما را نعثل

نامیدم؛ که در تاریخ طبریّ 6: 25، و تاریخ یعقوبیّ 2: 150، و الاستیعاب 2: 410، و الإصابه 2: 395، و شرح ابن أبی الحدید 1: 66 مذکور است.

و ذکر تمام سخنان نظیر این که از صحابه و تابعین بر جای مانده، خارج از مقصود کتاب بوده و نمونه هایی که یاد شد هدف ما را بسنده است و خدای را منت داریم.

و مولف رحمه الله در جای دیگر ذکر می کند که اخبار وارده از طریق شیعه و اصحاب حدیث مویّد این نکته است که عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن از جمله اصحاب عقبه هستند که شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را رم دادند و عثمان و طلحه بودند که می گفتند: آیا محمد زنان ما را به همسری گیرد و ما زنان او را به همسری نگیریم؟! به خدا که وقتی بمیرد، زنانش را با قمار تیراندازی از آن خود خواهیم کرد. و طلحه بود که گفت سوگند که با ام سلمه ازدواج خواهم کرد و پس از آن بود که خداوند سبحان چنین آیه نازل فرمود: (وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً)(1).

-: و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید و مطلقا [نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید).

و عثمان بود که در جنگ احد گفت: به خدا که به شام خواهم رفت، که مرا در آنجا دوستی یهودی هست. و طلحه نیز گفت: به خدا که به شام می روم که مرا در آنجا دوستی نصرانی هست و خداوند چنین آیه نازل فرمود: (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ)(2).

و نیز عثمان بود که چون با طلحه ستیز می کرد گفت: به خدا که تو نخستین یار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودی که با یک زن یهودی ازدواج کردی و طلحه گفت: و به خدا که هم تو بودی که گفتی اینجا راه نجاتی نخواهیم داشت مگر آنکه بسوی قوم خود بگریزیم. (3)

1- . الأحزاب/ 53
2- . المائده/ 51
3- . آنچه شیخ مصنف - قدّس سرّه- بیان کرده تنها قسمی اندک و نمونه هایی انگشت شمار است که تاریخ نویسی نامنصفانه بر جای نهاده است و دست طغیانگران اموی از آن دور مانده است و تازه این پس از آنی که این قوم سخنان را دیگرگون نموده و آنچه دلشان خواسته و با نظرشان

موافق بوده تثبیت نموده و آنچه را خوش نداشتند، کنار انداختند. طبریّ فی تاریخش 5- 108 گوید: واقدی در بیان علت روانه شدن مصریان به سوی عثمان و درنشستن ایشان به منطقه ذو خشب مطالب بسیاری ذکر می کند که برخی از آنها پیش از این بیان شد و از ذکر برخی دیگر بخاطر شدت زشتی و ناروایی آن، اکراه داشتم ! و هم او در 5- 113 می گوید: بسیاری از دلایلی را که قاتلان او به بهانه آن وی را کشتند را بیان نمودیم و برخی دیگر از این دلایل را به دلایلی که موجب رویگردانی ما از آنها شد، ذکر نکردیم. و در 5- 232 می نویسد: محمّد بن أبی بکر زمانی که معاویه به قدرت رسید به وی نامه ای نوشت و در آن مطالبی را ذکر نمود که میان آنها انجام گشته بود و من بخاطر آنکه عامه مردم تحمل شنیدن آنرا ندارند، از درج آن اکراه نمودم. و مولف در الکامل 3- 70 می نویسد: و بسیاری از دلایلی را که مردم آنرا دست آویز خود در کشتن وی قرار دادند را بخاطر ملاحظاتی که به این امر انجامید، ترک گفتیم . و اکنون بهتر است سخن را پس از تمام آنچه گذشت و پس از تمام تلاشها و اجتهادهایی که صحابه در برابر متون صریح و سنت آشکار و روشن نبوی بکار بستند، به پایان بریم و بگوییم نهی گذشتگان تنها یک سیاست موقتی و خاص آن موقعیت بوده و به راستی که ایشان خدایشان را به بازی گرفته بودند و این تنها بخاطر منحرف شدن ایشان از صراط مستقیم و ترک گفتن راه آشکار اسلام و دوری از دروازه شهر علم بود و اکنون میلی برای ذکر شواهد بسیار آن نداریم و بهتر است به آنچه شیخمان علامه امینی - طاب ثراه- در غدیر 8- 116 و پس از آن در ذکر برخی نمونه های این مطلب بیان نموده مراجعه نمود.

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص312

بيان:

الرّبو بالفتح النّفس العالى «3».

و أسى على مصيبته بالكسر يأسى أسا .. أى حزن، و قد أسيت لفلان ..

أى حزنت له «4».

(1) المائده: 51.

(2) ما ذكره شيخنا المصنّف- قدّس سرّه- ليست إلّا نبذه قليله و حصّه ضئيله تركها لنا التاريخ الظالم، و غفلت عنها أيدى الطغاه الأمويّه بعد أن حرّف القوم الكلم عن مواضعه و أثبتوا ما وافق هواهم و أهواءهم و تركوا ما لا يروق لهم.

قال الطبرىّ فى تاريخه 5- 108: إنّ الواقدى ذكر فى سبب مسير المصريّين إلى عثمان و نزولهم ذا خشب أمورا كثيره منها ما تقدّم ذكره، و منها ما أعرضت عن ذكره كراهيّه منّى ذكره لبشاعته !.

ص: 276

و قال فی 5- 113: قد ذکرنا کثیرا من الأسباب التی ذکر قاتلوه أنّهم جعلوها ذریعه إلی قتله فأعرضنا عن ذکر کثیر منها لعلل دعت إلی الإعراض عنها.

و قال فی : إنّ محمّد بن أبی بکر کتب إلی معاویه لما ولی فذکر مکاتبات جرت بینهما کرهت ذکرها لما فیه ممّا لا یتحمّل سماعه العامّه.

و قال فی الکامل 3- 70: قد ترکنا کثیرا من الأسباب التی جعلها الناس ذریعه إلی قتله لعلل دعت إلی ذلک.

و لنختم الحدیث بعد کلّ ما مرّ و کلّ الاجتهادات التی جاءت بها الصحابه أمام النصوص الصریحه و السنّه النبویّه الواضحه، و أنّ النهی عند السلف ما کان إلّا سیاسه وقتیّه، قد اتّخذوا إلههم هواهم و ما هذا إلّا لزیغهم عن الصراط، و ترکهم المحجّه الواضحه، و باب مدینه العلم، و لا نودّ ذکر الشواهد الکثیره جدّا لذلک، انظر ما أدرجه شیخنا الأمینی- طاب ثراه- فی غدیره 8- 116 و ما بعدها من سرد بعض النماذج لذلک.

(3) کما فی الصحاح 6- 2350، و لسان العرب 14- 305.

(4) ذکره فی لسان العرب 14- 34، و الصحاح 6- 2269، و انظر: النهایه 1- 50.

توضیح: الربو با فتحه بمعنی نفس شدید زدن «3» است. و اسی علی مصیبته یاسی اسا .. بمعنی اندوهگین شدن است و قد آسیت لفلان یعنی برایش غمگین شدم«2».

(1) المائده: 51.

(2) آنچه شیخ مصنف قدّس سرّه بیان کرده تنها گوشه ای مختصر و سهمی اندک از کردار اوست که تاریخ نابکار باقی گذاشته است و دست سرکشان اموی پس از آن که آن قوم حقایق را دیگرگون کردند و آنچه طبق خواست و میلشان بود تثبیت نمودند و آنچه باب میلشان نبود به کناری انداختند؛ از آن دور مانده است. الطبری در تاریخش 5 – 108 می نویسد: الواقدی در بیان علت روانه شدن مصریان به سوی عثمان و اقامت کردن ایشان در ذاخشب امور چندی را ذکر کرده که برخی

ص: 277

از آنها پیش از این گذشت و برخی از آنرا نیز بخاطر زشتی بیش از حد آن کراهت داشتم بیان کنم. و در 5 – 113 می گوید: بسیاری از دلایلی که قاتلان وی بیان کرده اند به بهانه آن وی را به درک واصل کرده اند را بیان کردیم و بسیاری دلایل دیگر را به سبب برخی مسائلی که اقتضا می کرد از آنها اعراض نماییم، بیان نکردیم. و در 5- 232 می گوید: محمد بن ابی بکر پس از آنکه معاویه حکومت را به دست گرفت به او نامه نوشت و در اینجا مکاتباتی میان آندو را ذکر می کند که من بخاطر وجود برخی مسائلی که عامّه مردم تحمل شنیدن آنرا ندارند، نپسندیدم آنرا درج نمایم. و مولف الکامل 3 – 70 می نویسد: بسیاری از دلایلی را که مردمان آنرا از جمله اسباب و انگیزه های قتل وی برشمرده اند، بعللی که اقتضای عدم ذکر آنرا داشت، ذکر نکردیم. و اکنون پس از تمام آنچه گذشت و پس از تمام اجتهاداتی که صحابه در برابر متنهای صریح و سنت نبوی آشکار ذکر نمودند، به پایان می بریم و باید گفت که نهی نزد آن پیشینیان چیزی جز یک سیاست موقتی نبوده است. ایشان هوا و هوسشان را خدای خود گرفته و این جز بخاطر منحرف گشتن ایشان از صراط و رها کردن جاده آشکار و دروازه شهر علم نبوده است و سر آن نداریم که شواهد بسیار فراوان این امر را ذکر نماییم ..

(قسمت بالا در پاورقی 3 صفحه قبل ترجمه شده و به اشتباه سبز شده است.پس از تطبیق حذف نمایید.)

(3)چنانکه در الصحاح 6- 2350، و لسان العرب 14- 305آمده است.

(4)در لسان العرب 14- 34، و الصحاح 6- 2269آمده و بنگرید: النهایه 1- 50.

14 صفحه؟ از توضیح ترجمه نشده از صفحه 119 کتاب

توضیح: این سخن وی: به راستی که در این روایت .. یعنی اینکه الغزرمی بجای با صورت به زمین می خورید، روایت می کند: بالا برده می شوید .. یعنی که

فرشتگان شما را تا اوج ثریا در آسمان بالا می برند، سپس شما را با صورتهایتان به زمین می کوبند و چارپایان شما را لگد مال می کنند و این در عذاب ایشان شدیدتر است.

و این سخن وی که مرا خواهند آورد .. شاید که این تردید و مبهم گویی بخاطر تقیه و مصلحت باشد ولی مقصود مشخص است.

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص313

قوله لعنه اللّه: التربا‌ء فی فیک یا علیّ .. التربا‌ء بالفتح أو بضم التا‌ء و فتح الرا‌ء لغتان فی التّراب «1»، انظر هذا الذی خانت أمّه أباه کیف شتم و عقّ مولاه، لعنه اللّه علیه و علی من والاه.

و قال الجوهری: النّاب: المسنّه من النّوق «2».

و قال: مرّ فلان ینجش نجشا .. أی یسرع «3».

و الشّارف من النّوق: المسنّه الهرمه «4».

و أغذّ السّیر و فیه: أسرع «5».

و بعج بطنه بالسّکّین کمنع-: شقّه «6».

و النّهابیر: المهالک «7».

و التنجید: العدو «8».

و قال فی النهایه: کان أعداء عثمان یسمّونه: نعثلا تشبیها برجل من مصر

(1) جاء فی القاموس 1- 39، و لسان العرب 1- 227.

(2) الصحاح 1- 230، و مثله فی لسان العرب 1- 776، و القاموس 1- 135.

(3) الصحاح 3- 1021، و نظیره فی اللسان 6- 351، و انظر: القاموس 2- 289، و النهایه 5- 22.

(4) نصّ علیه فی النهایه 2- 462، و القاموس 3- 157.

(5) ذکره الفیروزآبادی فی القاموس 1- 356، و انظر: لسان العرب 3- 501، و النهایه 3- 347، و الصحاح 2- 567.

(6) كما فى الصحاح 1- 300، و مجمع البحرين 2- 277، و قريب منهما فى النهايه 1- 139.

(7) قاله فى مجمع البحرين 5- 133- 134، و القاموس 2- 151.

(8) صرّح به فى تاج العروس 2- 512، و ذكره الفيروزآبادى فى القاموس المحيط 1- 340.

بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج 31، ص: 314

كان طويل اللّحيه اسمه: نعثل، و قيل النّعثل: الشّيخ الأحمق، و ذكر الضباع «1».

انتهى.

و يقال زعر الشّعر و الرّيش: قلّ، و الزّعارّه: سوء الخلق «2».

و الغراره بالكسر-: الجوالق «3».

قولها: إنّ هذه .. أى السماء، وقعت على هذه .. أى الأرض.

و قال الفيروزآبادى: العضد و العضيد: الطّريقه من النّخل، و الجمع كغربان «4»، و المعنى أنّ ذلک أموالا كثيره تحميه لبقائها أو حصلتها ببركته.

و قال فى القاموس: الرّكب: ركبان الإبل اسم جمع أو جمع و هم العشره فصاعدا، و قد يكون للخيل .. و الأركوب بالضّمّ أكثر من الرّكب «5»..

(1) النهايه 5- 79- 80، و مثله فى لسان العرب 11- 669- 670.

(2) أورده فى القاموس 2- 39، و انظر: مجمع البحرين 3- 317، و الصحاح 2- 670.

(3) نقله الجوهرىّ فى الصحاح 2- 769، و الفيروزآبادى فى القاموس 2- 101.

(4) القاموس 1- 314، و قارن ب: تاج العروس 2- 434. و قريب منهما فى لسان العرب 3- 294.

(5) القاموس 1- 75، و نظیره فی لسان العرب 1- 429- 430.

ص: 280

این قول وی لعنت الله علیه که گفت: التراب فی فیک یا علی.. التراب با فتحه یا ضمه تاء و فتح راء دو لفظ معادل برای تراب بمعنی خاک می باشد«1». بنگر کسی که مادرش به پدرش خیانت کرده، چگونه مولایش را ناسزا داده و سرکشی می کند که لعنت خدا بر او باد و بر هر کس با او از در موالات و دوستی وارد می شود. و الجوهری گوید: الناب: ماده شتران سالخورده را گویند«2». و گوید: مر فلان ینجش نجشا .. یعنی شتاب می کند. «3». و الشارف من النوق: شتران سالخورده بسیار پیر «4» و اغذ السیر و فی السیر: شتاب نمود«5» و بعج بطنه بالسکین کمنع: شکافت شکمش را «6» و النهابیر: مهلکه ها «7» و التنجید : دویدن «8» و در النهایه آمده است: دشمنان عثمان وی را در تشبیه به مردی رش دراز از اهالی مصر

(1) القاموس 1- 39، و لسان العرب 1- 227.

(2) الصحاح 1- 230، و مثل آن در لسان العرب 1- 776، و القاموس 1- 135.

(3) الصحاح 3- 1021، و نظیر آن در اللسان 6- 351، و بنگرید: القاموس 2- 289، و النهایه 5- 22.

(4) در النهایه 2- 462، و القاموس 3- 157 بدان تصریح شده است.

(5) فیروزآبادی در القاموس 1- 356 آنرا ذکر کرده، و بنگرید: لسان العرب 3- 501، و النهایه 3- 347، و الصحاح 2- 567.

(6) چنانچه در الصحاح 1- 300، و مجمع البحرین 2- 277 آمده، و در النهایه 1- 139 شبیه آن ذکر شده است.

(7) مجمع البحرین 5- 133- 134، و القاموس 2- 151.

(8) در تاج العروس 2- 512 بدان تصریح شده ، و فیروزآبادی در القاموس المحیط 1- 340 آنرا ذکر می کند.

که نامش نعثل بود، نعثل می نامیدند و گفته شده که نعثل بمعنی پیرمرد خرف یا کفتار نر می باشد «1» پایان.

و گفته می شود زعر الشعر و الریش: یعنی کم شد مو یا پر و الزعاره بمعنی بدخویی است. «2» و الغراره با کسره: کیسه های بافته از لیف کتان و غیره. «3» . این قول عایشه که: ان هذه .. به راستی که این: منظورش آسمان است .. وقعت علی هذه: به روی این بیفتد، منظورش زمین است. و فیروزآبادی گوید: العضد و العضید: ردیفی از نخلها و جمع آن هموزن غربان است.«4» و منظور اینکه آن اموال بسیاری است که بخاطر بقای بسیارش پشتیبان وی است یا اینکه او او به برکت وجود او آنها را به دست آورده است. و در القاموس آمده: الرکب بمعنی سواران شتران یا همان کاروانیان است و اسم جمع و یا لفظ جمع مکسر است و بمعنی ده تن و بیشتر است و گاهی برای سواران اسبها بکار می رود و الارکوب با ضم شمار بیشتری از رکب را گویند.«5».

(1) النهایه 5- 79- 80، و مثل آن در لسان العرب 11- 669- 670 آمده است.

(2) القاموس 2- 39، و بنگرید: مجمع البحرین 3- 317، و الصحاح 2- 670.

(3) الجوهریّ در الصحاح 2- 769، و الفیروزآبادی در القاموس 2- 101 آنرا ذکر کرده اند.

(4) القاموس 1- 314، و مقایسه شود با: تاج العروس 2- 434. و نزدیک به این دو آست آنچه در لسان العرب 3- 294 آمده است.

(5) القاموس 1- 75، و نظیر آن در لسان العرب 1- 429- 430 ذکر شده است.

الخصال(1):

پدرم و ابن الولید هر دو به سندی که به عامر بن واثله رسد، روایت کنند که وی گفت: در روز شورا در خانه بودم و سخن علی علیه السلام را شنیدم که می گفت: مردم ابوبکر را خلیفه کردند و به خدا سوگند که من به این امر شایسته تر و از وی نسبت به آن اولی تر بودم و ابوبکر عمر را به جانشینی خود برگزید و به خدا سوگند که من به این امر شایسته تر و از وی نسبت به آن اولی تر بودم. هان که اکنون عمر مرا با پنج تن دیگر و مرا ششمین ایشان قرار داده که هیچ یک از ایشان را بر من فضل و برتری نیست و اگر بخواهم با ایشان چنان اقامه حجت و برهان نمایم که نه عرب و عجم ایشان و نه معاهد و مشرک ایشان نتواند در برابر آن سخنی بیاورد. سپس گفت: شما را به خدا سوگند می دهم ای جماعت! آیا هیچیک از شما هست که پیش از من خدا را به یگانگی پرستیده باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت:

1- . الخصال 2: 553- 563، با ذکر مفصل تر اسناد. و در آغاز این کتاب برخی از منابع حدیث سوگند دادن را از طریق عامه مردم و راویان خاص ذکر کردیم و در اینجا این منابع را نیز اضافه می کنیم: لسان المیزان اثر الذّهبیّ 2: 156- 157 به نقل از أبی الطّفیل عامر بن واثله، و آنچه خوارزمیّ در مناقبش: 301، 314- 315 ذکر کرده است و نیز برخی منابع دیگر.

شما را به خدا سوگند می دهم آیا در میان شما کسی هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: "تو نسبت به من به منزله هارون هستی نسبت به موسی، با این تفاوت که پیامبری پس از من نخواهد بود."؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند می دهم آیا در میان شما کسی هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای پروردگار جهان، با خود برای حج قربانی آورده باشد و وی را در آن شریک کرده باشد؟ ! گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند می دهم آیا در میان شما کسی هست به جز من که چون برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرنده ای برای خوردن آوردند و حضرت فرمود: "خداوندا محبوبترین بندگانت را نزد من آور تا با من در خوردن این پرنده شریک شود"؛ پس من نزد او آمدم و حضرت فرمود: خداوندا و محبوبترین بندگانت نزد رسولت .. و محبوبترینشان نزد رسولت." آیا هیچیک از شما اینچنین بود؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند می دهم آیا در میان شما کسی هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه که عمر درحالیکه یارانش را بیم می داد و ایشان وی را بیم می دادند، بازگشت و شکست خورده پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به وی باز پس داد؛ به وی گفت: به حق که فردا پرچم را به دست مردی می دهم که گریزپای از کارزار نیست، خدا و رسول خدا او را دوست دارند و او خدا و رسول خدا را دوست دارد و بازنمی گردد مگر آنکه خداوند به دست او فتح حاصل کرده باشد و چون صبح شد، فرمود: علی را برایم خبر کنید. و ایشان گفتند: ای رسول خدا! چشم وی بیمار است و نمی تواند پلک از پلک باز کند. فرمود: او را بیاورید. و چون روبروی حضرت ایستادم، از آب دهانش بر چشمم مالید و فرمود: خداوندا سردی و گرمی را از وی بزدا، و خداوند تا به این لحظه مرض سردی و گرمی را از وجود من برد و پرچم را بر دست گرفتم و خداوند مشرکین را در هم شکست و مرا با نابودی ایشان، ظفرمند گرداند؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست که برادری چون برادر من جعفر داشته باشد که در بهشت به نعمت دو بال آراسته است و در آن مکان به هر جا که خواهد فرود آید؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به

خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست که عمویی چون عموی من حمزه، شیر خدا و شیر رسول خدا و سرور شهیدان، داشته باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست که چون من پسرانی چون حسن و حسین، فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سرور جوانان اهل بهشت داشته باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست که همسری همچون همسر من فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جگرگوشه او و سرور زنان اهل بهشت داشته باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست به جز من که رسول خدا به وی گفته باشد: هر که از تو دوری جوید، از من دوری جسته است و هر که از من دوری جوید از خدا دوری جسته است؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره وی گفته باشد: "به خدا که یا بنی ولیعه این کردارشان را بس می کنند یا آنکه مردی چون خودم را که فرمانبری از او چون فرمانبری از من و سرکشی از امرش، چون سرکشی از دستور من است، به سوی ایشان گسیل می دارم و او شمشیر بارانشان خواهد کرد."؟ گفتند خدا داند که نه(1).

گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست به جز من که رسول خدا به وی گفته باشد: "هیچ مسلمانی نیست که محبت من به دلش افتد مگر آنکه خداوند گناهانش را بزداید و هر که محبت من به دلش افتد، به راستی که محبت تو نیز به دلش می افتد و دروغگوست آنکه ادعا می کند که مرا دوست دارد و از تو بیزار است." ؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست به جز من که رسول خدا به وی گفته باشد: " تویی که در هر بار نبود من در میان خانواده و فرزندان و همه مسلمانان جانشین من هستی، دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خداست و دوستدار تو دوستدار من و دوستدار من دوستدار خداست."؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست به

1- . بنگرید: مناقب الخوارزمیّ: 217

جز من که رسول خدا به وی گفته باشد: " ای علی! هر که تو را دوست داشته و ولایتت بپذیرد، رحمت خدا از پیش برایش فرستاده شده و هر که از تو بیزار باشد و با تو دشمنی ورزد، لعنت خدا از پیش برایش فرستاده شده است. پس عایشه گفت: ای رسول خدا! برای من و پدرم دعا کن از کسانی که از او بیزارند و با او در ستیز می شوند، نباشیم. و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آرام باش. اگر تو و پدرت از کسانی باشید که او را دوست داشته و یاری اش کنید، رحمت بسوی شما سرازیر می گردد و اگر از کسانی باشید که کینه او به دل گرفته و با او دشمنی ورزید، لعنت از پیش مترصد شماست و به راستی که تو پلید هستی(1)

و پدرت نخستین کسی است که به او ستم روا می دارد و تو نخستین کسی هستی که به جنگ او می روی."؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا به او نظیر این سخن را که به من گفت، گفته باشد: " علی! تو برادر من هستی و من برادر تو هستم در دنیا و آخرت و منزل تو روبروی منزل من در بهشت است همانسان که دو برادر روبروی هم ساکن میگردند."؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرموده باشد:" ای علی! خداوند تو را مخصوص امری گردانده و به تو عطایش کرده که هیچ عملی نزد وی از آن محبوبتر و برتر نیست و آن زهد در دنیاست که چیزی از آن عاید تو نگردد و آن هم چیزی از تو نکاهد و این صفت، زینت نیکوکاران در نزد خداوند عز و جل در روز قیامت است و خوشا بحال آنکه تو را دوست داشته باشد و با تو موافق گردد و وای بر آنکه از تو کینه جوید و تو را تکذیب نماید."؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وی را برای آب آوردن فرستاده باشد و او مثل من آب آورده باشد، آنگاه که روانه شده و مشک را بر پشتم حمل کردم و راه را طی می کردم که بادی سخت پیش رویم وزیدن گرفت و مرا پس زد، آنسان که مرا بر زمین نشاند. سپس برخاستم

1- . در نسخه منبع آمده: و به راستی که تو آمده ای.

و بادی سخت پیش رویم وزیدن گرفت و مرا پس زد و بر زمینم نشاند. پس برخاستم و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده و حضرت فرمود: چه چیز از رفتن بازت داشت؟ و من این ماجرا را برایش تعریف کردم و حضرت فرمود: جبرئیل آمد و این قضیه را به من خبر داد و بدان که باد اول جبرئیل بود که با هزار فراشته آمده بود و بر تو سلام داد و باد دوم میکائیل بود که با هزار فرشته آمده بودو بر تو سلام داد." ؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست جز من که جبرئیل درباره وی گفته باشد: "ای محمد! آیا این همدلی علی علیه السلام را می بینی؟ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: او از من است و من از او. پس جبرئیل گفت: و من نیز از شمایم."؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسان من نوشته باشد، آنگاه که شروع به نوشتن کردم و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خواب رفت و من دیدم که حضرت همچنان بر من املاء می کند و چون بیدار شد، به من گفت: یا علی! از اینجا تا به اینجا را چه کسی بر تو املاء نمود؟ گفتم: شما ای رسول خدا. فرمود: نه، این جبرئیل بود که بر تو املاء کرد." ؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنسان که به من گفت، به وی گفته باشد: " اگر بیم آن نداشتم که همگان از خاک پای تو مشتی برداشته و برای نسلشان پس از خود به آن برکت می جستند، درباره تو سخنی می گفتم که احدی نمی ماند مگر اینکه مشتی از خاک پای تو برمی گرفت." ؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: "مراقب این در باش که گروهی از فرشتگان برای دیدار من خواهند آمد و به هیچیک از مردمان اجازه ورود مده. پس سه بار عمر آمد و من او را پس راندم و به وی خبر دادم که پیامبر درها را بروی خود بسته و گروهی از فرشتگان به دیدار وی آمده اند که شمار آنها فلان قدر است. پس از آن به وی اجازه ورود دادم و او داخل شد و گفت: ای رسول خدا! من چندین بار آمدم و هر بار علی از وارد شدن من جلوگیری

نمود و می گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درها را بروی خود بسته و گروهی از فرشتگان به دیدار وی آمده اند که شمار آنها فلان قدر است. او چگونه شمار آنها را می داند؟ آیا به چشم خود آنها را دیده است؟ پس حضرت فرمود: نه،ای علی او ا راست می گوید، چگونه می دانی چند تن بودند؟ پس عرض کردم: سلامها به گوش من می رسید و صداها را می شنیدم و اینگونه شمار ایشان را حساب کردم. فرمود: راست گفتی که به حق تو صفتی از برادرم عیسی در خود داری. پس عمر در حالیکه بیرون می رفت، گفت: او را مَثَل پسر مریم می کند. و خداوند این آیه را نازل فرمود: (وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلًا إِذا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ) -: و هنگامی که [در مورد] پسر مریم مثالی آورده شد بناگاه قوم تو از آن [سخن] هلهله درانداختند [و اعراض کردند]). گوید: به فریاد، سروصدا می کنند. (وَ قالُوا أَ آلِهَتُنا خَیْرٌ أَمْ هُوَ ما ضَرَبُوهُ لَکَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ* إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنا عَلَیْهِ وَ جَعَلْناهُ مَثَلًا لِبَنِی إِسْرائِیلَ وَ لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْنا مِنْکُمْ مَلائِکَةً فِی الْأَرْضِ یَخْلُفُونَ)(1). -: و گفتند آیا معبودان ما بهترند یا او آن [مثال] را جز از راه جدل برای تو نزدند بلکه آنان مردمی جدل پیشه اند* [عیسی] جز بنده ای که بر وی منت نهاده و او را برای فرزندان اسرائیل سرمشق [و آیتی] گردانیده ایم نیست* و اگر بخواهیم قطعا به جای شما فرشتگانی که در [روی] زمین جانشین [شما] گردند قرار دهیم). گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا سوگند آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه به من گفت، به وی گفته باشد: "به راستی که طوبی درختی است در بهشت که ریشه آن در خانه علی علیه السلام است و هیچ مومنی نیست مگر آنکه در خانه او شاخه ای از شاخه های آن است ؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما غیر از من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: "بر سنت و شیوه من کارزار می کنی و دین من ادا می کنی" ؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما غیر از من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد:

1- . الزّخرف/ 57

" با ناکثین و قاسطین و مارقین در جنگ و نبرد خواهی شد." ؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما غیر از من هست که به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده باشد حال آنکه سر آنحضرت در آغوش حضرت جبریل علیه السلام بوده و او بگوید: سرت را به نزدیک پسر عمویت بیاور که تو از من به وی شایسته تر و اولی تری؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما هست که همچون من، رسول خدا سرش را به روی دامنش گذاشته و او خوابیده باشد تا آنکه خورشید غروب نماید و او نماز عصر را به جای نیاورده باشد و چون بیدار شود رسول خدا، فرمود: علی! آیا نماز گزارده ای؟ گفتم: نه و حضرت دعا نمود و خورشید درخشان و آشکار بالا آمد و من نمازم را خواندم و سپس فرونشست؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما غیر از من هست که خداوند عز و جل رسول خدا را فرمان داده باشد که کسی را به همراه سوره توبه گسیل نماید و حضرت آن سوره را به همراه ابوبکر فرستاد و جبرئیل به نزد حضرت آمد و گفت: ای محمد! هان که این ماموریت تو را کسی جز خود تو یا مردی از اهل تو به انجام نرساند، پس حضرت مرا فرستاد و آنرا از ابی بکر گرفتم و سوره را همراه خود بردم و به نیابت از رسول خدا به گوش مردمان رساندم و اینگونه خداوند به زبان پیامبرش اثبات فرمود که من از آن حضرتم ؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما غیر از من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرموده باشد: "تو پیشوای پیروان من و نور دوستداران من و رمز واژه ای هستی که ذکر زبان پرهیزکارانت نمودم"؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما غیر از من هست که رسول خدا درباره وی فرمود: " هر آنکس دوست دارد که همچون من زندگی کند و مرگی چون مرگ من داشته باشد و در بهشت من سکنی گزیند که خدایم مژده اش را به من داد، همان بهشتهای جاویدان که نهالی بود که خداوند به دست خود بنشاند و به آن بفرمود که هست شو، پس هست گشت و هستی یافت؛ پس علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او که همان امامان باشند را به ولایت گیرد و ایشان جانشینان پیامبر هستند که خداوند دانش و فهم مرا به ایشان عطا فرموده و شما را به راه

گمراهی نمی کشانند و از راه رهیافتگی به در نمی کنند و شما را نرسد که ایشان را چیزی بیاموزید، که از شما داناترند و حق هر کجا که روند، با ایشان است."؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا غیر از من هیچ یک از شما هست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: خدا چنین خواست و چنین باشد، به راستی که فقط مومنان دوستدار تو هستند و تنها منافقان از تو بیزارند"؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما غیر از من هست که رسول خدا چون من به او چنین فرموده باشد: ولایت داران تو در روز قیامت سوار بر شترهای سفید از قبرهایشان رهسپار می گردند، بندهای پاپوشهاشان، نوری تابان است و ورود بر ایشان آسان است، دشواریها از گرده ایشان برداشته شده و امان یافته اند و اندوه ها از ایشان دور گشته است تا آنکه به زیر سایه عرش خداوند رحمن درآیند. در آنجا سفره ای پیش دستشان گسترده می شود و از آن می خورند، تا از حد حساب فارغ شوند. مردمان ترسان باشند و ایشان بیمی ندارند و مردمان اندوهگین باشند و ایشان را غمی نباشد."؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا غیر از من هیچ یک از شما هست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه که ابوبکر به خواستگاری فاطمه علیها السلام آمد و او دخترش را به همسری وی نداد و عمر به خواستگاری او آمد و پیامبر دخترش را به همسری او در نیاورد و من به خواستگاری رفتم و دخترش را همسر من نمود و آنگاه ابوبکر و عمر نزد وی آمده و گفتند: دخترت را به همسری یکی از ما ندادی و او را داماد خود کردی؟ ! ؛ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم درباره وی فرمود: من نبودم که شما را باز داشتم و دخترم را به همسری او دادم، بلکه خداوند بود که شما را باز داشت و دخترم را همسر وی نمود." ؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا نشنیدید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: در روز قیامت هر خویشی نسبی و سببی بریده خواهد بود مگر خویشی نسبی و سببی با من". پس کدام خویشی سببی از خویشی سببی من برتر است و کدام خویشی نسبی از خویشی نسبی من برتر است؟ پدر من و پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برادرند و حسن و حسین، فرزندان رسول خدا و سروران جوانان اهل بهشت، پسران من

هستند و فاطمه دختر رسول خدا همسر من، سرور زنان اهل بهشت است؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا غیر از من هیچ یک از شما هست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در اشاره به وی چنین گفته باشد: "خداوند آفریدگان را آفرید و ایشان را دو گروه نمود و مرا در گروه برتر قرار داد و آنگاه ایشان را به دسته هایی از مردمان و ملتها تقسیم نمود و مرا در برترین دسته ها قرار داد و آنگاه ایشان را به قبایلی تقسیم نمود و مرا در بهترین قبیله قرار داد و آنگاه ایشان را به خاندانهای تقسیم نمود و مرا در برترین خاندان قرار داد و سپس از اهل بیت من، من و علی و جعفر را برگزید و مرا برترین ایشان قرار داد و من در میان دو پسر ابی طالب علیه السلام خوابیده بودم که جبرئیل بیامد و همراه او فرشته ای بود که گفت: جبرئیل! بسوی کدامیک از اینان فرستاده شده ای؟ وی گفت: بسوی این، و سپس دستم را گرفت و مرا نشاند." ؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما مثل من چنین بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه همه مسلمانان را سد نمود مگر خانه مرا و آنگاه حمزه و عباس بیامدند و گفتند: ما را بیرون رانده و او را در خانه سکنی دادی؟ و حضرت فرمود: من نبودم که شما را بیرون رانده و وی را جای دادم بلکه خداوند شما را بیرون راند و او را ساکن نمود. به راستی که خداوند عز و جل به برادرم موسی علیه السلام فرمان داد که مسجدی پاک بنیان نه و به همراه هارون و دو پسر هارون در آن منزل کن و خداوند تعالی مرا نیز وحی نمود که مسجدی پاک بنیان نه و به همراه علی و دو پسر علی در آن فرود آی." ؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما مثل من چنین بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره ام فرمود: " حق با علی است و علی با حق است و از هم جدا نمی شوند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند." ؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما جز من بود که جان پیامبر را حفظ نموده باشد و چون مشرکان شبانه به قصد کشتن وی آمدند، من در بستر او خوابیدم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی غار روانه شد و ایشان می پنداشتند که من، خود او هستم و (چون مرا در بستر او دیدند)، گفتند: پسر عمویت کجاست؟ گفتم: نمی دانم و آنان چنان مرا زدند که نزدیک بود

مرا بکشند؟! گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نظیر این سخن را که به من فرمود درباره او گفته باشد: " خداوند مرا به ولایت علی فرمان داد، و هان که ولایت او ولایت من است و ولایت پذیری از من ولایت پذیرفتن از خداست، پیمانی است که پروردگارم با من بست و مرا فرمود تا شما را از آن آگاه کنم، آیا شنیدند؟ گفتند: آری شنیدیم. فرمود: هان که در میان شما کسانی هستند که گویند شنیدیم حال آنکه مردمان را با خود همراه خواهند کرد و با وی به ستیز خواهند شد. گفتند: نام ایشان را به ما بگو ای رسول خدا! فرمود: بدانید که خداوند مرا از نام ایشان آگاه ساخت و بخاطر امری که در تقدیر رفته است، فرمود که ایشان را به حال خود رها کنم. شما تنها به آنچه در دل خود نسبت به علی می یابید اکتفا کنید." ؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما مثل من چنین بوده که نه جنگجوی رزم آور از بنی عبد الدار را یکی پس از دیگری علمدار سپاه بودند، کشته باشد و سپس صواب الحبشی، برده ایشان پیش آمده و گفت: به خدا که در برابر این سروروانم، تنها به قتل محمد راضی می شوم. چنین می گفت حال آنکه آرواره هایش کف کرده بود و چشمانش شرربار و شما از او بیمناک شده و از پیش رویش گریختید و من به نبرد او رفتم و چون پیش می آمد گویی که گنبدی برافراشته بود و ما دو ضربه رد و بدل کردیم و او را از کمر دو نیم کردم چنانکه پاها و سرین و زانوانش استوار بر زمین ایستاده بود و مسلمانان نگاه می کردند و به او می خندیدند؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما هست که به اندازه من از مشرکان قریش کشته باشد؟ گفتند: خدا نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما مثل من چنین بود که چون عمرو بن عبد ودّ پیش آمد و به مبارزه طلبی، فریاد برآورد، آنگاه که همه شما بزدلانه پس نشستید، برخاستم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: کجا می روی؟ گفتم که به جنگ این فاسق می روم. حضرت فرمود: او عمرو بن عبد ود است. عرض کردم ای رسول خدا، اگر او عمرو بن عبد ود است، من هم علی بن ابی طالب هستم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این سخن را تکرار نمود و بار دیگر، پاسخ من همان بود. پس فرمود: برو در پناه نام

خدا، و چون به او نزدیک شدم، گفت: کیستی ای مرد؟ گفتم: علی بن ابی طالب. گفت: هم آوردی شایسته. برگرد ای پسر برادر که من مدتی با پدر تو همنشین و همصحبت بوده ام و دوست ندارم تو را بکشم. به او گفتم: ای عمرو! تو با خدایت پیمان بسته ای که کسی سه پیشنهاد را بر تو عرضه نکند مگر آنکه یکی از آنها را بپذیری. گفت: پیشنهادهایت را بگو. گفتم: شهادت بده که خدای جز الله نیست و محمد (ص) رسول خداست و به آنچه از سوی خداوند آمده، اعتراف نما. گفت: پیشنهاد دیگرت چیست؟ گفتم: از همان راهی که به میدان آمده ای، بازگرد. گفت: به خدا که با زنان قریش این سخن نخواهی گفت که من از پیش روی تو، پای پس کشیدم. پس گفتم: پس پیاده شو که با تو می جنگم. گفت: اما این یکی را می پذیرم و پیاده شد و من و او دو ضربه رد و بدل کردیم و او به سپر پوستی من خورد و شمشیر به سرم برخورد کرد و من به او ضربتی زدم که هر دو پایش آشکار شد و خداوند او را به دست من نابود گرداند. آیا در میان شما کسی هست که چنین کرده باشد؟ گفتند: خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما مثل من چنین بوده که چون مرحب به میدان نبرد آمد و چنین به شعر رجز می خواند که: منم آنکه مرا مرحب نامید مادرم ، پوشیده از سلاح و قهرمانی کارآزموده ام، ضربتی به نیزه می زنم و ضربتی به شمشیرم. پس من به کارزار وی در آمدم و او مرا زد و من او را درحالیکه بر سرش سنگتراشیده ای از کوه بود و هیچ کلاهخودی از فرط بزرگی سرش، به اندازه سرش نبود. پس آن سنگتراشیده را شکافتم و شمشیر به سرش خورد و او را کشتم. آیا از میان شما کسی هست که چنین کرده باشد؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما هست که خداوند مثل من آیه تطهیر را درباره او بر پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرده باشد: (إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)(1) -: خدا می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند). پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جامه ای خیبری برگرفت و من و فاطمه و حسن و حسین را

1- . الأحزاب/ 33

نیز به زیر آن گرفت و فرمود: پروردگارا! اینان اهل بیت من هستم، پس پلیدی از ایشان بزدای و ایشان را پاک و پاکیزه گردان." ؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره وی گفته باشد: " من سرور فرزندان آدم هستم و تو ای علی، سرور عرب هستی."؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما هست که چنین باشد: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد بود که ناگاه به چیزی که از آسمان به زیر می آمد، نگریست و شتابان به سوی آن رفت و یاران حضرت به دنبال وی رفتند تا آنکه به چهار تن سیاه پوست رسید که تختی روان را بر دوش داشتند و به ایشان فرمود که زمینش بگذارید و آنها گذاشتند. فرمود: رویش را باز کنید و آنها بازکردند و ناگاه سیاه پوستی را دیدیم که در غل و زنجیر بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این کیست؟ گفتند: غلام ریاحی هاست که بخاطر پلیدی و عصیانگری اش از ایشان گریخت و آنان به ما دستور دادند که او را همینطور در غل و زنجیر دفن کنیم و من به او نگاه کردم و گفتم: ای رسول خدا! این مرد هیچوقت مرا نمی دید مگر آنکه میگفت: من به خدا دوستدار تو هستم، به خدا که کسی جز مومنان دوستدار تو نیستند و جز کافران از تو بیزار نباشند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی! خداوند او را بخاطر همین پاداش داده است. اینان هفتاد قبیله از فرشتگان هستند که هر قبیله ایشان هزار قبیله هستند و اکنون فرود آمده و بر او نماز می گزارند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم غل و زنجیر از وی باز کرد و بر او نماز گزارد و وی را به خاک سپرد؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی سخنی چون این سخن که به من گفت، گفته باشد:" شب گذشته به من اجازه دعا و تمنا داده شد و چیزی از پروردگارم نخواستم مگر آنکه آنرا به من عطا فرمود، و چیزی برای خود نخواستم مگر آنکه نظیر آنرا برای تو نیز به خواهش طلب نمودم و آنرا نیز عطایم فرمود." پس گفتم: حمد و سپاس خدای راست. ؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید را به سوی بنی خزیمه فرستاد و آنچه می دانید را مرتکب شد و

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر شد و سه بار فرمود: (خداوندا) به پیشگاه تو از آنچه که خالد بن الولید مرتکب شد، بیزاری و برائت می جویم.. سپس فرمود: ای علی، تو روانه شو. پس من به راه افتادم و دیه ایشان را پرداختم و ایشان را به خدا سوگند دادم که آیا چیز دیگری مانده است؟ گفتند: اکنون که ما را به خدا سوگند می دهی، ظرفهای آب سگهایمان و تسمه ها و افسارهای شترهامان و آنها را نیز به ایشان دادم و مقداری طلا در دستم مانده بود که آنرا هم به ایشان دادم و گفتم: این هم بخاطر پاک و بریء نمودن ذمه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بخاطر آنچه می دانید و نمی دانید و بخاطر ترس زنان و کودکان. سپس به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و ایشان را باخبر ساختم. فرمود: به خدا سوگند ای علی بخاطر این کاری که تو کردی، چنان شاد هستم که اگر شتران سرخمویی به من هدیه شود، شادتر نمی گردم؟ گفتند: آری، می دانیم. گفت: شما را به خدا آیا شنیدید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: "ای علی! شب گذشته به استغفار برای امتم طلبیده شدم، و یاد پرچمداران از خاطرم گذشت، پس برای تو و پیروان تو استغفار نمودم." ؟ گفتند خدا داند که آری. گفت: شما را به خدا سوگند آیا شنیده اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: " ای ابابکر! برو و گردن مردی که در فلان مکان است را بزن. وی بازگشت و حضرت پرسید: او را کشتی؟ گفت: نه، دیدم که نماز می خواند. گفت: عمر، برو و او را بکش. پس وی بازگشت و حضرت پرسید که آیا او را کشتی؟ گفت: نه دیدم که نماز می گزارد. فرمود: به شما دستور می دهم که او را بکشید و شما می گویید که او را در حال نماز یافتیم؟ ! پس فرمود: ای علی! برو و او را بکش، و چون روانه شدم، فرمود: اگر او را بیابد، او را خواهد کشت. و چون بازگشتم و گفتم: ای رسول خدا، کسی را نیافتم. فرمود: راست می گویی، هان که اگر تو او را می یافتی، بی شک او را می کشتی."؟ گفتند: خدا داند که آری. گفت: شما را به خدا آیا کسی از شما هست که پیامبر بسان این سخن که به من فرمود به وی فرموده باشد: "به راستی که دوستدار تو در بهشت و دشمنت در آتش" ؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا می دانید که عایشه به پیامبر گفت: به حق که ابراهیم از تو نیست بلکه پسر

فلان مرد قبطی است. حضرت فرمود: ای علی! برو و او را بکش. عرض کردم: ای رسول خدا! چون مرا روانه ساختید همچون میخ داغ بروی کرک باشم یا آنکه تأمل و بررسی کنم؟ فرمود: بلکه بررسی کن. پس رفتم و او چون در من نگریست، از دیواری گرفت و خود را به آنسوی دیوار افکند و من نیز در تعقیب او روانه شدم، پس از نخلی بالا رفت و من هم در پی او بالا رفتم و چون مرا دید که پشت سر او بالا رفته ام، پیش بندش را فرو افکند و ناگاه بدیدم که عضو مردان را ندارد و بازگشتم و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادم و حضرت فرمود: حمد و ثنا خدایی راست که بدنامی را از ما اهل بیت به دور داشت." ؟ گفتند آری. پس گفت: خداوندا خود گواه باش.

توضیح: قول حضرت صلی الله علیه و آله و سلم : اگر بیم آن نبود که همگان .. ظاهر این کلام آنست که شفا و تبرک جستن به خاک پای امام جایز نیست و این بعید به نظر می رسد و شاید حضرت این را بیان نموده و لازم معنای آن را، که همانا مبالغه و زیادی روی و اعتقاد به الوهیت باشد، در نظر داشته است. چنانکه در خبر دیگری آمده است: اگر بیم آن نبود که گروه هایی از امت من آنسان که مسیحیان درباره عیس بن مریم گفتند، درباره تو باوری در دل گیرند، سخنی درباره تو به زبان می آوردم که از پیش هر جمعی که نمی گذشتی، مگر آنکه خاک پایت را برای شفا جستن برمی گرفتند. یا اینکه این قول مبنی بر آنست که روشن بودن این امر تا این حد، با ابتلاء و آزمایشی که در تکلیف لازم است منافات دارد. و قول نخست درست تر است.

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص329

و الزّور بالفتح و الزّوّار بالضم-: جمع الزّائر كسفر و سفّار جمع سافر «5».

و قال الجوهری: كعت عن الأمر «6» أكيع و أكاع .. إذا هبته و جبنت «7».

و قال: رجل شاک فی السّلاح و شاکی السّلاح «8» و الشّاکی السّلاح «9» و «10» هو

(1) فی المصدر: و صعدت.

(2) فی (س): علی خلفه.

(3) فی (س): صرفنا.

(4) فی الخصال: لا، بدلا من: نعم.

(5) کذا أورده الطریحی فی مجمع البحرین 3- 319، و الصحاح 2- 673، و غیرهما.

(6) فی الصحاح: عن الشی ء.

(7) الصحاح 3- 1278، و قریب منه فی مجمع البحرین 4- 387.

(8) فی المصدر: رجل شاکی السلاح و شاک فی السلاح.

(9) فی المصدر: و الشاکی فی السلاح.

(10) لا توجد الواو فی الصحاح.

بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج 31، ص: 330

اللّابس السّلاح التّام «1».

و قال: الشّوکه: شدّه البأس و الحدّ فی السّلاح «2»، و قد شاک الرّجل «3» یشاک شوکا .. أی ظهرت شوکته و حدّته فهو شائک السّلاح و شاکی السّلاح أیضا مقلوب منه «4».

و البطل بالتحریک-: الشّجاع «5».

و النّقیر: ما نقر من الحجر و الخشب و نحوه، ذکره الفیروزآبادی «6».

و الزور با فتحه و الزوار با ضمه : جمع زائر است نظیر سفر و سفار که جمع سافر است.«5» الجوهری گوید: کعت عن الامر«6» اکیع و أکاع .. بمعنی ترسیدن و هیبت کردن از کسی است«7». و گوید: رجل شاک فی

السّلاح و شاکی السّلاح «8» و الشّاکی السّلاح «9» و «10» یعنی مردی که ساز و برگ نظامی کامل

(1) در منبع: و صعدت.

(2) در (س): علی خلفه.

(3) در (س): صرفنا.

(4) در الخصال: لا یعنی خیر، بجای: نعم یعنی آری.

(5) الطریحی در مجمع البحرین 3- 319، و الصحاح 2- 673، و غیره.

(6) در الصحاح: عن الشی ء یعنی از چیزی.

(7) الصحاح 3- 1278، و شبیه آن در مجمع البحرین 4- 387.

(8) در منبع: رجل شاکی السلاح و شاک فی السلاح.

(9) در منبع: و الشاکی فی السلاح.

(10) واو در الصحاح موجود نیست.

به تن کرده است «1». و گوید: الشوکه: شدت حمله و یورش و نیز نوک و لبه سلاح را گویند «2» و قد شاک الرجل یشاک شوکا «3» یعنی که شوکت و حدت او در یورش آشکار گشت و از اینرو گویند او شائک السلاح است و شاکی السلاح نیز مقلوب آن است.«4». و البطل بمعنی شجاع است«5» و النقیر بمعنی تکه چوب یا سنگ یا نظیر آن که سوراخ یا حفر شده باشد چنانکه که فیروزآبادی گوید.«6» .

قول امام علیه السلام: به چیزی که از آسمان به زیر می آمد .. یعنی اینکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم وقتی به فرشتگانی که از آسمان فرود می آمدند نگریست، برخاست و به سوی ایشان رفت تا ببیند از چه رو و به سوی چه چیز به زیر آمده اند، پس روانه شد تا به آن تابوت رسید و دریافت که فرود آمدن ایشان بخاطر آنست.

و قال فی النهایه

فی «7» حدیث علیّ (ع): أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه [و آله] و سلّم بعثه لیدی قوما قتلهم خالد بن الولید فأعطاهم میلغه الکلب.

.. هی الإناء الّتی «8» یلغ فیه الکلب .. یعنی أعطاهم قیمه کلّ ما ذهب لهم حتّی قیمه المیلغه «9».

و در النهایه می نویسد: در «7» حدیث علی (ع) آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وی را گسیل داشت تا مردمانی را که خالد بن الولید کسانشان را کشته بود دیه داد و او حتی میلغه سگ را هم تاوان داد و آن ظرف آبدانی است که «8» سگ در آن با زبانش آب می خورد.. یعنی که بهای همه چیز را به ایشان پرداخت نمود و حتی بهای آبدانی سگانشان را«9».

2. الاحتجاج(1): عمر بن شمر از جابر از امام باقر صلوات الله علیه روایت می کند که فرمود: زمانی که لحظه مرگ عمر بن خطاب فرارسید و تصمیم بر به شورا گذاشتن امر خلافت داشت، کسانی را بسوی شش تن از مردان قریش فرستاد و علی بن ابی طالب علیه السلام و عثمان بن عفان و زبیر بن العوّام و طلحه بن عبید الله و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص را خبر نمود و دستور داد که به خانه ای وارد شده و پیش از آنکه با یکی از خودشان به خلافت بیعت نکنند، از آن خانه بیرون نیایند و چنانکه چهارتن از ایشان بر خلافت یکی از ایشان توافق کرده و یک تن از همراهی با ایشان امتناع نمود، او را بکشند و اگر سه تن بر خلافت یک نفر همپیمان گشتند و دو تن دیگر مخالفت کردند، آندو را بکشند. پس از شورا، رأی و نظر ایشان بر عثمان افتاد و امیر المومنین علیه السلام زمانی که دید، آن گروه تصمیم به همپیمانی برای خلافت عثمان را دارند، بر پا خاست تا حجت را با ایشان تمام کند. حضرت علیه السلام فرمود: به این سخن من گوش فرا دهید و اگر آنچه می گویم حق باشد،آنرا بپذیرید و اگر نادرست و باطل باشد، نپذیرید. سپس به ایشان گفت: به همان خداوندی که اگر راست بگویید، صدقتان را بداند و اگر دروغ گویید،

1- . الاحتجاج 1: 135- 145 چاپ نجف [1- 192- 210] با تفصیلی در بیان اسناد.

از کذبتان آگاه باشد، سوگندتان می دهم که آیا جز من کسی از شما هست که بسوی هر دو قبله نماز گزارده باشد؟ گفتند: نه. و فرمود: شما را به خدا آیا جز من کسی از شما هست که در هر دو بیعت – بیعت فتح و بیعت رضوان حاضر بوده باشد؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من کسی از شما هست که برادرش در بهشت به زیور دو بال مزین باشد؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من کسی از شما هست که عمویش سید الشهداء باشد؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من کسی از شما هست که همسرش سرور زنان اهل بهشت باشد؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من کسی از شما هست که دو پسرش، نوه های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سرور جوانان اهل بهشت باشند؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من کسی از شما هست که ناسخ و منسوخ آیات قرآن را بشناسد؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من کسی از شما هست که خداوند پلیدی را از وی زدوده باشد و او را بس پاک و پاکیزه نموده باشد؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من کسی از شما هست که به چشم خود جبرئیل علیه السلام را در هیئت و چهره دحیه کلبی دیده باشد؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما در حال رکوع زکات داده است؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ خیبر دست بر چشم بیمارش کشید و پرچم را به دست او داد و او هیچ واهمه ای به دل راه نداد و سلحشورانه جنگید؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر خم وی را به دستور خدا منصوب نمود و فرمود: "هر کس من مولای اویم، اینک علی مولای اوست، خداوندا دوستدار هر آن کسان باش که با وی دوستی ورزند و دشمن آنان باش که با وی دشمنی ورزند" ؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که برادر پیامبر در هنگام اقامتش بوده باشد و رفیق راه او در هنگام سفر؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما در جنگ خندق با عمرو بن عبد ودّ به کارزار درآمد و او را هلاک نمود؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

به وی گفت: "تو نسبت به من همچون هارون هستی برای موسی، جز اینکه پس از من پیامبری مبعوث نمی گردد" ؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که خداوند وی را در ده آیه از قرآن، مومن نامیده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که مشتی خاک به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داده باشد و وی آنرا به روی کافران پاشیده باشد و ایشان شکست خورده باشند؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که در جنگ احد، آنگاه که همه مبارزان عقبنشینی کردند، صف فرشتگان به یاری وی شتافته باشند؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما بوده که بدهی پیامبر را ادا کرده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که بهشت مشتاق دیدار رویش باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که شاهد وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را غسل داده و کفن کرده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که سلاح و پرچم و انگشتری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به ارث برده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طلاق همسرانش را به دست وی وانهاده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وی را بر شانه خویش بالا گرفت تا بتهای بالای در کعبه را بشکند؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که در روز جنگ نامش به نوای آسمانی خوانده شد باشد که: "شمشیری نیست جز ذوالفقار و جوانمردی نیست مگر علی" ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وی را در خوردن پرنده (بریان شده) ای که به وی هدیه شد، به همسفره شدن با خود دعوت نموده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرموده باشد: " تو علمدار من در دنیا و پرچمدار من در آخرت هستی"

؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که قبل از در گوشی گفتگو کردن – با رسول خدا (ص) - صدقه داده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما بود که پایپوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به دست خود وصله زده و تعمیر کرده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرموده باشد: "من برادر تو هستم و تو برادر من" ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: "خداوندا علی دوست داشتنی ترین بندگانت نزد من و حقگوترین ایشان است " ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما بود که در برابر صد عدد خرما، یکصد دلو آب از چاه کشید و خرماها را نزد پیامبر آورد و پیشکش حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمود حال آنکه خود گرسنه بود؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما بود که در جنگ بدر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با سه هزار فرشته بر وی سلام دادند؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا جز من هیچ یک از شما بود که پلکهای چشم پیامبر را پس از رحلتش بر هم نهاد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما بود که پیش از من خدا را به یگانگی یاد کرده باشد؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما به جز من بود که نخستین فردی باشد که بر رسول خدا (ص) وارد می شد و آخرین نفر باشد که از نزد او خارج می گشت؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما چون من بود که همراه با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قدم زده باشد و حضرت چون از کنار باغی گذشت، عرض کردم که باغی بس زیباست و پیامبر فرمودند که باغ تو در بهشت بس زیباتر است و همینسان از کنار سه باغ گذشتیم که هر بار رسول خدا می فرمودند: باغ تو در بهشت از این زیباتر است. گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما جز من بود که رسول خدا به او چنین گفته باشد که تو نخستین کسی هستی که به رسالت من ایمان آوردی و نخستین کسی هستی که در روز قیامت با من دست خواهی داد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه که قصد نمود

به مباهله با نصرانیان اهل نجران برخیزد، دست او و همسر و دو پسرش را گرفته و همراه خود نموده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره وی گفته باشد: "ای أنس، نخستین کسی که از این در وارد می شود، به راستی که وی امیر مومنین و سرور مسلمین و برترین اوصیاء است و از خودِ مردم بر ایشان اولی تر است". و انس گفت: "خداوندا او یکی از مردان انصار باشد" و آنک این من بودم که از در وارد شدم و رسول خدا به أنس فرمود: "تو نخستین کسی نیستی ای أنس که قوم و خویش خود را دوست دارد" ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا این آیه درباره هیچ یک از شما به جز من نازل شده است که: (إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ)(1) -: ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده اند همان کسانی که نماز برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند)؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا کسی از شما هست مگر من و فرزندانم که خداوند این آیه را درباره او و فرزندانش نازل کرده باشد که: (إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً)(2)

-: به یقین ابرار و نیکان از جامی می نوشند که با عطر خوشی آمیخته است)، ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا خداوند این آیه را درباره هیچ یک از شما مگر من نازل کرده است که: (أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ)(3)

-: آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجد الحرام را همانند [کار] کسی پنداشته اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و در راه خدا جهاد می کند [نه این دو] نزد خدا یکسان نیستند و خدا بیدادگران را هدایت نخواهد کرد). گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا کسی از شما هست مگر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی هزار کلمه آموخته باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه و حقیقت باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا به جز من کسی از شما

1- . المائده/ 55
2- . الإنسان/ 5

3- . التّوبه/ 19

هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز طائف با وی محرمانه سخن گفته و مشورت نموده باشد، آنسان که ابوبکر و عمر گفتند: تنها با علی محرمانه سخن می گویی و ما را رها کرده ای؟! و حضرت به آندو فرمود: من نبودم که به سخن گفتن با وی نشستم بلکه خداوند بود که مرا چنین فرمان داد. گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچ یک از شما بود به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آبدان وضوی خود به وی آب نوشانده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا به جز من کسی از شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: "تو در روز قیامت از نزدیکترین مردمان به من هستی و به شفاعت تو، بیشتر مردمان از قبایل ربیعه و مضر وارد بهشت می شوند" ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا به جز من کسی از شما هست که رسول خدا به وی گفته باشد: "ای علی! آنهنگام که بر من کسوتی پوشانده می شود، بر تو نیز کسوتی پوشانند." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا به جز من کسی از شما هست رسول خدا به وی فرموده باشد: "تنها تو و پیروانت هستید که در روز قیامت پیروزمند خواهید بود." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا به جز من کسی از شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره وی فرموده باشد: "دروغ می گوید هر آنکس که مدعی است مرا دوست دارد ولی از این مرد بیزار است." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا به جز من کسی از شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره وی فرموده باشد: "هر که این پاره های تن مرا دوست داشته باشد، مرا دوست داشته و هر که مرا دوست داشته باشد، خدا را دوست دارد." و آنگاه به حضرت گفتند که پاره های تن شما کیستند ای رسول خدا؟ و او فرمود: "علی و حسن و حسین و فاطمه." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا به جز من کسی از شما هست که پیامبر درباره وی گفته باشد: "تو پس از پیامبران برترین خلق هستی." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا به جز من کسی از شما هست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد که: " تو فاروق هستی و حق را از باطل جدا می سازی." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا به جز من کسی از شما هست که رسول الله درباره وی گفته باشد: " در روز قیامت، پس از پیامبران تو

برترین مردمان هستی." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا به جز من کسی از شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبای خود را برگرفته و بر دوش وی و همسر و دو پسرش انداخته باشد و گفته باشد: "خداوندا و من و اهل بیتم به امان تو سپرده شویم و نه به آتش دوزخ." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا کسی از شما هست مگر من که برای رسول خدا ص، آنگاه که در غار بود، غذا می برد و او را از اخبار هر روز آگاه می ساخت؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا به جز من کسی از شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: "پیش تو مرا هیچ راز و سرّی نیست." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا کسی از شما هست مگر من که رسول خدا درباره وی گفته باشد: "تو برادر و دستیار و رفیق من از خانواده ام هستی." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا کسی از شما هست مگر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: تو سابق ترین مسلمان، دانشمندترین و بردبارترین ایشان هستی."؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا، به جز من کدامیک از شما می توانست مرحب یهودی، جنگجوی یهودیان را در مبارزه بکشد؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا آیا کسی از شما بود مگر من که چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اسلام را بر وی عرضه نمود، به وی عرض نمود که مهلتم ده تا با پدرم سخن گویم. پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این اسلام امانت است به نزد تو! و من گفتم: اگر امانت است، پس پذیرفتم و اسلام آوردم؟ گفتند: نه. گفت: شما را به خدا به جز من آیا هیچیک از شما بود که در خیبر را پس از آنکه آنرا باز نمود، بر دستان بلند کند و یکصد ذراع پیش برد و پس از آن چهل مرد به گرد آن آمدند ولی نتوانستند آنرا بلند کنند؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که این آیه درباره اش نازل شده باشد(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً)(1)

-: ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه با پیامبر [خدا] گفتگوی محرمانه می کنید پیش از گفتگوی محرمانه خود صدقه ای تقدیم بدارید) و این من بودم که از پیش صدقه دادم؟ گفتند

1- . المجادله/ 12

نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درباره او بگوید: هر که علی را ناسزا گوید به راستی که مرا ناسزا گفته و هر که مرا دشنام گوید، به حق که خداوند را دشنام گفته است؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او گفته باشد: منزل من روبروی منزل تو در بهشت است؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: خداوند نابود کند هر که را با تو در جنگ شد و خدا دشمنی پیشه کند هر آنکس را که با تو سر ستیز گیرد" ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قصد داشت به مدینه هجرت نماید، بر بستر وی خوابید و چون مشرکان قصد کشتن وی را داشتند، جان خود را سپر بلای او نمود؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: تو پس از من اولی ترین مردم بر امت من هستی؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا به وی گفته باشد: "تو در روز قیامت در سمت راست عرش خواهی بود و خداوند تو را دو لباس در بر می کند، یکی سبز و دیگری گلگون"؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که هفت سال و چند ماه پیش از دیگر مردمان نماز خوانده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا درباره او گفته باشد: من در روز قیامت به رشته ای از نور پروردگارم چنگ می زنم و تو به نور من دست می آویزی و اهل بیت من به نور تو دست می آویزند"؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که پیامبر به او گفته باشد: تو چون خود من هستی و دوست داشتن تو، عین دوست داشتن من است و کینه جویی تو، عین کینه جویی از من است." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که پیامبر به او گفته باشد: ولایت پذیری از تو همچون پذیرفتن ولایت من است و عهدی است که پروردگارم آنرا پیمان من نمود و فرمود تا شما را از آن آگاه سازم." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به

جز من بود که پیامبر به او گفته باشد: "خداوندا او را پشتیبان و کمک حال و یاریگر من قرار ده." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که پیامبر به او گفته باشد: مال و ثروت سرکرده و همه کاره ستمگران است و تو سرکرده مومنان هستی." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که پیامبر به او گفته باشد: " به راستی که مردی را به سوی شما می فرستم که خداوند قلب او را برای ایمان و خداباوری آزموده است." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که پیامبر اناری را به او هدیه نموده و گفته باشد: این از انارهای بهشتی است و نشاید که جز یک پیامبر یا جانشین پیامبر از آن بخورد." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که پیامبر به او گفته باشد: از خدایم هیچ چیزی نخواستم مگر آنکه آنرا به من عطا نمود و هیچ چیزی از پروردگارم درخواست نکردم مگر آنکه آنرا برای تو نیز خواستم." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: :تو پایدارترین ایشان در اجرای امر الهی و وفادارترین ایشان نسبت به عهد و پیمان خدا و داناترینشان به قضاوت و دادگرترین ایشان در تقسیم نمودن و ممتازترین ایشان نزد خداوند هستی"؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: " فضل تو بر این امت همچون فضل و برتری خورشید بر ماه است و چون فضل ماه بر ستارگان" ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: " خداوند دوستدار تو را به بهشت وارد می کند و دشمنت را به دوزخ" ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: " مردمان از ریشه های مختلفی هستند و من و تو از یک ریشه هستیم" ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که خداوند از وی در دو آیه از قران از وی اظهار خشنودی کرده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: " من سرور فرزندان آدم هستم و تو سرور

عرب هستی و البته مباهاتی هم بدان نیست." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: "وعده گاه تو بسان وعده گاه من است و وعده گاه شیعیان تو کنار حوض کوثر است آنگاه که امتهای دگر بیم خورند و میزان الهی برنهاده شود." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا درباره وی گفته باشد: "خداوندا من او را دوست دارم، پس او را دوست بدار! خداوندا من او را به تو می سپارم."؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا به وی گفته باشد: " تو با مردم به محاجات و برهان آوری با مردمان برخواهی خواست و با برپا داشتن نماز و پرداختن زکات و امر به معروف و نهی از منکر و برپا داشتن حدود الهی و تقسیم عادلانه، در این امر بر ایشان چیره خواهی گشت." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز جنگ بدر(در بدر یا غدیر؟؟؟) دست او را گرفته و بالا برده باشد، به حدی که سفیدی زیر بغلش پیدا شده باشد و گفته باشد: " هان، این مرد پسر عمو و وزیر من است پس او را یاری نمایید و خیرخواهی اش نمایید و تاییدش نمایید که به راستی او ولیّ و سرپرست شماست."؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که این آیه در حق او نازل شده باشد که: «وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»(1)

{ و هر چند در خودشان احتیاجی [مبرم] باشد آنها را بر خودشان مقدم می دارند و هر کس از حرص نفس خود مصون ماند ایشانند همان رستگارانند}. گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بوده که جبرئیل یکی از میهمانان وی بوده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کافوری از بهشت به وی داده باشد و گفته باشد: "آنرا سه قسم کن، با یک قسم مرا غسل نما، قسمی برای دخترم و ثلث دیگر برای خودت" ؟ گفتند نه. گفت: شما را به

1- . الحشر/ 9

خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که چون به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد می شد، حضرت بر وی سلام و درود می داد و وی را به کنار خود می نشاند و چهره اش از دیدن وی گشاده می گشت؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرمود: "در روز قیامت، چون پیامبران به جانشینان خود فخر کنند، من به تو مباهات می کنم" ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امر خداوند وی را همراه با سوره توبه به سوی مشرکان مکه فرستاده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: " بر تو از کینه هایی در دل مردمانی نگرانم که آنرا آشکار نمی سازند مگر آنگاه که من از میان ایشان بروم و چون من رحلت نمودم، در آن کینه ها به مخالفت و ستیز برخیزند"؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره وی گفت: " خداوند امانت تو را به سرمنزلش رساند و عهد و پیمان تو را عملی نماید!" ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من هست که دژ خیبر را گشوده باشد و دختر مرحب دلاور را اسیر کرده باشد و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: "تو تقسیم کننده آتش دوزخ هستی، پاکدامنان را از آن به دور می داری و کافران را در آن وا می نهی." ؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا هیچیک از شما به جز من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: "تو و شیعیانت، سیراب و سپید روی، در حوض کوثر بر من وارد می شوید و دشمنانت تشنه لب و عطشان و سوخته روی و سیه رو، در محضر من حاضر می گردند." ؟ گفتند نه. سپس امیر المومنین که درود و رضوان الهی بر او و بر خاندان پاکش باد، به ایشان فرمود: و اما اکنون که بر خود اقرار نموده اید و این امر بواسطه سخنان پیامبرتان صلی الله علیه و آله و سلم بر شما آشکار گشت، پس خدایی را تقوا پیشه کنید که یکتاست و او را شریکی نیست

و شما را از خشمگین نمودن وی باز می دارم و مباد که از امر او سرپیچی کنید و حق را به دست اهل آن بسپارید و پیرو سنت پیامبرتان باشد، که اگر با آن مخالفت ورزید، با خداوند به مخالفت برخاسته اید و پس امر خلافت را به آنکس که اهل و شایسته آنست و خلافت از آن اوست، بسپارید. گوید: پس ایشان با یکدیگر به اشارتهای پنهان و رایزنیهای مخفیانه پرداخته و نزد خود گفتند: می دانیم که او برتر است و شایسته ترین مردم به خلافت است ولی مردی است که کسی را بر دیگری ترجیح نمی دهد و اگر خلافت را به دست وی بسپاریم، ما را بسان و برابر با همه مردمان دیگر قرار خواهد داد و بهتر است خلافت را به عثمان بسپاریم، چرا که او با دوستان ما دوست است و اینچنین بود که خلافت را به دست وی دادند.

توضیح: به دو قبله نماز گزارد .. یعنی اینکه در یک نماز به سوی هر دو قبله و یا اینکه در مکه(توجه: تغییر قبله در مدینه صورت گرفت ظاهرا باید بجای مکه مدینه باشد) به سوی کعبه و نیز بیت المقدس نماز گزارد و اشکالی نیست در این تصور که دیگران تا زمان تغییر قبله نماز نگزارده باشند، چرا که نماز در آغاز واجب نبود که همگان بجای آورند، ولی بهر جهت بعید است. اما منظور از بیعت فتح نیز شاید همان بیعت نخستین روز یا افتتاح تبلیغ رسالت باشد، آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرزندان عبد المطلب را گرد آورد، زیرا که ایشان در آن روز بیعت نکردند و یا احتمال دارد که برخی از ایشان در بیعت فتح مکه شرکت نجسته و برخی دیگر در بیعت رضوان حضور نداشته اند. و(3 سطر حذف شده): مترجم : ترجمه سه سطر جا افتاده: قول حضرت علیه السلام اول داخل .. الی اخره یعنی هر روز یا در نخستین سال در مکه و نیز هنگام رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله. الجوهری گوید: المهراس: سنگی فرو رفته که در آن چیزها را می کوبند و یا در آن وضو می گیرند(1).

1- . الصحاح 3- 990 و شبیه به آن در لسان العرب 6- 248.

و قول حضرت علیه السلام که می فرماید: من احب شعراتی .. تشبیه فرزندان ایشان به موهای ایشان است چرا که وجود ایشان از وجود حضرت صلی الله علیه و آله و موجب حسن و شکوه وی هستند همچنانکه مو برای انسان چنین است .

اما لفظ پس از پیامبران، منظور پس از درجه پیامبران به طور کلی است، چرا که در میان ایشان کسی یا کسانی هستند که به لحاظ درجه برترند و احتمال دارد که این سخن از روی تقیه و مصلحت باشد تا کسی در آن مضطرب نگردد. و یا اینکه پیش از امامت چنین حالی داشته ولی پس از آن، برتر از ایشان بوده است. و با آن بین اخبار جمع می شود و لفظ مهلتم ده: شاید از اینرو چنین فرموده که خواسته پس از اظهار پذیرش امر پیامبر، پدرش را به جهت رعایت حق و شأنش، پیش از خود در اسلام شریک گرداند و زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرمود این امانتی است نزد تو، دریافت که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمی پسندد که این امر اینسان فاش گردد و از اینرو به پدرش خبر نداد و سریعا به بیعت با پیامبر و اظهار نهایت پیروی و سرسپردگی به امر حضرت شتافت. و اما این سخن که خداوند در دو آیه از وی راضی و خرسند گشت، در این دو آیه است که (لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ ...)(1)

-: به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می کردند از آنان خشنود شد... تا پایان آیه، و دیگری قول حق تعالی: (هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ ...) تا آنجا که می فرماید: (رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ) (2)

{خدا فرمود این روزی است که راستگویان را راستی شان سود بخشد برای آنان باغهایی است که از زیر [درختان] آن نهرها روان است همیشه در آن جاودانند خدا از آنان خشنود است و آنان [نیز] از او خشنودند این است رستگاری بزرگ} ، و یا این قول حضرت حق تعالی که: (وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِینَ

1- . الفتح/ 18
2- . المائده/ 119

اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ)(1) {و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند خدا از ایشان خشنود و آنان [نیز] از او خشنودند و برای آنان باغهایی آماده کرده که از زیر [درختان] آن نهرها روان است همیشه در آن جاودانه اند این است همان کامیابی بزرگ} ، و این آیه شریفه که: (أُولئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ ...) تا بدانجا که فرماید: (رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ)(2)، و یا این قول حق تعالی که: (إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهِ ...) تا آنجا که فرماید: (رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ)(3)

-: در دل اینهاست که [خدا] ایمان را نوشته و آنها را با روحی از جانب خود تایید کرده است و آنان را به بهشتهایی که از زیر [درختان] آن جویهایی روان است در می آورد همیشه در آنجا ماندگارند). و این دو آیه آخر بدلیل اخبار فراوانی که بر نزول آن در حق حضرت و پیروانش آمده است، محتمل تر می باشد و شاید منظور از دو بار، مطلق تکرار باشد و بنابراین شامل همه آیات مذکور خواهد بود.

3. الخصال(4):

از جمله اموری که امیر المومنین علیه السلام در پاسخ خود به آن یهودی که درباره اموری که خداوند وی را از میان جانشینان پیامبران بدان آزموده بود، پرسیده بود، آنست که فرمود: و اما چهارم ای یهودی زاده، آنست که خلیفه دوم پس از رفیقش، در چند و چون امور با من مشورت می کرد و آنرا طبق نظر من پیش می برد و در قضایای بغرنج آن از من نظر می خواست و آنرا چنانکه من پیش پایش می نهادم، حل می نمود و من کسی را از این امر آگاه نمی کردم و یارانم هم از آن خبر نداشتند. کسی در این امور با او رایزنی نمی کرد و جز من بعد از او کسی در این امر طمع نداشت و چون ناگهان و بدون هیچ بیماری زمینه سازی و یا کاری که در حال سلامت جسمش انجام داده باشد، لحظه مرگش در رسید؛ شک نداشتم که به سادگی و به همان حالی که می پسندیدم و به همان سرانجامی که

1- . التوبه/ 100
2- . المجادله/ 22

3- . البيّنه/ 7- 8
4- . الخصال 2: 374- 377 باب هفتم

انتظارش را داشتم، حق خود را به دست آورده ام و خداوند اینچنین بهترین وجهی که امید آن داشتم و بهترین حالتی که دلم می خواست را رقم خواهد زد ولی او چنین کرد که کار خلافتش را اینگونه پایان داد که گروهی را برشمرد که من ششمین آنها بودم و نه فقط اینکه برتری مرا ذکر نکرد، بلکه با هیچ یک از ایشان برابر هم ندانست و هیچ اشاره ای هم به شکلی از وارث بودن من پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نه نزدیکی من به او و نه دامادی من و نه هیچ نسبتی میان من و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نکرد و هیچ یک از ایشان نیز حتی یکی از سوابقی که من داشتم، نداشتند و هیچ اثری چون آثار من (بر اسلام) نداشتند و او خلافت را میان ما به شورا گذاشت و پسرش را در این امر بر ما حاکم گرداند و دستور داد که گردن هر شش تن از این گروه را، اگر دستورش را اجرا نکنند، بزند و همین برایم بس ای یهودی زاده، که بر این امر شکیبایی کنم. پس از آن این گروه همه روزه در تبلیغ خود همچنان به خطابه سرایی می پرداختند و من خموش نشسته بودم تا آنکه درباره حال من از من پرسیدند و من درباره کارهای خود و ایشان و آثاری که بر جا نهاده ام و آثار ایشان با ایشان در گفتگو شدم و برای ایشان اموری را که در وجوه استحقاق من بدون هیچگونه حقی از آن ایشان، از آن بی خبر نبودند، روشن نمودم و پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان و آن بیعتی را که برای من سخت بر گردن آنها نهاد، را به یادشان آوردم. اما امارت دوستی و حب دست اندازی و زبان گشایی در امر و نهی و دل خوش کردن ایشان به دنیا و پیروی از گذشتگان پیش از ایشان، آنها را به دست یازیدن بدانچه خداوند حق ایشان قرار نداده بود، کشاند و چون با هر یک خلوت می کردم و او را به یاد انتقامهای الهی می انداختم و نسبت به آنچه قصد اقدام به آن دارد و فکرش را در سر می پروراند، هشدارش می دادم، از من این شرط را درخواست می کرد که خلافت را پس از خود به دست وی بسپارم و چون در دل من جز راه درست و تکیه بر کتاب خدای عز و جل و وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پیروی از این رویه وی که به هر فردی همان حقی را که خداوند برایش مقدر کرده بود، اختصاص می داد و غیر از آن را از وی باز می داشت، را نیافتند؛ امر خلافت را از دست من به

در آورده و به طمع دست یافتن به رفاه و فراخی حاصل از خلافت همراه با ابن عفان، آنرا به وی وانهادند و ابن عفان مردی بود که هرگز بواسطه او و نه حتی بواسطه هیچیک از آن دوستان دیگرش، هیچ امری به صلاح نیامده بود چه رسد به اینکه به دست کمتر از ایشانی به نیکی انجام پذیرد، نه در جنگ بدر که اوج قله افتخارات ایشان است و نه در دیگر دستاوردهای شکوهمندی که خدای تعالی رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر نزدیکان از اهل بیتش را بدان مفتخر گردانده بود. آنگاه پس از همان روز بود که این قوم را دیدم که آشکارا پشیمان گشته و انگشت ندامت گزیدند و هر یک دیگری را در این کار مقصر می دانست و هر یک خود و یارانش را سرزنش می نمود. سپس روزهای چندی بر آن خودکامه، ابن عفان، نگذشت که وی را تکفیر نموده و از وی بیزاری جستند و او برای حل این مساله به نزد یاران خاصش و دیگر مردان از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت و از ایشان خواست بیعت از وی بازگیرند و بخاطر اشتباهش به درگاه خدا توبه جست و این، ای برادر یهودی، تحمل ناپذیرتر و بیشرمانه تر از اشتباه اولی بود و صبر نکردن بر آن سزاوارتر و بخاطر این امر مرا در وضعی قرار داد که وصف نپذیرد و آنرا پایانی نباشد و من چاره ای نداشتم جز صبر بر معضلی که دردناکتر و آزاردهنده تر از این بود. و چنین بود که باقی آن شش تن، همان روز به نزد من آمده و همگی از رفتاری که با من پیش گرفته بودند، دست کشیده و از می خواستند که ابن عفان را خلع نمایم و بر وی شوریده و حقم را از وی بستانم و همگی با من پیمان بسته و بیعت نمودند که تا وقتی خداوند عز و جل حق مرا برایم باز پس ستاند، تا پای مرگ زیر پرچم من بایستند. و به خدا ای برادر یهودی، چیزی مرا از پذیرش و گرفتن خلافت بازنداشت مگر همان امری که مرا از دو فرصت پیشین برای خلافت باز داشته بود و چنین دیدم که حفظ بازماندگان از یارانم، برای من بس خوشایندتر و دلگرم کننده تر از نابودی ایشان است و دانستم که اگر ایشان را بسوی مرگ فراخوانم، پذیرای آن باشند و اما درباره خودم، به راستی اینها که می بینی حاضرند و همه غایبان از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم می دانند که مرگ در نظر من به منزله شربتی خنک در روزی بسیار گرم

برای فردی است که سینه اش از عطش تشنگی سوزان است و به راستی که من و عمویم حمزه و برادرم جعفر و پسر عمویم عبیده با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در امری عهد بسته بودیم که بواسطه آن وفاداری خود به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ثابت نمودیم و این همپیمانان من پیش از من رهسپار گشتند و من به خواست خداوند عز و جل پس از ایشان باقی مانده ام و هان که خداوند درباره ما این آیه را نازل فرمود: (مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلاً)(1)

-: از میان مؤمنان مردانی اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در [همین] انتظارند و [هرگز عقیده خود را] تبدیل نکردند). اینان حمزه و جعفر و عبیده بودند و من خداوند گواه است که انتظار می کشم ای برادر یهودی و هرگز در آن پیمان من تغییری ره نیافته است و هیچ چیز مرا از ابن عفان باز نداشت و به خودداری وامداشت مگر اینکه من چون اخلاق وی را نیک بنگریستم، دریافتم او خویی دارد که طولی نخواهد کشید که گذشته از نزدیکان، اهالی دوردست را نیز به قتل و پایین کشیدن وی از تخت حکومتش واخواهد داشت، حال آنکه من بر کنار از این امر ایستاده و صبر نمودم تا آنکه این اتفاق افتاد و من نه حرفی از مخالفت زدم و نه موافقت. آنگاه این قوم به نزد من آمدند و من خدا می داند از آنرو که می دانستم این گروه با در دست گرفتن اموال و خوشگذرانی در زمین عادت کرده اند، خوش نداشتم و ایشان نیز می دانستند که این امور با وجود چون منی که این عادت را سرسختانه برخواهد چید، از دستشان خواهد رفت و چون طمعهای خود را نزد من نیافتند، به بهانه تراشی روی آوردند. آنگاه حضرت علیه السلام روی به اصحاب خود کرد و فرمود: آیا چنین نیست، و ایشان گفتند: آری ای امیر المومنین.

1- . الأحزاب/ 23

توضیح: عمّن دونهم یعنی کسانی که حضور ندارند یا در پیش مردم زیرا در بین آنان کسانی بودند که سابقه بیشتری در اسلام داشتند، مانند اهل بیت پیامبر (ص) و مقداد و عمار و دیگران.

4. امالی شیخ طوسی(1):

ابن الصلت به سندی روایت می کند که ابی الطفیل گفت: در روز شورا در خانه حاضر بودم و شنیدم که علی علیه السلام فرمود: شما را به خدا آیا غیر از من کسی از شما هست که همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سمت هر دو قبله نماز گزارده باشد؟ گفتند نه. گفت: شما را به خدا آیا غیر از من کسی از میان شما هست که پیش از من خدای را به یگانگی یاد کرده باشد؟ گفتند به راستی که نه. گفت: شما را به خدا ای جماعت آیا غیر از من کسی از میان شما هست که برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد؟ گفتند به راستی که نه. گفت: شما را به خدا ای جماعت آیا غیر از من کسی از میان شما هست که برادری بسان برادر من جعفر داشته باشد؟ گفتند به راستی که نه. گفت: شما را به خدا ای جماعت آیا غیر از من کسی از میان شما هست که همسری همچون همسر من فاطمه سرور زنان اهل بهشت داشته باشد؟ گفتند به راستی که نه. گفت: شما را به خدا ای جماعت آیا غیر از من کسی از میان شما هست که پسرانی چون دو پسر من حسن و حسین، فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سرور جوانان اهل بهشت داشته باشد؟ گفتند به راستی که نه. گفت: شما را به خدا ای جماعت آیا غیر از من کسی از میان شما هست که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نجوا سخن گفته باشد و او پیش از این نجوا صدقه ای پرداخت؟ گفتند به راستی که نه. گفت: شما را به خدا ای جماعت آیا غیر از من کسی از میان شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره وی گفته باشد: "هر که من مولای اویم، پس اکنون علی مولای اوست، خداوندا با هر که با وی دوستی نمود، دوستی نما و با هر که با وی از در ستیز در آمد، ستیز جوی". ؟ گفتند به راستی که نه. گفت: شما را به خدا ای جماعت آیا غیر از من کسی از میان شما

1- . أمالی شیخ طوسیّ 1: 342 با بیان مفصل اسناد.

هست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرموده باشد: "تو نسبت به من همچون هارون هستی نسبت به موسی" ؟ گفتند به راستی که نه. گفت: شما را به خدا ای جماعت آیا غیر از من کسی از میان شما هست که چون برای رسول خدا گوشت پرنده ای هدیه آوردند، گفت: خداوندا محبوبترین بندگانت را نزد من آر تا با من از این غذا بخورد، و من بودم که بر او وارد شدم و حضرت فرمود: "خداوندا! این محبوبترین بندگانت نزد من هم هست" ؟ گفتند به راستی که نه. گفت: خداوندا خود گواه باش!

5. الاحتجاج(1):

از عبدالکریم بن عتبه هاشمی روایت است که گفت: در مکه نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که گروهی از معتزله و از جمله عمر بن عبید به نزد وی آمدند و .. ادامه روایت را وارد کرده تا آنجا که گوید .. امام علیه السلام فرمود: ای عمرو! اگر این امت امر حکومت را به دست تو بسپارند و بدون هیچ جنگ و صرف مال آنرا بدست آوری و آنگاه به تو گویند: آنرا به هر که خواهی ببخش!، آنرا به دست چه کسی خواهی سپرد؟ گفت: آنرا بصورت شورایی میان مسلمانان قرار می دادم. فرمود: میان همه ایشان؟ گفت: آری. فرمود: میان تبهکاران و برگزیدگان ایشان؟ گفت: آری. فرمود: میان قریشیان و دیگران؟ گفت: میان عرب و عجم. فرمود: آیا ابوبکر و عمر را تایید و یاری می کنی یا از آندو بیزاری می جویی؟ گفت: تاییدشان می کنم. فرمود: ای عمرو! اگر تو از آندو برائت می جستی جایز بود که درباره ایشان به خلاف برخیزی و اگر آندو را تایید می کردی، به راستی که با هم آن دو به مخالفت برخاسته ای. حقیقت آنست که عمر با ابوبکر پیمان بسته و بدون مشورت با کسی، با او بیعت نمود و سپس ابوبکر نیز این رفتار وی را تلافی نموده و بدون مشورت با هیچکس، خلافت را به وی بازگرداند و سپس عمر آنرا میان شش تن به شورا نهاد و غیر از آن شش تن اهل قریش، انصار را از این حق محروم نمود و سپس مردم را درباره ایشان به چیزی سفارش نمود که گمان نمی کنم، نه تو و نه هیچیک از یارانت آنرا بپسندی. گفت: مگر چه کرد؟

1- . الاحتجاج 2: 118- 120- چاپ نجف-، و 2- 362- 363- چاپ ایران-

فرمود: دستور داد که صهیب سه روز به پیشنمازی مردم بایستد و آن شش تن بدون حضور احدی مگر ابن عمر که با او مشورت می کردند ولی حق دخالتی نداشت، به شور بنشینند و مهاجران و انصاری را که نزدش بودند دستور داد که اگر سه روز گذشت و ایشان فارغ نشده و با یکی از خودشان بیعت ننموده بودند، گردن همه آن شش تن را بزنند و اگر پیش از پایان سه روز، چهار تن هم رأی شده و دو تن مخالفت نمودند، گردن آن دو تن زده شود. اما شما آیا در شورایی که میان مسلمانان متصور هستید، به چنین امری راضی می شوید؟ گفتند: نه.

6. التهذیب(1) و 7. الکافی(2):

نظیر همین روایت را به سندی دیگر نقل می کند.

8. الاحتجاج(3):

در خبر ابی هذیل است: آنگاه که وی با آن مرد شیعه که به جنون متهمش می کردند، وارد مناظره شد، به وی گفت: ای ابا هذیل نظرت درباره این کار عمر که خلافت را شورای میان شش تن قرار داد و مدعی شد که ایشان از اهل بهشت هستند، و گفت اگر دو تن با چهار تن دیگر مخالفت نمودند، پس آن دو تن را بکشید، و اگر سه تن از ایشان با سه تنِ دیگر مخالفت کردند، پس آن سه تنی را بکشید که عبدالرحمن بن عوف بین آنها نیست، چیست؟ و آیا این دینداری است که به کشتن اهل بهشت فرمان دهد؟ ! و نظرت درباره عمر چیست ای ابا هذیل آنگاه که ضربت خورده بود و عبد الله بن عباس بر وی وارد گشت و او گوید: وی را بیقرار دیدم و گفتم: این بی تابی چیست ای امیر المومنین؟ گفت: ای ابن عباس! بی تابی ام بخاطر خودم نیست بلکه بخاطر امر خلافت است که چه کسی پس از من آنرا به دست خواهد گرفت. گوید: گفتم: آنرا به دست طلحه بن عبید الله بسپار. گفت: وی مردی تندخو و سرسخت است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را چنین می شناخت و من امور مسلمانان را به دست مردی سختخو قرار نمی دهم. گوید: گفتم آنرا به دست زبیر بن عوّام بسپار. گفت: مردی خسیس است و خود او را دیدم که بر سر کلافی از نخ با زنش چانه می زد و من امور مسلمانان را به دست

1- . التّهذيب 6: 148- 151، حديث 261
2- . الكافى: 5: 23- 27، حديث 1
3- . الاحتجاج 2: 150- 154- النّجف-، و 2- 382- 385- إيران-

یک بخیل نمی دهم. گوید: گفتم آنرا به دست سعد بن ابی وقاص بسپار. گفت: مردی است که دل به اسب و کمانش خوش داشته و اهل خلافت نمودن نیست. گفتم آنرا به عبدالرحمن بن عوف بسپار. گفت: مردی است که حتی خانواده خودش را هم نمی تواند اداره کند. گفتم آنرا به عبد الله بن عمر بسپار. و او برخاست نشست و گفت: ای ابن عباس! تو را به خدا، منظورت از این کلام چیست؟ خلافت را به مردی بسپرم که حتی نتوانست زنش را طلاق دهد؟! گفتم: پس آنرا به عثمان بن عفان بسپار. گفت: به خدا که اگر آنرا به دست وی بدهم، خاندان ابی معیط را سوار بر گرده مردم می کند و چه بسا که اگر چنین کند، او را بکشند .. و اینرا سه بار تکرار کرد و سپس بخاطر آگاهی از دشمنی او با امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام سکوت کردم و او گفت: ابن عباس! آن رفیقت را هم نام ببر. گفتم: آنرا به دست علی بسپار. گفت: به خدا سوگند که بی تابی ام جز از آنرو نیست که ما حق را از صاحبان آن گرفتیم و به خدا سوگند که اگر او را خلیفه گردانم، به حتم که وی ایشان را به راه راستین پیش می برد و اگر به فرمان وی سرنهند، ایشان را به بهشت وارد می کند.. وی چنین می گفت ولی سپس آنرا شورای میان آن شش تن قرار داد و وای بر او از مجازات خداوند .. ادامه روایت.

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص355

بیان:

من أحلاس الخلافه .. أی من یلازمها و یلیق بها. قال فی النهایه «6» فی حدیث الفتن عدّ منها فتنه الأحلاس «7» .. جمع حلس و هو الکساء الّذی یلی «8» ظهر البعیر تحت القتب، شبّهها به للزومها و دوامها، و منه الحدیث .. «9»: کونوا أحلاس بیوتکم .. أی الزموها، و منه .. نحن أحلاس الخیل: یریدون لزومهم ظهورها «10»

توضیح:من احلاس الخلافه .. یعنی کسی که ملازم خلافت و شایسته آن است. در النهایه «6» آمده است: در حدیث الفتن فتنه الاحلاس را هم از جمله آنها برشمرده است«7» .. و احلاس جمع حلس و آن پوششی است که «8» مستقیما روی کمر شتر و زیر قتب (چرمینه زیر زین) قرار می گیرد و و ایشان را به این دلیل

به آن تشبیه کرده همواره ملازم و همراه آن هستند و از همین مقوله است حدیث«9»: کونوا احلاس بیوتکم یعنی اینکه ملازم خانه هایتان باشد و هم از این معنی است نحن احلاس الخیل یعنی که همواره بر پشت اسبان سوار و در پیکارند«10».

9. علل الشرائع(1):

از ابا عبدالله امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: وقتی که عمر نامه شوری را نوشت، نخست نام عثمان را در ابتدای صفحه نوشت و نام علی علیه السلام را در پس همه نامها نوشت. پس عباس گفت: ای امیر مومنان! ای ابو الحسن! آنروز که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به از دنیا رفت، به تو توصیه کردم که دست خود را پیش آوری تا با تو بیعت کنیم، چرا که این امر از آن کسی است که بدان پیشی جوید و این پیشنهاد را نپذیرفتی تا آنکه ابوبکر خلافت را از آن خود کرد و امروز به تو توصیه می کنم اکنون که عمر تو را از جمله اهل شورا نوشته و نام تو را بعنوان آخرین نفر درج کرده و ایشان تو را عقب خواهند راند، این حرف مرا بشنو و وارد شورا مشو و علی پاسخی نگفت و چون با عثمان بیعت نمودند، عباس به حضرت گفت: نگفتم! حضرت به او گفت: ای عمو! چیزی در میان هست که شما از آن خبر نداری، آیا نشنیدی که بروی منبر گفت: خداوند بر آن نبوده که خلافت و نبوت را برای این خاندان جمع آورد. و من قصدم آن بود که او به زبان خود، خودش را تکذیب نماید و مردم دریابند که سخن دیروز او دروغ و باطل بود و این ماییم که شایسته خلافت هستیم، و اینگونه عباس ساکت شد.

10. قرب الاسناد(2):

حنان از امام صادق علیه السلام روایت کند که مردی پرسید: چرا عمر بن الخطاب، عبد الله بن عمر را از اعضای شورا قرار نداد؟ و حضرت فرمود: این را به عمر پیشنهاد کردند ولی او گفت: چگونه مردی را که عرضه طلاق دادن زنش را نداشت، شریک گردانم؟!

1- . علل الشّرائع: 171، باب 134، حدیث 1
2- . قرب الإسناد: 48

11. امالی شیخ طوسی(1): شیخ مفید روایت می کند: زمانی که با عثمان بیعت شد، شنیدم که مقداد بن الاسود الکندی به عبد الرحمن بن عوف می گفت: به خدا ای عبد الرحمن! پس از پیامبر، رفتاری بسان آنچه که اکنون در حق این خاندان مرتکب شدند، ندیده بودم. عبد الرحمن به او گفت: تو را چه با این کار ای مقداد؟ گفت: به خدا که من بخاطر محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان، آنان را دوست دارم و به خدا که بخاطر شرافت یافتن قریش بر دیگر مردمان بخاطر شرف ایشان، اما همدست شدن آنان در ستاندن حکومت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دست ایشان، مرا اندوهی فرا می گیرد که هرگز ذره ای از آنرا بروز نمی دهم. عبدالرحمن به او گفت: وای بر تو! به راستی که خود را برای شما به زحمت افکندم. مقداد به او گفت: به خدا که مردی را ترک گفته ای که به حق فرمان داده و به حق دادگری پیشه می نمایند. هان که به خدا اگر مرا در برابر قریش یاران جنگاوری بود، بی شک همچون جنگیدنم در نبرد بدر و احد، با ایشان در کارزار می شدم. پس عبدالرحمن به وی گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای مقداد! مباد که مردم این سخن را از زبان تو بشنوند، وگرنه که به خدا بیم آن دارم که تو سردسته فرقه ای و برپا کننده فتنه ای باشی. جندب گفت: چون وی از آن مکان دور گشت به نزد وی رفتم و گفتم: مقداد! من از تو حمایت می کنم. گفت: خدا خیرت دهد، هدفی که ما داریم، با دو مرد و سه مرد چاره نمی شود، پس از نزد وی روانه شده و به نزد علی بن ابی طالب صلوات الله علیه رفتم و آنچه که وی گفته بود و من گفتم را بیان کردم و گوید که حضرت برای ما دعای خیر نمود.

12. امالی شیخ مفید(2): به سندی دیگر نظیر همین روایت نقل شده است.

13. الارشاد(3):

یحیی بن عبد الحمید الحمانی به سندی که ذکر می کند، روایت کرده که چون عمر خلافت را بشکل شورای میان شش تن قرار داد و گفت: اگر دو تن برای یکی از شش تن و دو تن دیگر برای یک نفر دیگر همرأی شدند، پس با

1- . أمالی الشّیخ الطّوسیّ 1: 194 با بیان مفصل اسناد
2- . أمالی شیخ مفید: 169- 170، حدیث 5
3- . الإرشاد: 151- 152

آن سه تنی باشید که عبدالرحمن در میان ایشان است و سه تن دیگر را که عبد الرحمن در میان ایشان نیست، بکشید؛ امیر المومنین علیه السلام درحالیکه بر دست عبد الله بن العباس تکیه داشت، از خانه بیرون آمد و فرمود: ای ابن عباس! این گروه پس از پیامبرتان همانسان که در زمان زندگی پیامبر با وی ستیز می کردند، اکنون سر ستیز با شمایان دارند، و هان که سوگند به خدا جز با شمشیر به راه حق باز نمی گردند. ابن عباس به وی گفت: از چه رو چنین می گویی؟ فرمود: آیا نشنیدی که عمر گفت: اگر دو تن با یک تن بیعت نموده و دو تن دیگر با یک تن دیگر، پس با آن سه تنی باشید که عبد الرحمن از جمله ایشان است و سه تن دیگر را که عبد الرحمن در میان آنها نیست را بکشید. ابن عباس گفت: آری، شنیدم. فرمود: آیا نمی دانی که عبد الرحمن پسر عموی سعد است و عثمان داماد عبدالرحمن است؟! گفت: آری. فرمود: روشن است که عمر می داند که سعد و عبد الرحمن و عثمان نظری مخالف هم نخواهند داشت و اگر هر یک از ایشان با طرف سومی بیعت کند، دو تن دیگر هم با وی خواهند بود و دستور داد که مخالف ایشان را بکشند و برایش مهم نیست که طلحه نیز، اگر بتواند من و زبیر را اینگونه بکشد، کشته شود. هان سوگند که اگر عمر زنده بماند، به راستی که تمام افکار پلیدش درباره خودمان را چه در گذشته و چه اکنون به رویش می آورم و اگر زنده نماند که خداوند من و او را در روزی که حکم نهایی و فصل الخطاب خداوند در آن باشد، گرد خواهد آورد.

14. الارشاد(1):

عمرو بن سعد از جیش الکنانی روایت می کند که گفت: آنگاه که عبدالرحمن در روز شورا بردست عثمان زد، امیر المومنین علیه السلام به وی گفت: پیوند دامادی تو را به این اقدام تحریک نمود و واداشت. به خدا که از این جریان انتظاری جز آنچه این رفیق تو از رفیقش (عمر) انتظار داشت، نداشتی. خداوند میان شما دشمنی و نفاق افکند..

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص358

بیان:

ص: 322

1- . الإرشاد: 152

قال الجوهری «5»: قال الأصمعیّ: منشم بکسر الشّین-: اسم امرأه کانت بمکّه عطّاره، و کانت خزاعه و جرهم إذا أرادوا القتال تطیّبوا من طیبها، و کانوا إذا فعلوا ذلک کثرت القتلی فیما بینهم، و کان «6» یقال: أشأم من عطر منشم، فصار مثلا. قال زهیر: تفانوا «7» و دقّوا بینهم عطر منشم، و یقال: هو حبّ

(1) فی المصدر: ذاک.

(2) الإرشاد: 152.

(3) فی المصدر: بالبیعه فی.

(4) فی الإرشاد: ما صنعت.

(5) فی الصحاح 5- 2040- 2041، و مثله فی لسان العرب 12- 577.

(6) فی الصحاح: فکان.

(7) فی (ک): تفالو.

بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج 31، ص: 359

بلسان «1».

توضیح: الجوهری گوید: اصمعی میگوید منشم به کسر شین اسم زنی عطار در مکه بود و قبیله خزاعه و جرهم چون قصد پیکار می کردند خود را به عطرهای او معطر می کردند و چنانچه چنین می کردند کشتگان میان آنها بسیار زیاد می شد و گفته می شد«6» : شومتر از عطر منشم و این ضرب المثل شد زهیر گوید: یکدیگر را نابود کردند«7» و بین خودشان از عطرهای منشم پراکندند و گفته می شود که این دانه

(1) در منبع: آن.

(2) الإرشاد: 152.

(3) در منبع: بواسطه بیعت در.

(4) در الإرشاد: آنچه کردی.

(5) الصحاح 5- 2040- 2041، و مثل آن در لسان العرب 12- 577.

ص: 323

(6) در الصحاح: فکان.

(7) در (ک): تفالو.

بلسان است. «1»

15. امالی شیخ مفید(1):

عمر بن محمد الصیرفی با سندی که ذکر می کند، روایت می کند: روزی عمر بن الخطاب از خانه برون رفت و در هنگامی که خود را در کنار جمعی دید که علی علیه السلام و عثمان و عبد الرحمن و طلحه و زبیر در میان ایشان بودند گفت: آیا همه شما پس از من امیدوار به خلافت یافتن هستید؟ زبیر گفت: آری همه ما آرزومند خلافت پس از تو هستیم و خود را شایسته آن می دانیم، آیا این ناپسند است؟ عمر گفت: می خواهید نظرم نسبت به شما را بگویم؟ ایشان خموش ماندند و عمر گفت: آیا نمی خواهید درباره شما برایتان سخن گویم؟ همگی خاموش بودند و زبیر گفت: سخن بگو، هر چند که ما سکوت اختیار کرده ایم. وی گفت: اما تو ای زبیر بهنگام خرسندی، ایمان داری و چون خشم گیری، به همه چیز کافر می شوی، یک روز انسانی و دیگر روز شیطان. به نظرت آنروز که تو شیطان هستی، چه کسی خلیفه خواهد بود؟ و اما تو ای طلحه، به خدا سوگند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی به جوار رحمت حق شتافت که تو را سرزنش کننده بود. و اما تو ای علی، به راستی که تو اهل بیهوده گذرانی و شوخطبعی هستی. و اما تو ای عبد الرحمن به خدا سوگند که تو شایسته هر خیری که در حقت انجام شود هستی و به حق که از میان شما مردی هست که اگر ایمانش میان گروهی از سربازان تقسیم شود، برای همه ایشان بسنده باشد و او عثمان است.

16. امالی شیخ مفید(2): علی بن بلال به سندی که ذکر کرده، روایت می کند که حبیب بن ابی ثابت گوید: وقتی که این شش تن برای شور و رایزنی در خانه حاضر شدند، مقداد بن اسود کندی رحمه الله پیش آمد و گفت مرا نیز همراه خود به داخل راه دهید که من در اندیشه حفظ دین خدایم و خیرخواه شما هستم، ولی ایشان

1- . أمالی شیخ مفید: 62- 63، حدیث 8، با تفصیلی در بیان اسناد
2- . أمالی الشّیخ المفید: 114، حدیث 7، با تفصیلی در اسناد .

نپذیرفتند. پس گفت: بگذارید تنها سرم را به درون خانه کنم و سخنم را بشنوید و ایشان این را هم نپذیرفتند. پس گفت: اگر امتناع می کنید، پس با مردی که در جنگ بدر حضور نداشته و در بیعت رضوان هم شرکت نجسته و در جنگ احد نیز، آنگاه که دو گروه به کارزار شدند، از شکست خوردگان بود، بیعت نکنید. عثمان گفت: هان که اگر به خلافت دست یابم، سوگند که تو را به رب اولت بازمی گردانم. و چون لحظه مرگ مقداد در رسید، گفت به عثمان خبر دهید که من به نزد پروردگار اول و آخرم بازگردانده شدم و چون خبر مرگش به عثمان رسید، روانه شد و به کنار قبر او آمد و گفت: خدایت رحمت کند که فلان بودی .. و فلان بودی و .. همینطور صفات نیک وی را برمی شمرد. زبیر به وی گفت: (شعر:) تو را چنین می بینم که پس از مرگ بر من ندبه و مرثیه خواهی گفت، حال آنکه در دوران زندگی حاضر نشدی توشه ای برایم فراهم کنی. گفت: زبیر! به من چنین می گویی؟ آیا گمان می کنی که من دوست دارم که چنین فردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی بمیرد که از دست من خشمگین و ناراضی است؟!

17. الفضائل (1): از امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت است که وی روزی خطبه ای ایراد نمود و فرمود: ای مردم! به آنچه می گویم گوش فرا دهید، ای که رحمت خدا بر شما باد، ای مردم!

با ابوبکر و عمر بیعت کردید حال آنکه به خدا سوگند من از آندو سزاوار تر و به وصیت و سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن دو شایسته تر بودم و من دست نگاه داشتم و اکنون شما سر آن دارید که با عثمان بیعت کنید و اگر چنین کنید و من باز هم سکوت اختیار کنم، به خدا که شما از برتری من بی خبر نیستید و مردان پیش از شما نیز از آن بی خبر نبودند و اگر چنین نبود، سخنانی بر زبان می آوردم که در برابر آن چیزی برای گفتن نداشتید.

1- . این روایت را نه در روضه الواعظین فتّال النّیسابوریّ، و نه در کتاب الرّوضه اثر شیخ کلینیّ، و نه در الفضائل ابن شاذان نیافتیم و احتمال می دهیم که نوعی اشتباه نگاری یا تحریف از سوی نسخه نویسان صورت پذیرفته است.

زبیر گفت: سخن بگو ای ابا الحسن! پس علی علیه السلام فرمود: شما را به خدا سوگند آیا هیچ یک از شما هست که پیش از من خدا را به یگانگی یاد کرده و همراه با رسول خدا نماز گزارد؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما نزد رسول خدا جایگاهی بالاتر از من داشت؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست که چون من سه برگ امتیاز در دست داشته باشد: برگ خویشاوندی و برگ یار خاص بودن و برگ هجرت نمودن؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست به غیر من که برای رسول خدا دوازده خرما آورده باشد؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست غیر از من که آنروز که مردم بخل می ورزیدند، پیش از راز گفتن با رسول الله (ص) او خون قلبش را صدقه داده باشد؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست به غیر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر دست او را گرفت و گفت: "هر که من مولای او هستم پس علی مولای اوست. خداوندا با هر که با او دوستی ورزد، دوستی نما و با هر که با او ستیز نماید، دشمنی نما، و حاضران این سخن را به گوش غایبان برسانند." ؟ آیا هیچیک از شما هست به غیر من که خداوند در قران به دوستی با وی فراخوانده و می فرماید: (قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی)(1)

: بگو به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی در باره خویشاوندان). آیا پیش از این به هیچیک از شما چنین گفته است. یا اینکه آیا هیچیک از شما هست به غیر من که چشمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پس از رحلتش بر هم نهاد؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست به غیر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پس از رحلت در قبر نهاد؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست که بسان من آیه تنزیه بواسطه جبرئیل علیه السلام بر پیامبر نازل شده و در خانه کسی جز من و حسن و حسین و فاطمه نبود و جبرئیل علیه السلام گفت: سلام و درود و رحمت خداوند بر شما باد. و گفت که ای محمد، پروردگارت به تو سلام می رساند و می فرماید: (إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً) -: همانا خدا می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و

1- . الشّوری/ 23

شما را پاک و پاکیزه گرداند). آیا در آن روز جز من در آن جمع بود؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست به غیر من که پس از دستور خداوند، در خانه اش به سوی مسجد باز نگاه داشته شد، آنسان که عمر گفت: ای رسول خدا! ما را از مسجد بیرون رانده و او را به درون راه داده ای. و حضرت فرمود: این خداست که او را راه داده و شما را بیرون کرده است."؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست به غیر من که چون می جنگید، جبرئیل در سمت راست او بود و میکائیل در سمت چپش؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست به غیر من که پسرانی بسان پسران من حسن و حسین، سرور جوانان اهل بهشت داشته باشد، و آیا این دو، فرزندان کسی غیر از من هستند؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست به غیر من که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرموده باشد: "تو نسبت به من به منزله هارون هستی نسبت به موسی، جز اینکه هیچ پیامبری پس از من نخواهد آمد." ؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ خیبر بسان من در حق وی گفته باشد: " سوگند که فردا پرچم سپاه را به دست مردی می دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا نیز او را دوست دارند و بسیار حمله آور است و فرار کننده نیست و پیروزی به دستان او حاصل خواهد آمد و آیا پرچم را جز من به کسی دیگر داد؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست به غیر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنروز که پرنده ای بریان شده برایش آوردند، درباره او چنین گفته باشد: خداوندا محبوبترین بندگانت را به نزد من آور تا با من همسفره شود و این من بودم که به نزدش رسیدم و آیا کسی جز من بود که به نزد وی رسید؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست به غیر من که خداوند وی را ولیّ خود نامیده باشد؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست به غیر من که خداوند در کتابش او را از آلودگی پاک و پاکیزه کرده باشد؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست به غیر من که خداوند فاطمه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به همسری وی درآورده باشد؟ یا اینکه آیا هیچیک از شما هست به غیر من که پیامبر به او مباهله نمود؟ گوید: در این هنگام بود که زبیر برخاست و گفت: سخنی صحیحتر از سخن تو از کسی نشنیده ایم و چیزی بسان آن به یاد نداریم ولی مردمان با آن دو شیخ پیشین بیعت کردند و ما با

اجماع مخالفت نکردیم و چون حضرت این را شنید، نشست و چنین می گفت: (وَ ما کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُداً)(1).

-: و من آن نیستم که گمراهگران را همکار خود بگیرم).

18. العدد القویّه فی المخاوف الیومیّه (2).

از ابن عباس روایت است که گفت: روزی با عمر راه می رفتم که وی نفسی کشید که گمان کردم دنده هایش شکسته شد و گفتم: سبحان الله! چنین نفسی بیرون ندادی مگر بخاطر مساله ای عظیم. گفت: وای ای ابن عباس! نمی دانم که با این امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه کنم! گفتم: آخر چرا، حال آنکه می توانی آنرا به مطمئنترین جا بسپاری؟ گفت: می بینم که تو می گویی که این رفیقت و منظورش علی بود، شایسته ترین مردم به آن است؟! گفتم: آری به خدا، من این را به خاطر پیشینه و دانش و خویشاوندی اش با پیامبر و اینکه داماد اوست، می گویم. گفت: آری اینچنین است ولی او زیاد شوخی می کند و در روایتی دیگر است: ولی او اندکی شوخ است. و در روایت دیگری است که گفت: دست مریزاد ایشانرا اگر که خلافت را به این طاس پیشانی سپرده بودند چگونه ایشان را به راه حق می برد، حتی اگر که شمشیر بر گلویش نهاده باشند. گفتم: آیا این حال او را می دانی و با این وجود او را ولایت نمی دهی؟ گفت: اگر کسی را به خلیفگی برنگزینم و رهایشان کنم، به راستی که برتر از من ایشان را به حال خود رها نمود. گفتم: عثمان چطور؟ گفت: به خدا که اگر چنین کنم، بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار می کند و چنان به معصیت در میان مردم رفتار می کنند که سرانجام وی را خواهند کشت، به خدا که اگر چنین کنم، چنان خواهد کرد و اگر چنان کند، آنان خواهند کرد و مردم بر سر او ریخته و او را خواهند کشت. و در روایت دیگر گفت او: شیفته خاندان خودش است. گفتم: طلحه بن عبد الله چطور؟ گفت: آن چلاق خشکیده دست! او خود متکبرتر از آنست که خلافت را به او بسپارم. خدا آن روز را نیاورد که من سرنوشت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را با این تکبر و خودپسندی که او دارد، به دست وی بسپارم. و در روایت

1- . الکهف/ 51

2- . العدد القويّه فى المخاوف اليوميّه: 251- 253

دیگری است: او نخوت و خودبزرگ بینی دارد. گفتم زبیر بن عوّام چطور؟ گفت: اگر چنین کنم او با مردم بر سر صاع و مدّ کتک کاری خواهد کرد. و در روایتی دیگر: او چون خشم گیرد کافر شود و چون خشنود باشد، ایمانش برجاست. گفتم: سعد بن ابی وقاص چه؟ گفت: او اینکاره نیست. او گله ای اسب و سوار دارد که با آن به جنگ می رود. و در روایتی دیگر: او همنشین گله ای اسب جنگی است. گفتم: عبد الرحمن بن عوف چه؟ گفت: بهترین کسی است که نام بردی ولی او برای این کار ناتوان است. و در روایتی: این مرد نرمخو یا ضعیف است. و در روایتی دیگر: این مرد را اگر ولایت بخشم، خاتم خلافتش را در انگشت زنش خواهد کرد. به خدا که ای ابن عباس! به خدا که این کار تنها شایسته مردی قوی است بدون خشونتگری، و نرمخو بدون سستی و ناتوانی، و بخشنده بدون اسرافکاری، و صرفهجو بدون بخل.

این آخرین مطلبی بود که از کتاب الاستیعاب نقل نمودم.

بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج 31، ص: 365

بیان:

الأصیلع تصغیر الأصلع: و هو الّذی انحسر الشّعر عن رأسه «1».

و قال فی النهایه: کلفت بهذا الأمر أکلف به: إذا ولعت «2» به و أحببته «3».

و قال فی حدیث عمر أنّه قال عن طلحه لما عرض علیه للخلافه: الأکنع إنّ فیه نخوه و کبرا. الأکنع: الأشلّ، و قد کنعت أصابعه کنعا: إذا تشنّجت و یبست، و قد کانت یداه «4» أصیبت یوم أحد لما وقی بها رسول اللّه صلّی اللّه علیه [و آله] و سلّم فشلّت «5».

و قال: الزّهو: الکبر و الفخر «6».

و قال فی حدیث عمر .. فذکر له سعد، فقال: ذاک «7» إنّما یکون فی مقنب من مقانبکم. المقنب بالکسر-: جماعه الخیل و الفرسان، و قیل: هو دون المائه، یرید أنّه صاحب حرب و جیوش، و لیس بصاحب هذا الأمر «8».

توضیح: اصیلع تصغیر اصلع است به معنای کسی که موی سرش از جلو ریخته و عقب رفته باشد«1». و در النهایه آورده است که کلفت بهذا الامر اکلف به

بمعنی مشتاق شدن و شیفتگی «2» به آن است و دوست داشتن آن«3». و در حدیث عمر گوید زمانی که وی نام او را برای خلافت برد، عمر درباره اش گفت: آن اکنع، به راستی که در وجود او نخوب و کبر هست. اکنع به معنی شل و چلاق است و کنعت اصابعه کنعا یعنی انگشتانش متشنج گشت و خشک گردید و دستان او در جنگ احد«4» وقتی که بواسطه آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از گزند حفظ نموده بود، صدمه دیده بود و معلول و شل گشته بود.«5». و گوید الزهو بمعنی کبر و بالیدن به خود است«6» و در حدیث عمر گوید .. و نام سعد را برد و او گفت: آن مرد «7» همیشه در میان یکی از مقنب های شماست و مقنب به کسر میم یعنی دسته اسبان و سواران و گفته شده گروهی کمتر از صد تن را گویند و منظورش این است که او اهل جنگ و لشگرکشی است و شایسته امر خلافت نیست.«8».

19. نهج البلاغه(1):

از سخنان حضرت علیه السلام بهنگام شورا: هیچ کس در فرا خواندن به حق و صله رحم و بخشش سودمند بر من پیشی نخواهد گرفت، پس سخن مرا بشنوید و در این کلام تامل کنید. چه بسا که در آینده خواهید دید این امر را به زور شمشیر بستانند و پیمانها را در این امر زیر پای نهند تا آنکه برخی از شما پیشوای گمراهان و پیرو بیخردان گردید.

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص366

توضیح:

قوله علیه السلام: إلی دعوه حقّ .. أی لن یدعو أحد قبلی إلی حقّ فما لم أدع إلیه لم یکن حقّا، أو لم یسبقنی أحد إلی إجابه دعوه حقّ، فما لم أجب إلیه لا یکون حقّا.

و نضا السّیف من غمده و انتضاه: أخرجه «1».

1- . نهج البلاغه 2: 22- 23- محمّد عبده-، و صبحی الصّالح: 196 به شماره 139

توضیح این قول حضرت علیه السلام: الی دعوه حق .. یعنی اینکه هیچکس پیش از من به هیچ حقی فرانخوانده است و آنچه که من بدان نخوانده ام، حق نبوده است و یا اینکه احدی در پاسخ گفتن به هیچ دعوت و فراخوان حقی بر من پیشی نگرفته است و دعوتی که من بدان پاسخ نگفته ام، حق نبوده است. و نضا السیف من غمده و انتضاه بمعنی بیرون آوردن شمشیر از غلاف است.«1»

ابن میثم رحمه الله گوید: این سخن اشاره است به آگاهی حضرت از حال ستمپیشگان و خوارج و پیمان شکنان در بیعت وی و آنچه پس از آن همچون شهید نمودن حسین علیه السلام و پیدایش بنی امیه و دیگر طوایف، پدیدار گشت، می باشد. و منظور از پیشوایان گمراهی طلحه و زبیر است و از پیروان گمراهی،پیروان آنان است و منظور از بیخردان معاویه و سران خوارج و امرای بنی امیه و منظور از پیروان بیخردان، پیروان ایشان است.

20. امالی شیخ طوسی(1):

ابی المفضل به سندی که ذکر می شود از ابی الطفیل عامر بن واثله الکنانی روایت کند که گفت: چون لحظه جان دادن عمر بن خطاب رسید، جانشینی خود را بشکل شورایی میان شش تن یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام، عثمان بن عفان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف قرار داد و عبد الله پسر عمر از کسانی بود که ایشان با وی رایزنی نموده ولی او مداخله ای در تصمیمات نداشت. ابوالطفیل گوید: چون که گرد آمدند، مرا جلوی در نشاندند تا به کسی اجازه ورود ندهم. علی بن ابیطالب گفت: شما برای منظوری که دارید گرد آمده اید، پس گوش بسپارید تا سخن گویم و اگر سخنم حق بود،تایید نمایید و اگر نادرست بود، پاسخم گویید و هیبت نکنید که من نیز یکی از شما مردمان هستم: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست که پسر عمویی چون من داشته باشد و بیش از من به او نزدیک باشد؟! گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست که عمویی چون عموی من حمزه شیرخدا و شیر

1- . أمالی شیخ طّوسیّ 2: 166- 168، با تفصیل در اسناد

رسول خدا داشته باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست که برادری چون جعفر داشته باشد که شهید آغشته به خونی است که در بهشت با دو بالش پرواز می کند؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست که همسری چون همسر من فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، سرور زنان جهان در بهشت داشته باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست که پیش از من همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسوی هر دو قبله نماز گزارده باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست به جز من که در کتاب خدا دو سهم،سهم خاص و سهم عام داشته باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه او را باز گزارد و آنچه که برای رسول خدا حلال بود، برای وی نیز حلال بود و آنچه که برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حرام بود، بر وی نیز حرام بود؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست به جز من که ده بار با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نجوا و رازگویی نشست و هر بار پیش از نجوایش صدقه ای پرداخت نمود؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این سخن را که در بین جنگجویان تبوک به من گفت، به وی گفته باشد: به راستی که تو نسبت به من به منزله هارون هستی نسبت به موسی، با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست به جز من که پیامبر به وی سخنی نظیر این سخن که در روز غدیر خم به من گفت، گفته باشد: "هر که من مولای اویم، علی مولای اوست،خداوندا با هر که با او از سر دوستی در آمد، دوستی نما و با هر که با وی ستیز پیشه کرد،دشمن باش" ؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خانواده و اموالش را به وی سپرده باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست که مثل من مشرکین را کشته باشد؟ گفتند خدا داند که نه.

گفت: شما را به خدا آیا کسی جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پس از رحلتش غسل داد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست که دوستی اش با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قدیمی تر و صمیمی تر از دوستی من با وی باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: شما را به خدا آیا در میان شما کسی هست به جز من که درون قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفته و او را به خاک سپرده باشد؟ گفتند خدا داند که نه. پس حضرت فرمود: پس اکنون هر چه خواهید و در سر دارید، کنید. در این هنگام طلحه و زبیر گفتند: سهم ما از خلافت از آن تو ای علی. پس عبد الرحمن بن عوف گفت: این کار را به عهده من بگذارید تا آنرا به یکی از شما اختصاص دهم. گفتند: موافقیم. پس عبدالرحمن گفت: دستت را پیش آور علی و خلافت را به این شرط که در میان ما مردمان به شیوه ابوبکر و عمر رفتار کنی، به تمام از آن خود کن. پس علی علیه السلام گفت: خلافت را به این شرط به دست می گیرم که تا حد توانم، به کتاب خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم رفتار نمایم. پس وی دستش را از دست علی کشید و گفت: ای عثمان دستت را پیش آور و خلافت را به این شرط که در میان ما مردمان به شیوه ابوبکر و عمر رفتار کنی. عثمان گفت: چنین می کنم و سپس پراکنده گشتند. ابورافع از موالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز این حدیث مناشده (سوگند دادن) را از امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است.

21. امالی شیخ طوسی (1):

گروهی به نقل از ابی المفضل به سندی که ذکر می شود نقل می کنند که معاویه بن عبد الله بن عبید الله بن ابی رافع از جدش ابی رافع روایت می کند: وقتی که اعضای شورا که شش تن یعنی علی بن ابیطالب و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن مالک و عبد الرحمن بن عوف بودند،گرد آمدند؛ علی بن ابی طالب علیه السلام پیش آمد و گفت: ای جماعت شما را به خدا سوگند آیا کسی از شما هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: جایگاه تو نسبت به من ای علی همچون جایگاه هارون است نسبت به موسی؟ آیا

1- . امالی شیخ طوسی 2: 168- 169، با بیان مفصل اسناد.

هرگز شنیده اید که این را به کسی جز من گفته باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: ای جماعت! آیا به جز من کسی از شما هست که دو سهم داشته باشد، سهم خاص و سهم عام؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: .. و این روایت را نظیر آنچه که از ابی الاسود الدوئلی از امیر المومنین نقل شده، تا پایان ذکر می کند.

توضیح: منظور از سهم خاص، سهمی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخاطر جنگیدن فرشتگان همراه با او،به وی اختصاص داد و یا اشاره به سهمی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آموزش دادن و همنشینی با وی در خلوتهایش علاوه بر آن امتیازاتی است که حضرت همراه با دیگر صحابه پیامبر از آن برخوردار بود، وی را به آن مخصوص گردانده بود و قول نخست صحیح تر است.

22. امالی شیخ طوسی: جماعتی از ابی المفضل و به سندی که وی ذکر نموده از ابی الاسود الدوئلی روایت کرده اند که گفت: زمانی که ابولؤلؤ عمر بن الخطاب را به خنجری از پای درآورد، او خلافت را میان شش تن قرار داد: علی بن بن ابیطالب و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و سعد بن مالک و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمر نیز همراه ایشان بود و رایزنیهایشان را می شنید ولی سهمی از این امر نداشت و عمر دستور داد تا برای اینکار به خانه ای داخل شده و در را بر خود ببندند. ابو الاسود گوید من و چند تن دیگر پشت در بودیم و می کوشیدیم تا سخنی که میان ایشان درمی گیرد را بشنویم. عبد الرحمن بن عوف سخن آغاز نمود و گفت: هر یک از شما کسی را نام ببرید که اگر خلافت به خودش نرسد، فرصت برگزیده شدن به آن دوستش برسد. زبیر گفت من علی را برگزیدم و طلحه گفت من عثمان را و سعد گفت من هم عبد الرحمن را. پس عبد الرحمن گفت: این گروه به ما رای داده و این امر در دست ما و در اختیار ما سه تن قرار گرفته است. اکنون کدامیک از ما حاضر است که خود را از این امر برکنار داشته و مردی را برمی گزیند که انتخابش به سود همه مردمان باشد؟ علی و عثمان هر دو خموش بودند، پس عبد الرحمن سخن خود را تکرار کرد و علی علیه السلام به او گفت: تو چنین کن. گفت: اگر چنین باشد تنها تو می مانی و عثمان، و کدامیک از شما این وظیفه را بعهده می

گیرد به این شرط که بنا به سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سیره دو صحابی اش ابوبکر و عمر بر مردمان حاکم گردد و از آن دو تعدی ننماید. علی علیه السلام گفت: من این کار را بر این اساس به عهده می گیرم که تا حد توان و امکان بر سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با مردمان رفتار نمایم و در این کار از پروردگارم یاری جویم. گفت: تو چه می گویی ای عثمان؟ گفت: من بر سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سیره ابوبکر و عمر بر مردمان حکومت خواهم کرد. گوید: پس عبد الرحمن پیشنهاد را سه بار دیگر بر علی و سه بار هم بر عثمان عرضه نمود و هر یک هر بار همان سخن را بر زبان راندند و چون ایشان بر یک نظر، هم رأی شدند، علی علیه السلام به ایشان گفت: اکنون دوست دارم که این سخنی که به شما می گویم را بشنوید. گفتند: بگو ای ابا الحسن. گفت: شما را به خدایی که تمام پیدا و پنهانتان را می داند، آیا کسی از شما هست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: تو نسبت به من همچون هارون هستی نسبت به موسی، جز اینکه پیامبری پس از من نخواهد بود؟ گفتند: خدا داند که نه .. و حدیث مناشده – قسم دادن - را نظیر نمونه های قبلی ذکر می نماید.

23. امالی شیخ طوسی(1):

احمد بن محمد بن الصلت به سندی که ذکر می کند از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم از پدرش از جدش روایت می کند: زمانی که این افراد برای شورا گرد آمدند و درباره آن سخن آغاز کردند و عبدالرحمن با هر یک از ایشان جداگانه گفتگو نمود، به علی گفت: پیمان و میثاق خداوند بر تو باد که اگر این امر را به دست گرفتی بر کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره ابوبکر و عمر رفتار نمایی. پس علی علیه السلام گفت: پیمان و میثاق خداوند بر من باد که اگر امر خلافت را به دست گیرم، بر کتاب خدا و سنت پیامبرش رفتار کنم. پس عبد الرحمن به عثمان نظیر آنچه به علی علیه السلام گفته بود را گفت و او پاسخ داد: چنین باد. و این سخن را سه بار خطاب به هر دو تکرار نمود و هر بار

1- . امالی شیخ طوسی 2: 320، با تفصیل در اسناد.

همان پاسخی که داده بود را تکرار می کرد و عثمان می گفت: می پذیرم و اینگونه بود که عبدالرحمن با عثمان بیعت نمود.

24. ارشاد القلوب(1):

ابوالمفضل به سندی که از اباذر رضی الله عنه ذکر کرده، روایت می کند: علی علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص را عمر بن الخطاب دستور داد که به درون خانه ای رفته و درها را به روی خود ببندند و در امر خود به مشورت و رایزنی بپردازند و به ایشان سه روز مهلت داد و اگر پنج تن بر نظری توافق نموده و یک تن مخالفت نمود، آن یک تن کشته شود و اگر چهار تن توافق نموده و دو تن مخالف بودند، آندو کشته شوند و آنگاه که به نظری واحد رسیدند، علی بن ابی طالب علیه السلام خطاب به ایشان گفت: دوست دارم به این سخنی که می گویم گوش بسپارید و اگر حق بود بپذیرید و اگر باطل بود انکار نمایید. گفتند: بگو. گفت: شما را به خدا سوگند .. و یا گفت: شما را به خدایی که رازهای پنهان شما را می داند و از راستگویی شما اگر راست گویید و از دروغگویی شما اگر دروغ گویید، آگاه است؛ آیا هیچیک از شما هست که پیش از من به خدا و رسول او ایمان آورده و به سوی هر دو قبله نماز گزارده باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: آیا کسی غیر از من از میان شماست که به این آیه حق تعالی (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ)(2) : -: ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید)، امارت یافته باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت: آیا هیچیک از شما هست به غیر از من که پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را یاری کرده و در سایه سرپرستی خود قرار داده باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که برادرش در بهشت دو بال پرواز داشته باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که خداوند را به یگانگی یاد کرد و او را هیچ انبازی نگرفت؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا

1- . إرشاد القلوب 2: 51- 57، با اندک تفاوتی که بدلیل عدم اطمینان به چاپ مطبوع به آن اشاره نکردیم.
2- . النّساء/ 59

هیچیک از شما هست به جز من که عمویش حمزه سید الشهداء باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که همسرش سرور زنان اهل بهشت باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که پسرانش سرور جوانان اهل بهشت باشند؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست که بیش از من ناسخ و منسوخ قران را و سنت پیامبر را بشناسد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که خداوند او را در ده آیه از قرآن مؤمن نامیده باشد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که ده بار با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به رازگویی نشست و هر بار پیش از این کار حاضر به پرداخت صدقه شد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: "هر که من مولای اویم، پس علی هم مولای اوست،خداوندا با هر که با او دوستی ورزید، دوستی کن و با هر که با او از در دشمنی درآمد، دشمن باش و حاضران این سخن را به غایبان برسانند." ؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره وی گفته باشد: "براستی که فردا پرچم سپاه را به دست مردی می دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست دارند و جنگاوری است که گریزان نیست و هرگز از میدان روی نگرداند و خداوند به دستان او فتح و پیروزی حاصل گرداند و این پس از آن بود که ابوبکر و عمر شکست خورده بازگشته بودند. پس مرا به حالی که چشم درد شدیدی داشتم فراخواند و آب دهانش را بر چشم من مالید و فرمود: خداوندا هر گرما و سرمایی را از تن او بزدا، و من پس از آن هیچ گرمی و سردی که آزارم دهد، در جسم خود ندیدم و سپس پرچم را به من داد و من علم به دست روانه گشتم و خداوند خیبر را به دستان من گشود و من جنگاوران ایشان را بر خاک افکندم که مرحب از جمله ایشان بود و خانواده شان را به اسارت گرفتم. آیا کسی غیر من بود که چنین کرد؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که رسول خدا درباره وی گفت: خداوندا محبوبترین بندگانت نزد خودت و من را و آنکه بیش از

همه من و تو را دوست دارد، به نزد من آور تا با من در خوردن این مرغ بریان همسفره شود و من بودم که آمدم و با او همسفره شدم. آیا کسی دیگر بود؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره او چنین گفته باشد: "ای بنی ولیعه ! یا بس می کنید یا اینکه مردی را به سوی شما گسیل می کنم که جانش چون جان من و فرمانبری از او چون فرمانبری از من و سرپیچی از او بسان سرپیچی از من است، با شما ستیز می کند تا آنکه بارانی از شمشیر بر سرتان فرو بارد"؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که رسول خدا نظیر این سخنی که درباره من گفت، به وی گفته باشد: "دروغگوست هر آنکه می پندارد مرا دوست دارد ولی از علی بیزار است." آیا جز درباره من این سخن را گفت؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما بود بسان من، که چون برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آب آوردم، سه هزار فرشته که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل از جمله ایشان بودند، در یک لحظه بر او سلام و درود فرستاده باشند؟ گفتند خدا داند که نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که جبرئیل در روز جنگ احد درباره کار او گفته باشد: همدردی و همراهی به این می گویند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: او از من است و من از اویم. و جبرئیل علیه السلام گفت: و من نیز از شمایم؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچیک از شما هست که از سوی آسمان وی را به این سخن ندا داده باشند: شمشیری نیست مگر ذوالفقار و جوانمردی نیست مگر علی. گفتند نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که به گفته پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهد جنگید؟ گفتند نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که رسول خدا به وی گفت: "من برای تنزیل قران جنگیدم و تو ای علی برای تأویل و تفسیر شدن آن خواهی جنگید."؟ گفتند نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به همراه فرشتگان مقرب با عطر خوش بهشت و رحمت الهی غسل داد و فرشتگان او را برای من به پهلوها می گرداندند و می شنیدم که می گفتند: "عورت پیامبرتان را بپوشانید که خداوند شما را پوشیده دارد" ؟ گفتند نه. گفت : و آیا کسی

جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کفن نمود و او را در قبرش نهاد؟ گفتند نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من و خانواده ام که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود و فاطمه علیها السلام بر وی می گریست، خداوند عز و جل کسی را برای تسلیت گویی به نزدش فرستاد،آنگاه که صدایی را بروی در شنیدیم و کسی که صدایش را می شنیدم و خودش را نمی دیدیم، می گفت: سلام بر شما ای اهل بیت و رحمت و برکات خدا. پروردگار والای بلندمرتبه تان به شما سلام می رساند و می فرماید: به راستی که وجود خداوند جایگزین هر مصیبت وارده و تسلیتی در برابر هر از دست رفته و جبرانی در برابر هر از دست رفتگی است، پس به تسلیت گویی و آرامش الهی، تعزیت و آرامش گیرید و بدانید که همه ساکنان زمین مردنی هستند و ساکنان آسمان نیز برجای ماندنی نیستند و سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد. و این در حالی بود که من و فاطمه و حسن و حسین چهار تنی بودیم که کسی جز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالیکه در میان ما رویش با پارچه ای پوشیده شده بود، پنجمینِ ما نبود؟ گفتند نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که خورشید پس از آنکه غروب کرده بود یا نزدیک بود غروب کند، برایش بازگردانده شد تا آنکه نماز عصرش را سر وقت بخواند؟ گفتند نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که رسول خدا به وی فرمود تا سوره برائت را پس از آنکه ابوبکر همراه با آن روانه گشته بود، از وی بستانم و من آنرا از وی گرفتم و ابوبکر پس از آنکه بازگشت گفت: ای رسول خدا ! آیا درباره من آیه ای نازل شده است؟ پس حضرت فرمود: "چنین است که کسی جز علی بجای من آیه ای را نرساند"؟ گفتند نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که رسول خدا درباره وی گفته باشد: " تو نسبت به من همچون هارون هستی نسبت به موسی جز اینکه پیامبری بعد از من نخواهد بود و اگر بود، بی شک آن تو بودی ای علی." ؟ گفتند نه. گفت : آیا هیچیک از شما هست به جز من که رسول خدا به وی گفته باشد: " به راستی که جز مومنان تو را دوست ندارند و جز کافران از تو بیزار نیستند."؟ گفتند نه. گفت : آیا به یاد دارید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور فرمود که در خانه هاتان را

ببندید و در خانه مرا باز گذاشت و در این باره با او سخن گفتند و رسول خدا فرمود: من نبودم که در خانه های شما را بستم و من نبودم که در خانه او را باز گذاشتم بلکه خداوند بود که فرمود در خانه شما بسته باشد و در خانه او باز." ؟ گفتند نه. گفت : آیا به یاد دارید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ طائف با من و نه هیچ کس از مردمان به رایزنی محرمانه نشست و این مشورت بسیار به طول انجامید و برخی از شما گفتید: ای رسول خدا! شما تنها با علی و بدون ما به نجوا و سخن محرمانه نشسته ای. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من نیستم که او را به نجوا و سخن محرمانه گرفته ام، بلکه خداوند عز و جل است که چنین خواسته است." ؟ گفتند: آری. گفت: آیا به یاد دارید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: " پس از من حق با علی است و علی با حق است و حق هر کجا که او روی نماید، همراه اوست." ؟ گفتند آری. گفت: آیا به یاد دارید که رسول خدا فرمود: " من دو حقیقت گرانقدر در میان شما باقی می گذارم: کتاب خدا و عترتم یعنی اهل بیتم و به راستی که این دو از هم جدا نگردند تا آنکه در کنار حوض کوثر بر من وارد گردند و شما مادام که از آندو پیروی کنید و به آنها تمسک جویید، گمراه نخواهید گشت."؟ گفتند: آری. گفت: آیا در میان شما کسی هست به غیر از من که به جانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفاع نمود و نیرنگ مشرکین را نقش بر آب کرد و در بستر او خوابید و با این کار جان خود را به خداوند فروخت؟ گفتند نه. گفت: آیا در میان شما کسی هست به غیر از من که چون رسول خدا میان اصحابش پیوند برادری برقرار نمود، با وی برادر گشت؟ گفتند نه. گفت: آیا در میان شما کسی هست که خداوند عز و جل او را اینچنین که از من در قران یاد می کند یاد کرده باشد: «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ»(1) {و سبقت گیرندگان مقدمند * آنانند همان مقربان خدا}؟ (گفتند نه.) گفت: آیا هیچ یک از شما پیش از من بسوی خداوند و رسول او شتاب نمود؟ گفتند نه. گفت: آیا در میان شما کسی جز من هست که به حال رکوع زکات پرداخت

1- . الواقعه/ 10- 11

کرده باشد و درباره او این آیه شریفه نازل شده باشد: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ»(1) {ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده اند همان کسانی که نماز برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند؟ } گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که چون عمرو بن عبد ودّ به تنهایی از خندق شما عبور نمود و تک تک شما را به درآمدن به میدان کارزار فراخواند و شمایان همه از رویارویی با او عقب نشستید، و من بسوی وی روانه گشته و او را هلاک کردم و اینگونه خداوند اراده مشرکین و احزاب را سست گرداند؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه او را به سمت مسجد باز گزارد و هر آنچه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حلال بود برای وی نیز حلال بود و هر آنچه که برای حضرت حرام بود، بر وی نیز حرام بود؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من و همسر و فرزندانم که خدای تعالی آیه تطهیر را درباره وی نازل نمود،آنجا که می فرماید: (إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)(2)

-: خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند) ؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره وی گفته باشد: " من سرور فرزندان آدم علیه السلام هستم و علی سرور عرب است."؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفت: "هیچ چیزی از خداوند برای خود مسألت ننمودم مگر آنکه نظیر آنرا برای تو نیز خواستم." ؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که در همه موقعیتها و حالات یار و همراه پیامبر بوده باشد؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشتی از خاک زیر پایش را برگرفت و به روی کافران پاشید و ایشان درهم شکسته و مهزوم گشتند؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که دیْن و بدهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و

1- . المائده/ 55
2- . الأحزاب/ 33

سلم را ادا نمود و وعده های او را عملی نمود؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که فرشتگان شیفته دیدار روی او بودند و از خداوند تعالی برای زیارت او اجازه خواستند؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که وارث سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وسایل وی گشت؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خانواده اش را پس از خود به وی سپرد و امر همسرانش را به دست وی واگذارد؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را بر شانه خود گرفت تا بتهایی را که بر در کعبه بود، بشکند؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه که مرا در کفالت خود گرفت، زیر یک رواندار خوابید؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: "تو پرچمدار و علمدار من در دنیا و آخرت هستی."؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که نخستین کسی بود که بر پیامبر وارد می شد و واپسین فردی بود که از نزد وی بیرون می شد و هیچگاه در خانه او بر وی بسته نبود؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود مگر من که درباره او و همسر و دو فرزندش این آیه شریفه نازل شد که (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً ...)(1)

-: و به [پاس] دوستی [خدا] بینوا و یتیم و اسیر را خوراک می دادند)

تا پایان آنچه که خدای تعالی در این سوره در ذکر ما حکایت می فرماید؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما هست مگر من که این آیه شریفه (أَ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ)(2)؛

آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجد الحرام را همانند [کار] کسی پنداشته اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و در راه خدا جهاد می کند،درباره او نازل شده باشد گفتند: نه. گفت: آیا هیچ یک از شما هست مگر من که خداوند بلندمرتبه این آیه شریفه (أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً

1- . الإنسان/ 8

2- . فی التّوبه/ 19

كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ.)(1) -:آیا کسی که مؤمن است مانند کسی است که فاسق است، نه آنان مساوی نیستند تا پایان آنچه در ذکر خبر مومنین بیان می فرماید، نازل کرده باشد؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما هست مگر من که خداوند آیه مباهله را درباره او و زن و فرزندانش نازل کرده و خداوند نفس او را بسان نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده باشد؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما هست که بسان من خدایتعالی این آیه شریفه را (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ)(2)

-: و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می فروشد)، آنشب که جان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با خوابیدن در بستر وی حفظ نمودم، در حق وی نازل کرده باشد؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود به جز من که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شدت تشنه شده بود، حضرت را با آب درون هاون سنگی سیراب نمود، حال آنکه دیگر یاران وی از این کار باز پس نشستند؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما هست به غیر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره وی گفت: "خداوندا من همانسان که بنده ات موسی گفت، می گویم: (رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَ يَسِّرْ لِی أَمْرِی وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی يَفْقَهُوا قَوْلِی وَ اجْعَلْ لِی وَزِيراً مِنْ أَهْلِی هارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی)(3)

-: پروردگارا سینه ام را گشاده گردان * و کارم را برای من آسان ساز * و از زبانم گره بگشای * [تا] سخنم را بفهمند * و برای من دستیاری از کسانم قرار ده * هارون برادرم را * پشتم را به او استوار کن)، تا پایان دعای موسی علیه السلام مگر نبوت."؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما غیر از من است که در روز قیامت آنگونه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خود فرمودند، نزدیکترین بندگان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آشناترین آنان با وی باشد؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرموده باشد: "به راستی که مردانی از شیعیان تو

1- . السّجده/ 18
2- . البقره/207

3- . طه/25- 31

هستند که با شفاعت ایشان گروهی به اندازه قبائل ربیعه و مضر به بهشت درآیند." ؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرموده باشد: "تو و پیروانت هستید که رستگار خواهید بود و در روز قیامت سیراب و آب نوشیده وارد خواهید شد و دشمنانتان تشنه لب با یوغهای سخت بر گردنشان وارد خواهند شد. " ؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: " هر که موهای مرا دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر که مرا دوست داشته باشد به راستی که خدا را دوست دارد و هر که با ایشان سر ستیز گیرد و آزارشان دهد، به حق که با من سر جنگ گرفته و مرا آزرده است و هر که مرا بیازارد به راستی که خدای تعالی را آزرده است و هر که خداوند را آزرده سازد، خداوند وی را لعنت فرستد و دوزخ را برای وی فراهم گرداند و به بد سرنوشتی گرفتار آید. اصحاب حضرت پرسیدند که منظور از موهای شما چیست ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ؟ فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین."؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد:" تو سرکرده مومنین هستی و ثروت سرور ستمگران است. تو بزرگترین راستگویانی و والاترین فاروق هستی که حق و باطل را از هم جدا می کنی." ؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لباس خود را بروی وی انداخت و در حالی که من و فاطمه و حسن و حسین زیر آن رداء بودیم، فرمود: "خداوندا من و این اهل بیتم بادا که بسوی تو آییم نه به سوی دوزخ" ؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما به جز من بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در الجحفه در کنار درختچه های منطقه خم به وی گفت: هر که از تو پیروی نماید، به حق که از من پیروی نموده و هر که از من اطاعت نماید، به حق که اطاعت خداوند را به جای آورده و هر که از فرمان تو سر کشد به راستی که از دستور من سرپیچی کرده و هر که از من سرپیچی کند، به حق که از فرمان الهی سر پیچیده است." ؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بین او و همسرش باشد؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک

از شما بود به جز من که میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و همسرش نشسته باشد و پیامبر به او گفته باشد: میان ما و تو هیچ مانع و پرده ای نیست؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود به جز من که پس از آنکه دژ خیبر را فتح نمود، دروازه آن را بروی دست برگرفت و چندین گام دورتر برد و سپس بر زمین افکند و پس از آن چهل مرد برای بلند کردن آن تلاش کردند و نتوانستند آنرا از زمین بلند کنند؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما هست به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: "تو در قصر بهشتی من همراه من هستی و منزلگهت در بهشت روبروی منزل من است"؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرموده باشد:"پس از من تو سزاوارترین مردمان به امت من هستی،خداوند با هر که تو را دوست خود گیرد، دوستی ورزد و با هر که تو با تو دشمنی کند، دشمن باشد و هر آنکه با تو جنگید را نابود گرداند." ؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود به جز من که هفت سال و چند ماه پیش از مردمان با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارده باشد؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود به جز من که رسول خدا به وی گفته باشد: "ای علی تو در روز قیامت در سمت راست عرش الهی خواهی بود و خداوند عز و جل دو جامه، یکی سرخ و دیگری سبز بر تو خواهد پوشاند"؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود به جز من که رسول خدا آنگاه که جبرئیل میوه آورد، به وی از میوه های بهشت خوراند و فرمود: "شایسته نیست که در این دنیا جز پیامبران و جانشینان ایشان از این میوه بخورند." ؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفت:" از میان مومنان، تو بیش از همگان امر خدا را برپا می داری و به پیمان الهی پایبند هستی و به قضاوت عالم تر هستی و با انصافترین ایشان در تقسیم اموال هستی و مهربانترین ایشان با مردمان هستی." ؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفته باشد: "تو تقسیم کننده آتش دوزخ هستی، هر آنکس را ایمان آورده و اعتراف داشته باشد از آن رهایی می بخشی و هر که کفر ورزد را در آن باقی می نهی." ؟ گفتند نه. گفت:

آیا هیچ یک از شما بود به جز من که به چشمه ای که فروخشکیده بود،گفت: جاری شو! و چشمه جاری گشت و مردمان از آن سیراب گشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان به همراه او آمدند و آب نوشیدند و سیراب شدند و اسبهایشان هم نوشیدند و مشک های بزرگ آب را نیز از آب پر کردند؟ گفتند نه. گفت: آیا هیچ یک از شما بود به جز من که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی کافوری از بهشت داده و به او گفته باشد: "این را سه قسم کن، قسمی از آن من که مرا بدان حنوط کن، قسمی از آن دخترم و قسم دیگر از آن خودت."؟

گوید و همچنان ایشان را سوگند می داد و نعمات و کراماتی را که خدای تعالی وی را بدان گرامی داشته و امتیاز داده بود، برمی شمرد تا آنکه خورشید به میان آسمان رسید و وقت نماز نزدیک گشت و آنگاه بود که به ایشان رو کرد و گفت: و اما اگر امتیازاتی که از خود ذکر کردم و شما به نداشتن آن اعتراف دارید، پس اکنون تنها در محضر خدا تقوا پیشه کنید و شما را از خشم خداوند بر حذر میدارم و مباد که خود را بدان دچار سازید و امر را بر من تباه مسازید و حق را به اهل آن بازگردانید و پیرو سنت پیامبرتان صلی الله علیه و آله و سلم و سنت من پس از وی باشید، که شما اگر با من به مخالفت برخیزید، با پیامبر خود مخالفت نموده اید و همه شما این سخن را از وی شنیده اید، پس خلافت را به دست کسی بسپارید که شایسته آن است و خلافت او را سزد. هان که به خدا سوگند، من رغبتی به دنیای شما ندارم و آنچه بر زبان راندم را برای فخرفروشی و به رخ کشاندن بی نقصی ام نبود، بلکه به نعمت پروردگارم زبان گشودم و حجت را بر شما تمام کردم .. و سپس برخاست تا به نماز بایستد. گوید: پس آن گروه برای انتخاب خلیفه به مشورت نشستند و گفتند: خداوند علی بن ابیطالب را به آنچه که خود بیان کرد، بر ما برتری داده است ولی او مردی است که هیچ فرقی میان انسانها قائل نیست و شما را با نوکرهایتان یکسان قرار خواهد داد و اگر خلافت را به دست او بسپارید، سیاه و سفید مردمان را همسان خواهد دانست و شمشیرش نیز همیشه آماده خواهد بود. پس خلافت را به دست عثمان بسپاریم، زیرا که او از همه ما مسن تر است و از میان این جمع، با او بیش از همه می توان کنار آمد و کسی است که بیش از همه

شادمانی و خوشی شما را فراهم خواهد کرد، و نگران نباشید، خداوند مهربان و بخشنده است.

25. امالی شیخ طوسی (1):

نظیر همین روایت را گروهی به نقل از ابی المفضل به سندی دیگر نقل کرده اند.

إیضاح:

قال الجوهری: عصوته بالعصا: ضربته بها .. و العصا مقصورا «3»-:

مصدر قولک عصی بالسّیف یعصی: إذا ضرب به «4».

و قال: قصعت هامته: إذا ضربتها ببسط کفّک و قصع اللّه شبابه «5». و فی النهایه: فقصعه اللّه «6» .. أی دفعه «7» و کسره «8».

و فی بعض النسخ بالفاء و هو الکسر و الدّفع الشّدید «9».

و قال الجوهری: فتّ الشّی ء .. أی کسره ..، یقال: فتّ عضدی و هدّ رکنی «10».

و قال الفیروزآبادی: فتّ فی ساعده: أضعفه «11».

و الإقماح: رفع الرّأس و غضّ البصر، یقال: أقمحه الغلّ: إذا ترک رأسه

(1) أمالی الشّیخ الطّوسیّ 2- 159، بتفصیل فی الإسناد.

(2) فی (ک): أبی الطّفیل المفضّل.

(3) فی المصدر: و العصی مقصور. و هو الصحیح.

(4) الصحاح 6- 2429، و مثله فی لسان العرب 15- 64.

(5) الصحاح 3- 1266، و کذا فی لسان العرب 8- 274، و غیرهما.

(6) جاء فی حاشیه (ک): قصعه فاطمأن. نهایه. انظر: النهایه لابن الأثیر 4- 73.

(7) فی (س): فی رفعه، بدلا من: أی دفعه.

(8) النهایه: 4- 73، و جاء قریب منه فی لسان العرب 8- 276.

(9) کما فی لسان العرب 9- 283، و النهایه 4- 73، و غیرهما.

1- . امالی شیخ طوسی 2: 159، با تفصیلی در اسناد.

(10) الصحاح 1- 259، و لسان العرب 2- 65 مثله.

(11) القاموس 1- 153، و لسان العرب 2- 65.

بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج 31، ص: 385

مرفوعا من ضيقه «1». و فی بعض النسخ: مظمئين، كما فی الروايات الأخر علی التأكيد، و فی بعضها: مفحمين .. أی مسكتين «2» بالحجّه..

توضيح: الجوهری گويد: عصوته بالعصا يعنی او را با چوبدستی زدم .. و العصا با الف مقصوره «3» مصدر فعل عصی يعصی بالسيف بمعنی ضربه زدن با شمشير است «4». و گويد قصعت هامته يعنی با كف بازشده دست بر سرش زدم و قصع الله شبابه«5» صيغه ديگری از كاربرد اين فعل است و در النهايه آمده است كه فقصعه الله «6» يعنی او را دفع نمود «7» و درشكست «8». و در برخی نسخه ها با فاء آمده و بمعنی شكستن و پس راندن شديد است«9». و الجوهری گويد فت الشیء يعنی آنرا خرد كرد و گفته می شود فت عضدی و هد ركنی«10» يعنی درمانده شدم و كمرم شكست و الفيروز آبادی گويد فت فی ساعده يعنی او را ضعيف نمود.«11» و الاقماح بمعنی بالا بردن سر و چشم پوشيدن است و گويند: اقمحه الغلّ يعنی سرش را

1) أمالی شيخ طوسی 2- 159، با تفصيل در اسناد.

(2) در (ک): أبی الطّفيل المفضّل.

(3) در منبع: و عصی مقصور است. و اين قول صحيح است.

(4) الصحاح 6- 2429، و مثل آن در لسان العرب 15- 64.

(5) الصحاح 3- 1266، و همچنين در لسان العرب 8- 274، و غير آن.

(6) در حاشيه نسخه (ک) آمده است: قصعه فاطمأن يعنی او را در هم شكست و خيالش راحت شد . پايان. بنگريد: النهايه اثر ابن الأثير 4- 73.

(7) در نسخه (س): فی رفعه، يعنی با تكبر، بجای: أی دفعه بمعنی يعنی او را پس راند.

(8) النهایه: 4- 73، و شبیه به آن در لسان العرب 8- 276.

ص: 348

(9) چنانکه در لسان العرب 9- 283، و النهایه 4- 73، و غیر آن آمده است.

(10) الصحاح 1- 259، و لسان العرب 2- 65.

(11) القاموس 1- 153، و لسان العرب 2- 65.

از فرط به تنگنا آمدن بالا نگاه داشت.«1» . و در برخی نسخه ها مظمئین آمده یعنی تشنگی دهندگان، چنانکه در روایات دیگر به تاکید چنان درج شده و در برخی نسخه ها مفحمین آمده یعنی ساکت کننده رقیب با حجت و برهان.

می گویم: سیره نویسان و راویان حدیث مخالف شیعه(1) گویند: آنگاه که ابولؤلؤ عمر بن الخطاب را با خنجر زد و معلوم شد که روزگار وی سرآمده و وقت مرگش رسیده، یکی از یارانش به وی گفت: بهتر است خلیفه ای برگزینی ای امیر مومنان! و او گفت: اگر ابو عبیده زنده بود، به حتم او را جانشین خود می کردم و به خداوندم اگر از من سوال می نمود، می گفتم: از پیامبرت شنیدم که می گفت: ابوعبیده امیر این امت است و اگر سالم غلام حذیفه زنده بود او را جانشین می کردم و به پروردگارم اگر سؤال می کرد می گفتم از پیامبرت شنیدم که می گفت: به راستی که سالم بسیار خدادوست است. (2) مردی به عمر گفت: پسرت عبدالله را جانشین خود کن. گفت: خدا تو را بکشد بخدا سوگند از خدا این را نخواسته ام! وای بر تو! چگونه مردی را جانشین خود کنم که عرضه نداشت زنش را طلاق دهد؟ !(3)

ابن اثیر در الکامل(4)

و طبری(5)

به نقل از شیوخ خود به سندهای متعدد این روایت را ذکر کرده

1- . چنانکه ابن أبی الحدید در شرح علی نهج البلاغه 1: 190 به آن اشاره کرده و در 12: 143 و غیر آن نیز شبیه آن ذکر شده است. و اصل آن کتاب السفیانیه حاحظ است است که ابن أبی الحدید فی شرحش 1: 185

به آن اشاره می کند و مصنف طاب ثراه در صفحات آتی به آن اشاره خواهد کرد.
2- . و در العقد الفرید 3-: 407 آمده است: به او گفتند: خلیفه ای برگزین. گفت کسی را برای خلیفه کردن نمی یابم . و شش تن اصحاب حراء را نزد وی نام بردند و او به هر یک از ایشان طعن و ایرادی وارد کرد و گفت: اگر سالم از موالی ابی حذیفه اکنون زنده بود هرگز شک نمی کردم که او را خلیفه کنم.
3- . ابن سعد در الطّبقات 3: 343 این مطلب را از نقل های مختلف ذکر کرده است. .
4- . الکامل 3: 34، با تفاوتی در متن کلام.
5- . تاریخ طبریّ 4: 227 و پس از آن در حوادث سال 23 هجری قمری[چاپ دار المعارف- بیروت]، و 3: 293 294[چاپ الأعلمی- بیروت].

اند. سپس گفت: عمر هیچ سهمی از این خلافت شما ندارد و هرگز آنرا خوش ندانسته ام که اکنون بخواهم برای کسی از اهل خانواده ام، به دنبال آن باشم. اگر خیر باشد که از آن برخوردار گشته ایم و اگر شر باشد که اکنون از ما دور گشته است و خاندان عمر را همین بس که تنها یک تن از ایشان بخاطر آن حسابرسی گردد و از کار امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از وی سوال گردد. مردم از نزد وی برون آمده و دوباره به نزد او آمدند و گفتند: پس یک نظری بده! گفت: پس از آن سخنم، تصمیم گرفته بودم مردی را به جانشینی خود برگزینم که شایسته ترین شما در هدایتتان به راه حق است -و به علی علیه السلام اشاره نمود- و ناگاه حالت خلسه ای مرا فراگرفت و مردی را دیدم که وارد باغی شد و شروع کرد هر میوه رسیده و آبداری را می چید و پیش خود جمع می کرد و از آن خود می نمود و ترسیدم که زنده و مرده، مسئولیت خلافت را به گردن بگیرم و دانستم که خداوند خود این امر را به سرانجام خواهد رساند. سپس گفت: در پی آن گروهی باشید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره ایشان گفت: ایشان از اهل بهشت هستند و جان سپرد حال آنکه از این شش تن از مردان قریش راضی بود: علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و اکنون من بر آنم تا خلافت را میان ایشان به شورا گذارم تا یکی از خود را برگزینند. و سپس گفت: اگر من جانشینی تعیین کنم پس بهتر از من (ابوبکر) برای خود جانشین کرده و اگر این برگزیدن را رها کنم، آنکه برتر از من بوده نیز رها کرده است و خداوند دین خود را تباه نخواهد گرداند. سپس گفت: ایشان را به نزد من فرا خوانید.. و ایشان را فراخواندند و به نزد وی وارد شدند حال آنکه او بر بسترش افتاده بود و جان می سپرد. به ایشان نگریست و گفت: آیا همه شما میل به خلافت دارید؟ و ایشان خموش ماندند و بار دیگر تکرار نمود و زبیر پاسخ داد: چرا نباید آنرا بخواهیم، خلافت به تو واگذار شد و تو مسوولیت آنرا به دست گرفتی و جایگاه ما در قریش کمتر از تو نیست و در سابقه و نزدیکی با رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم نیز کمتر از تو نیستیم. عمر گفت: آیا می خواهید درباره خودتان برایتان بگویم؟ گفتند: بگو، چرا که ما اگر از تو بخواهیم از ما از ما درگذری، از ما نخواهی گذشت. پس گفت: اما تو ای زبیر! زود رنج و کج خلق (یا خسیس) هستی، چون خرسند باشی ایمانت به جاست و چون خشمگین گردی، کافر گردی، روزی انسانی و دیگر روز شیطان و چه بسا که اگر خلافت به دست تو دهم، آنروز را از خوشی با یک پیمانه جو، در دشتها به گرد خود گیج بخوری. و نمی دانم اگر خلافت به دست تو افتد، آنروز که تو اهریمنی گردی، چه کسی برای مردم باشد و آنروز که تو خشمی باشی، که امام مردم خواهد بود و مادام که تو بر این صفت باشی، خداوند سرنوشت این امت را به تو نخواهد سپرد. سپس به طلحه روی کرد و او که از وی بخاطر آنچه که در روز وفات ابوبکر، درباره وی به ابوبکر گفته بود، از وی کینه داشت، و ذکر آن پیش از این گذشت، گفت: سخن گویم یا نه؟ گفت: بگو که تو چیزی از خیر بر زبان نخواهی راند. گفت: من تو را از آنروز که انگشتت در جنگ احد زخمی شد و دچار آن غرور و خودبزرگ بینی گشتی، می شناسم. و به راستی که رسول خدا وقتی که درگذشت، بخاطر سخنی که بهنگام نزول آیه حجاب بر زبان راندی،از تو خشمگین بود.

و سخن وی آن بود که وقتی آیه حجاب نازل شد، طلحه گفت: حجاب امروز ایشان (زنان پیامبر) چه فایده ای دارد، حال آنکه او فرداروز خواهد مرد و ما ایشان را به همسری خود خواهیم گرفت، و این سخن را ابن ابی الحدید از استادش جاحظ روایت کرده است(1).

مفسرین قرآن(2) از مقاتل روایت کرده اند که طلحه بن عبدالله گفت: بی شک آنگاه که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم جان سپارد، من عایشه دختر ابی

1- . در کتاب السّفیانیّه. مولف در شرح نهج البلاغه می نویسد: شیخ ما أبو عثمان الجاحظ گوید : .. و آنچه که وی در این موضع ذکر نموده را مصنف رحمه اللّه در متنی شبیه به آن و با اندک تفاوتی درج نموده است. و نیز بنگرید: شرح نهج البلاغه 1: 185 و 13: 287.
2- . این مطلب را زمخشریّ در الکشّاف 3: 556 بیان کرده و ابن سعد به نقل از الواقدیّ به سندی که وی ذکر می کند، آنرا صحیح دانسته و عبد

الرّزّاق در مسندش آنرا بیان کرده و از قول السّدّیّ نیز بیان شده است با سندهای متعدد که در برخی از آنها به نام طلحه تصریح نموده و در برخی دیگر گفته وی مردی است، چنانکه در برخی روایات نام عایشه بیان نشده است . و نیز بنگرید: الدّرّ المنثور للسّیوطیّ 5: 404، و دیگر کتب.

بکر را به همسری خود خواهم گرفت و این آیه نازل شد: (وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً ...)(1)

-: و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید و مطلقا [نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید چرا که این [کار] نزد خدا همواره [گناهی] بزرگ است).

پیش از این(2) نیز در روایت علی بن ابراهیم گذشت که طلحه گفت: سوگند که چون خداوند جان محمد (ص) را بگیرد، ما آنسان که او زنان ما را از آن خود نمود، ما نیز زنان او را از آن خود خواهیم ساخت.

سپس ابن ابی الحدید گوید: جاحظ می گوید: اگر کسی به عمر گوید، تو گفتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در حالی جان سپرد که از این شش تن راضی بوده است، پس چگونه است که اکنون به طلحه می گویی پیامبر درگذشت در حالی که بخاطر حرفی که تو زدی بر تو خشمگین بود؛ بی شک دست او را در تناقض گویی اش رو کرده است ولی که بود که جرات آن داشته باشد که به عمر جسارت ورزیده و حتی کمتر این اینچنین حرفی به او زند و خود بنگر که این امر چه سان است.

سپس به سعد بن ابی وقاص روی نمود و گفت: تو جز سپهداری که گروهی را به دنبال خود افکنده و با ایشان به جنگ می روی، نیستی و مردی اهل شکار و تیر و کمان هستی و قبیله تو، الزهره، را چه کار با خلافت و به دست گرفتن امور مردمان؟!

سپس به عبد الرحمن بن عوف روی نمود و گفت: و اما تو ای عبد الرحمن! اگر که ایمان نیمی از مسلمانان با ایمان تو سنجیده شود، بی شک ایمان تو برتری یابد ولی کسی که ضعفی چون ضعف تو در او باشد، مناسب این کار نیست و قبیله الزهره را چه به این کار؟!

1- . الأحزاب/ 53
2- . بحار الأنوار 22- 239

سپس به علی علیه السلام روی نمود و گفت: چه نیک رهبری بودی تو اگر که این اندک شوخ طبعی در تو نبود! هان سوگند که اگر ولایت امر ایشان را به دست می گرفتی، بی شک که ایشان را به راه روشن و بسوی حق آشکار می بردی.

سپس به عثمان روی کرد و گفت: تو خموش باش! گویی می بینم آنروزی را که قریش این امر را بخاطر محبتش به تو، به دست تو سپرده و تو بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گرده مردم سوار کرده ای و فیء (غنایم بدون جنگ) را مخصوص ایشان گردانده ای، پس گروهی از راهزنان عرب بسوی تو شتافته و تو را در بسترت سربریده اند و سوگند که اگر ایشان چنان کنند، تو چنین خواهی کرد و اگر تو چنین کنی، آن گروه نیز چنان خواهند کرد، سپس موی پیشانی او را گرفت و گفت: و چون چنین شد، این سخن مرا به یاد آر! که حتما اینگونه خواهد شد.

ابن ابی الحدید(1)

گوید: ابو عثمان الجاحظ این روایت را بطور کامل در کتاب السفیانیه ذکر کرده و گروهی دیگر غیر از او آنرا در باب فراست و نهانبینی امور در شخصیت عمر ذکر کرده اند.

زمخشری در کتاب الفائق(2)

گوید: آنگاه که عمر خنجر خورد، ابن عباس بر وی وارد شد و او را دید که از این بابت که چه کسی را پس از خود خلیفه گرداند، اندوهگین است، و ابن عباس شروع کرد به برشمردن اصحاب و نام عثمان را برد و او گفت: شیفته نزدیکانش است و روایت شده که گفت: از خوش خدمتی او به نزدیکانش و خویشاوندگزینی او بیم دارم. گفت: علی چه؟ گفت: او مردی است که شوخ طبع است. گفت: طلحه چطور؟ گفت: اگر آن خودپسندی و غرورش را نداشت. و روایت شده که گفت: آن چلاق دست! او خودپسند است یا دچار نخوت است. گفت: زبیر چه؟ گفت: زودرنج و کج خلق است. و گوید روایت شده است: بدخوی گنده دماغ است. و روایت شده که گفت: و شایسته نیست که کسی این امر را به دست گیرد مگر مردی بینشمند در تصمیم گرفتن و برکنار از فریب خوردن، مردی سرسخت ولی بدون خشونت. عبد الرحمن چطور؟ گفت: اوه. مردی نیکوکار

1- . شرح نهج البلاغه اثر ابن أبی الحدید 1: 186
2- . الفائق اثر زمخشریّ 3: 275- 276 دار المعرفه- بیروت[2: 425- 426].

را نام بردی ولی او ضعیف و سست عنصر است و این کار جز از دست مردی نرمخو بدون سستی و توانمند بدون خشونت بر نمی آید و نرمخوی بدون سست عنصری، بخشنده بدون اسرافکاری و صرفه جو بدون ناخن خشکی است(صفحه 153 کتاب). گفت: و سعد بن ابی وقاص چطور؟ گفت: آن مرد همیشه در میان گروهی از سواران شما و مشغول تاختن است. زمخشری سپس الفاظ حدیث را توضیح داده و گفته است: الکلف (شیفتگی) بمعنی ولع داشتن به چیزی همزمان با دلمشغولی و تحمل دشواری. الحفد: (خوشخدمتی) بمعنی جمع کردن و هم معنی حفل و حفش و به کسی که تیزپا به خدمت برخاسته و به رونده ای که سبک سیر می رود،حافد گویند، چرا که برای اینکار خود و نفسش را برای اینکار جمع می کند و گامهای پشت هم برمی دارد و عرب به نوکران الحفده گوید و اخشی حفده یعنی تیزپایی او در کسب خشنودی نزدیکانش. الاثره: (خویشاوندگزینی)برگزیدن فیء و غیر آن برای خود. دعابه یعنی مزاح و دعب یدعب بمعنی مزح یمزح و رجل دعب و دعابه یعنی مرد شوخ طبع، البأو: خودپسندی و غرور. الاکنع: (چلاق) شل، معلول، و کنعت اصابعه یعنی انگشتانش دچار درهم رفتگی و تشنج شد و .. دست او در جنگ احد بهنگام دفاع از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم آسیب دیده بود. النخوه: خودبزرگبینی و کبر. رجل وعقه لعقه: (زودرنج) مرد آزمند که با نادانی و بدخلقی و تنگدلی خود را به کاری درافکند. و گاهی مخفف شده و بمعنی شتابزدگی و عجله می باشد. لقِس: (کج خلق) از لقست نفسه الی الشیء بمعنی اینکه دلش به چیزی گرایش یافت و بر آن حریص بود. و لقست بمعنی خبثت یعنی خبیث و فرومایه گشت. و ابوزید گوید اللقس صفت است برای مردی که بر مردمان لقب گذاشته و ریشخندشان می کند و با نون نقس ینقس نقسا نیز گفته شده است. الضرس: (بدخوی) بمعنی شرس یعنی بدخو و بدطینت و گستاخ است. و شتر ضروس شتری است که دوشنده اش را گاز می گیرد و گفته می شود اتق الناقه بجز ضراسها یعنی از شتر ماده به خاطر بچه داشتنش و بدی رفتارش بر حذر باش و این به جهت علاقه او به بچه اش در آغاز ولادت آن می باشد. الضبس(گنده دماغ) و ضمس نزدیک به معنی ضرس است. الوکف: (ناخن خشکی) افتادن به گناه و زشتکاری.

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص392

و قد وكف فلان يوكف وكفا و أوكفته أنا إذا أوقعته «7». قال «8»:

الحافظو عوره العشيره

لا

يأتيهم من ورائهم وكف

و و قد وكف فلان يوكف وكفا و أوكفته أنا إذا أوقعته «7» یعنی او را درانداختم و گوید: «8» آن حافظان عشیره خود که در پی خود رشتکاری و گناهی ندارند.

و اصل آن از وكف المطر بمعنی افتادن باران است و توكّف الخبر یعنی توقّع الخبر: انتظار خبر را داشت. المقنب: از جنس اسب .. به چهل، پنجاه اسب گویند و در کتاب العین نزدیک سیصد اسب و معنی آن اینکه وی سپهداریست و جز برای اینکار مناسب نیست. پایان سخن زمخشری.

ابن عبد البر در الاستیعاب(1)

روایت می کند که وی درباره علی علیه السلام گفت: اگر خلافت را به این مرد موی پیشانی ریخته بسپارند، ایشان را به راه راست استوار خواهد برد. و ابن عمر به او گفت: پس چرا علی را به خلافت روا نمی داری؟ گفت: نمی پسندم که مسئولیت خلافت را هم در زندگی ام و هم پس از مرگم، تحمل نمایم.

و سید رضی در الشافی(2)

این روایت را از البلاذری در تاریخش به سندی که به ابی رافع می رسد، روایت کرده است: عمر بن الخطاب به ابن عباس تکیه داده بود و ابن عمر و سعید بن زید نزد وی بودند و گفت: بدانید که من هیچ چیزی درباره کلاله (خویشان کسی که در مساله ارث پدر و فرزند ندارد) نگفته و احدی را پس از خود به خلیفگی برنگزیده ام و هر کس از اسیران عرب وفات مرا دریابد، به هزینه سهم مال الله آزاد است. سعید بن زید گفت: هان که اگر به کسی از میان مسلمانان اشاره کنی، مردمان تو را امین خواهند

دانست. پس عمر گفت: به حق که از سوی یاران خود حرصی بس زشت و شنیع دیده ام و اکنون این امر را میان این شش تن

1- . الاستیعاب چاپ شده در حاشیه الإصابه 2: 469
2- . الشّافی 3: 197- 198

به شورا می گذارم که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم در حالی جان سپرد که از ایشان خشنود بود. و سپس گفت: اگر یکی از این دو مرد عمرشان تا این لحظه باقی بود من این امر را به ایشان می سپردم، بی شک به او اطمینان داشتم: سالم از موالی ابی حذیفه و ابو عبیده بن الجراح. مردی به او گفت: ای امیر مومنان! نظرت درباره عبد الله پسرت چیست؟ به او پاسخ داد: خدا تو را بکشد! به خدا که به این سخنت، خدا را در نظر نداشتی. من مردی را که نتوانست زنش را طلاق دهد را به خلافت نمی گمارم. عفان گوید: منظور از مردی که نام عبد الله بن عمر را برد، مغیره بن شعبه بود(1).

و در موضعی دیگر از این کتاب(2)

گوید: محمد بن سعد به سندی که ذکر می کند از ابن عباس روایت می کند که گفت: عمر گفت: نمی دانم با امت محمد صلّی الله علیه و آله و سلم چه کنم؟! و این پیش از آن بود که ضربه بخورد. من به او گفتم: چرا ناراحتی با آنکه کسانی را داری که ایشان را به خلافت ایشان بگماری؟ گفت: منظورت این رفیق شماست؟ و منظورش علی علیه السلام بود. گفتم: آری، به خدا که او با خویشاوندی که با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم دارد و داماد اوست و با آن سابقه و عملکرد نیکی که دارد، شایسته این امر است. عمر گفت: به راستی که در شخصیت او حالتی از بیکار نشینی و شوخطبعی است. گفتم: درباره طلحه چه می گویی؟ گفت: در او خودپسندی و غرور می بینم. گفتم: عبد الرحمن چه؟ مردی نیکوکار است ولی سست عنصر. گفتم: سعد چطور؟ گفت او مردی اهل لشکرکشی و جنگ است که اگر مسوولیت یک روستا را به او بدهی، توان اداره آنرا نخواهد داشت. گفتم: زبیر چطور؟ گفت: زودرنج و کج خلق است که چون خشنود باشد مومن و چون خشمی گردد،کافر می شود. آزمند است و این کار تنها از دست مردی توانمند ولی بدون خشونت، همیار مردم ولی بدون سستی، بخشنده ولی بدون اسرافکاری برمی آید. گفتم: پس نظرت درباره عثمان چیست؟ گفت: اگر خلافت را

1- . و ابن الأثیر در الکامل 3: 34 و دیگران نیز آن را ذکر کرده اند.
2- . الشافی 4: 202- 203، و شبیه به آن در الشافی 3- 197 نیز ذکر شده است.

به دست گیرد، بی شک فرزندان ابی معیط را بر گرده مردمان سوار می کند و اگر چنین کند، قطعا مردم او را خواهند کشت.

احمد بن اعثم در تاریخ خود(1)

روایت می کند: سخن او در حق این شش تن دو یا سه روز پیش از آن بود که ابو لؤلؤ او را با خنجر بزند و آن چنان بود که چون ابو لؤلؤ او را تهدید نمود و داستان آن پیش از این ذکر گشت، فردای آن روز وی بر منبر رفت و خوابی که آنشب دیده بود را تعریف کرد و گفت: من شک ندارم که اجلم نزدیک شده است و اگر چنین شد، شما یکی از این شش تنی را برگزینید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم درحالی که از ایشان خرسند بود، رحلت نمود .. و نام ایشان را برشمرد. سپس پایین آمد و دست عبد الله بن عباس را گرفت و از مسجد بیرون رفت و نفس راحتی کشید و گفت: من از مرگ بیمی ندارم و پس از خود بر امر خلافت نگران نیستم. ابن عباس به او گفت: نظرت درباره علی بن ابیطالب علیه السلام چیست،که حال او بهنگام هجرت و نزدیکی او به پیامبر (ص) و سوابقش بر تو معلوم است؟ گفت: درست می گویی(2)

ابن عباس! و به راستی درباره او چنین می دانم که اگر خلافت در دست او باشد، به حق که مردمان را به راه راستین هدایت خواهد نمود، ولی شوخ طبعی او و میل شدید او در به دست گرفتن این امر، مرا از اینکار باز می دارد.. سپس همه پنج نفر دیگر را نیز ذکر نمود و او هر یک را شبیه به آنچه که پیش از این بیان شد، نکوهش نمود و سپس از نبود معاذ بن جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابی عبیده اظهار تاسف نمود و آنگاه به درون خانه اش رفت.

گوید(3):

سپس ابو لؤلؤ او را با خنجری دو سر که دسته اش در وسط بود، چنان که گذشت، ضربتی زد. گوید(4):

در آن روز طلحه در مدینه نبود و عمر گفت:

1- . الفتوح 1: 323- 324، با اختصار و تصرّف.
2- . در تاریخ ابن أعثم: و اللّه- ای ابن عبّاس- به راستی که این این امر همینطور است که می گویی و به حق که اگر او پس از من ولایت شما را به دست گیرد سوگند که شما را به راهی از حق می برد که خود می دانید.
3- . تاریخ ابن أعثم 1: 326
4- . الفتوح 1: 327

سه روز برای طلحه صبر کنید، اگر آمد که آمد وگرنه یکی از پنج تن را انتخاب کنید.

محمد بن جریر الطبری(1)

گوید: در این محفل نامی از طلحه به میان نیامده و او در این روز در مدینه نبود.

سپس به ایشان گفت: به اتاق عائشه بروید و در آن به شور بنشینید و سپس درحالیکه خون بسیار از وی رفته بود، سرش را زمین گذاشت. پس ایشان به درون اتاق رفتند و به آرامی با هم سخن می گفتند تا آنکه صداهایشان بالا گرفت و عبد الله بن عمر گفت: امیر مومنان هنوز زنده است، چیست این هیاهو و سروصدا ؟ عمر متوجه شد و صداها را شنید و گفت: دست بردارید و چون من مردم، به مدت سه روز مشورت و رایزنی کنید و صهیب به پیشنمازی مردم بایستد و مباد روز چهارم از راه برسد و شما هنوز امیری نداشته باشید و عبد الله بن عمر بعنوان پیشنهاد دهنده و مشاور حاضر باشد ولی او حق مداخله ای در تصمیم ندارد و طلحه بن عبیدالله نیز در این امر شریک شماست و اگر تا سه روز حاضر شد، او را نیز راه بدهید وگرنه او را راضی نمایید و کیست که بتواند طلحه را راضی نماید !.. سعد گفت: من او را راضی خواهم کرد و خدا بخواهد، و مخالفتی در میان ما نخواهد افتاد.

سپس(2)

وصیت خود را به ابی طلحه انصاری و آنچه را که عبد الرحمن بن عوف مخصوص گرداند، که او در هر گروهی که باشد حق با ایشان است، و اینکه دستور داد هر کس مخالفت نمود را بکشد را یادآور شد. سپس مردم بیرون رفتند و علی علیه السلام به عباس گفت: عمو، یعنی این امر را از کف من برون کردند؟ گفت: از کجا می دانی؟ گفت: او مرا با عثمان همسان دانسته و گفته: طرفدار گروه پرشمارتر باشید و اگر دو تن به یک رای داده و دو تن دیگر، نفر دیگر را برگزینند،با گروهی باشید که عبدالرحمن در میان ایشان است و اینگونه،سعد هرگز با پسرعمویش مخالفت نمی کند و عبدالرحمن نیز که داماد عثمان است، هرگز با او مخالف نخواهد بود و هر یک خلافت را به آن دیگر عرضه خواهد کرد و حتی اگر

1- . تاریخ طبریّ 3: 293 حوادث سال 23 هجری، با اندک تفاوتی.
2- . مقصود طبریّ است در تاریخش 3: 294- 295 با اندک تفاوت و اختصار.

دو تن دیگر هم با من باشند، فایده ای به حال من نخواهد داشت. عباس گفت: تو را برای هیچ کاری پیش نفرستادم مگر آنکه دیرهنگام با نتیجه ای که نمی پسندم بازگشتی. هنگام بیماری رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به تو گوشزد کردم که از وی بپرسی که جانشینی او به که می رسد و تو نپذیرفتی و ابا نمودی و هنگام وفات او به تو اشاره کردم که سریعا امر بیعت را از آن خود نمایی و تو نپذیرفتی و امروز که عمر تو را بعنوان یکی از شورا نام برد،به تو گفتم که خود را بالاتر از آن بدانی و با ایشان همراه نشوی و تو باز هم نپذیرفتی و اکنون این سخن را از من داشته باش: هر گاه که این قوم امر خلافت را به تو عرضه داشتند،بگو: نه. مگر آنکه تو را به امیری خود گیرند و بدان که اینان همچنان تو را از امر خلافت دور خواهند راند تا آنکه کسی غیر از خودت، برای گرفتن این حق برای تو برخیزد و سوگند به خدا که جز با شری که خیری در آن نباشد، خلافت از آن تو نخواهد شد.

پس علی علیه السلام به او گفت: هان که من می دانم ایشان عثمان را به خلافت خواهند رساند و او بدعتها و سنتهای مندرآوردی بسیار به راه خواهد انداخت و اگر او بر جای ماند، به حتم این سخن را به یادت خواهم آورد و اگر کشته شود یا بمیرد، بی شک بنی امیه خلافت را میان خود موروثی خواهند کرد و اگر من زنده باشم، مرا چنان خواهی یافت که ایشان بس بیزار خواهند بود و آنگاه این شعرها را به مثل ذکر نمود: شب هنگام به خداوند رقّاصگان سوگند یاد کردم ... که صبح هنگام سبک پا روانه گشتند و زودهنگام وارد المحصّب (دره ای که دشت میان مکه و منی منتهی است)گشتند - صبح هنگام بنو شُدّاخ، به حالی که تشنه لبانی چپاولگرند، از قبیله ابن یعمر خونی خواهد دوشید.

گوید(1): سپس روی گرداند و ابو طلحه انصاری را دید و از حضور او ناخشنود گشت و ابوطلحه گفت: نترس ابا الحسن.. و این سخنی بود که از طبری نقل کردیم.

1- . یعنی طبریّ در تاریخش 3: 295

ابن اثیر این روایت را در کامل(1) بیان کرده که گفتند: سپس عمر گفت: ابا طلحه انصاری را به نزد من بخوانید و او را به نزد وی فرا خواندند و او گفت: ابا طلحه! مدتهاست که خداوند اسلام را به واسطه شما عزت و سرفرازی بخشیده است. چون از گودال قبر من بازگشتید،پنجاه تن از مردان شمشیر به دست انصار را برگزین و این چند تن را به انجام این کار و تعجیل در آن وادار. ایشان را در خانه ای گرد آور و یارانت را پشت در خانه مستقر کن تا ایشان شور نمایند و یکی از جمع خود را برگزینند و اگر پنج تن توافق کردند و یکی سر باز زد، سرش را با شمشیر بشکن، و اگر چهار تن هم رأی گشته و دو تن مخالفت ورزیدند، گردن آن دو را بزن و اگر سه تن به توافق رسیده و سه تن دیگر نظری متفاوت داشتند، نظر آن سه تنی را که عبد الرحمن بن عوف در میان ایشان است را بپذیر و اگر آن سه تن دیگر بر مخالفت خود پافشاری نمودند، گردنشان را بزن.

و در روایت ابن اثیر(2) آمده است: و اگر سه تن توافق نمودند، پس عبد الله بن عمر را حکم قرار دهید و اگر به حکم عبدالله تن ندادند، پس طرف گروهی را بگیرید که عبدالرحمن در میان ایشان است و بقیه را بکشید.

سپس گوید(3):

و اگر سه روز گذشت و ایشان هنوز در این امر به اتفاق نظر نرسیده بودند، گردن هر شش تن را بزن و اجازه بده که مسلمانان کسی را برای خود برگزینند. و آنگاه که عمر دفن گردید ابو طلحه انصاری ایشان را در خانه مسور بن مخرمه و گفته اند در خزانه بیت المال و یا گفته اند در اتاق عایشه با اجازه خود او، گرد آورد و خودش با پنجاه مرد جنگی از انصار با شمشیر بر در ایستاد و عمرو بن العاص و مغیره بن شعبه آمدند و بر کنار در نشستند و سعد آندو را با سنگریزه زد و بلندشان کرد و گفت: می خواهید بعدا بگویید که ما هم حاضر بودیم و از جمله اهل شورا بودیم. سپس اهل شورا به رایزنی نشستند و طلحه بن عبید الله ایشان را بر

1- . الکامل ابن الأثیر 3: 35، با اندک تفاوتی و اختصار، و سخن همچنان از ابن أبی الحدید در شرح نهج 1: 187 است.
2- . الکامل ابن الأثیر 3: 35

3- . ابن أبی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه 1: 187- 188، با اندک تفاوتی.

خود شاهد و گواه گرفت که حقش را از این شورا به عثمان واگذارده است و این از آنرو بود که می دانست مردم او را با علی علیه السلام و عثمان همردیف نمی دانند و خلافت به راحتی به دست او نخواهد افتاد و اینگونه با بخشیدن امری که برای خودش فایده ای نداشت،خواست تا طرف عثمان را تقویت نماید و جبهه علی علیه السلام را تضعیف گرداند. و این بخاطر آن بود که وی بدلیل آنکه از قبیله تیم بود و پسر عموی ابوبکر ، از علی رویگردان بود و بنی هاشم بخاطر خلیفه شدن ابوبکر در دل خود نسبت به بنی تیم کینه و خشمی داشتند و بنی تیم نیز در دل خود به بنی هاشم کینه داشتند و پس چون زبیر این دید گفت: و من شما را بر خود شاهد می گیرم که حقم از شوری را به علی (ع) بخشیدم و این به خاطر تعصب فامیلی بود که در خود احساس کرد چرا که او پسر عمه امیرالمؤمنین بود و آن صفیه دختر عبدالمطلب بود و ابو طالب دایی او بود. و به این ترتیب چهار نفر از شش تن باقی می ماندند. پس سعد بن ابی وقاص گفت: من هم حقم را به پسر عمویم عبد الرحمن دادم و این هم بدلیل آن بود که وی از قبیله بنی زهره بود و می دانست که این امر به وی نخواهد رسید. و چون تنها سه نفر باقی ماندند، عبد الرحمن به علی علیه السلام و عثمان گفت: کدام یک از شما خود را از به دست گرفتن خلافت کنار می کشد و حق انتخاب با یکی از دو تن باقیمانده می ماند؟ ! . و هیچیک از آندو سخنی نگفت. پس عبد الرحمن گفت: شاهد باشید که من خود را بنا به این شرط که یکی از دو تن باقیمانده را برگزینم، از این کار برکنار می دارم و آندو همچنان خموش بودند. پس او با علی علیه السلام آغاز نمود و به او گفت: با تو بیعت می کنم بنا بر پیروی از کتاب خدا و سنت رسول او (صلّی الله علیه و آله و سلم) و سیره شیخان ابوبکر و عمر. پس علی گفت: بلکه بنا بر کتاب خدا و سنت پیامبرش صلّی الله علیه و آله و سلم و رأی و اندیشه خودم. پس او از وی به سمت عثمان روی گرداند و همان پیشنهاد را به او داد و او گفت: آری. پس دوباره به علی (علیه السلام) روی نمود و سخنش را تکرار نمود و این کار را برای سومین بار نیز تکرار نمود و چون دید که علی از سخن اولش رویگردان نیست و عثمان هر بار به آری پاسخ می گوید، بر دست عثمان زد و گفت: سلام بر تو ای امیر مومنان. پس علی علیه السلام گفت: به

خدا که چنین نکردی مگر بخاطر آنکه تو از وی امید آن چیزی را داشتی که آن رفیق دیگر شما دو تن، از این رفیقت امیدش را داشت. خداوند این همدستی شما را به جنگ و دعوای خانمان برانداز بدل کند. گفته اند: پس از آن بود که میان عثمان و عبدالرحمن دعوا و تباهی پاگرفت و تا زمان مرگ عبدالرحمن هیچیک با دیگری کلمه ای سخن نگفت.

ابن ابی الحدید(1)

از ابی هلال العسکری در کتاب الاوائل روایت می کند: دعای علی علیه السلام در حق عثمان و عبدالرحمن مستجاب گردید و آندو تا زمان مرگ همچنان از یکدیگر رویگردان و با هم دشمن بودند.. و چون عثمان قصر خود طمار و الزوراء را بنیان نهاد و ولیمه ای فراوان فراهم کرد و مردم را به میهمانی خود دعوت نمود، عبدالرحمن نیز در میان ایشان بود و چون به ساختمان و آن غذا نگریست، گفت: ابن عفّان! آنچه را که درباره تو دروغ قلمداد می کردیم، اکنون به چشم خود در تو راست می بینیم و من از بیعت با تو به خدا پناه می برم. پس عثمان غضبناک گشت و گفت: ای غلام او را بیرون بیانداز! و او را بیرون کردند و به مردم دستور داد که با او نشست و برخاست ننمایند و کسی جز ابن عباس به نزد وی نمی آمد، وی به نزد او می آمد و از او قرآن و فرائض را می آموخت و چون عبدالرحمن بیمار گشت و عثمان به عیادت او آمد و با او سخن گفت، وی حرفی با او نزد تا آنکه جان باخت.

آنچه از روایت ابن االثیر در الکامل و محمد بن جریر در تاریخش پیداست آنست که بیعت با عثمان در روز نخست شورا انجام نپذیرفته است. ابن االثیر(2) گوید: عبدالرحمن شبها را در شهر می گشت و با یاران رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم و امیران سپاه دیدار می نمود و با ایشان به مشورت می نشست تا آنکه در شبی که صبح آن فرصت سه روزه ای که عمر تعیین کرده بود، به پایان می رسید؛ به خانه مسور بن مخرمه رفت و او را بیدار کرد و گفت: من امشب خواب به چشمانم نیامده است، پس روانه شو و زبیر و سعد را خبر کن و او آندو را خبر کرد. وی

1- . شرح نهج البلاغه 1: 196
2- . الکامل 3: 36، با اندک تفاوت و تصرف

نخست زبیر را خطاب قرار داد و گفت: دو پسر عبد مناف را رها کن و از این امر نیز دست بکش. وی گفت: سهم من از آن علی علیه السلام . و به سعد گفت: سهمت را از آن من کن. گفت: اگر خودت را برگزینی، می پذیرم و اگر عثمان را برگزینی، علی نزد من محبوب تر است. ای مرد! برای خودت بیعت نما و ما را خلاص کن. وی به او گفت: سر آن دارم که من باشم که انتخاب می کنم و اگر چنین نکنم، خلافت را اراده نکرده ام. من در خواب علفزاری سرسبز و پرگیاه دیدم که نریانی بی نظیر که اصیلتر و بی عیب تر از آن ندیده بودم به آن وارد شد و چون تیری از آن گذشت و هیچ توجهی بدانچه در علفزار بود نکرد تا آنکه آنرا بدون هیچ درنگ طی نمود و سپس شتر نری در پی آن وارد شد و همان راه او را پیمود تا از آن خارج گشت و سپس نریانی بی همتا وارد شد که پوزه بر زمین می کشید و در مسیر دو نریان قبلی رفت و سپس شتر نر چهارمی وارد شد و در میان آن علفزار افتاد و غرق آن گشت و به خدا که نه، من چهارمی نخواهم بود و هیچکس نخواهد بود که در جایگاه ابوبکر و عمر نشیند و مردم از او راضی باشند.

گوید(1): و مسور کسی را فرستاد و از علی خواست که بیاد و بسیار با او در خلوت سخن گفت و سپس به نزد عثمان فرستاد و بسیار با هم سخن گفتند تا آنکه هنگامه صبح از هم جدا شدند .. و چون نماز صبح را برپا داشتند، وی آن گروه را گرد آورد و به نزد کسانی از مهاجرین و پیران اهل فضل و سابقه در اسلام از انصار و امیران سپاهیان که حاضر گشتند، فرستاد و فرایشان خواند تا آنکه گرد آمدند و مسجد دیگر گنجایش آنها را نداشت. پس گفت: ای مردان! مردمان دوست دارند که اهل شهرهای اطراف و آبادیهای دوردست به خانه های خویش بازگردند، پس مرا به رأی و مشورت خود یاری نمایید. عمار گفت: اگر می خواهی که مردمان در نزاع نگردند، با علی علیه السلام بیعت کن. مقداد بن الاسود گفت: راست می گوید عمار،اگر با علی علیه السلام بیعت کنی، بر سر و چشم،خواهیم پذیرفت. عبد الله بن ابی سرح گفت: اگر خواهی که اهل قریش با هم در مخاصمه نشوند، با عثمان بیعت کن. عبد الله ابی ربیعه المخزومی گفت: راست می گوید، اگر با عثمان بیعت کنی، بر

1- . ابن الأثیر در الکامل 3: 37. با اندک تفاوتی

سر و چشم خواهیم پذیرفت. .. پس عمار ابن ابی سرح را دشنام داد و گفت: از کی تا به حال تو خیرخواه مسلمانان شده ای؟! پس افراد بنی هاشم و بنی امیه سخن گفتند و عمار گفت: ای مردمان! به راستی که خداوند ما را به وجود پیامبرش گرامی داشت. اکنون چه شده که شما می خواهید امر خلافت را از دست اهل بیت پیامبرتان به در آورید؟! مردی از بنی مخزوم گفت: پا از گلیمت فراتر از گذاشته ای ای پسر سمیّه و تو را چه که در امیر انتخاب کردن قریشیان برای خودشان دخالت می کنی؟ سعد بن ابی وقاص گفت: عبد الرحمن! پیش از آنکه مردمان به فتنه و ستیز بیفتند، این کار را فیصله بده. عبدالرحمن گفت: من بسیار اندیشیده و رایزنی ها نمودم و اکنون شما ای گروه مردمان، مباد که بیخردی کرده و کار نامعقولی کنید. و سپس علی علیه السلام را فراخواند و گفت: عهد و میثاق خداوند به گردن تو که با تو بیعت کنم بر آنکه به کتاب خدا و سنت رسول او صلّی الله علیه و آله و سلم و سیره دو خلیفه پس از او عمل نمایی. گفت: خواسته ام آنست که {بجای عمل به سیره دو خلیفه قبلی} بنا بر دانش و توان خود عمل و اقدام نمایم. و سپس عثمان را فراخواند و آنچه خطاب به علی گفته بود، به وی گفت و او گفت: آری، می پذیرم. پس عبدالرحمن در حالیکه دستش در دست عثمان بود، سر به سوی سقف مسجد بلند کرد و گفت: خداوندا ببین و شاهد باشد، خداوندا من آنچه که از این مسوولیت بر عهده داشتم، به عهده عثمان گذاشتم و سپس با او بیعت نمود. پس علی علیه السلام گفت: این نخستین باری نیست که علیه ما با یکدیگر همدست شده اید: (فَصَبْرٌ جَمِیلٌ واللّٰهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ)(1)

-: اینک صبری نیکو [برای من بهتر است] و بر آنچه توصیف می کنید خدا یاری ده است). به خدا که عثمان را ولایت نبخشیدی مگر بخاطر آنکه منافعی به تو برساند، حال آنکه خداوند هر لحظه در تدبیر است. پس عبدالرحمن گفت: ای علی! کاری نکن که بهانه ای به دست دهی. و منظورش آن بود که ابو طلحه بنا بر آنچه عمر به وی دستور داده بود، او را بکشد. و علی علیه السلام درحالیکه می گفت: وعده الهی به عمل در خواهد آمد، از مسجد بیرون رفت. عمار گفت: ای عبد الرحمن! به راستی که تو او را ترک گفتی حال آنکه

1- . یوسف/ 18

وی از کسانی است که به حق قضاوت کرده و هم به آن، دادگری پیشه می کنند. .. سپس مقداد گفت: به خدا سوگند که هرگز رفتاری بسان آنچه که با این خاندان پس از پیامبرشان شده است، ندیده ام. به حق که من از قریش در شگفتم که مردی را رها کرده اند که گمان نمی کنم و نمی شناسم کسی را که در قضاوت کردن به حق و صاحب دانش بودن و پرهیزکاری از وی برتر باشد. هان به خدا که اگر کسانی را برای یاری وی بیابم که با ایشان در جنگ خواهم شد. پس عبد الرحمن گفت: تقوا پیشه کن ای مقداد! من نگرانم که فتنه دامنگیر تو گردد. ... و علی علیه السلام گفت: به حق می دانم چه در دل دارند. مردمان به قریش می نگرند و قریش تنها به نفع خود می نگرد و مردان آن می گویند: اگر بنی هاشم بر شما ولایت یابند، این امر هرگز از دست ایشان بیرون نخواهد شد و اگر در دست کسی جز ایشان باشد در دست شاخه های قبیله قریش می گردد.

گوید(1): همان روزی که عثمان بیعت یافت، طلحه از راه رسید و به او گفتند که به نفع عثمان بیعت نما. گفت: آیا همه قریش به وی راضی هستند؟ گفتند: آری. پس به نزد عثمان آمد و عثمان به او گفت: تو خود می دانی چه تصمیمی بگیری و اگر دلت خواست، این بیعت را نپذیر. گفت: آیا آنرا نپذیرم؟ گفت: آری. گفت: آیا همه مردم با تو بیعت کرده اند؟ گفت: آری. گفت: قبول کردم. آنچه را که بر آن اجماع نموده اند، رد نمی کنم. مغیره بن شعبه به عبد الرحمن گفت: ای ابا محمد! اگر با عثمان بیعت کنی، کار درست را کرده ای و به عثمان گفت: اگر عبد الرحمن با کسی جز تو بیعت نماید،ما نمی پذیریم. عبد الرحمن پاسخ داد: دروغ می گویی ای یک چشم! اگر با کسی غیر عثمان هم بیعت کنم بی شک تو با او بیعت می کنی و نظیر همین سخن را تکرار می کردی. گوید: و مسور می گفت: هرگز ندیدم کسی بسان عبد الرحمن قومی را در آنچه که در آن وارد شده اند یاری نماید.

ابن الاثیر(2) گوید: ابو جعفر روایت دیگری نیز درباره شورا از المسور بن مخرمه شبیه به آنچه ذکر شد،روایت می کند با این تفاوت که می گوید: زمانی که

1- . الکامل ابن الأثیر 3: 37- 38
2- . الکامل 3: 38

عمر را دفن کردند،عبد الرحمن ایشان را گرد آورد و برایشان خطبه ای گفت و ایشان را به اتحاد و دوری از چنددستگی فرا خواند و عثمان سخن گفت .. و ابن اثیر سخنان عثمان را نقل نموده و سپس زبیر و ما نیازی به ذکر خطبه های آندو نمی بینیم و سپس سخن علی بن ابیطالب علیه السلام را درج نموده که چنین باشد: حمد و ثنا خدایی راست که محمد صلّی الله علیه و آله و سلم را به پیامبری برگزید و او را در مقام فرستاده خود بسوی ما گسیل داشت و ما اهل بیت نبوت و معدن حکمت هستیم و امان و پناه اهل زمین و نجات هر آنکس که درخواست نماید. همانا ما را حقی است که اگر به ما داده شود، می گیریم و اگر از ما باز داشته شود، ترک نشین بر پشت شتر خواهیم بود، حتی اگر که این ره سپردن بس طولانی باشد. اگر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم با ما پیمانی می بست، آن پیمان او را عملی می نمودیم و اگر حرفی به ما زده بود، تا پای مرگ از آن دفاع می نمودیم و هرگز احدی پیش از من به دعوت به حقی یا صله رحمی پیشی نجوید و جز به یاری خدا، کسی را هیچ توان و قدرتی نیست. این سخنم بشنوید و کلامم را به بینش درک کنید، بسا که ببینید این امر پس از این جمع، با آختن شمشیرها به سرانجام رسد و پیمانها بر سر آن شکسته شود تا آنکه جماعتی از شما مردمان بر جای نماند و برخی از شما، پیشوای اهل ضلالت شوید و پیرو اهل جهالت گردید.

ابن ابی الحدید(1) این سخن را از ابی جعفر محمد بن جریر الطبری روایت کرده و می گوید: هروی در کتاب الجمع بین الغریبین این سخن حضرت علیه السلام را روایت نموده که: و اگر از ما باز داشته شود، ترک نشین شتران خواهیم شد .. و سپس آنرا بر دو وجه تفسیر نموده است. نخست آنکه کسی که بر ترک شتر نشیند، متحمل دشواری می گردد و گویی که گفته است: و اگر از ما باز داشته شود، هم چون ترک نشین بر پشت سوارِ شتر که بر سختی سواری اش تاب می آورد، ما نیز بر دشواری این حال صبر پیشه می کنیم و دوم آنکه پیرو دیگری خواهیم بود همچنانکه ترک نشین بر پشت شتر، در پس سواری قرار گرفته که جلوی وی نشسته است و گویی که گفته است: و اگر از ما باز داشته شود، عقب می نشنیم و آنسان که

1- . در شرح نهج البلاغه 1: 195 با اندکی تصرف

ترک نشین بر پشت شتر، عقبتر از سوار قرار گرفته، تابع (رفتار و عملکرد) دیگری خواهیم بود. (1)

باب بیست و هفتم : بیان حجت و برهان از سوی امیر المومنین علی صلوات الله علیه در برابر گروهی از مهاجرین و انصار که دم از فضل و برتری خود در زمان خلافت عثمان و غیر او زده بودند؛ از جمله احتجاجاتی که در زمان خلفای ستم پیشه و پس از آن ایراد می نمود

روایات:

1. الاحتجاج(2): از سلیم بن قیس الهلالی روایت شده است که گفت: در زمان عثمان، علی علیه السلام را در مسجد رسول صلّی الله علیه و آله و سلم دیدم در حالیکه گروهی به سخن نشسته و درباره علم و دانش با هم بحث می کردند و از قریش و برتری و پیشنه و هجرت این قبیله و کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در باب فضل این سخن که "پیشوایان از قریش هستند" و این سخن دیگر

1- . و در النهایه 3 : 185و 186 وجه سومی را بیان می کند و می گوید گفته اند که شاید منظورش آن است که اگر از ما باز داشته شود، برای گرفتن آن همچون کسی که برای رسیدن به خواسته اش، پای بر پهلوی شتران می کوبد و تحمل طول شبرویها برایش مهم نیست، تلاش خواهیم کرد و دو وجه اول درست تر است زیرا که حضرت خود در نهایت آرامی بر این عقب داشته شدن شکیبایی نمود و جنگ به پا نکرد و تنها زمانی به جنگ پرداخت که امامت و خلافت برای وی هموار گشت.
2- . الاحتجاج 1: 145- 155- چاپ إیران-، 1: 210- 225- چاپ النّجف

حضرت صلّی الله علیه و آله و سلم که "مردمان پیرو قریش هستند و قریش پیشوا و امام عربهاست" و نیز این سخن که "قریش را ناسزا مگویید" و این سخن حضرت" به راستی که یک مرد قریشی برابر دو مرد از دیگر قبایل توان دارد" و این سخن که"هر که از قریش بیزار باشد، خداوند از او بیزار خواهد بود" و نیز" هر که خواری قریش را بخواهد،خداوند او را خوار گرداند"... ، داد سخن می دادند و از انصار و برتری و سوابق و یاریگری ایشان و ستایشی که خداوند از ایشان در قرآنش کرده سخن می راندند و از کلامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در باب فضایل ایشان گفته دم می زدند و آنچه را درباره سعد بن معاذ و تشییع جنازه(1) او گفته بود و اینکه فرشتگان او را غسل داده و دسته زنبوران وی را از گزندها حفظ نمودند... نقل می کردند و هیچ نکته ای از فضایل خود را ناگفته نگذاردند به حدی که هر قبیله ای گفت: فلانی از ما بود و فلانی و .. و قریشیان گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم از ما بود و حمزه از ما بود و جعفر از ما بود و عبیده بن الحارث و زید بن حارثه از ما بود و ابوبکر و عمر و سعد و ابو عبیده و سالم و ابن عوف از ما هستند.. و هیچ یک از افراد سرشناس دو ناحیه مکه و مدینه را از قلم نیانداخته و نامی از او آوردند و در حلقه ایشان بیش از دویست مرد حاضر بودند و از جمله ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمار و مقداد و ابوذر و هاشم بن عتبه و ابن عمر و حسن و حسین علیهما السلام و ابن عباس و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر و از جمله انصار ابیّ بن کعب و زید بن ثابت و ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن التیّهان و محمد بن سلمه و قیس بن سعد بن عباده و جابر بن عبد الله و ابو مریم و انس بن مالک و زید بن ارقم و عبد الله بن ابی اوفی و ابو لیلی و پسرش عبد الرحمن که پسری سپید روی و بلند قامت و نارسته ریش در کنارش نشسته

1- . دراینجا نیز گوشه ای از متن افتاده است که در منبع آمده است: و به راستی که عرش به سبب مرگ او بلرزید و نیز این قول حضرت صلّی الله علیه و آله و سلم زمانی که دستمالهایی از یمن برای او آوردند و مردم بسیار از آن خوششان آمد و ایشان فرمود: به حق که دستمالهای سعد در بهشت بس نیکوتر از اینست.

بود، بودند و ابو الحسن البصری نیز با پسرش حسن که جوانی نارسته ریش و سپیدروی و میانه قامت بود، آمد. گوید: شروع کردم به نگریستن به او و به عبد الرحمن پسر ابی لیلی و نمی توانستم بگویم کدامیک زیباتر بودند ولی حسن از آن دو بلند تر و بزرگ تر بود. و این محفل از صبح زود تا هنگام غروب ادامه داشت و عثمان در خانه اش بود و هیچ از آنچه ایشان می کردند، خبر نداشت و علی بن ابی طالب نیز نه خودش و نه هیچ یک از اهل خانواده اش سخن نمی گفتند و آن قوم به او روی کرده و گفتند: ای ابا الحسن! چرا تو سخنی نمی گویی؟ پس آن حضرت فرمود: هیچ یک از دو گروه نبودند مگر آنکه فضلی از خود را بیان کرد و بر حق هم بود و اکنون من ای گروه قریشیان و انصار! خداوند این فضل و برتری را به واسطه چه کسی به شما داده است؟ آیا بخاطر خودتان و قبایل و اهل خاندانهایتان یا بخاطر کسانی دیگر؟ گفتند بلکه خداوند این منقبتها را به ما بخشیده و بر ما منت نهاده است فقط بخاطر محمد صلی الله علیه و آله و عشیره اش و نه به اعتبار خودمان و عشیره هامان و نه به خانواده هایمان. گفت: درست می گویید ای گروه قریشیان و انصار! آیا نمی دانستید آن کسی که بواسطه او به خیر دنیا و آخرت دست یافتید، تنها از میان ما اهل بیت است و نه غیر از ما؟ چرا که پسر عموی من رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: من و اهل بیتم چهارده هزار سال پیش از آنکه آدم علیه السلام خلق شود، نوری در پیشگاه خدای تبارک و تعالی بودیم و چون خداوند آدم را آفرید، آن نور را در صلب او قرار داد و بر زمینش فرو نشاند و سپس آنرا در کشتی در صلب نوح علیه السلام حمل نمود و سپس آنرا در صلب ابراهیم علیه السلام به میان آتش افکند و همچنان خداوند عز و جل ما را از صلبهای نیک نهاد به رحمهای پاک و از رحمهای پاک به صلبهای نیک نهاد پدران و مادرانی منتقل می نمود که هرگز هیچ یک از ایشان به زنا و فحشاء به هم ارتباط نیافتند.

پس پیشگامان در اسلام و اهل بدر و احد گفتند: آری این را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیده ایم. سپس فرمود: شما را به خدا، آیا می دانید که من نخستین تن از این امت هستم که به خدا و رسول خدا ایمان آوردم؟ گفتند: هان می دانیم. گفت: شما را به خدا سوگند، آیا می دانید که خداوند عز و جل در کتابش

در چندین آیه پیشی جستگان را در برابر پس ماندگان برتر دانسته و هیچ یک از این امت در راه رسیدن به خدا و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بر من پیشی نگرفته است؟ گفتند: خدا داند که آری. گفت: شما را به خدا، آیا می دانید که چون آیه (وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ)(1)

-: پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار ..، (وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ)(2)

-: و سبقت گیرندگان مقدمند* آنانند همان مقربان خدا)، نازل شد، درباره آن از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم پرسیدند و حضرت فرمود: خداوند عز و جل آنرا در حق انبیاء و اوصیای ایشان نازل کرده و من برترین پیامبران و فرستادگان خدا هستم و علی بن ابی طالب (ع)، وصی من، برترین اوصیاء است؟ گفتند: خدا داند که آری.

گفت: پس شما را به خدا آیا می دانید آنگاه که آیه (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ)(3) -: ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید) و آیه (إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ راکِعُونَ)(4) -: ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده اند همان کسانی که نماز برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند) و آیه (وَ لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَهً)(5) -: و غیر از خدا و فرستاده او و مؤمنان محرم اسراری نگرفته اند)، نازل شد، مردم گفتند: ای رسول خدا! آیا این مخصوص برخی از مومنین است یا در رابطه با همه ایشان است؟ و خداوند عز و جل پیامبرش را دستور فرمود تا والیان امرشان را به ایشان بشناساند و بسان آنچه که از نماز و زکات و روزه و حجشان برای آنان توضیح و تفسیر نموده بود، درباره ولایت نیز برایشان توضیح دهد، پس در غدیر خم مرا در کنار خود ایستاند و خطبه ای ایراد نمود و فرمود: هان

1- . التّوبه/ 100
2- . الواقعه/ 10- 11
3- . النّساء/ 59

4- . المائده/ 55
5- . التّوبه/ 16

ای مردم! به راستی که خداوند برای من پیامی فرو فرستاد که بر سینه ام سنگینی می کند و گمان داشتم که مردم مرا تکذیب خواهند کرد و او مرا بیم داد که یا آن پیام را می رسانم یا آنکه به حتم مرا عذاب خواهد کرد. سپس حضرت دستور فرمود و برای نماز جماعت اذان سر دادند و سپس به خطبه ایستاد و گفت: ای مردم! آیا می دانید که خدای عز و جل مولای من است و من مولای مومنانم و من از خود ایشان بر ایشان اولی هستم؟ گفتند آری ای رسول خدا. گفت: برخیز علی! و من برخاستم. و حضرت فرمود: هر که من مولای اویم، پس اکنون علی مولای اوست. خداوندا با هر آنکه با او دوستی ورزید، دوستی نما و با هر که با او ستیز نمود، دشمن باش. پس سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا (ص)! چگونه ولایتی؟ فرمود: ولایتی همچون ولایت من. هر که من از خودش بر او اولی هستم، اکنون علی از خود او بر وی اولی است و خداوند عز و جل این آیه را نازل نمود که (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً)(1)

-: امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیین برگزیدم)، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم ندای الله اکبر سر داد و فرمود: تمام گشتن نبوت من و تمام گشتن دین خدا، ولایت علی پس از من است. پس ابوبکر و عمر برخاستند و گفتند: ای رسول خدا ! آیا این آیات مخصوص علی است؟! فرمود: آری، درباره او و درباره همه اوصیای من تا روز قیامت. گفتند: ای رسول خدا (ص) برای ما روشن کن که آنها که هستند؟ فرمود: برادرم و وزیر و وصی و جانشین من در میان امتم و ولی همه مردان و زنان مومن پس از من، و سپس فرزندم حسن و سپس فرزندم حسین و سپس نه تن از فرزندان حسین یکی پس از دیگری و قرآن با ایشان است و ایشان با قرآنند و از آن جدا نخواهند گشت و از ایشان جدا نخواهد شد تا آنکه در کنار حوض کوثر بر من وارد گردند؟ همه ایشان گفتند: خدا داند که آری. این را شنیدیم و و همانسان که گفتی شاهد آن بودیم. و برخی از ایشان گفتند: آنچه را که گفتی کمابیش در خاطر داریم ولی همه

1- . المائده/ 3

ی آن به یادمان نمانده بود و اینان برترینها و والاترین مردان مایند که حکایت آنرا از حفظ دارند. علی علیه السلام گفت: درست می گویید، همه مردمان در حفظ نمودن یکسان نیستند.

شما را به خدای عز و جل سوگند، کدامیک از شما این سخن را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم آنگاه که بر پای ایستاد و این خبر را فاش گفت، به یاد دارد؟ زید بن ارقم و براء بن عازب و ابوذر و مقداد و عمار برخاستند و گفتند: شهادت می دهیم که سخن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم را آنگاه که بر منبر ایستاده و تو در کنار او بودی، در حفظ داریم که فرمود: ای مردم! خداوند مرا فرموده است که پیشوای شما و آنکه پس از من در میان شما به امر دین برخیزد و وصی و خلیفه خود که خداوند در کتابش پیروی از او را بر مومنین واجب گردانده و اطاعت از او را همتای اطاعت از من قرار داده، تعیین نمایم و شما را به ولایت پذیری او فرمان داده و من از بیم طعن و تکذیب اهل نفاق بار دیگر به خدای خود روی نمودم و پروردگارم مرا انذار نمود که یا آنکه این پیام را برسانم یا آنکه مرا عذاب خواهد نمود.

ای مردم! خداوند در کتابش شما را به نماز امر فرموده و من آنرا برای شما به تفصیل بیان نمودم و نیز زکات و روزه و حج را و آنرا برایتان تبیین نموده و شرح و تفسیر نمودم و شما را به ولایت پذیرفتن فرمان داده و من شما را گواه می گیرم که ولایت تنها از آن این مرد است و دستش را بر دست علی بن ابی طالب علیه السلام قرار داد و از آن دو پسرش پس از او و سپس برای اوصیاء پس از ایشان از فرزندان آنان علیهم السلام، از قرآن جدا نمی گردند و قرآن از ایشان جدا نمی شود تا آنکه در کنار حوض کوثر بر من وارد گردند.

ای مردم! هان که پناهگاه شما پس از خود و امام و راهنما و هدایتگرتان پس از خود را مشخص نمودم و او برادرم علی بن ابیطالب است و او در میان شما به منزله خود من در میان شماست، پس دین خود را بر عهده وی نهید و در تمام امورتان پیرو او باشید که همه آنچه که خداوند عز و جل از دانش و حکمت به من آموخته است، نزد اوست. پس از او بپرسید و از وی بیاموزید و از اوصیای او پس

از وی و نکوشید که چیزی به ایشان بیاموزید و مباد که بر ایشان پیشی جویید و از ایشان هم عقب نیفتید، چرا که ایشان با حقند و حق با ایشان است و از آن بر کنار نمی مانند و حق از ایشان به دور نمی ماند. .. سپس نشستند.

سلیم گوید: سپس علی علیه السلام گفت: ای مردمان! آیا می دانید که خداوند عز و جل در کتابش آیه شریفه (إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)(1)

--: خدا همانا می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند)، را نازل فرموده و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم مرا و فاطمه و دو پسرم حسن و حسین را گرد آورد و عبایی بر ما انداخت و گفت: خداوندا اینان اهل بیت من و پاره های تن من هستند، هر آنچه مرا می آزارد، دل ایشان را به در می آورد و هر آنچه مرا رنجور می گرداند، دل ایشان را هم به رنج می آورد. پس خدایا هر آلودگی را از ایشان بزدا و ایشان را بس پاک و پاکیزه گردان. ام سلمه گفت: ای رسول خدا (ص) آیا من نیز در میان ایشان هستم؟ حضرت فرمود: تو سرنوشتی نیک داری. و این آیه تنها در حق من و برادرم علی و دخترم فاطمه و این دو فرزندم و نه تن از فرزندان حسین نازل شده و مخصوص این جمع است و کسی جز ما در آن شریک نیست. پس همه ایشان گفتند که ما شاهدیم که ام سلمه چنین سخنی گفت و ما نیز از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم سوال نمودیم و ایشان همان حرفی که که به ام سلمه زد، به ما نیز زد. سپس علی علیه السلام گفت: شما را به خدا سوگند، آیا می دانید که خداوند چنین نازل فرموده که (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ)(2) -: ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا پروا کنید و با راستان باشید) و سلمان گفت: ای رسول خدا آیا این آیه عام است یا خاص؟ و حضرت فرمود: "درباره امر شدگان، آری همه مومنین به آن امر شده اند ولی صادقان اختصاص دارد به برادرم علی (ع) و اوصیای من پس از او تا روز قیامت." ؟ و همه گفتند: خدا داند که آری. گفت: پس شما را به خدا سوگند، آیا می دانید که من به هنگام غزوه تبوک به رسول خدا صلّی الله

1- . الأحزاب/ 33

2- . التّوبه/119

علیه و آله و سلم عرض کردم: چرا مرا با زنان و کودکان در پشت جبهه نگاه داشتی؟ و حضرت فرمود: "مدینه به صلاح نیاید مگر با وجود من یا تو و تو نسبت به من به منزله هارون هستی نسبت به موسی با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود." ؟ گفتند: خدا داند که آری. گفت: شما را به خدا، آیا می دانید که خداوند عز و جل در سوره حج این آیه شریفه را نازل فرمود که (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ وَ افْعَلُوا الْخَیْرَ.)(1) -: ای کسانی که ایمان آورده اید رکوع و سجود کنید و پروردگارتان را بپرستید و کار خوب انجام دهید ..) تا پایان سوره و آنگاه سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا! کیستند این گروهی که شما بر ایشان گواه هستی و ایشان بر مردمان گواهند، آنان که خداوند ایشان را برگزیده و در دین بر ایشان هیچ حرجی قرار نداد و پیرو دین پدرشان ابراهیم هستند؟ فرمود: منظور سیزده مرد هستند بطور خاص و نه کسی دیگر از این امت. پس سلمان گفت: ایشان را برای ما نام ببر ای رسول خدا. و حضرت فرمود: "من و برادرم علی و یازده تن از فرزندانم." ؟ گفتند: خدا داند که آری. گفت: شما را به خدا، آیا می دانید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم برای خطبه ای بر پا ایستاد که پس از آن هرگز خطبه ای ایراد نکرد و فرمود: ای مردم! من در میان شما دو یادگار گرانسنگ باقی می گذارم: کتاب خدا و عترتم یعنی اهل بیتم، پس به این دو تمسک جویید، تا گمراه نگردید چرا که خداوند روشن بین آگاه مرا خبر داد و با من پیمان نهاد که این دو از هم جدا نگردند تا آنکه در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. پس عمر بن الخطاب با حالتی شبه خشمگین برخاست و گفت: ای رسول خدا! آیا همه اهل بیتت؟ گفت: "نه، ولی اوصیای من از ایشانند، اولین آنها برادر و وزیر و خلیفه من در امتم و ولیّ همه مومنان پس از من است و او نخستین ایشان است و سپس فرزندم حسن و سپس فرزندم حسین و پس از آن نه تن از فرزندان حسین یکی پس از دیگری تا آنکه بر حوض کوثر بر من وارد گردند و شاهد و گواه خداوند در زمین او و حجت های او بر خلقش و خزانه های دانش و معدنهای حکمت او خواهند بود،

1- . الحجّ/ 77

هر که از ایشان اطاعت نماید، خدا را اطاعت نموده و هر که بر ایشان سرکشی نماید، خدا را سرکشی نموده است." ؟ پس همه ایشان گفتند: شهادت می دهیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم چنین فرمود...

پس از آن علی علیه السلام بسیار سوال نمود و هیچ نکته ای را باقی نگذاشت مگر آنکه ایشان را به خدا سوگند داده و درباره آن از ایشان سوال نمود تا آنکه همه منقبتهای خود و آنچه که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم درباره وی فرموده بود را ذکر نمود و در همه این سوالات ایشان وی را تصدیق می کردند و گواهی می دادند که حق است و آنگاه چون از پرسش فارغ گشت،گفت: خداوندا خود بر ایشان گواه باش.

و گفتند: خداوند شاهد باش که ما چیزی جز آنچه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدیم بر زبان نراندم و آنچه را که افراد قابل اعتماد از میان ایشان و غیر ایشان برایمان گفته اند و ایشان هم آنرا از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیده اند.

فرمود: آیا بر این سخن پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم اعتراف دارید که فرمود: "هر کس مدعی است که مرا دوست دارد ولی کینه علی را در دل دارد، به راستی که دروغ می گوید و مرا دوست ندارد" و دستش را بر سر من گذاشت و کسی به او گفت: چرا چنین است ای رسول خدا ص؟ و حضرت فرمود: "چرا که او از من است و من از اویم و هر که او را دوست دارد، مرا دوست دارد و هر که مرا دوست داشته باشد، خدا را دوست دارد و هر که کینه او به دل گیرد، بر من کینه توزی کرده و هر که از من بیزار باشد، از خدا بیزاری جسته است." ؟! حدود بیست تن از مردان فاضل دو گروه گفتند: خدا داند که آری و بقیه حاضران خموش ماندند. امام به کسانی که سکوت اختیار کردند فرمودند: چه شده که زبان در کام گرفته اید؟ گفتند: اینان که در حضور ما گواهی دادند، در گفتار و فضل و سابقه شان نزد ما امین و مورد اطمینان هستند. و گفتند: خداوندا تو خود بر ایشان گواه باشد. پس طلحه بن عبید الله که به او نابغه قریش می گفتند، گفت: با آنچه ابوبکر ادعا نمود و یارانش که او را تصدیق نموده و آنروز که تو را کشان کشان در حالی که طنابی بر

گردنت بود، نزد او آوردند، بر سخن او گواهی دادند، چه می کنی؟ آنگاه که به تو گفتند: بیعت کن و تو آن حجت و برهانی را که ذکر نمودی را پیش رویشان نهادی و همگی ایشان سخن تو را تایید نمودند. سپس او ادعا نمود که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیده است که فرمود: خداوند ابا نمود از اینکه برای ما اهل بیت، نبوت و خلافت را یکجا گرد آورد و در این سخن عمر و ابو عبیده و سالم و معاذ بن جبل، وی را تایید نمودند. وی سپس گفت: تمام آنچه از سابقه و فضل ذکر کردی و ادعای آنرا نمودی و در مقام حجت بیان نمودی، حق است و ما به آن اقرار داشته و اعتراف می نماییم، ولی درباره خلافت، تو خود شنیدی که این چهار تن بدان شهادت دادند. پس در این هنگام علی علیه السلام از این سخن او خشمناک گشت و برخاست و چیزی را که پنهان کرده بود، آشکار کرد و سخنی را که در روز مرگ عمر زده بود و او نفهمیده بود که منظور وی چه بوده، تفسیر نمود و به نحوی که مردم صدای او را می شنیدند به سمت طلحه آمد و چنین گفت: هان به خدا سوگند ای طلحه که نامه عملی که خداوند در روز قیامت به دست من افکند، محبوب تر از نامه نوشته این چهار تن نیست. این پنج تن همان کسانی هستند که در حجه الوداع هم پیمان شدند و در کعبه با یکدیگر قرار داد نمودند که به آن وفا نمایند که اگر خداوند جان محمد (ص) را گرفت و یا وقت رحلت او در رسید، ایشان علیه من همدست شوند و پشت به پشت هم دهند تا مبادا خلافت به دست من برسد و دلیل – به خدا سوگند- باطل بودن شهادتی است که دادند و آنچه تو گفتی ای طلحه، این سخن پیامبر خدا در روز غدیر خم است که فرمود: هر که من از خود او به او اولی هستم، اکنون علی از خود او بر او اولی است، و چگونه من می توانم از خود ایشان بر ایشان اولی باشم اگر اینکه ایشان بر من امیر و حاکم باشند؟ ! و این سخن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم که تو نسبت به من به منزله هارون هستی نسبت به موسی مگر در نبوت یافتن و اگر چیزی جز نبوت هم بود رسول خدا آنرا نیز مستثنی می نمود و این سخن پیامبر که من در میان شما دو امر گرانقدر را بجای نهادم: کتاب خدا و عترتم که مادام که به آندو تمسک جستید، گمراه نمی گردید. از ایشان پیشی نجویید و از آنها عقب هم نمانید و چیزی به ایشان نیاموزید

که ایشان از شما داناترند. و آیا شایسته است که خلیفه امت، کسی جز آگاه ترین ایشان به کتاب خدا و سنت پیامبرش باشد، حال آنکه خداوند عز و جل فرموده است: (أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ) -: آیا کسی که به سوی حق رهبری می کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نمی نماید مگر آنکه [خود] هدایت شود شما را چه شده چگونه داوری می کنید و فرموده است: (وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ)(1)

-: و او را در دانش و [نیروی] بدنی بر شما برتری بخشیده است ، و فرمود: (ائْتُونِی بِکِتابٍ مِنْ قَبْلِ هذا أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ)(2) -: اگر راست می گویید کتابی پیش از این [قرآن] یا بازمانده ای از دانش نزد من آورید و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: هیچ امتی هرگز امر رهبری خود را به دست مردی که داناتر از او در میان ایشان است، ندهد مگر آنکه همچنان اوضاع ایشان رو به افول می رود تا آنکه به آنچه که ترکش گفته بودند، روی آورند. و اما ولایت متفاوت با امارت است و دلیل دروغ و باطل و گناهکاری ایشان آن است که ایشان به دستور رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به من بنا به امیر المومنین شدن تبریک گفتند و حجت و برهان بر ایشان و بخصوص بر تو و بر این که با توست، یعنی زبیر و نیز بر همه این امت و بر سعد و ابن عوف و بر این خلیفه تان که به امارت ایستاده یعنی عثمان و اینکه ما گروه شش نفره اهل شورا همگی زنده ایم این است که عمر بن الخطاب مرا در گروه شورا قرار داد، اگر که او و اصحابش قول رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم را راستین می پنداشتند، آیا ما را برای خلافت در شورا قرار داده بود یا برای غیر آن؟ و اگر مدعی هستید که او این گروه را شورایی برای غیر از امارت و خلافت قرار داده، پس اکنون عثمان را امارتی نیست و اینگونه تنها چنین خواهد بود که عمر دستور داده که ما در امری غیر از امارت به شور و رایزنی بنشینیم و اگر که شورا بجهت خلافت بوده، پس چرا مرا در آن وارد نمود و {اگر به آنچه شما اکنون مدعی هستید،باور داشت} پس چرا مرا بیرون از آن نگاه نداشت، حال آنکه {به قول شما}

1- . البقره/ 247
2- . الأحقاف/ 4

وی گفته است: به راستی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم اهل بیتش را از خلافت برکنار داشته و خبر داده که ایشان را سهمی از آن نیست؟! و چرا عمر آنگاه که ما را یک نفر یک نفر فراخواند، به پسرش عبد الله، که اکنون همینجا ایستاده، حرفی زد. سوگندت باد ای عبد الله بن عمر، بگو که پدرت به تو چه گفت وقتی که به نزد او رفتی؟ گفت: حال که مرا به خدا سوگند می دهی، باید بگویم وی گفت: اگر که از این اصلح قریش پیروی کنند، بی شک ایشان را به راه روشن هدایت خواهد نمود و بر کتاب خدا و سنت پیامبرشان استوار خواهد گرداند. فرمود: ای ابن عمر! تو در آنهنگام به او چه گفتی؟ گوید: به او گفتم: پس چه چیز تو را از خلیفه کردن او باز می دارد؟ فرمود: چه پاسخ داد؟ گفت: چیزی در جواب من گفت که خوش ندارم بر زبان آورم. حضرت علیه السلام فرمود: بدان که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در هنگام حیاتش مرا از این سخن آگاه گرداند و سپس پدرت آن شب که درگذشت، در خواب همان سخن را به من گفت و و هر که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم را در خوابش ببیند، به راستی که او را در بیداری اش دیده است. گفت: به شما چه گفت؟ حضرت علیه السلام فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم ای ابن عمر! اگر آن کلام را به درستی برایت بازگویم، به راستی بگو که درست گفتم! گفت: اگر همان سخن را گفتی، سکوت اختیار خواهم کرد. فرمود: چنین است که او چون به وی گفتی چرا او را خلیفه نمی کنی، گفت: نوشته ای که میان خودمان نوشتیم و پیمانی که در کنار کعبه بستیم. و ابن عمر سکوت اختیار نمود و (عمر) گفت: تو را به حق رسول خدا (ص) سوگند که مباد این سخن مرا به کسی بگویی. سلیم گوید: پس در آن حال دیدم که اشک، گلوی ابن عمر را گرفت و از چشمانش جاری شد و امیر المومنین علی علیه السلام به سوی طلحه و زبیر و ابن عوف و سعد روی نمود و گفت: به خدا که اگر آن پنج تن یا چهار تن بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم کذب و افتراء بستند، شایسته نیست که ولایت ایشان بپذیرید و اگر راست گویند، شما را نشاید ای گروه پنج هم پیمان که مرا در شورا در کنار خود قرار دهید، چرا که وارد نمودن من به آن شورا مخالفت با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم و جواب سربالا دادن به اوست. سپس به مردم روی کرد و

گفت: به من بگویید، جایگاه من در میان شما چیست و مرا به چه می شناسید؟ آیا راستگو هستم یا دروغگو؟ گفتند: بلکه راستگوی راستین دل هستی و به خدا که ما ندیده ایم که تو چه در دوره جاهلی و چه در دوره اسلام حتی یک دروغ گفته باشی. فرمود: پس به خدایی که ما اهل بیت را به نبوت اکرام نمودو محمد صلّی الله علیه و آله و سلم را از میان ما برگزید و پس از وی ما چنین گرامی داشت که ما را پیشوا و امام مومنین قرار داد آنسان که کسی جز ما سخن خدای را به درستی ابلاغ نتواند کرد و خلافت و امامت تنها ما را شاید و برای کسی جز ما اهل بیت در آن نصیب و بهره ای قرار داده نشده است. اما رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم ، خاتم پیامبران است و پس از او هیچ پیامبر و فرستاده ای نیست و سلسله پیامبران با آمدن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم تا روز قیامت خاتمه یافت و خداوند ما را پس از محمد صلّی الله علیه و آله و سلم جانشینان ایشان بر زمین خود و گواهان بر بندگانش قرار داد و اطاعت از ما را در کتابش واجب نموده و حکم ما را در کتاب مُنزلش همسان حکم خود قرار داده و آنرا در چندین آیه از قران تبیین نموده است. خداوند عز و جل محمد را پیامبر خود نمود و ما را در میان بندگانش پس از وی خلیفه و جانشین و بر بندگانش شاهد و گواه قرار داد و اطاعت از ما را در کتابش واجب نموده و ما را در کتاب منزلش همتای خود قرار داده است.

سپس خدای تبارک و تعالی پیامبرش صلّی الله علیه و آله و سلم را امر فرمود تا این امر را آنطور که خداوند به وی فرمان داده، به گوش مردمان برساند .. پس کدامیک از دو گروه برای نشستن در جای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شایسته تر و به او نزدیک تر است حال آنکه شما شنیده اید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم آنگاه که مرا با سوره برائت روانه نمود، فرمود: کسی از سوی من پیام را ابلاغ نمی کند مگر مردی که از خود من باشد. شما را به خدا سوگند، آیا این سخن را از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدید؟ گفتند: خدا داند که آری. شهادت می دهیم که این را آنگاه که تو را با سوره برائت گسیل داشت، از وی شنیدیم.

پس امیر المومنین علیه السلام فرمود: این رفیق شما را نشاید که حتی حکم و نامه ای به اندازه چهار انگشت را ابلاغ نماید و به راستی که شایسته نیست کسی جز من آنرا به مردمان از طرف او ابلاغ نماید. و اکنون خود بگویید کدامیک شایسته تر به جانشینی در مکان و جایگاه اوست: آنکه بشکل خاص تصریح شده که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم است یا کسانی از مردم که فقط در محضر او حاضر بوده اند؟ طلحه گفت: این سخن را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیده ایم. اکنون برای ما تشریح نما که چگونه ممکن است کسی جز تو شایسته ابلاغ و رساندن آموزه های رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به مردم نیست، حال آنکه او خود به ما و دیگر مردمان می فرمود: حاضران به گوش غایبان برسانند. و او خود – در حجه الوداع در عرفات- فرمود: خداوند یاری نماید هر آنکس را که این سخن مرا بشنود و آنگاه به گوش دیگران رساند و چه بسا کسی که دانش و آگاهی را در دل خود دارد، ذره ای از آن بهره نبرد و چه بسا کسی که دانش و آگاهی را به کسی منتقل نماید که از او آگاه تر است(1). سه چیز هست که دل هیچ انسان مومنی درباره آن پر کینه و نیرنگ نمی گردد: خالص نمودن عمل برای خداوند عز و جل، سر نهادن و فرمانبری، خیرخواهی برای والیان امر و همراهی با جماعت حامی ایشان، چرا که فراخوان و دعوت ایشان همه کسانی که پیرامون ایشان هستند را دربرمی گیرید و در جاهای متعددی فرمود: حاضران به گوش غایبان برسانند. پس امام علی علیه السلام فرمود: آنچه که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر خم و در روز عرفه در حجه الوداع فرمود و نیز آنچه در آخرین خطبه اش در روزی که جان سپرد، بیان فرمود، آنگاه که گفت: به راستی که من در میان شما دو چیز را باقی می گذارم که تا هر وقت به آنها تمسک جویید، گمراه نخواهید شد: کتاب خدای تعالی و اهل بیتم. چرا که خداوند نرم

1- . منابع این روایت به تفصیل بیان گشت و این سخن بخشی از خطبه حضرت صلوات اللّه علیه و آله در حجّه الوداع در مسجد الخیف است و ابن ماجه در سننش 1- 84، حدیث 230، و التّرمذیّ در سننش 5- 34، و السّیوطیّ در الجامع الصّغیر 2- 22 و 187، و الخطیب البغدادیّ در الکفایه: 267 و 289، و مولف تدریب الرّاوی 2- 126، و دیگران آنرا درج نموده اند.

سرشتِ هرچآگه با من پیمان نهاده است که این دو از یکدیگر جدا نگردند تا در کنار حوض کوثر همچون این دو انگشت من در کنار هم، بر من وارد گردند و هان که یکی از آنها بر دیگری پیش است، پس به آنها چنگ زنید تا گمراه نگردید و هرگز نلغزید و از اهل بیتم پیشی نجویید و از آنها عقب نمانید و چیزی به ایشان نیاموزید که ایشان داناتر از شمایند؛ تنها بر این پایه بود که همه حاضران از عامه مردم را امر فرمودند تا واجب بودن اطاعت از ائمه از خاندان محمد صلی الله علیه و علیهم و واجب دانستن حق ایشان را به گوش گروه غایبان از عامه مردم برسانند و این سخن را در هیچ امری غیر از این امور بیان نفرمود و تنها اینگونه بوده که عامه مردمان حاضر را امر نمود تا به عامه مردمان غایب ابلاغ نمایند تا حجتی باشد برای کسانی که کسی غیر از ایشان آموزه هایی را که خداوند پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم را بدان برانگیخته است، به دیگران نمی آموزد. آیا نمی بینی ای طلحه که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به من، در حالی که شما هم می شنیدید، فرمود: "ای برادر، کسی جز تو دین مرا ادا نتواند کرد و مسوولیتهای بجا آورده نشده مرا، جز تو به جا نیاورد. تویی که باید مسوولیتهای انجام نشده مرا انجام می دهی و بدهکاری و دین مرا ادا می نمایی و بر سنت من، مبارزه می نمایی." ؟ و آنگاه که ابوبکر ولایت یافت، بدهکاریها و وعده های رسول خدا را پرداخت نمود، ولی آیا شما این کار او را پذیرفتید؟ ! نه و آنگاه من بودم که بدهی و وعده های او را ادا نمودم و این در حالی بود که حضرت خود ایشان را خبر داده بود که بدهی و وعده های پرداخت او را کسی جز من نباید ادا نماید و اینگونه آنچه که ابوبکر به مردمان داده بود، ادای دین و وعدهای پیامبر نبود بلکه تنها آن دین و وجوه وعده داده شده از سوی پیامبر که من پرداخت نمودم، بود که گرده او را از بار آن بدهی خلاص نمود. به راستی که پس از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم ، تمام آنچه که از سوی خداوند به قلب وی الهام شده را تنها امامانی که خداوند در قران اطاعت ایشان را واجب نموده و به پذیرش ولایت ایشان امر فرموده، ابلاغ توانند نمود. همانان که هر که از ایشان اطاعت نماید، خدا را اطاعت نموده و هر که از امر ایشان سرکشی نماید، در برابر خدا عصیان نموده است. طلحه گفت: راحتم کردی، نمی دانستم که منظور رسول خدا

صلّی الله علیه و آله و سلم از این سخن چه بوده تا آنکه آنرا برایم تفسیر نمودی. خداوند تو را ای ابا الحسن از نزد همه امت محمد صلّی الله علیه و آله و سلم پاداشی چون بهشت دهد. ای ابا الحسن! چیزی هست که می خواهم از تو بپرسم. دیدم که با لباسی نقش دار بیرون آمدی و گفتی: ای مردم! من همچنان مشغول به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم و درگیر غسل و کفن و دفن او هستم و سپس به کتاب خدا پرداخته و آن را گرد آوردم و این کتاب خداست که جمع گشته، نزد من است و یک حرف هم از آن نیفتاده است ولی من آنچه را که تو به خط خود نوشتی و گرد آوردی را ندیدم حال آنکه دیدم عمر کسی را به نزد تو فرستاد که آن کتاب را نزد من فرست و تو از این کار امتناع ورزیدی و عمر مردم را فراخواند و اگر دو مرد بر آیه ای شهادت می دادند، آن را می نوشت و اگر جز یک مرد بر درستی آن شهادت نمی داد، آنرا به تعویق انداخته و نمی نوشت. عمر در حالی که من هم می شنیدم، گفت: در جنگ یمامه گروهی از مردم کشته شدند که طوری قرآن می خواننندند که کسی جز ایشان آنسان نمی خواند و آنان از میان رفتند و به راستی روزی گوسفندی به کنار صحیفه در حالی که کاتبان مشغول نوشتن بودند آمد و آنرا خورد و هر آنچه در آن بود از میان رفت و در آن روز کاتب عثمان بود و از عمر و یاران او که آنچه در دوره عمر و دوره عثمان نوشته بودند را گرد آوردند، شنیدم که می گفتند: سوره احزاب به اندازه سوره بقره بود و سوره نور یکصد و چند آیه بود و سوره حجر صد و نود آیه بود. این سخنان چقدر صحت دارند؟ و چرا شما ای رحمت شده، کتاب خدا را برای مردم آشکار نمی سازید، حال آنکه عثمان آنگاه که آنچه عمر گرد آورده بود را گرفت، عهد نمود و کتاب خدا را بر او جمع آورد و مردم را به یک قرائت از قرآن واداشت و مصحف اُبیّ بن کعب و ابن مسعود را پاره نمود و در آتش سوزاند؟! پس علی علیه السلام به او گفت: ای طلحه! به راستی که هر آیه ای که خداوند عز و جل بر محمد صلّی الله علیه و آله و سلم نازل نمود، به املای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم و دستنوشته من، نزد من هست و تأویل هر آیه ای که خداوند بر محمد صلّی الله علیه و آله و سلم نازل نمود و هر حلال و حرامی و هر حدّ و حکمی یا هر چیزی که امت اسلام تا روز قیامت به آن

نیاز دارند حتی قصاص یک خدشه – زخم کوچک- ، نزد من نوشته شده به املای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم و خط نوشته من باقی است.

پس طلحه گفت: هر چیز از کوچک و بزرگ و عام و خاص یا هر آنچه که تا روز قیامت مورد نیاز باشد، نزد تو در آن کتاب نوشته شده هست؟! فرمود: آری و غیر از آن اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بهنگام بیماری اش کلید هزار باب از علم که هر باب آن، هزار باب باشد، را به بعنوان رازی به من سپرد و اگر چنین می شد که این امت از وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود، از من پیروی می کردند و اطاعت می نمودند لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ، ترجمه: از فراز سرشان و از زیر پاهایشان نعمت می یافتند). ای طلحه! آیا تو نبودی که خود شاهد بودی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود تا استخوان کتف شتری بیاورند تا در آن چیزی بنویسد که امتش{بواسطه آن}گمراه نشوند و این رفیق شما گفت: به حتم پیامبر خدا هذیان می گوید!! پس رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم ناراحت شد و از نوشتن آن دست کشید؟ گفت: آری، شاهد بودم. گفت: آنگاه که شما بیرون شدید رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم آنچه را که می خواست بنویسد و همگان را بر ان شاهد بگیرد، به من گفت و جبرئیل علیه السلام به او خبر داد که خداوند عز و جل بر امت او حکم اختلاف و دودستگی را مقدر نموده است و سپس فرمود تا برگه ای آوردند و آنچه را قصد داشت در کتف شتر بنویسد، بر من املا نمود و سه تن از نزدیکان را بر آن شاهد گرفت: سلمان و ابوذر و مقداد و سپس نام کسانی که امام و پیشوای هدایت هستند و خداوند به فرمانبری از ایشان تا روز قیامت دستور فرموده را برد و در مقام نخست ایشان نام مرا برد و سپس نام این پسرم و سپس نام این پسرم و به حسن و حسین اشاره نمود و آنگاه نه تن از فرزندان پسرم حسین. آیا اینگونه نبود ای ابوذر و ای مقداد؟ پس آندو برخاستند و گفتند: بر این سخن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شهادت می دهیم. پس طلحه گفت: به راستی که شنیدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: راستگوتر و نزد خداوند نیکوکارتر از ابوذر بر پشت

این زمین و زیر سقف این آسمان نبوده است. و من گواهم که ایشان جز به حق شهادت ندادند و تو نزد من از آنها هم راستگوتر و نیکوکردارتر هستی.

سپس علی علیه السلام روی نمود و فرمود: تقوای پرودگار عز و جل پیشه کن ای طلحه! و تو ای زبیر و تو ای سعد و تو ای ابن عوف! پرهیزکار باشید در پیشگاه خدا و خشنودی او را مقدم شمرید و نعمتی که نزد اوست را برتر دانید و در راه خدا، از سرزنش هیچ سرزنشگری نهراسید. سپس طلحه گفت: گمان نمی کنم ای ابا الحسن درباره سوالی که پیرامون قرآن از تو پرسیدم، پاسخ گفته باشی، آیا نمی خواهی آنرا برای مردم آشکار گردانی؟! گفت: ای طلحه! عمدا از جواب تو سر باز زدم، بگو بدانم آنچه که عمر و عثمان نوشته اند، آیا همه اش قرآن است یا در آن چیزی هست که از اصل قرآن نباشد؟ طلحه گفت: بلکه همه آن قرآن است. گفت: اگر به آنچه در قرآن آمده پایبند باشید، از آتش دوزخ نجات خواهید یافت و به بهشت خواهید رفت، چرا که در آن حجت ما و بیان حق ما و وجوب اطاعت از ما بیان شده است. طلحه گفت: برای من کافی است، اگر که قرآن باشد، مرا بسنده است. سپس طلحه گفت: بگو بدانم آنچه از قرآن و تاویل آن و علم حلال و حرام در دست داری را به که خواهی داد؟ و پس از تو چه کسی صاحب آن خواهد بود؟ فرمود: همان کسی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود تا آنرا به وی بدهم. گفت: او کیست؟ فرمود: وصی من و سزاوار ترین مردم پس از من بر مردم، فرزندم حسن و سپس فرزندم حسن هنگام درگذشتش آنرا به پسرم حسین می سپارد و سپس یکی پس از دیگری به فرزندان حسین می رسد تا آنکه آخرین ایشان در کنار حوض کوثر بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم وارد گردد. ایشان با قرآنند و از آن جدا نمی شوند و قرآن نیز با ایشان است و از ایشان جدا نمی گردد. هان که معاویه و پسرش پس از عثمان حکومت بر مردمان را بدست خواهند گرفت و پس از آندو هفت تن از فرزندان حکم بن ابی العاص یکی پس از دیگری به امارت خواهند رسید تا اینگونه دوازده تن پیشواهی گمراهی تکمیل گردد و اینان همانانی هستند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بروی منبرش دید که امت را رو به عقب و به قهقرا می برند. ده تن ایشان از بنی امیه هستند و دو تن

از ایشان پایه گذار این امر برای ایشان بودند و نظیر وزر و وبال گناهان تمام این امت تا هنگامه قیامت بر گردن آن دو تن خواهد بود.

می گویم: شیخ صدوق رحمه الله در کتاب اکمال الدین خلاصه ای از این احتجاج را از پدرش و ابن الولید با هم، به روایت از سعد ،از ابن یزید، از حماد بن عیسی،از ابن اذینه،از ابان ابی عیاش،از سلیم بن قیس نقل کرده است و در اصل کتاب سلیم نظیر آنرا یافتم.

توضیح: دبر بمعنی گروه زنبوران است و عاصم بن ثابت انصاری را حمیّ الدبر یعنی حمایت شده توسط زنبوران نامیده بودند چرا که وقتی مشرکین وی را کشتند و قصد مثله کردن وی را داشتن خداوند زنبورهای بزرگ را که مردان جوشن به تن را هم نیش می زد، بر ایشان مسلط نمود و ایشان عقب نشینی کردند تا آنکه مسلمانان وی را عقب برده و دفن نمودند.

عبارت "حجتی باشد برای کسانی که کسی غیر از ایشان ..: منظور از کسانی امامان علیهم السلام است و منظور آنست که آنچه باید ابلاغ نمایند کلامی است که بواسطه تاکید و تنصیص و دلالت بر وجوب اطاعت، حجتی برای امام است چرا که با خبر دادن فقط خود امام حجت در این امر کامل نمی گردد و اما تبلیغ و رساندن سایر امور دین، تنها در اختیار امام است.

قوله علیه السلام: و لم یکن ما أعطاهم .. لعل المعنی أنّ قاضی الدین و العدات هو الذی یبرئ ذمّه الغریم و الواعد، و «1» لا یبرئ الذمّه إلّا ما کان بجهه شرعیّه، و بعد تعیین النبیّ صلّی اللّه علیه و آله علیّا علیه السلام لقضاء الدین و العداه و نهی الغیر عن ذلک، إذا أتی به غیره لم یکن بجهه شرعیّه فلا یبرئ الذمّه، فما أدّاه أبو بکر لم یکن داخلا فی قضاء الدین و العده. فقوله علیه السلام: و إنّما کان الذی قضی .. إشاره إلی ما ذکرنا، أی لیس القاضی إلّا الذی أبرأ المدیون منه، و أبو بکر لم یکن کذلک.

و این سخنش علیه السلام : و لم یکن ما اعطاهم .. شاید معنی این باشد که این تنها ادا کننده دینها و وعده هاست که ذمه بدهکار و وعده دهنده را بریء می سازد و «1» و کسی بریء الذمه نگردد مگر بواسطه اقدام بدانچه شرعا تعیین گشته

است و پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را برای پرداخت دین خود و وعده هایش مشخص کرده بود و دیگران را از این کار باز داشته بود ،اگر دیگری این کار را انجام می داد، وجه شرعی نداشت و ذمه پیامبر از آن بریء نمی گشت ، پس آنچه که ابوبکر پرداخت نمود از مقوله ادای دین پیامبر و وعده های ایشان نبوده است. قول حضرت علیه السلام: و انما کان الذی قضی .. اشاره به آنچه ذکر کردیم دارد یعنی ادا کننده تنها کسی که صاحب دین را از دینش بریء نموده و ابوبکر چنین نبوده است.

در اینجا برخی اضافاتی که در کتاب سلیم وجود دارد و برخی تفاوتها بین او و دیگر روایات را بیان می کنیم: پس از این قول که هرگز هیچ یک از ایشان ازدواجی نامشروع نداشته اند،.. گوید: پس پیشگامان در اسلام و پیش کسوتان و اهل بدر و احد گفتند: آری این سخن را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیده ایم. گفت: پس شما را به خدا سوگند، آیا اعتراف دارید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم میان هر دو مرد از یاران خود پیمان برادری بست و میان خودش با من برادری برقرار نمود و فرمود: "تو برادر من هستی و من برادر تو در دنیا و آخرت"؟ گفتند: خدا داند که آری. گفت: آیا اعتراف دارید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم محل مسجدش و خانه هایش را خرید و ما نزد او آمدیم و سپس او ده خانه بنا نمود، نه خانه از آن خودش و دهمین خانه را در میان خانه ها به من داد و سپس دروازه خروجی همه خانه ها به سمت مسجد را مسدود نمود مگر خانه مرا و کسانی در این باره حرفهایی زدند و او فرمود: من نبودم که در خانه های شما را بستم و در خانه او را باز گذاشتم بلکه این خداوند بود که مرا دستور فرمود تا در خانه های شما را بسته نگاه دارم و در خانه او را باز بگذارم و حضرت همگان را غیر از من از خوابیدن در مسجد نهی فرمود و من در مسجد و در منزلم جنب می گشتم و منزل رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در مسجد بود و فرزندان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم و من در مسجد به دنیا می آمدند؟ گفتند: خدا داند که آری. گفت: آیا اعتراف دارید که عمر حریصانه درخواست داشت که از درون خانه اش روزنه ای به اندازه چشمش به مسجد داشته

باشد ولی پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم نپذیرفت و پس از آن فرمود: "خداوند موسی علیه السلام را امر فرمود تا مسجدی پاک بنا نماید که جز او و جز هارون و دو پسرش کسی در آن ساکن نباشد و خداوند مرا فرمود تا مسجدی پاک بنا کنم و کسی جز من و جز برادرم و دو پسرش در آن ساکن نگردند"؟ گفتند: خدا داند که آری. گفت: آیا اعتراف دارید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در غزوه تبوک فرمود: "تو نسبت به من همچون هارون هستی نسبت به موسی و تو پس از من ولی و سرپرست همه مومنین خواهی بود."؟ گفتند: خدا داند که آری. گفت: آیا اعتراف دارید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم آنگاه که اهل نجران را به مباهله فراخواند، تنها مرا و همسرم و دو پسرم را برای مباهله با خود برد؟ گفتند به خدا که آری. گفت: آیا می داند که حضرت در جنگ خیبر علم سپاه را به من داد و فرمود: علم را به دست مردی می دهم که خدا و رسول او وی را دوست دارند و او خدا و رسولش را دوست دارد، بزدل و پا به فرار نیست و خداوند خیبر را به دست او خواهد گشود."؟ گفتند: به خدا که آری. گفت: آیا اعتراف دارید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم زمانی که مرا با سوره توبه روانه نمود، فرمود: کسی جز مردی از خانواده ی خود من پیامی از سوی من ابلاغ نخواهد کرد." ؟ گفتند: به خدا که آری. گفت: آیا اعتراف دارید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به هیچ دشواری مبتلا نگشت مگر آنکه بخاطر اطمینان به من، مرا برای آن کار گسیل نمود و هرگز نام مرا ذکر نکرد مگر آنکه پیش از آن بگوید: بردارم .. و یا برادرم .. را صدا بزنید. ؟ گفتند: به خدا که آری. گفت: آیا اعتراف دارید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم میان من و جعفر و زید درباره دختر حمزه قضاوت نمود و فرمود: ای علی! تو از من هستی و من از تو و تو ولی و سرپرست همه مومنان پس از من خواهی بود." ؟ گفتند: به خدا که آری. گفت: آیا اعتراف دارید که من در هر روز و شب به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می رفتم و با او به خلوت می نشستم و اگر از او تقاضایی می کردم، به من عطا می فرمود و اگر خموش می نشستم، خود سر صحبت با مرا باز می نمود؟ گفتند: به خدا که آری. گفت: آیا اعتراف دارید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم مرا بر حمزه و جعفر مقدم

داشت و به فاطمه گفت: "به راستی که همسر تو بهترین اهل خانواده من و برترین امت من است و پیشگام ترین آنان در اسلام و دوراندیش ترین ایشان است"؟ گفتند: به خدا که آری. گفت: آیا اعتراف دارید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: "من سرور فرزندان آدم هستم و برادرم علی سرور عرب است و فاطمه سرور زنان اهل بهشت است."؟ گفتند: به خدا که آری. گفت: آیا اعتراف دارید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم مرا به غسل خود امر فرمود و خبر داد که جبرئیل علیه السلام مرا در این کار یاری خواهد نمود؟ گفتند: به خدا که آری. گفت: آیا اعتراف دارید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در آخرین خطبه ای که برای شما خواند، فرمود: "ای مردم! من در میان شما دو چیز باقی گذاشتم که مادام که به آندو تمسک جویید،گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و اهل بیتم." ؟ گفتند: به خدا که آری. گوید: و هیچ چیزی از اموری که خداوند تنها در حق او و در حق خانواده اش در قرآن نازل فرموده و بر زبان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم جاری گشته است را از قلم نیانداخت و ایشان را درباره آن به خدا سوگند داد و در پاسخ برخی از آنها همه ایشان می گفتند آری و در پاسخ برخی دیگر، بعضی سکوت نموده و برخی دیگر می گفتند خدا داند که آری و کسانی که سکوت می کردند می گفتند شما نزد ما مورد اعتماد هستید و کسانی غیر از شما نیز که مورد اعتماد و ثقه هستند روایت کرده اند که آن مساله را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیده اند. آنگاه حضرت چون از این پرسشها فارغ گشت، فرمود: خداوندا خود بر ایشان گواه باش .. و این روایت را تا آنجا پیش برد که : فرمود: هان که به خدا سوگند ای طلحه! نامه ای که خداوند در روز قیامت آشکار خواهد نمود، از نامه ای که این پنج نفر در آن همپیمان شده اند و در حجه الوداع، در کنار کعبه بر وفای به آن قرار گذاشته اند تا اگر خداوند جان محمد را گرفت یا وی فوت نمود؛ همداستان شده و علیه من یکدیگر را یاری نمایند؛ برای من محبوب تر نیست. .. و روایت را تا به اینجا ذکر می کند که: پس کدامیک از ما به جایگاه و مرتبه او سزاوارتر است، آنکه بشکلی ویژه از خود پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم معرفی می شود یا آنکه از میان امت این ویژگی را دارد که از رسول خدا صلّی الله علیه و

آله و سلم نیست. .. و تا این مقطع سخن حضرت که : ای طلحه ! عمدا از پاسخ این سوال امتناع نمودم. گفت: پس بگو بدانم آنچه که عمر و عثمان نوشته اند، آیا همه آن قرآن است یا چیزی در آن هست که از متن قرآن نباشد؟ گفت: بلکه کل آن از قرآن است و اگر بدانچه در آنست پایبند باشید، از آتش در امان خواهید بود... و تا به اینجای روایت که گفت: و چه کسی پس از تو صاحب آن خواهد بود؟ گفت: به کسی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم دستور فرموده، داده خواهد شد. گفت: کیست او؟ فرمود: وصی من... و تا به آخرین جمله در این روایت نقل می کند که: امت محمد را به عقب و به قهقرا خواهند برد. و ایشان گفتند: خدا رحمت کند تو را ای ابو الحسن و از طرف ما، تو را بهترین پاداشها عطا گرداند.

2. الخصال(1): قطان و سنانی و دقاق و مکتّب و ورّاق همگی از ابن زکریا قطان به سندی که به مکحول می رسد، روایت کرده اند که گفت: امیر المومنین علی علیه السلام فرمود: باقی ماندگان از اصحاب نبی خدا محمد صلّی الله علیه و آله و سلم می دانند که هیچ مردی از ایشان نیست که منقبت و فضیلتی داشته باشد مگر آنکه من در داشتن آن با وی شریک باشم و از وی سر هستم و مرا هفتاد منقبت است که هیچ یک از ایشان در آن با من شریک نیست. گفتم: ای امیر المومنین، آن فضایل را برای من بازگو. و حضرت علیه السلام فرمود: نخستین فضیلت اینکه من لحظه ای به خدا شرک نورزیدم و هرگز لات و عزی را نپرستیدم. دوم اینکه من هرگز شراب ننوشیدیم. سوم این رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در کودکی ام مرا از پدرم گرفت و من و او از یک سفره غذا می خوردیم و از یک ظرف آب می نوشیدم و من همنشین و همسخن او بودم. چهارم اینکه من نخستین مردمان در ایمان و اسلام آوردن بودم. پنجم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: ای علی ! تو نسبت به من به منزله هارون هستی نسبت به موسی جز اینکه پیامبری پس از من نخواهد بود. ششم اینکه برای آخرین لحظه من بودم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم را دیدم و او را در قبرش نهادم. هفتم اینکه رسول

1- . الخصال 2: 572- 580، با ذکر مفصل اسناد

خدا صلّی الله علیه و آله و سلم آنگاه که برای هجرت بسوی غار می رفت، مرا بر بستر خود خواباند و ردای خود را به رویم کشید و زمانی که مشرکان آمدند گمان کردند که من محمد (ص) هستم و مرا بیدار کردند و گفتند: کجاست این رفیقت؟ و من گفتم: برای انجام کاری رفته است. و ایشان گفتند: اگر او گریخته بود، این هم حتما با او می گریخت. هشتم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم هزار باب از علم را به من آموخت که هر باب آن را هزار باب است و احدی جز من از آن آگاهی ندارد. نهم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: ای علی! آنگاه که خداوند اولین و آخرین انسانها را محشور گرداند، برای من بر فراز منبرهای پیامبران، منبری برپا خواهد داشت و برای تو منبری بر فراز منبرهای اوصیاء برپا خواهد نمود و تو بر آن خواهی نشست. دهم اینکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: "در روز قیامت هیچ چیز به من عطا نخواهد شد مگر آنکه من نظیر آنرا برای تو خواهم طلبید." و اما یازدهم اینکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: "ای علی! تو برادر من هستی و من برادر تو و دست تو در دست من است تا آنکه وارد بهشت گردیم." و دوازدهم اینکه شنیدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: "ای علی! تو در میان امت من بسان کشتی نوح هستی که هر کس بر آن نشست نجات یافت و هر کس از آن جا ماند، غرق گشت." و سیزدهم آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم عمامه خودش را به دست خودش بر سر من پیچید و برای من دعای پیروزی بر دشمنان خدا را سر نمود و من دشمنان را به اذن خداوند عز و جل شکست دادم. و چهاردهم آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم مرا امر فرمود که بر پستان گوسفندی که شیرش خشک شده بود، دست بکشم و من به ایشان گفتم: ای رسول خدا! شما این کار را بکنید و حضرت فرمود: ای علی، عمل تو چون عمل من است و من بر آن دست کشیدم و شیر آن گوسفند بروی دستم ریخت و من ظرفی از آن شیر را به رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم نوشاندم و سپس پیرزنی آمد و از تشنگی شکایت نمود و او را نیز نوشاندم و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: من از خداوند خواستم که به دست تو برکت دهد و خداوند چنین کرد.

پانزدهم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به من وصیت نمود و فرمود: ای علی! کسی جز تو مرا غسل ندهد و کسی جز تو بر عورت من پارچه ای نپوشاند که اگر کسی جز تو عورت مرا ببیند، چشمانش را از دست خواهد داد. گفتم: چگونه: چگونه می توانم شما را بغلتانم (بغلطانم) ای رسول خدا (ص)؟ و حضرت فرمود: یاری خواهی شد و به خدا سوگند که هرگز قصد نکردم اندامی از بدن او را جابجا نمایم مگر آنکه برایم جابجا و غلتانده (غلطانده) شد. شانزدهم اینکه من قصد نمودم لباسهای حضرت را پس از رحلتش به در آورم و ندایی مرا صدا زد: ای وصی محمد! او را برهنه مساز و من او را به حالی که لباس بر تن داشت غسل دادم و سوگند به خدایی که او را به نبوت اکرام نمود و به رسالت مخصوص گرداند، هرگز نگاهم به عورت او نیفتاد و خداوند از میان اصحابش این فضیلت را نصیب من گرداند. هفدهم اینکه خداوند عز و جل فاطمه را به همسری من درآورد حال آنکه ابوبکر و عمر نیز او را خواستگاری کرده بودند و خداوند از فراز آسمانهای هفتگانه اش او را به همسری من درآورد و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: مبارکت باشد ای علی! که خداوند عز و جل فاطمه سرور زنان بهشت را به همسری تو درآورد و او پاره ای از وجود من است. گفتم ای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم ! آیا من از تو نیستم؟ فرمود: آری ای علی و تو از من هستی و من از تو هستم بسان ارتباط دست چپ و راست من و در دنیا و آخرت دست از تو بر نخواهم داشت. هجدهم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی! تو در روز قیامت علمدار حمد خواهی بود و تو در روز قیامت نزدیکترین خلایق به من در جایگاهم خواهی بود و برای من و برای تو جایی فراخ باز می شود و من در زمره پیامبران خواهم بود و تو در زمره جانشینان پیامبران و بر سر تو تاج نور نهاده می شود و گردن آویز کرامت و هفتاد هزار فرشته گرد تو خواهند نشست تا آنکه خداوند عز و جل از حسابرسی بندگان فارغ گردد. و اما نوزدهم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: تو با ناکثین (پیمان شکنان) و قاسطین (بیدادگران)و مارقین (برون رفتگان از دین) جنگ خواهی کرد و هر کدام از ایشان با تو در جنگ شد، به کشتن هر یک از ایشان حق شفاعت برای صد هزار تن

از پیروانت را خواهی داشت. عرض کردم ای رسول خدا (ص)! ناکثین چه کسانی هستند؟ فرمود: طلحه و زبیر که در حجاز با تو بیعت خواهند کرد ولی در عراق این پیمان را خواهند شکست و اگر چنین کردند با ایشان کارزار نما که در کشتن ایشان پاکی اهل زمین نهفته است. عرض کردم: قاسطین کیانند؟ فرمود: معاویه و یارانش. عرض کردم: مارقین چه کسانی اند؟ فرمود: یاران ذو الثدیّه - مردی به نام ثرمله که فرمانده خوارج بود - و ایشان به کجروی از دین خارج می شوند آنسان که تیر از چله به در می رود. ایشان را نابود کن که در قتل ایشان رهایی و خلاصی برای اهل زمین و عذابی بی درنگ برای ایشان و ذخیره ای برای خود تو نزد خداوند عز و جل در روز قیامت نهفته است. و اما بیستم اینکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: مثل تو در امت من مثَل باب حطّه است نزد بنی اسرائیل، چه آنکه هر کس به ولایت تو درآید چنان باشد که به راستی از باب حطه آنسان که خداوند امر نموده بود، عبور کرده باشد. و اما بیست و یکم اینکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: من شهر دانشم و علی دروازه آنست و کسی نتواند به این شهر درآید مگر از دروازه آن. سپس فرمود: علی! تو نام و آبروی مرا بی گزند نگاه خواهی داشت و در حفظ سنت من کارزار خواهی نمود و امت من با تو به ستیز برخواهند خواست. و اما بیست و دوم آنکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: خداوند تبارک و تعالی دو پسرم حسن و حسین را از نوری که بر تو و فاطمه افکند، آفرید حال آنکه آندو آنسان که دو گوشواره بر گوش بلرزند، در جنبش و لرزش بودند و نور ایشان هفتاد هزار برابر نور شهیدان بود. ای علی! خداوند عز و جل مرا وعده داد که ایشان را چنان اکرام نماید که احدی را جز پیامبران و فرستادگان آنگونه اکرام نکرده باشد. و بیست و سوم آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم وقتی زنده بود، انگشتری و جوشن و کمربندش را به من داد و شمشیرش را در حالیکه همه یارانش حاضر بودند و عمویم عباس هم در میان جمع بود، به من بخشید و خداوند عز و جل از میان همه ایشان مرا مفتخر به دریافت آن از حضرت نمود. بیست و چهارم آنکه خداوند عز و جل بر پیامبر خود صلّی الله علیه و آله و سلم چنین نازل فرمود: (یا

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً)(1) -: ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه با پیامبر [خدا] گفتگوی محرمانه می کنید پیش از گفتگوی محرمانه خود صدقه ای تقدیم بدارید) و من یک دینار داشتم و آنرا به ده درهم عوض کردم و هرگاه که برای به خلوت نشستن با حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلم می رفتم، پیش از آن یک درهم صدقه می دادم و خدا داند که کسی از اصحاب پیامبر پیش از من یا پس از من چنین نکرد و خداوند این آیه را نازل فرمود: (أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ ...)(2)

تا پایان آیه -: آیا ترسیدید که پیش از گفتگوی محرمانه خود صدقه هایی تقدیم دارید و چون نکردید و خدا [هم] بر شما بخشود..) و آیا مگر توبه از چیزی جز گناه انجام می شود؟ و بیست و پنجم آنکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: بهشت بر پیامبران حرام است مگر پس از آنکه من به آن وارد شوم و بر جانشینان پیامبران حرام است مگر پس از آنکه تو بدان وارد گردی ای علی! خداوند تبارک و تعالی مرا به چیزی که هیچیک از پیامبران پیش از من را بدان مژده نداده بود، نوید داد و مژده ام داد که تو سرور اوصیاء هستی و دو پسرت حسن و حسین در روز قیامت سروران جوانان اهل بهشت هستند. و اما بیست و ششم آنکه جعفر برادرم در بهشت به همراه فرشتگان پرواز می کند و به دو بال از جنس یاقوت و مروارید و زمرد آراسته است. و بیست هفتم اینکه عمویم حمزه سرور شهیدان است. و اما بیست و هشتم آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند تبارک و تعالی مرا وعده ای نموده که هرگز خلف وعده نکند، مرا پیامبر نمود و تو را جانشین پیامبر و تو پس از من همان چیزی را که موسی از فرعون کشید، تجربه خواهی نمود. پس شکیبا باشد و به امید پاداش الهی صبر پیشه کن تا به دیدار من آیی و من با هر آنکه با تو دوستی ورزید، دوستی خواهم کرد و با هر که با تو ستیز نمود، دشمن خواهم بود. و اما بیست و نهم آنکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: ای علی! تو صاحب حوض کوثر

1- . المجادله/ 12
2- . المجادله/ 13- 14

هستی و کسی جز تو مالک آن نیست و قومی به نزد تو خواهند آمد و از تو طلب آب خواهند کرد و تو می گویی: نه، حتی به اندازه ذره ای، و ایشان سیه رو باز می گردند و شیعیان من و تو بر تو وارد می شوند و می گویی: وارد شوید سیراب و سیرنوشانده شده و ایشان سپیدروی از آن بر می گردند. و اما سی ام اینکه از حضرت صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: امت من در روز قیامت با پنج پرچم محشور خواهند گشت و نخستین پرچمی که به محضر من وارد می گردد، پرچم فرعون این امت است که معاویه باشد و دومی به دست سامری این امت است که عمرو بن العاص باشد و سومی با جاثلیق این امت است که ابوموسی اشعری است و چهارم به دست ابی الاعور سلمی است و پنجمی به دست توست ای علی و مومنان زیر آن پرچم قرار دارند و تو امام ایشانی و خدای تبارک و تعالی به آن چهارگروه خواهد گفت: (ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ ...)(1)

-: بازپس برگردید و نوری درخواست کنید آنگاه میان آنها دیواری زده می شود که آن را دروازه ای است باطنش رحمت است) و ایشان پیروان من و دوستداران من و همرزمان من با گروه سرکشان و منحرف گشتگان از راه حق هستند و دروازه رحمت همین شیعیان من هستند و ایشان به فریاد چنین خواهند گفت: آیا در آن نبودیم (قالُوا بَلى وَ لكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِيُّ حَتَّى جاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ) (2)

(فَالْيَوْمَ لا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَ لا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ)(3) -: می گویند چرا ولی شما خودتان را در بلا افکندید و امروز و فردا کردید و تردید آوردید و آرزوها شما را غره کرد تا فرمان خدا آمد و [شیطان] مغرورکننده شما را در باره خدا بفریفت *پس امروز نه از شما و نه از کسانی که کافر شده اند عوضی پذیرفته نمی شود جایگاهتان آتش است آن سزاوار شماست و چه بد سرانجامی است). و سپس امت من و شیعیانم وارد می شوند و از حوض محمد صلّی الله علیه و آله و سلم سیراب

1- . الحدید/ 13
2- . الحدید/ 14

3- . الحديد/ 15

میگردند و چوبدستی از شاخه خاربن (خولان) در دستم است و دشمنانم را همچون راندن شتران غریبه با آن پس می رانم. و اما سی و یکم آنکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که اگر غلوّ کنندگان امت من سخنی را که مسیحیان درباره عیسی بن مریم گفتند، نمی گفتند من درباره تو سخنی را افشا می کردم که بر هیچ گروهی از مردمان نمی گذشتی مگر آنکه از خاک زیر پایت برگرفته و بدان شفا می جستند. و اما سی و دوم آنکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: خداوند تبارک و تعالی مرا در برابر هراس یاری نمود و از خداوند خواستم که تو را نیز به این امر یاری نماید و باری تعالی نظیر آنچه را که به من عطا فرمود، به تو نیز بخشید. و سی و سوم آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در گوش من تلقین نمود و هر آنچه را بوده و تا رور قیامت می باشد به من آموخت و خداوند تبارک و تعالی آنرا بر زبان پیامبرش صلّی الله علیه و آله و سلم جاری نمود. سی و چهارم آنکه که مسیحیان چیزی را ادعا نمودند و خداوند عز و جل این آیه را نازل فرمود: (فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ)(1)

-: پس هر که در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده با تو محاجه کند بگو بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم) و این جان من بود که جان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بود و زنان، فاطمه (علیها السلام) و فرزندان حسن و حسین بودند. آنگاه آن قوم پشیمان گشتند و از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم خواستند که ایشان را از این کار معاف گرداند و حضرت پذیرفت و سوگند به آنکه تورات را بر موسی علیه السلام و فرقان را بر محمد صلّی الله علیه و آله و سلم نازل فرمود، اگر با ما به مباهله برمی خواستند، بی شک که به خوک و میمون بدل می گشتند. و اما سی و پنجم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر مرا روانه ساخت و فرمود که یک مشت خاک یکجا جمع کن و بیاور و من آن یک مشت سنگریزه را برگرفتم و

1- . آل عمران/ 61

آنرا بوییدم و دیدم که خوشبوست و رایحه مشک می دهد. آنرا نزد حضرت آوردم و با آن به روی مشرکین پاشید. از آن سنگها چهار سنگ از بهشت بود و سنگی از مشرق بود و سنگی از مغرب و سنگی از زیر عرش و با هر سنگ، صد هزار فرشته بود که به یاری ما آمده بودند و خداوند عز و جل احدی را پیش از این، به این فضیلت مخصوص نگردانده و پس از آن هم نخواهد گرداند. و اما سی و ششم آنکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: وای بر قاتل تو، هان که وی شقاوتمندتر از قوم ثمود و از پی کننده ناقه صالح است و هان که عرش خدای رحمان بسبب کشته شدن تو به لرزه خواهد افتاد. و تو را مژده ای علی که تو از زمره صدیقین و شهداء و صالحین هستی. و سی و هفتم اینکه خداوند تبارک و تعالی از میان همه اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم مرا به شناخت ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام قران مخصوص گرداند و این از اموری است که خداوند بواسطه آن بر من و بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم منت نهاد و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: ای علی! خداوند عز و جل مرا امر فرمود که تو را گرامی بدارم و از خود نرانم و به تو دانش آموزم و با تو بی مهری نکنم و مرا سزاست که پروردگارم را سر نهم و تو را سزاست که فرابگیری. و اما سی و هشتم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم مرا گسیل نمود و برایم بس دعاها نمود و از آنچه که پس از وی رخ خواهد داد، آگاهم گرداند و برخی از اصحاب حضرت بخاطر این امر ناراحت شدند و ایشان فرمود: اگر محمد می توانست پسر عمویش را پیامبر گرداند، چنین می کرد و خداوند اینگونه با آگاهی دادن این قضیه به من از زبان پیامبرش صلّی الله علیه و آله و سلم مرا شرافت بخشید. و اما سی و نهم آنکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: دروغ می گوید آنکه مدعی است مرا دوست دارد ولی از علی بیزار است، محبت به من و او تنها در دل مومنان گرد می آید. خدای عز و جل دوستداران من و تو را ای علی در میان اولین گروه از پیشی گرفتگان به سمت بهشت قرار داد و کینه توزان به من و تو را در میان نخستین گروه از گمراهان این امت که بسوی دوزخ روانه گردند، قرار داد. و اما چهلم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و

سلم در یکی از غزوات مرا به سوی چاهی روانه کردند و ناگاه دیدم که آبی در آن نیست. به نزد حضرت بازگشتم و به او خبر دادم و ایشان فرمودند: آیا در آن گل بود؟ گفتم: آری. فرمود: قدری از آن برایم بیاور و من کمی گل پیش حضرت بردم و ایشان خطاب به آن سخنی گفتند و فرمودند: آنرا در چاه بینداز و من آنرا انداختم و ناگهان آب برجوشید و تا آنکه کناره های چاه را نیز پر نمود و من نزد حضرت آمدم و خبر دادم و ایشان به من گفت: ای علی تو توفیق یافتی و به برکت تو آمد بردمید و این منقبتی بود که از میان همه اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به من اختصاص یافت. و اما چهل و یکم آنکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: مژده باد تو را ای علی! که جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و گفت: ای محمد! خداوند تبارک و تعالی به اصحاب تو نگریست و پسر عمویت و شوهر دخترت فاطمه را بهترین اصحاب تو یافت و او را وصیّ تو و ادا کننده مسوولیت های برجا مانده تو قرار داد. و اما چهل و دوم اینکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم: مژده بده ای علی! که خانه تو در بهشت روبروی خانه من است و تو با من در گروه بالادست نشینان در اعلی علیین خواهی بود. عرض کردم یا رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم ، اعلی علیین چیست؟ فرمود: گنبدی است از مروارید سپید که هفتاد هزار لنگه در دارد و مسکنی برای من و توست ای علی. و اما چهل و سوم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند عز و جل محبت مرا در دل مومنان نشاند و محبت تو را نیز ای علی در دل مومنان نهاد و بغض و کینه نسبت به من و تو را در دل منافقان نهاد و کسی جز مومنان پرهیزکار تو را دوست نخواهد داشت و کسی جز منافقان کافر کینه تو را به دل نخواهند گرفت. و اما چهل و چهارم اینکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: هیچکس از عرب مگر حرامزادگان و کسی از غیر عرب مگر شقاوتمندان و هیچیک از زنان مگر کینه تو به دل نخواهد گرفت. و اما چهل و پنجم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم مرا که به بیماری چشم مبتلا بودم، فراخواند و از آب دهانش بر چشمم مالید و فرمود: خداوند گرمی آنرا در سردی اش و سردی آنرا در گرمی اش قرار ده و به خدا سوگند که چشمم تا به

امروز به کمترین دردی دچار نشده است. (1) چهل و ششم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم یاران و خویشاوندانش را به بستن در خانه هایشان دستور داد و به امر خدای عز و جل به باز نهادن در خانه من امر فرمود و کسی جز من چنین منقبتی ندارد. و اما چهل و هفتم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم مرا در وصیتش به ادا نمودن دین ها و وعدهای خود فرمان داد و عرض کردم که ای رسول خدا! خود می دانی که من سرمایه ای در دست ندارم. و حضرت فرمود: خداوند تو را یاری خواهد کرد و من هرگز قصد پرداخت هیچ قسمی از بدهی ها و وعده های حضرت را نداشتم مگر آنکه خداوند آنرا برایم آسان نمود تا آنکه همه دین ها و وعده های ایشان را ادا نمودم و مبلغ آنرا حساب نمودم و به هشتاد هزار رسید و تنها اندکی باقی ماند که وصیت نمودم حسن آنرا پرداخت نماید. و اما چهل و هشتم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به خانه من آمد و ما سه روز بود که هیچ غذایی نخورده بودیم. حضرت فرمود ای علی! چیزی برای خوردن در خانه داری؟ عرض کردم: سوگند به آنکه شما را به کرامت گرامی داشت و به رسالت برگزید، سه روز است که خود و همسر و دو فرزندم غذایی نخورده ایم. نبی خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: فاطمه! به درون خانه برو و ببین آیا غذایی می یابی؟ و او گفت: همین الان از خانه بیرون آمده ام. پس من گفتم: ای رسول خدا! می خواهید من به درون بروم؟! پس حضرت فرمود: داخل شو با نام خدا، پس من وارد شدم و ناگاه طبقی دیدم برنهاده که در آن رطب هست و کاسه ای بزرگ از آبگوشت و آنها را برداشتم و به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بردم و حضرت فرمود: یا علی! آیا آن فرستاده ای که این طعام را آورد را دیدی؟ عرض کردم آری. فرمود: بر چه شکل و هیئت بود؟ گفتم: رنگهایی سرخ و سبز و زرد. حضرت فرمود: این خطهای بال جبرئیل علیه السلام است که به در و یاقوت آراسته است. سپس ما از آبگوشت خوردیم تا سیر شدیم و چیزی جز اثر انگشتان و دستان ما بر ظرف باقی نماند و خداوند عز و جل از میان همه صحابه تنها مرا به این امر

1- . النّسائیّ در الخصائص: 38، و أبو داود الطّیالسیّ در مسندش 1: 122، و مولف الرّیاض النّضره در 2: 189، و دیگران آنرا بیان کرده اند.

مخصوص گرداند. و اما چهل و نهم اینکه خداوند تبارک و تعالی پیامبرش محمد صلّی الله علیه و آله و سلم را به نبوت مخصوص گرداند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم نیز مرا به وصی گشتن برای خود برگزید و هر که محبت من در دل گیرد، سعادتمند است و در زمره پیامبران علیهم السلام محشور خواهد شد. و اما پنجاهم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم سوره توبه را همراه با ابوبکر روانه نمود و چون وی رهسپار گشت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت: ای محمد! کسی از جانب تو پیامی را ابلاغ نمی گرداند مگر خود تو یا مردی از خود تو، پس پیامبر مرا سوار بر شترش عضباء روانه کرد و من در ذی الحلیفه به او رسیدم و سوره را از وی ستاندم و خداوند مرا به این منقبت مخصوص گرداند. و اما پنجاه و یکم اینکه رسول خدا در روز غدیر خم در پیش روی همه مردمان کنار خود ایستاند و فرمود: هر که من مولای او هستم، اکنون علی مولای اوست و نابود باشند و سرنگون قوم ستمگر. و اما پنجاه و دوم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی! می خواهی کلماتی را که جبرئیل علیه السلام به من آموخت به تو بیاموزم؟ عرض کردم آری. فرمود: بگو "یا رزاق المقلین،یا راحم المساکین، یا اسمع السامعین،یا ابصر الناظرین،یا ارحم الراحمین، ارحمنی و ارزقنی"(1).

و اما پنجاه و سوم اینکه خداوند تبارک و تعالی دنیا را به پایان نرساند مگر آنکه قائم خاندان ما برخیزد و کینه جویان ما را از دم تیغ بگذراند و جزیه هم نپذیرد و چلیپا و بتها را در هم شکند تا آنکه آتش جنگ فرونشیند و به گرفتن اموال فرمان می دهد و آنرا برابر میان مردمان تقسیم می کند و در میان ایشان دادگری می نماید. و اما پنجاه و چهارم آنکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: یا علی! بنی امیه تو را لعن و نفرین خواهند فرستاد و فرشته ای ایشان را به هر لعنتی که کنند، هزار بار لعنت فرستد و چون قائم آل محمد (ص) ظهور نماید، چهل سال ایشان را لعنت و نفرین نماید. پنجاه و پنجم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: گروه هایی از امت من در قضاوت درباره تو به آزمایش و ابتلایی کشیده

1- . ای روزی دهنده تنگدستان، ای رحمتگر بینوایان، ای شنواترین نیوشگران، ای بیناترین نگرندگان، ای مهرورزترین مهرورزان، بر من رحمت فرست و روزی ام بخش.

خواهند شد و خواهند گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم هیچ چیز به عنوان ما ترک باقی نگذاشت که بخواهد در آن چیزی را برای علی وصیت کرده باشد. و آیا کتاب پروردگارم برترین چیز پس از خداوند عز و جل نیست؟ سوگند به آنکه مرا بر حق به رسالت برانگیخت، اگر آنرا به خوبی گرد نیاوری، هرگز و تا ابد جمع آوری نخواهد گشت. و اینگونه خداوند عز و جل، از بین صحابه، مرا به این امر مخصوص گرداند. و اما پنجاه و ششم اینکه خداوند تبارک و تعالی هر آنچه که ویژه اولیاء و بندگان فرمانبردارش قرار داده بود، به من نیز عطا فرمود و مرا وارث محمد صلّی الله علیه و آله و سلم قرار داد، حال هر که خواهد خرسند باشد یا ناخرسند .. و با دستش بسوس مدینه اشاره کرد. و اما پنجاه و هفتم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در غزوه ای حاضر بود و ذخیره آب سپاه پایان یافت. حضرت به من فرمود: علی! به سمت آن صخره روانه شو و بگو: من فرستاده رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم هستم، فرو بشکاف و برای من آبی روانه گردان و به خدایی که او را به نبوت اکرام نمود، این پیام را به آن صخره رساندم و چیزی چون پستان گاو از آن آشکار گشت و از هر پستان آبی جاری گشت و چون این حال را دیدم بسوی پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم شتافتم و به ایشان خبر دادم و فرمودند: یا علی، راه بیفت و از آن آب بیاور و همه سپاه روانه شدند و مشکها و ظرفهایشان را پر از آب کردند و مرکبهای خود را سیراب کردند و خود نوشیدند و وضو ساختند. خداوند عز و جل، از بین صحابه، این امر را به من اختصاص داد. و اما پنجاه و هشتم اینکه رسول خدا در یکی از غزوات،آنگاه که ذخیره آب پایان یافت، به من فرمود: ای علی، ظرف آبی برای من بیاور و من ظرفی آبخوری برای حضرت آوردم و آنرا به ایشان دادم و ایشان دست راست خود و مرا درون ظرف قرار داد و فرمود: لبریز شو و آب از میان انگشتان ما جوشید و سرریز شد. و اما پنجاه و نهم اینکه حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلم مرا به سوی خیبر گسیل نمود و چون به آنجا رسیدم دیدم که دروازه آنرا بسته دیدم، پس آنرا به شدت تکان دادم و به قدرت از جای برکندم و آنرا چهل گام آنسوتر بر زمین افکندم و سپس وارد شدم و ناگاه مرحب پیش رویم آمد و حمله ور شد و من

نیز به او حمله بردم و زمین را از خونش سیراب کردم و این پس از آنی بود که پیامبر (ص) دو تن از یارانش را فرستاده بود و آندو ناکام بازگشته بودند. و اما شصتم اینکه من عمرو بن عبد ودّ را کشتم و او با هزار مرد جنگی برابری می کرد. و اما شصت و یکم اینکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: ای علی، حکایت تو در میان این امت بسان (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) است و هر که تو را از ته دل دوست داشته باشد، چون آن است که یک سوم قرآن را خوانده باشد و هر که تو را به دل دوست داشته و به زبانش از تو حمایت کند، گویی که دو سوم قرآن را خوانده است و هر که تو را دوست داشته باشد و به زبانش و به دستش یاری ات نماید،گویی که تمام قرآن را خوانده باشد. و اما شصت و دوم اینکه من در تمام موقعیتها و در همه جنگها همراه پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم بودم و پرچم سپاه او به دست من بود. و اما شصت وسوم اینکه من هرگز از پیشروی در میدان جنگ نگریختم و هرگز کسی با من در جنگ نشد مگر آنکه خونش بر زمین جاری گشت. و شصت و چهارم اینکه برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم پرنده ای بریان شده از بهشت فرو فرستاده شد و ایشان از خدای عز و جل به دعا خواست که محبوبترین بندگانش را به نزد وی فرستد و خداوند توفیق این امر را به من داد و من همراه با او، از آن پرنده خوردم. و اما شصت و پنجم اینکه من در مسجد نماز می خواندم که مستمندی از راه رسید و در حالیکه من در رکوع بودم، درخواست نمود و من انگشتری ام را که در انگشتم بود، به او دادم و خدای تبارک و تعالی این آیه را درباره من نازل فرمود : (إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ)(1) -: ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده اند همان کسانی که نماز برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند). و شصت و ششم اینکه خدای تبارک و تعالی دو بار خورشید را برای من بازگرداند و برای هیچیک از امت محمد صلّی الله علیه و آله و سلم این کار را نکرده است. شصت و هفتم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم امر

1- . المائده/ 55

فرمود که من در زمان حیات ایشان و پس از آن به نام امیر المومنین خوانده شوم و این لقب بر احدی جز من اطلاق نشد. و شصت و هشتم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: ای علی، چون روز قیامت فرا رسد منادی از دل عرش به فریاد خواهد گفت: کجاست سرور انبیاء؟ و من برمی خیزم و سپس به فریاد می گوید: کجاست سرور اوصیاء؟ و تو برمی خیزی و آنگاه رضوان کلیدهای بهشت را برای من می آورد و مالک کلید های دوزخ را می آورد و هر دو می گویند: خداوند عز و جل به ما امر فرمود که آنها را به شما بدهیم و تو را بگوییم که آنرا به علی بن ابی طالب بدهی و تو تقسیم کننده بهشت و دوزخ خواهی بود. شصت و نهم اینکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: اگر تو نبودی منافقان از مومنان بازشناخته نمی شدند. و هفتادم اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم خوابید و به من و همسرم و دو پسرم حسن و حسین نیز فرمود تا بخوابیم و آنگاه عبایی پشمین بروی ما کشید و خداوند این آیه شریفه را درباره ما نازل فرمود: (إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً)(1) -: خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند) و جبرئیل علیه السلام گفت: من هم با شمایم ای محمد (ص) و اینگونه ششمین نفر ما جبرئیل علیه السلام بود.

3 و 4. ابن المتوکل به سندی از جابر بن عبد الله انصاری روایت می کند که گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام برای ما خطبه ای خواند و نخست خدای را حمد و ثنا گفت و سپس فرمود: به راستی که جلوی این منبر شما چهار گروه از یاران محمد صلّی الله علیه و آله و سلم هستند و از جمله ایشان انس بن مالک و براء بن عازب الانصاری و اشعث بن قیس الکندی و خالد بن یزید البجلی و .. هستند. سپس روی به سوی انس بن مالک نمود و فرمود: ای انس! اگر از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیده ای که فرمود: هر که من مولای او هستم، اکنون این علی مولای اوست و امروز به ولایت من شهادت ندهی،خداوند تو را

1- . الأحزاب/ 33

نمیراند مگر آنکه تو را به پیسی مبتلا گرداند که عمامه آنرا نپوشاند. و اما تو ای اشعث اگر از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیده ای که فرمود: "هر که من مولای او هستم، اکنون این علی مولای اوست، خداوندا با هر که با او دوستی نمود، دوست باش، و با هر که با او ستیزه جویی کرد، دشمن باش" ولی امروز به ولایت من شهادت ندهی، خداوند تو را نمیراند مگر اینکه دو چشمت را کور کرده باشد. و اما تو ای خالد بن یزید اگر از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیده ای که فرمود: "هر که من مولای او هستم، اکنون این علی مولای اوست، خداوندا با هر که با او دوستی نمود، دوست باش، و با هر که با او ستیزه جویی کرد، دشمن باش" ولی امروز به ولایت من شهادت ندهی، خداوند تو را بر مرگ جاهلی بمیراند. و اما تو ای براء بن عازب اگر از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیده ای که فرمود: "هر که من مولای او هستم، اکنون این علی مولای اوست، خداوندا با هر که با او دوستی نمود، دوست باش، و با هر که با او ستیزه جویی کرد، دشمن باش" ولی امروز به ولایت من شهادت ندهی، خداوند تو را در همانجایی بمیراند که از آن هجرت نمودی. جابر بن عبد الله الانصاری گوید: به خدا سوگند که انس بن مالک را دیدم که به پیسی مبتلا شده که می کوشید آنرا با عمامه بپوشاند ولی پوشیده نمی شد و اشعث بن قیس را دیدم که دو چشمش نابینا شده بود و می گفت: خدا را شکر که دعای امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام را بر کوری من در دنیا قرار داد و علی دعای عذاب در آخرت برایم نکرد تا عذاب گردم. و اما خالد بن یزید درگذشت و خانواده اش می خواستند او را دفن کنند و در خانه اش برای او قبری کندند و او را به خاک سپردند و قبیله کنده این خبر را شنیدند و سوار بر اسب و شترهایی به در خانه اش آمدند و شتران را در آنجا پی کردند و اینگونه بود که او بسان جاهلیان درگذشت. و اما براء بن عازب نیز از سوی معاویه والی یمن گشت و در حالی که از آنجا هجرت نموده بود، همانجا درگذشت.

ص: 404

باب بیست و هشتم : آنچه میان امیر المومنین علیه السلام و عثمان و والیان و یاران او گذشت و بیان برخی از احوال وی

روایات:

1. امالی طوسی(1): شیخ طوسی از عبد الله بن اسعد بن زراره به نقل از عبد الله بن ابی عمره الانصاری روایت می کند که گفت: آنگاه که ابوذر به نزد عثمان آمد، او به وی گفت: بگو بدانم از کدام سرزمین خوشت می آید؟ گفت: همانجا که بدان مهاجرت کرده ام. گفت: تو را نسزد که مجاور من باشی. گفت: پس به سوی حرم الهی رفته و آنجا ساکن می شوم. گفت: نه. گفت: پس کوفه که شهری است که اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در آنند. گفت: نه. گفت: پس جای دیگری را نمی پسندم. پس به او دستور داد که بسوی ربذه روانه شود. گفت: به راستی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: تو را به هرکجا که فرستند، گوش بده و سر نه و حتی اگر به دستور برده حبشی بینی بریده ای باشد، اطاعت کن. پس وی به سوی ربذه روانه شده و مدتی در آنجا ماند و سپس به مدینه آمد و بر عثمان که گروهی در دو طرف او نشسته بودند، وارد شد و گفت: ای امیر مومنان اگر مرا از سرزمینم به منطقه ای فرستاده ای که نه گیاهی در آن هست و نه شیر حیوانی مگر چند بره کوچک و خادمی ندارم مگر زن آزاده ام و هیچ سایه ای بر سر ندارم مگر سایه یک درخت، پس خود مرا خادمی بده و چند گوسفند تا بواسطه آن گذران زندگی کنم ولی او از ابوذر به سوی دیگر حاضران روی گرداند. ابوذر سخن خود را بار دیگر گفت و حبیب بن سلمه به وی گفت: ای ابوذر من به تو

1- . أمالی شیخ طوسیّ 2: 321- 322، با ذکر مفصل سندها.

هزار درهم و یک خادم و پانصد گوسفند می دهم. ابوذر گفت: خادمت و آن هزار درهم و بره هایت را به کسی بده که از من به آن نیازمندتر است که من به راستی که حقم را که در کتاب خدا بیان شده، می طلبم. پس علی علیه السلام سررسید و عثمان به او گفت: نمی خواهی شر این دیوانه تان را از سر ما کم کنی؟ گفت: کدام دیوانه ؟ گفت: ابوذر. علی علیه السلام فرمود: او دیوانه نیست. شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم می فرمود: آسمان سایه نیافکند و زمین بر پشت خود حمل نکرد از ابوذر راستگوتری را. و او را بسان مومن آل فرعون معرفی نمود: (إِنْ یَکُ کاذِباً فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ وَ إِنْ یَکُ صادِقاً یُصِبْکُمْ بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکُمْ)(1). -: و اگر دروغگو باشد دروغش به زیان اوست و اگر راستگو باشد برخی از آنچه به شما وعده می دهد به شما خواهد رسید). عثمان گفت: خاک بر دهانت. علی علیه السلام فرمود: بلکه خاک بر دهان خود توست. شما حاضران را به خدا سوگند می دهم که هر که این سخن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم درباره ابوذر را شنیده است، زبان باز کند. پس ابوهریره و ده تن دیگر برخاستند و شهادت دادند و علی علیه السلام روی گرداند و رفت.

ابن عباس گوید: پس از مغرب برای شام نزد پدرم بودم که ناگاه خادمی آمد و گفت: امیر مومنان پشت در است، پس عثمان وارد شد و نشست و پدرم عباس به او گفت: شام بخور. گفت: شام خورده ام و دست بنهاد و خورد. وقتی شاممان را خوردیم، کسانی که نزد او بودند، برخاستند و من نزد او نشستم و عثمان شروع به سخن گفتن کرد و گفت: دایی ! از برادر زاده ات – منظورش علی علیه السلام بود- گلایه دارم، چرا که او بسیار مرا ناسزا گفته و آبرویم را برده است و من از ستم شما بنی عبد المطلب به خدا پناه می برم. اگر این امر خلافت از آن شماست که پیش از این آنرا به کسی غریبه تر از من سپرده بودید و اگر از آن شما نیست، که من حق خود را ستانده ام. پس عباس سخن آغاز کرد و حمد و ثنای خدا گفت و بر پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم درود فرستاد و هر آنچه را که خداوند قبیله قریش را

1- . غافر/ 28

بدان مخصوص گردانده و بویژه آنچه که نسل عبد المطلب بدان مخصوص گشته را ذکر نمود و گفت: اما پس از این سخن بدان که تو را بخاطر برادر زاده ام ستایش ننمودم و او را نیز در برابر تو مدح و ثنا نگفته ام و تنها او نبوده و دیگرانی نیز سخنها رانده اند و اگر تو از آنچه بر آن فراز گشته ای، به زیر آیی و ایشان بر آنچه از آن به زیر آمدند، بر می نشستند بهتر بود. عثمان گفت: اگر خواهی چنین کن ای دایی. گفت: پس این امر را از آن خود نمی دانی؟ گفت: آری، از طرف من هر چه خواهی به ایشان ببخش. سپس عثمان برخاست و رفت و چیزی نگذشت که بازگشت و در حالیکه بر پا ایستاده بود،سلام داد و گفت: دایی ! فعلا تصمیمی نگیر تا من بار دیگر به نزدت آیم. عباس دستانش را بالا برد و رو به قبله ایستاد و گفت: خداوندا پیش از آنکه روزی را ببینم که خیری برای من در آن نیست، جانم را بگیر. و یک جمعه از آن سخن نگذشته بود که جان سپرد.

2. امالی طوسی(1): ابن الصلت به سندی که به عبدالله بن عمر می رسد،روایت می کند که وی به نزد خالد بن اسید در مکه آمد و به او گفت: چه خوب می شد اگر به نزد پسرعمویت می رفتی و صله ای در می یافتی. پس وی به نزد عثمان آمد و او برای وی به عبدالله بن عامر (عمر) نامه نوشت که ششصد هزار درهم به او صله بده پس سال بعد عبدالله بن عمر بر او وارد شده و از او پرسید. او گفت: خداوند به این اندرز و مشورت تو به من نعمت و برکتی قرار داد و پس از آنکه به نزد وی رفتم، او دستور داد ششصد هزار درهم صله به من عطا شود. ابن عمر به او گفت: شصت هزار ! و او شش بار تکرار کرد: صد هزار ، صد هزار ، صد .. و ابن عمر به او گفت: خاموش ! چه قدر بزرگی کرده عثمان !

میگویم: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از زبیر بن بکار روایت می کند که گفت: مولف الموفقیّات از علی علیه السلام روایت می کند که فرمود: ظهر هنگام بود که عثمان کسی را به دنبال من فرستاد و من با لباسم صورتم را پوشاندم و به نزد وی رفتم و وارد شدم و او بر تختش تکیه زده بود و چوبدستی در دست داشت و

1- . امالی شیخ طوسی 2: 322، با بیان مفصل سندها

مالی فراوان، پشته ای از سکه های نقره و طلا پیش رویش بود و گفت: پیش آی و از این مال تا هر قدر که شکمت سیر شود، برگیر که آتش به جانم انداختی. گفتم: خویشاوندی یافته ای! اگر این سرمایه به ارث به تو رسیده یا بخشنده ای آنرا به تو بخشیده و یا از کسب و تجارتی آنرا به دست آورده ای، از دو حال خارج نیستم: یا برمی گیریم و تشکر می کنم و یا آنکه آنرا سر جایش می گذارم و به سختی روزگار می گذرانم. و اگر از بیت المال باشد و مردم و یتیمان و در راه ماندگان در آن حقی داشته باشند، سوگند که تو را نرسد که آنرا به من دهی و مرا نرسد که آنرا بگیرم. پس گفت: به خدا که راحتت نمی گذارم مگر به برداشتن از این مال تن دهی. سپس چوب به دست به سمت من خیز برداشت و مرا زد و خدا داند که من رهایش گذاشتم تا هر چه خواست مرا زد و پس از آن من لباسم را به صورتم کشیدم و به سمت خانه روانه شدم و گفتم: خدا خود میان من و تو گواه باشد اگر تو را امر به معروف و نهی از منکر نمایم - و تو نپذیری -.

و از زبیر بن بکار(1) در همین کتاب(2) به سندی که به ابن عباس می رسد، روایت است که گفت: وقتی عثمان خانه اش در مدینه را ساخت، مردم بسیار در این باره حرف زدند و به گوش او رسید و او خطبه روز جمعه را خواند و به پیشنمازی ما ایستاد و سپس بار دیگر بر منبر نشست و حمد و ثنای الهی گفت و بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم درود فرستاد و سپس گفت: اما بعد از حمد خدا، به راستی که اگر نعمتی بر کسی فرود آید، به همان اندازه هم رشک ورزانی و دشمنانی خواهد داشت و به راستی که خداوند نعمتی به ما نبخشیده تا رشک ورزانی به شمارش آن نشینند و کسانی به رقابت با آن برخیزند. ولی هدف از ساختن این منزلمان این بوده که اموال را در آن گرد آوریم و سرمایه های پراکنده را در آن یکجا کنیم، ولی از برخی از شما شنیدم که گفته اند: اموال عمومی را گرفته و سرمایه های ما را برای خود هزینه کرده و همه آنرا به خود اختصاص داده است. نقاب زده در راهها می روند و پنهانی سخن می گویند و گویی که ما از ایشان خبر نداریم و

1- . در شرح نهج البلاغه اثر ابن أبی الحدید 9: 6
2- . الموفّقیّات: 602- 603.

گویی ایشان از رویارو شدن با ما هراس دارند،چرا که خود می دانند که حجت و برهانشان در برابر ما شکست خورده است و چون از نزد ما می روند، هر یک به نزد دیگری می رود و پشت سر ما حرف می زند و کسانی همتای خود را در این امر، یاران خود یافته و همردگانی را همدست خود دیده اند. وای و نفرین بر ایشان و بر خاک سیاه بنشینند. گوید: و سپس دو بیت را خواند و در این حال به علی علیه السلام اشاره می کرد: هر کجا که هستی خود را به آتش گرم کن و که از آنچه می کنی و در دست داری، چیزی عاید نمی گردد . بس دور گشته و از حد می گذری که این اهلش را برکنار از تو به زودی خواهد یافت و تو را اگر که دور باشی، صدا نمی زنند.

و سپس خطبه اش را تمام کرد. و گوید: سپس قصد پایین آمدن از منبر را داشت که نگاهش به علی بن ابیطالب که عمار بن یاسر رحمه الله و گروهی از هوادارانش با او بودند و با هم نجوا می کردند افتاد و گفت: آفرین آفرین همینگونه رفتار کنید.. آرام و در گوشی سخن گویید، مبادا یک وقت صدای نجوایتان شنیده شود !؟ هان به خدایی که جانم به دست اوست که تنها کسی شایسته این امر است که بر مردمان زیردستش کینه و خشم نمی گیرد و نشانی از سستی اراده و جربزه در او نیست و اگر به حال خود و شما اندیشه ای نداشتم و درباره شما و خود رفق و مدارا پیشه نمی کردم، به راستی که بی درنگ جانتان می گرفتم که به حق مغرور گشته اید و دست از جان شسته اید. و آنگاه دست به آسمان برداشت و اینگونه دعا نمود: خداوندا خود از عافیت طلبی و مدارادوستی من آگاهی،پس آنرا روزی ام گردان . گوید: پس آن گروه از گرد علی علیه السلام پراکنده شدند و عدی بن الخیاد برخاست و .. و سخنی به وی گفت که آنرا بیان نموده است. سپس گوید: عثمان از منبر پایین آمد و مردم که ابن عباس هم در میان ایشان بود، نزد وی آمدند و چون در جایشان نشستند، به ابن عباس روی کرد و گفت: مرا با شما چه کار است ای ابن عباس؟ ! چرا با من ستیزه جویی می کنید و اینگونه حرکات و سکنات مرا زیر نظر گرفته اید و به خاطر رفتار همه مردمان، بر من خشم و کینه می گیرید... و وی را عتاب و سرزنشی طولانی نمود و ابن عباس نیز به وی پاسخ داد و از جمله سخنانی

که گفت این بود: شیطان را از خود دور کن و مگذار بر گرده ات سوار شود و بر خشمت چیره گرد و اجازه نده افسارت را به دست گیرد. چه چیزی باعث شده که تو این رفتاری که از تو سر زد را پیش گیری؟ گفت: پسر عمویت علی بن ابی طالب مرا به این رفتار واداشت. ابن عباس گفت: شاید آنکه سخن چینی کرده، دروغگو باشد! عثمان گفت: نه، او مورد اطمینان است. ابن عباس گفت: بدان که هر کس شیفته و دیوانه هدفی باشد، ثقه و مورد اطمینان نیست. عثمان گفت: ابن عباس! آیا حاضری سوگند یاد کنی نمی دانی من از چه چیز علی شکایت دارم؟ گفت: خدا داند که نه مگر آنچه که دیگران هم می گویند او هم می گوید و او هم به سان دیگر مردمان، خشمگین است و چه کسی است که تو را تنها نسبت به او دل چرکین کرده اند و دلت تنها از او پر است؟ عثمان گفت: به راستی که جز این نیست که من از نزد بزرگترین مشکل خود، همان کسی که خود را در امور، پیشوا و همه کاره می داند، یعنی علی، پسر عموی تو؛ چاره جویی می کنم و این امر به خدا که تماما از سر نحسی و بدشگونی اوست. ابن عباس گفت: دست نگهدار! اینطور هم همه چیز او را به یک حکم مده، ای امیر المومنین! بگو ان شاء الله. و او گفت: ان شاء الله. و سپس افزود: تو را به خدا ای ابن عباس! حق اسلام و این خویشاوندی را رعایت کنید، که سوگند که به راستی در این کار مانده ام و به شما مبتلا گشته ام. به خدا که دوست داشتم که این امر به دست شما می رسید و سنگینی آنرا از گرده من برمی گرفتید و من هم در این راه شما را کمک می کردم و اگر چنین بود که به خدا مرا بهتر از آنچه که شما برای من هستید، می یافتید و به راستی که من می دانم امر خلافت شما راست ولی قوم و قبیله خودتان شما را از این امر پس زدند و آنرا به کسی جز شما سپردند و به خدا نمی دانم که با این کار، آیا شما را بالا بردند یا این امر را از شما بالاتر دانستند. ابن عباس گفت: دست بردار این امیر المومنین! ما نیز بسان خودت ، تو را به خدا و اسلام و این خویشاوندی سوگند می دهیم که مباد دشمنان ما و خودت را به طمع نیاندازی و حسودان ما و خودت را به شماتت نکشانی. به راستی که امور تو تا وقتی که حرف و کلام باشد، در دست توست ولی اگر به فعل بدل گشت دیگر از آن خودت نبوده و در دستت نمی باشد و به خدا که ما اگر با مخالفت

و دشمنی رویارو شویم، سر ناسازگاری می گیریم و اگر با ما نزاع و ستیزه کنند، راه ستیز پیش می گیریم و این آرزوی تو که ای کاش این امر بدون تو، به دست ما می رسید، تنها بخاطر اینست که کسانی از ما همان حرفهایی را می زنند که مردم بر زبان می آورند و همانند ایشان به عیبجویی و سرزنش می پردازند! و اما درباره اینکه قبیله خود ما، ما را از امر خلافت باز داشته اند، تنها از سر رشک ورزی و حسدی بوده و بخدا سوگند که آن را می دانی و خدا خود میان ما و قبیله مان حکم کند. و اما این سخنت که نمی دانی آیا خلافت را بالاتر از ما دانسته اند یا آنکه خواسته اند ما را از آن بالاتر ببرند؛ به جانم قسم که تو خود می دانی که اگر این امر به دست ما می افتاد، بخاطر آن فضل و کمالات ما ذره افزوده نمی گشت و مقام و جایگاه ما بواسطه آن والاتر نمی گشت، چرا که ما خود اهل فضل و جایگاه عالی هستیم و هیچ صاحب فضلی جز به فضل و ارج و قرب ما فضیلت نیافته و کسی از پیش جستگان جز به پیشگامی ما، پیش نرفته است و اگر هدایت ما نبود، احدی ره نمی یافت و از آن کوری به بینش دست نمی یافتند و از ستم پیشگی به میانه روی، گرایش نمی یافتند. پس عثمان گفت: ای ابن عباس، تا به کی این سخنان از شما به من می رسد؟! فکر کنید که من هیچ به شما نزدیک نبودم. آیا این حق را بر شما نداشتم که نظارت نمایم و نزد شما رأی و نظری اظهار نمایم؟ آری به خدای کعبه ولی این جدایی، سخن گفتن در حق مرا برای شما هموار و آسان نمود و شما را به این شتابزدگی در رفتار با من کشاند. و خدا خود یاریگر است(1).

ابن عباس گوید: بیرون آمدم و علی علیه السلام را دیدم و دریافتم که خشم و غضبی که در اوست، چندین برابر حال عثمان بود و خواستم او را آرام کنم ولی اجازه نداد و من به خانه ام آمدم و در خانه ام را بستم و از آندو بر کنار ماندم و این

1- . اینجا در شرح النّهج 9: 10، و در الموفّقیّات: 606 قسمی از متن ساقط شده است که چنین می باشد: ابن عباس گفت: صبر کن تا با علی صحبت کنم و آنکه آنسان که نظر وی باشد، جوابی برایت خواهم آورد. عثمان گفت: چنین کن که من کار خود کرده ام و همواره درخواست نموده ام و اکنون دیگر طلب نخواهم کرد و دیگر نه پاسخ گفتن شما را می خواهم و نه سرزنش شدن از سوی شما را.

مساله به گوش عثمان رسید و کسی را به دنبال من فرستاد و من به نزد او آتش خشمش فروکش کرده بود رفتم. او به من نگاه کرد و سپس خندید و گفت: ای ابن عباس! چه شد که در این مدت نزد ما نیامدی؟ اینکه دیگر نزد ما نیامدی دلیل بر آن چیزی است که درباره آن رفیقت اعتقاد داری و از شرایط و احوال او در دل داری. خدا میان ما و شما داور باشد. بهتر است سخنی غیر از این سر کنیم. ابن عباس گوید: عثمان پس از آن هر گاه چیزی درباره علی می شنید و من قصد تکذیب آن سخن را داشتم می گفت: نه، دیگر آن روز جمعه ای را که بس درنگ کردی و نخواستی به نزد ما بیایی، به یادم نیاور. و من نمی دانستم که چگونه جواب او را بدهم.

در همین کتاب(1) از زبیر بن بکّار به نقل از عبد الله بن عباس روایت است که گفت: هرگز از پدرم چیزی درباره عثمان نشنیدم که او را سرزنش کند یا او را معذور شناسد و هرگز چیزی درباره او نپرسیدم تا مبادا به چیزی که او قبول ندارد اشاره کرده باشم و ما یک شب نزد پدرم بودیم و شام می خوردیم که گفتند: امیر مومنان عثمان بر در خانه است. پدرم گفت: اجازه دهید وارد شود. وی داخل آمد و پدرم بر زیرانداز خود برای او جا باز کرد و او با پدرم اندکی شام خورد و چون سفره را برچیدند، حاضران در آن مجلس برخاستند و من ماندم و عثمان حمد و ثنای خدا گفت و اینگونه سخن گفت: و اما ای دایی! من به نزد تو آمده ام تا درباره برادر زاده ات علی که مرا ناسزا گفته و رسوایم نموده و با من قطع رابطه نموده و بر دین من هم ایراد گرفته، عذرخواهی کنم و هان که من از شما به خدا پناه می برم ای نوادگان عبد المطلب! به راستی که شما را حقی است که مدعی هستید از شما غصب گشته است ولی مگر خود شما نبودید که آنرا به دست کسی سپردید که این کار را با شما کرد حال آنکه من در پیوند خویشاوندی از او به شما نزدیکترم؟ و من هیچیک از شما به جز علی را سرزنش نکردم و پیش از این از من خواسته بودند که به او سخت بگیرم و من بخاطر خدا و این خویشاوندی او را به حال خود رها کردم و می

1- . الموفّقیّات: 610- 612، با اندک تفاوتی.

ترسم که او مرا راحت نگذارد و من هم او را راحت نگذارم. ابن عباس گوید: پدرم حمد و ثنای الهی بر زبان راند و گفت: اما ای خواهر زاده من، اگر تو می گویی از علی دل خوشی نداری، من نیز گمان نمی کنم علی از تو خشنود باشد و تنها علی نبوده که درباره تو بد گفته بلکه دیگران نیز چنین گفته اند و اگر تو خود را نزد مردمان مقصر بدانی، ایشان نیز خود را درباره تو مقصر می دانند و اگر تو از آنچه بر آن نشسته ای، به زیر آیی و ایشان بر آنچه از آن به زیر آمده اند، فراز گردند، و تو از ایشان بگیری و ایشان از تو باز پس گیرند، مشکلی پیش نمی آید؟ عثمان گفت: این کار با خود شما دایی و تو قاضی میان من و ایشان. پدرم گفت: پس این سخن را به نقل از تو به ایشان می گویم. گفت: آری و رفت. چیزی نگذشته بود که گفتند: امیر مومنان پشت در است. پدرم گفت اجازه ورود دهید و او وارد شد و بر پا ایستاد و ننشست و گفت: عجله نکن دایی تا من خود به تو بگوییم. ناگاه ما مروان بن الحکم را دیدیم که پشت در نشسته بود و منتظر بازگشت او بود و هم او بود که وی را از آن رأی اولش بازگردانده بود. پدرم به من رو کرد و گفت: پسرم! هرگز این اندیشه را عملی نخواهد کرد. و سپس گفت: پسرم! تا آنگاه که این امر حتمی را ببینی، زبان در کام گیر. سپس دستانش را فراز کرد و گفت: خداوندا پیش از آنروز که به چیزی برسم که خیری برایم ندارد، جانم را بگیر و یک جمعه از آن روز نگذشته بود، که وی درگذشت.

و هم از زبیر بن بکّار(1) در همین کتاب(2) از ابن عباس روایت است که گفت: در ایام خلافت عثمان، روزی نماز عصر را خواندم و از مسجد بیرون رفتم و ناگاه عثمان را تنها در یکی از کوچه های مدینه دیدم و به قصد بزرگداشت و احترام به جایگاه و مقام او، به استقبالش رفتم و او گفت: آیا علی را دیده ای؟ گفتم: در مسجد از او جدا شدم و اگر اکنون آنجا نباشد، در خانه اش است. گفت: در خانه اش که نبود، او را در مسجد پیدا کن برای من و با هم به سمت مسجد رفتم و علی را دیدیم که بیرون می آید . ابن عباس گوید: و روز پیش از آن نزد علی علیه السلام بودم و

1- . چنانکه ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه 9: 18 با اندک تفاوتی آنرا درج کرده است.
2- . الموفّقیّات: 614- 617.

سخن از عثمان به میان آمد و اینکه به قصد و با آگاهی به وی اتهام می زند. و امام گفته بود: هان ای ابن عباس سوگند که درمان کار او سخن نگفتن با او و رویارو نشدن با اوست. به او گفتم: خدا عمرت دهد ! چطور چنین چیزی ممکن است؟ اگر ترکش گویی و آنگاه او کسی را به دنبالت فرستد،آنگاه چه خواهی کرد؟ گفت: خود را به بیماری می زنم و هر وقت لازم شد، همین را بهانه می کنم و آنگاه چه کسی مرا زور خواهد کرد؟ گفتم: هیچکس. ابن عباس گوید: وقتی چشم علی علیه السلام که از مسجد بیرون می آمد، به ما افتاد، چنان خود را به آن راه زد و خواست به گونه ای راه خود را بگیرد که عثمان این حال او را دریافت. عثمان به من نگاه کرد و گفت: می بینی ابن عباس! پسر دایی ما از دیدار ما بیزار است. گفتم: چرا حال آنکه این دیگرانند که باید حق تو را رعایت کنند و او از جایگاه برتر تو آگاه است. و چون نزدیک هم شدیم، عثمان سلام کرد و او پاسخ گفت. عثمان گفت: اگر به مسجد می روی، ما به قصد دیدن تو آمده ایم و اگر به دیگر جا ره می سپری، به دنبال تو خواهیم آمد. علی علیه السلام گفت: کدامیک را دوست داری؟ گفت: به مسجد بنشین و آندو وارد شدند و عثمان دست او را گرفت و به سمت قبله فرستاد و علی اندکی با فاصله، از او قرار گرفت و رو به آن نشست و عثمان در کنار او نشست و من دور از ایشان ایستادم و هر دو مرا فراخواندند و به نزد ایشان رفتم و عثمان حمد الهی گفت و بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم درود فرستاد و گفت: اما بعد، ای پسرعموها و پسردایی های من. اکنون که هر دوی شما را صدا زده ام، می خواهم همزمان درباره رضایتم از یکی از شما و قدرتم بر آن دیگری زبان به گلایه بگشایم ... تا پایان سخنش.

ابن عباس گوید: پس علی علیه السلام سر فرو افکند و من نیز همراه با او مدتی سر فرو افکندم. من او را بس بزرگتر از آن می دیدم که بخواهیم پیش از او لب به سخن بگشایم و اما او می خواست که من هم از طرف خودم و هم از طرف او سخن گویم. سپس به او گفتم: سخن می گویی یا من به جای شما سخن گویم؟ گفت: بلکه تو از طرف من و خودت سخن بگو. پس من حمد الهی گفته و بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم درود و ثنا دادم و گفتم: ... و آن سخن را ذکر می

کند(1). گوید: پس علی به من نگاهی انداخت که بر خود لرزیدم. و گفت: رهایش کن که به همین احوالی که دارد خودش کم کم دلش آرام و راضی گردد که به خدا سوگند اگر دلهایمان پیش چشم او گرفته شود و اندرون وجود پنهانمان برایش آشکار گردد تا به چشم خود آنسان که اکنون درباره آن به گوشش می شنود، آنرا ببیند، همچنان ما را با این بددلی اش، متهم می گرداند. به خدا که من کسی نیستم که مرا بروی تخته سلاخی بیندازند و به راستی که از پشت هم نتوانند به من خنجر بزنند و به حقیقت که این سخن او کج خلقی و بدرفتاری با ماست(2) .. و سپس سخن عثمان و آنچه در پاسخ به علی علیه السلام بیان می کند را ذکر نموده و سپس می گوید: من دست هر دو را گرفتم تا آنکه با هم دست بدهند و صلح نمایند و بروی هم بخندند و من از نزد ایشان برخاستم و آن دو به مشورت با هم نشسته و درباره اموری با هم حرفهایی زدند و سخنانی رد و بدل کردند و سپس از هم جدا شدند و به خدا که پس از آنروز هیچوقت یکی از آندو با من دیدار نکرد مگر آنکه درباره آن دیگری کلامی تند و تیز می گفت که سینه شتر را هم زخمی می کرد، و دریافتم که پس از این، هرگز به سوی صلح ره نمی برند.

ابن ابی الحدید(3) همچنین از شیخش ابی عثمان جاحظ روایت می کند که گفت: در کتابی که در آن عذرها و حجتهایی برای رفع نکوهش از رفتار و کردار عثمان درج شده است، آمده است: علی علیه السلام ناخوش احوال گشت و در این هنگام عثمان به عیادت او آمد و علی علیه السلام این بیت شعر را خواند که: و چه بسا عیادت کننده ای که نه از سر محبت به دیدار می آید، و دوست دارد که این فرد ناخوش، بمیرد. پس عثمان گفت: به خدا نمی دانم که آیا زنده ماندن تو را بیشتر می پسندم یا مردنت را. اگر جان بسپری، از دست دادنت دلم را خون می کند و اگر زنده بمانی، زنده بودنت مرا به دشواری افکند و تا تو هستی همیشه طعنه زنندگانی هستند که تو را سپر خود کرده و پس از جرات کردنشان، به تو پناه می آورند. علی علیه

1- . چنانکه در شرح نهج البلاغه اثر ابن أبی الحدید 9: 19، با قدری تصرف.
2- . چنانکه در شرح نهج البلاغه اثر ابن أبی الحدید 9: 20، با اندک تفاوتی.
3- . شرح نهج البلاغه اثر ابن أبی الحدید 9: 22، با قدری تصرف.

السلام فرمود: چه باعث شده که من سپر بلای طعنه زنندگان و ایراد کنندگان به تو باشم. به راستی که این سوء ظن توست که مرا در این جایگاه قرار داده و اگر از جهت من می ترسی، برایت به خدا سوگند می خورم و قول می دهم که هرگز و تا هرگاه که آب دریا، پشمی را خیس می کند، از طرف من تو را آزاری نرسد و به حقیقت من رعایت حال تو را خواهم کرد و از تو دفاع خواهم کرد ولی این امر نیز مرا نزد تو فایده ای نخواهد داشت. و اما این سخنت که از دست رفتن من دلت را خون می کند، هرگز هرگز تا وقتی ولید و مروان را کنار دست خود داری، از نبود من ناراحت نخواهی شد و اینجا بود که عثمان برخاست و رفت. گوید(1): و روایت شده که این عثمان بود که این بیت را بر زبان جاری کرد و آن زمانی بود که ناخوش شده بود و علی علیه السلام به عیادت او رفته بود و عثمان گفت: و چه بسا عیادت کننده ای که نه از سر محبت به دیدار می آید، و دوست دارد که این فرد ناخوش، بمیرد.

و ابن ابی الحدید(2) از ابی سعد الآبی روایت می کند که گفت: و در کتابش از ابن عباس روایت کرده که گفت: میان عثمان و علی علیه السلام سخنی درگرفت و عثمان گفت: من چه کنم اگر قریشیان شما را دوست نداشتند و هفتاد تن از ایشان را که چهره هاشان، تو گویی زبرین گوشوارهای طلایی بود و بینیهایشان پیش از لبهایشان شتاب می کرد(3)، در جنگ بدر کشته بودید.

گوید: کتاب مذکور همچنین روایت می کند: آنگاه که مردم آنسان بر عثمان خشم گرفتند، وی با تکیه بر مروان بر پای ایستاد و برای مردم خطبه ای خواند و گفت: براستی که هر امتی را آفتی است و همانا که آفت این امت و تباهی نعمت ایشان، گروهی عیبجویان طعنه زن است که آنچه خوشتان آید نشانتان می دهند ولی

1- . یعنی ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه 9- 22، با قدری تصرف.
2- . شرح نهج البلاغه 9- 23.
3- . چهره را به گوشواره طلا تشبیه نموده زیرا که گوشوارهای آویخته از بالای گوش رمز نهایت زیبایی بوده است و تعبیر "بینی شان پیش از لبهاشان شتاب می کرد" کنایه از زیبارویی است و نزد عرب بلندی بینی

نشانی از زیبارویی بوده و خلاف آن بینی های پهن فروخفته بود که چهره نوکران سیه چرده عربها چنان بود.

در دل چیزها دارند که شما را خوش نیاید. مشتی شترمرغ صفت هستند که به دنبال هر صدایی راه می افتند و همانسان که بر عمر کینه و خشم گرفتند و او ایشان را سرکوب کرده و تارومار نمود، بر من هم دل سیه داشته اند و به راستی که من نسبت به او یاریگرانی آشناتر و طرفدارانی پرشمارتر دارم ولی چگونه است که من در اموال اضافی آنسان که دلم خواهد، دخل و تصرف نکنم.

در الموفقیات نیز از ابن عباس روایت می کند که عثمان در خطاب به عمار، آنگاه که سخنی از علی علیه السلام به میان آورد اینگونه گفت: هان که تو از دشمنان ما و از پیروان ایشان هستی.

توضیح: به نظرم هیچ عاقلی پس از تامل در اخباری که طرفداران و دوستداران عثمان روایت کرده اند، شک نمی کند که این اخبار بیانگر آن است که وی امیر المومنین علی علیه السلام را بعنوان دشمن خود می دانست و یاران آن حضرت را از کینه جویان نسبت به خود می شناخت و به حقیقت نیز چنین بود و همین مخالفت امیر المومنین علیه السلام با وی خود بهترین نشانه نفاق و رسوایی او در دنیا و آخرت است.

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص462

و قال فی القاموس «4»: الخمر بالتحریک ما واراک من شجر و غیره ..

و جاءنا علی خمره بالکسر و خمر محرّکه-: فی سرّ، و غفله و خفیه.

و فی الصحاح «5»: یقال «6» للرّجل إذا اختل «7» صاحبه: هو یدبّ له الضرّاء و یمشی له الخمر.

قوله: تشطّ بکسر الشین و ضمّها- .. أی تبعد «8».

و فی الصحاح «9»: تجرّم علیّ فلان .. أی ادّعی ذنبا لم أفعله «10».

قوله علیه السلام: ما أنا ملقی علی وضمه .. أی لست بذلیل کاللحم المطروح یأخذ منه من شاء.

(1) ابن أبی الحدید فی شرحه 9- 11.

(2) الموفّقیّات للزّبیر بن بکّار: 608.

(3) فی المصدر: شنائنا.

(4) القاموس 2- 23، و انظر: لسان العرب 4- 256- 257.

(5) الصحاح 2- 650.

(6) فی (ک): فقال.

(7) فی الصحاح: ختل.

(8) کما فی القاموس 2- 368، و الصحاح 3- 1137، و لسان العرب 7- 333.

(9) الصحاح 5- 1886.

(10) و مثله فی لسان العرب 12- 91 و غیره.

بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج 31، ص: 463

قال الجوهری «1»: الوضم: کلّ شی ء یجعل علیه اللّحم من خشب أو باریه یوقی به من الأرض.

و قال «2»: هاض العظم یهیضه هیضا .. أی کسره بعد الجبور .. و یقال:

هاضنی الشّی ء: إذا ردّک فی مرضک.

و قال «3»: الدّریّه: البعیر أو غیره یستتر به الصّائد فإذا أمکنه الرّمی رمی.

قال أبو زید: هو «4» مهموز لأنّها تدرأ نحو الصّید .. أی تدفع.

و قال «5» و الدّریّه أیضا-: حلقه یتعلّم علیها الطّعن.

أقول: و ذکر فی المعتلّ «6»، عن الأصمعیّ: الدّریّه بالمعنیین بالیاء المشدّده من غیر همز.

و الفیروزآبادی «7»: الدریّه بالمعنی الأخیر «8» کذلک، و بالجمله یظهر منهما أنّ الوجهین جائزان.

و الشنوف بالضم-: جمع الشّنف بالفتح و هو القرط الأعلى «9».

(1) الصحاح 5- 2053، و انظر ما جاء فى النهايه 5- 199، و لسان العرب 12- 640.

(2) الصحاح 3- 1113، و أورده فی مجمع البحرین 4- 233، و النهایه 5- 288.

(3) الصحاح 1- 49.

(4) فی المصدر: و هو.

(5) الصحاح 1- 49، و انظر هذا و الذی قبله فی لسان العرب 1- 74، و النهایه 2- 110 و غیرهما.

(6) أی الجوهریّ فی الصحاح فی ماده: دری. قال 6- 2335: الدریه- غیر مهموز- و هی دابه یستتر بها الصائد فإذا أمکنه رمی، و قال أبو زید: هو مهموز لأنّها تدرأ نحو الصید .. أی تدفع.

أقول: لعلّ مراده من المعنیین: الاستتار، و الدفع. فإن الدریه بمعنی حلقه یتعلّم .. لا توجد فی المعتل من الصحاح. و مثله فی لسان العرب 14- 255. نعم قد أورد المعنی الأخیر فی النهایه 2- 110، و نسبه إلی القیل.

(7) القاموس 4- 327.

(8) المراد من المعنی الأخیر هو ما یتعلّم علیه الطعن.

(9) قاله فی الصحاح 4- 1383، و القاموس 3- 160، و لاحظ مجمع البحرین 5- 76، و النهایه 2- 505.

بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج 31، ص: 464

و قوله: یسرع أنفهم .. بیان لطول أنوفهم و هو ممّا یزید فی الحسن.

در القاموس «4» آمده است: الخمر با حرکت میم هر آنچه از درخت و غیر آن که شخص را بپوشاند است و عبارت و جاءنا علی خمره با کسر خاء و یا خمر با حرکت میم یعنی پنهانی و در خفا و به حال غفلت رقیبان. و در الصحاح «5» امده: یقال «6» للرّجل إذا اختل «7» صاحبه: هو یدبّ له الضرّاء و یمشی له الخمر. یعنی در باره کسی که به دوستش آسیب رساند گویند: او برای وی بدبختی به ارمغان می آورد و پنهانی در حقش فسادانگیزی می کند . و لفظ تشط به کسر شین و ضم آن یعنی دور می شود «8» و در الصحاح «9» آمده که تجرّم علیّ فلان .. یعنی که اتهام

ص: 419

گناهی که نکرده ام را به من زد «10» و این قول حضرت که: ما أنا ملقی علی وضمه.. یعنی من بسان گوشت فروافتاده بر تخته نیستم که هر که هر قدر خواست از آن برگیرد.

(1) شرح ابن أبی الحدید 9- 11.

(2) الموفّقیّات اثر الزّبیر بن بکّار: 608.

(3) در منبع: شنائنا.

(4) القاموس 2- 23، و نیز: لسان العرب 4- 256- 257.

(5) الصحاح 2- 650.

(6) در نسخه (ک): فقال یعنی و گفت، که درست نیست.

(7) در الصحاح: ختل آمده که بمعنی فریب دادن است.

(8) چنانکه در القاموس 2- 368، و الصحاح 3- 1137، و لسان العرب 7- 333 است.

(9) الصحاح 5- 1886.

(10) و نیز در لسان العرب 12- 91 و غیره.

الجوهری گوید«1»: الوضم بمعنی هر چیزی از جنس چوب یا تخته بریده شده است که گوشت را بروی آن گذارند تا به خاک زمین نیالاید و گوید«2» هاض العظم یهیضه هیضا .. یعنی استخوان را پس از جوش خوردن بار دیگر شکست و گفته می شود: هاضنی الشّی ء: فلان چیز بیماری ام را عودت داد و گوید«3» الدّریّه: شتر یا چیزی دیگر که شکارچی پشت آن کمین نماید تا وقتی که بتواند تیر اندازد، تیرش را رها کند. ابوزید گوید : این کلمه «4» با همزه است چرا که تدرأ نحو الصید یعنی تدفع: پیش می راند، پرتاب می کند. می گویم: اصمعی در المعتل «6» الدریّه را به هر دو معنی با یاء مشدده و بدون همزه آورده است. فیروزآبادی «7» گوید: الدریّه به این معنی اخیر«8» است و در کل با توجه به نظر ایشان هر دو وجه جایز است. و الشنوف با ضمه: جمع الشنف با فتحه است که گوشواره بالای گوش است.

(1) الصحاح 5- 2053، و بنگرید آنجه در النهایه 5- 199، و لسان العرب 12- 640 آمده است.

ص: 420

(2) الصحاح 3- 1113، و نیز در مجمع البحرین 4- 233، و النهایه 5- 288.

(3) الصحاح 1- 49.

(4) در منبع: و این کلمه.

(5) الصحاح 1- 49، و بنگرید این واژه و قبلی را در لسان العرب 1- 74، و النهایه 2- 110 و غیر آن.

(6) یعنی الجوهریّ در الصحاح در ماده: دری. گوید 6- 2335: الدریه- غیر مهموز- و آن حیوانی باشد که شکارچی پشت آن پنهان می شود و چون فرصت فراهم شود، تیر اندازد. و ابوزید گوید که این واژه مهموز است چرا که تدرأ نحو الصید بمعنی تدفع یعنی پیش می برد یا پیش می راند . می گویم: شاید منظورش از هر دو معنی استتار و پیش بردن باشد چرا که الدریه بمعنی گروهی حلقه زدگان که چیزی می آموزند در بخش معتل الصحاح و نیز در لسان العرب 14 – 255 یافت نمی شود ، هر چند که النهایه 2 – 110 این معنی اخیر را آورده و آنرا به یک قیل نسبت داده است.

(7) القاموس 4- 327.

(8) مراد از معنای اخیر آنچه که با آن آموزش پرتاب تیر و نیزه ببینند، است.

(9) در الصحاح 4- 1383، و القاموس 3- 160، و نیز بنگرید: مجمع البحرین 5- 76، و النهایه 2- 505.

و این قول وی: یسرع أنفهم .. به معنی بلند بودن بینی هایشان است که نشانه افزونی زیبایی چهره است.

3. الاحتجاج(1): روزی عثمان به علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: اگر تو در کمین من نشینی، به راستی که به کمین آنکس که از من و از تو برتر است، نشسته ای. علی علیه السلام فرمود: و کیست که از من برتر است؟ گفت: ابوبکر و عمر. علی

1- . الاحتجاج 1: 157

علیه السلام فرمود: هرگز چنین نیست، من از تو و از آندو برترم. پیش از شما خدا را پرستیدم و پس از شما نیز خدا را پرستیده ام.

4. الکافی(1): شماری از اصحاب ما به نقل از احمد بن محمد بن عیسی به سندی که به ابی عبد الله علیه السلام می رسد روایت می کنند که ایشان فرمود: در زمان خلافت عثمان، گروهی از بنی امیه روز جمعه به منظور عقد ازدواج یکی از مردان خود، در مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم گرد آمدند و امیر المومنین علیه السلام در نزدیکی ایشان بود و یکی از ایشان به دیگری گفت: می خواهید الان علی علیه السلام را شرمسار سازیم، از او بخواهیم که برایمان خطبه بخواند و سخنرانی نماید؟ چرا که در این حال او خجالت خواهد کشید و از سخن در خواهد ماند! پس به ایشان روی کرده و گفتند: ای ابا الحسن! ما می خواهیم فلان خانم را به همسری فلانی در آوریم و از شما می خواهیم که برایمان خطبه بخوانی. فرمود: آیا منتظر کسی هستید؟ گفتند: نه. و به خدا سوگند که لحظه ای درنگ نکرد و چنین سخن آغاز نمود: حمد و ثنا خدایی راست که توحید تنها وی را سزد، آن تنها وجودی که با وعید و هشدار بی درنگ کارش پیش برد و هر آنچه خواهد به کردار آورد. هم او که به پرده ای از نور از نگاه بندگانش نهان است و افقهای فرازمند و عزت والای دست نایافتنی و فرمانروایی شکوهمند وراست. هم او که در سپاس نعماتش پرستششش کنند و خداوندگار آسمان و زمین است. بر نیک کردارش حمد و ثنایش گوییم و بر فضل بخشش و عطایش و نعمتهای بی پایانش و بر آن درد و بلاهایی که از ما باز می دارد. حمد و ثنایی که بندگان بر زبان جاری کنند و سرزمین بدان آبادان گردد. شهادت می دهم که خدایی جز پروردگار یکتا نیست و یگانه ایست که او را انبازی نیست و پیش از او چیزی نبوده و پس از او هم نخواهد بود. و گواهی می دهم که محمد صلّی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول خداست و خداوند او را برتری بخشیده و برگزید و مردمان را بواسطه او از گمراهی نجات بخشید. او را مخصوص خود گرداند و به رسالت خود و پیام حق برانگیخت و او

1- . الکافی- الفروع- 5: 369- 370، باب خطب النّکاح، حدیث 1.

ایشان را به پرستش خدا و یگانه دانستن او و اعتراف به ربوبیت وی و تصدیق پیامبرش صلّی الله علیه و آله و سلم فراخواند. او را آنهنگام که دیگر خبری از پیامبران نبود و مردمان از حق برگشته بودند و جهالت و کفر به فرستاده شدن پیامبران و هشدار و انذار نسبت به آخرت فراگیر شده بود، بعثت داد و او رسالتهای پروردگارش را ابلاغ نمود و در راه او جانفشانی کرد و برای امت او خیرخواهی نمود و همچنان او را پرستید تا آنکه هنگام رحلتش که درود خداوند و رحمت بیکرانش بر او و خاندانش باد، رسید. شما را و خود را به تقوای الهی سفارش می کنم که خداوند عز و جل پرهیزکاران را از آنچه نمی پسندند، رهایی عطا فرمود و از آنجا که هرگز نپندارند، روزیشان بخشید، پس اکنون منتظر عملی شدن وعده خداوند باشید و با سرنهادن به امرش، فضل و نعمت او را بجویید و هر آنچه دوست دارد، به کار بندید که جز بواسطه آن خیری به دست نیاید و آنچه نزد اوست، جز با سر سپردن به دستور او فراچنگ نمی آید و در هر آنچه هست و نیست جز بر او تکیه ای نیست و جز به وجود او قوّت و توانی نیست. اما بعد، به راستی که خداوند همه امور را بنا به حساب و اندازه اش برقرار نموده و جاری نموده است و این امور بدون رسیدن به مقصد و نهایتش، از مجرایی که خداوند به حکم خود برای آن مقدر نموده است، به در نمی رود و از دیرزمان از جمله امور حتمی و قضایای بایسته ای که خداوند مقدر نموده، آن اموری است که نسلها بواسطه آن دامنه ای پهناور گرفته و خویشاوندیها گسترده گشته است و اکنون این رشته ما و شما را برای حضور در این مجلس که خداوند ما و شما را در آن برای یادآوری نعمتها و لطف بیکرانش و ذکر نیک بخششهایش مخصوص گردانده، گرد آورده است. پس اکنون از خداوند برکت آنچه را که ما و شما را بخاطرش جمع آورده و ما را همراه با شما به سمت آن روان داشته، برای خود و شما مسألت می نمایم. و اما فلانی فرزند فلانی نام فلان دختر، فرزند فلانی را برده و او در حسب و شخصیتش کسی است که خود می دانید و در نسبش برایتان ناشناخته نیست و آنچه خود می دانید را برای مهر او در نظر گرفته است. پس اکنون جوابی درخور دهید که بدان شما را ستایند و به نیکی آن شناخته شوید. و صلی الله علی محمد و آله و سلّم.

توضیح: مخصوص به توحید یعنی توحید و یگانه دانستن مردم وی را یا اینکه خداوند خود را به یگانگی می ستاید زیرا که کسی جز خود خداوند او را چنان که شایسته است، به یگانگی یاد نکرده است. پنهان در پرده نور یعنی حجاب و پرده ای بر او نیست مگر ظهور و پیدایی تام و تمام و یا عرش او به همین نورهای ظاهر پوشانده شده است.

5. الکافی(1) : از زراره از امام باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود: پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم به حج رفت و سه روز در منی اقامت نمود و نمازش را دو رکعتی می خواند. سپس ابوبکر نیز چنین کرد و عمر هم همچنین و پس از آن عثمان مدت شش سال اینگونه رفتار می کرد تا آنکه چهار رکعتش کرد و نماز ظهر را چهار رکعتی خواند و سپس خود را به مریضی زد تا اینگونه این بدعت خود را توجیه نماید. پس به موذن گفت به نزد علی علیه السلام برو و به او بگو او نماز عصر را به امامت مردم بایستد. موذن نزد علی علیه السلام آمد و گفت: امیر مومنان دستور داده که شما نماز عصر را برای مردم بخوانی. فرمود: نه، اگر اینطور می خواهد من آنچنان که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم نماز گزارده، دو رکعت خواهم خواند. موذن به نزد عثمان بازگشت و آنچه علی علیه السلام گفته بود را به وی خبر داد و او گفت برو و به او بگو: این کارها به تو مربوط نیست. برو و آنطور که دستورت داده اند نماز بخوان. علی فرمود: نه به خدا که چنین نمی کنم... پس عثمان خود روانه شد و نماز چهار رکعتی خواند. و بهنگام خلافت معاویه، آنگاه که مردم گرد وی جمع شدند و امیر المومنین علی علیه السلام به شهادت رسید، وی به حج رفت و نماز ظهر را برای مردم دو رکعت خواند و سلام داد. بنی امیه و خاندان ثقیف و دیگر پیروان عثمان هر یک به دیگری نگاه می کردند و سپس گفتند: او کار دوست شما را تمام کرد و به خلاف او رفتار نمود و دل دشمنانش را شاد نمود. پس برخاستند و به نزد وی آمده و گفتند: می دانی چه کردی؟ این کارت جز این نبود که آن دوست ما را به نابودی کشاندی و دشمنانش را شاد کردی و از کردار

1- . الکافی 4: 518- 519، حدیث 3

و سنت وی روی گرداندی. گفت: وای بر شما! آیا نمی دانید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم در این مکان دو رکعت بجا آورده و ابوبکر و عمر نیز چنین کردند. و این رفیق شما نیز شش سال اینچنین نماز گزارد و اکنون شما مرا دستور می دهید که سنت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم و آنچه ابوبکر و عمر و هم عثمان پیش از ارتکاب این بدعت کرده اند را رها کنم؟ گفتند: نه به خدا، جز همین شیوه چیزی از تو نمی طلبیم! گفت: بیایید من پیرو شما خواهم بود و به سنت این دوست شما روی می آورم و اینگونه نماز عصر را چهار رکعت خواند و پس از او امیران و خلفاء تا به امروز چنین می کنند.

6. معانی الاخبار(1): المکتّب به سندی از قنبر غلام علی علیه السلام روایت می کند که گفت: همراه باعلی بن ابیطالب علیه السلام به نزد عثمان بن عفان رفتیم و او خواست که با هم تنها باشند و علی علیه السلام به من اشاره کرد که دور بروم و من کمی دورتر شدم و ایستادم و عثمان شروع کرد به سرزنش و عتاب نمودن علی و علی علیه السلام همچنان سر فرو افکنده بود. عثمان به او رو کرد و گفت: تو را چه شده که چیزی نمی گویی؟ فرمود: اگر سخن گویم چیزی می گویم که بی شک خشنود نخواهی شد و من جز آنچه تو بپسندی، ندارم. المبرد گوید: تاویل این سخن آنست که اگر سخن گویم،

همانسان که تو در حق من تعدی و زیاده گویی کردی، من نیز تعدی و بدگویی تو کنم و عتاب و سرکوفت من تو را گزندی تلخ خواهد بود و بهتر می دانم که جز آنچه تو دوست داری انجام ندهم – اگر چه می توانم تو را سرزنش کنم -.

7. نهج البلاغه(2): از جمله سخنان حضرت علیه السلام : به راستی که بنی امیه میراث محمد صلّی الله علیه و آله و سلم را ذره ذره به من باز پس می دهند و به

1- . معانی الأخبار: 293، با بیان مفصل اسناد.
2- . نهج البلاغه 1: 126- محمّد عبده-، و صفحه: 104 خطبه 77- صبحی صالح-.

خدا سوگند که اگر فرصت رویارویی با ایشان را بیابم، همچون قصابی که شکنبه بر خاک افتاده حیوان را از خاک بتکاند، ایشان را خواهم تکاند.(1)

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص469

وَ يُرْوَى: التِّرَابَ الْوَذِمَةَ.

وَ هُوَ عَلَى الْقَلْبِ.

قال السيّد رضى اللّه عنه: قوله عليه السلام: ليفوّقوننى .. أى يعطوننى من المال قليلا قليلا كفواق النّاقه و هو الحلبه الواحده من لبنها.

و الوذام جمع وذمه و هى الحزّه من الكرش أو الكبد تقع فى التّراب فتنفض «7».

بيان:

الحزّه بالضم-: هى القطعه من اللّحم و غيره «8»، و قيل: خاصّه بالكبد «9» و قيل: قطعه من اللّحم قطعت طولا «10».

(1) فى المصدر: اعتددت- فى الموردين-.

(2) كذا، و الظاهر: فيلدغک. و فى المصدر: فيلذعک.

(3) خ. ل: و إن.

(4) نهج البلاغه 1- 126- محمّد عبده-، و صفحه: 104 خطبه 77- صبحى صالح-.

(5) فى مطبوع البحار: ليوفّقوننى. و ما أثبت من المصدر.

(6) فى (س): تفريقا.

(7) و انظر ما ذكره ابن أبى الحديد فى شرحه على النهج 6- 174، و ابن ميثم فى شرحه 2- 212، و منهاج البراعه للقطب الراوندىّ 1- 309، و غيرها.

(8) کما فی النهایه 1- 377، و انظر: لسان العرب 14- 334، و غیره.

(9) ذکره فی القاموس 2- 172، و لسان العرب 14- 334.

1- . و نگاه کنید به آنچه ابن أبی الحدید فی شرح نهج 6- 174، و ابن میثم در شرحش 2- 212 گفته اند، و آنچه در منهاج البراعه اثر القطب الراوندیّ 1- 309، و غیر آن آمده است.

(10) قاله فی الصحاح 3- 873، و النهایه 1- 388، و القاموس 2- 172.

بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج 31، ص: 470

و الکرش ککتف کما فی بعض «1» النّسخ، و بالکسر «2»: لکلّ مجترّ بمنزله المعده للإنسان، و هی مؤنّثه «3».

و نفض الثّوب و غیره: تحریکه «4» لیسقط منه التّراب و غیره.

و قال ابن الأثیر فی النهایه «5»: التّراب: جمع ترب تخفیف ترب .. یرید اللّحوم الّتی تعفّرت بسقوطها فی التّراب.

و الوذمه: المنقطعه الأوذام، و هی السّیور الّتی «6» یشدّ بها عری الدّلو. قال الأصمعیّ: سألت «7» شعبه عن هذا الحرف فقال «8»: لیس هو هکذا، إنّما هو نفض القصّاب الوذام التّربه، و هی الّتی قد سقطت فی التّراب. و قیل: الکروش کلّها تسمّی تربه لأنّها تحصل «9» فیها التّراب من المرتع. و الوذمه: الّتی أخمل «10» باطنها، و الکروش: وذمه لأنّها مخمله، و یقال لخملها الوذم،

و روایت می شود: التِّرَابَ الْوَذِمَهَ که بنا بر مقلوب نمودن تعبیر است. سیّد رضی اللّه عنه گوید: قول حضرت علیه السلام: لیفوّقوننی .. یعنی اینکه بسیار اندک اندک از آن مال به من می دهند همچون فواق شتر که بمعنی یکبار دوشیدن از شیر آنست. و الوذام جمع وذمه است که تکه ای از شکنبه یا جگر است که بر خاک می افتد و سپس می تکانندش«7» .

توضیح: الحزه با ضمه یعنی قطعه ای از گوشت یا غیر آن «8» و گفته اند این لفظ را فقط درباره جگر بکار می برند«9» و گفته شده که تکه ای از گوشت که بصورت طولی بریده شده است «10».

(1) در منبع: اعتددت- در هر دو مورد-.

(2) چنین آمده، و گویی درست آن: فیلدغک باشد . و در منبع آمده: فیلذعک.

(3) خ. ل: و إن، یعنی و اگر.

(4) نهج البلاغه 1- 126- محمّد عبده-، و صفحه: 104 خطبه 77- صبحی صالح-.

(5) در نسخه چاپی بحار الانوار: لیوفّقوننی. و آنچه در اینجا درج شده از منبع است.

(6) در (س): تفریقا.

(7) و نگاه کنید به آنچه ابن أبی الحدید فی شرح نهج 6- 174، و ابن میثم در شرحش 2- 212 گفته اند، و آنچه در منهاج البراعه اثر القطب الراوندیّ 1- 309، و غیر آن آمده است.

(8) چنانکه در النهایه 1- 377 آمده و بنگرید: لسان العرب 14- 334، و غیره.

(9) القاموس 2- 172، و لسان العرب 14- 334.

(10 الصحاح 3- 873، و النهایه 1- 388، و القاموس 2- 172.

و الکرش بر وزن کتف چنانکه در برخی نسخه ها «1» آمده و با کسره«2»: در بدن هر نشخوار کننده ای به منزله معده است در بدن انسان و لفظ مونث است«3». و نفض الثوب و غیره: بمعنی تکاندن آن «4» است تا خاک یا غیره از آن زدوده شود. ابن الاثیر در النهایه گوید«5»: التراب جمع ترب تخفیف یافته ترب است و منظور گوشتهایی است که با افتادن در خاک، آلوده شده است. و الوذمه آنچه که اوذام آن پاره شده باشد و اوذام به تسمه ها یا بندهایی گویند که «6» دسته های دلو را با آن می بندند. الاصمعی گوید: از شعبه «7» درباره این قلب و تحریف پرسیدم و او گفت «8» اینچنین نیست بلکه اینطور است: نفض القصاب الوذام التربه یعنی تکاندن قطعه های خاکی شده گوشت توسط قصاب و الوذام التربه گوشتهایی است که در خاک افتاده است. و گفته اند: احشاء حیوان را همگی تربه می گویند چرا که «9» با خوردن گیاهان مرتع، خاک به درون آنها راه می یابد. و الوذمه: چیزی است که درون آن پرزدار باشد و احشاء درون شکنبه همگی وذمه هستند چرا که پرزدار می باشند و به این پرزدار بودن آن یا به پرزهایش وضم گویند.

و معنی این سخن آنست که اگر بر ایشان حاکم گردم، سوگند که ایشان را از آلودگی پاک خواهم کرد و هر گونه خبث و شائبه ای را از ایشان خواهم زدود. و گفته شده: منظور از قصاب، حیوان درنده است و تراب بن و ریشه بازوی شکار را گویند و حیوان درنده چون شکار را بگیرد این مکان را گاز گرفته و سپس محکم تکانش می دهد. و آنچه از سخن برمی آید اینکه منظور از تکاندن ایشان، باز داشتنشان از غصب اموال و باز پس ستاندن اموال چپاول شده توسط ایشان و جلوگیری از جور و ستم آنان و مجازاتشان در برابر کردارهای ناشایست است.

ابن ابی الحدید(1) گوید: بدان که اصل این خبر را ابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی با سندی که به حرب بن حبیش می رسد روایت کرده است، آنجا که وی گوید: سعید بن عاص امیر کوفه از سوی عثمان بود که مرا همراه با هدایایی برای اهل مدینه فرستاد و هدیه ای نیز همراه من برای علی علیه السلام روانه نمود و به وی نوشت: من برای هیچ کسی به جز امیر مومنان، بیشتر از آنچه برای تو فرستاده ام، نفرستاده ام. و من چون به نزد علی علیه السلام رسیدم و او نامه سعید را خواند، گفت: چقدر این بنی امیه از باز پس دادن میراث محمد صلّی الله علیه و آله و سلم به من خودداری می کند. هان به خدا که اگر ولایت یابم، ایشان را بسان قصابی که با تکانهای شدید، خاک و خاشاک از تکه گوشت (یا شکمبه) بر زمین افتاده می زداید، خواهم تکاند.

گوید(2): و احمد بن عبد العزیز الجوهری نیز این سخن را از عمر بن شیبه با اسنادی که از کتاب ذکر نمود، روایت می کند که سعید بن العاص آنگاه که امیر کوفه بود، غلام خود را همراه با ابن ابی عائشه به نزد علی بن ابیطالب علیه السلام فرستاد و هدیه ای همراه نمود و علی علیه السلام فرمود: سوگند که همچنان غلامی از غلامان بنی امیه تکه ای از آنچه خداوند آنرا فیء و مال تحت اختیار رسول خدا قرار داده بود، بسان قوت زنان بیوه، برای ما می فرستد و به خدا سوگند که اگر

1- . در شرحش بر نهج البلاغه 6- 174، با تصرف.
2- . یعنی ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه 6: 175، با اندکی تصرّف.

عمرم به این دنیا باشد، آنرا آنسان که قصاب تکه گوشتهای بر زمین افتاده را می تکاند، (از لوث وجود ایشان) می تکانم.

8. نهج البلاغه(1):

و از جمله سخنان حضرت است آنگاه که میان ایشان و عثمان مشاجره ای درگرفت و مغیره بن الاخنس به عثمان گفت: من بجای تو پاسخش را می دهم. پس امیر المومنین علیه السلام به مغیره گفت: ای ملعون زاده دم بریده و ای فرزند درخت بی ریشه و بی برگ و شاخه ! تو می خواهی جلوی من بایستی؟ ! به خدا سوگند که خداوند آنکه تو یاورش باشی را عزت نبخشد و هرگز پایدار نگردد آنکه تو او را بر پای ایستانی. از پیش چشمانمان گم شو که خدا رویت را گم کند. و تا می توانی تلاش بکن (و به دوردستها بگریز) که اگر من زنده بمانم، خدا (و حکم و تقدیر او) تو را بر جای نخواهد گذاشت.

توضیح: مغیره اخنس الثقفی است و ابن ابی الحدید و دیگران گویند: حضرت فرموده است ملعون زاده چرا که اخنس از بزرگترین منافقین بود و راویان حدیث همگی او را از جمله المولفه قلوبهم برشمردند که در روز فتح مکه تنها با زبان و نه به دل ایمان آوردند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم صد شتر از غنایم جنگ حنین را به وی داد تا دلش به اسلام و گروه مسلمانان انس و الفت گیرد و فرزندش ابو الحکم در جنگ احد به حال کفر به دست امیر المومنین علیه السلام کشته شد. و اما حضرت فرموده است ای فرزند ابتر دم بریده ، زیرا هر کس نسلش گمراه و خبیث باشند همچون کسی است که هیچ نسلی ندارد بلکه آنکس که فرزندانی ندارد از او برتر است و حضرت با نفی ریشه و شاخه داشتن وی، به کنایه به حقارت و فرومایگی او اشاره کرده است و گفته شده است بخاطر آنست که بر نسب ثقیف طعنه و ایرادی را ذکر کرده اند. مغیره همراه با عثمان در خانه وی کشته شد و سخن حضرت که خداوند پایدار نکند .. احتمال دارد دعا باشد یا خبر. دنباله توضیح 4 سطر از صفحه 189 افتاده است. ترجمه قسمت مذکور:

1- . نهج البلاغه- محمّد عبده 2: 18، صبحی صالح: 193، خطبه 135، با قدری تصرف.

قول حضرت علیه السلام : ابعد الله نواک .. النوی بمعنی سمت و جهتی است که بر آن می روی و الدار «1».. یعنی خداوند مقصد یا خانه ات را دور گرداند و روایت شده که ابعد الله نوأک با همزه .. یعنی خیرت «2» را دور گرداند از أنواء : ستارگانیکه عرب باران را به آنها نسبت می داد «3». ثم ابلغ جهدک..: یعنی اوج توان و نهایت مقصودت در آزار رساندن «4» و در النهایه آمده: ابقیت علیه .. یعنی «5» به او رحم نمودی و دلت بر او سوخت. «6»

(1) القاموس 4- 397، و لسان العرب 15- 347، و نیز بنگرید: الصحاح 6- 2516.

(2) القاموس 1- 31: طلب نوأه .. یعنی عطای وی را درخواست کرد. در النهایه 5- 122 آمده: مطرنا بنوء کذا .. یعنی در فلان وقت .. و إنّ اللّه خطّأ نوأها .. گفته شده: این نفرینی در حق وی است، چنانکه گویند: لا سقاه اللّه الغیث، یعنی خدا بر او باران نباراند و منظور اینکه رحمتی نیابد و مقصودش از النوء وقتی است که در آن باران می بارد.

(3) بنگرید: النهایه 5- 122، و الصحاح 1- 79، و آنچه پیش از این گذشت.

(4) در النهایه 1- 320 آورده است: لفظ الجهد و الجهد فی الحدیث بسیار تکرار شده است و این واژه با ضمه به معنی توانایی و وسع است و با فتحه بمعنی دشواری و گفته شده بمعنی مبالغه و حد غایی و نیز گفته شد دو تلفظ هر دو مربوط به معنی توانایی و وسع است و اما درباره دشواری و غایت تنها با فتحه بکار می رود و نظیر این کلام با اندک زیادتی در لسان العرب 3- 133 ذکر شده است.

(5) در نسخه (س) إذا وجود ندارد.

(6) النهایه 1- 147.

(1) نهج البلاغه- محمّد عبده- 2- 233، صبحی صالح: 358، خطبه 240، بااختلاف اندک میان آندو و نیز با متن.

9. نهج البلاغه(1): از جمله سخنان حضرت علیه السلام خطاب به عبد الله بن عباس که درود خدا بر هر دو باد، آنگاه که نامه ای از عثمان بن عفان بهنگام حصرش در خانه را برای وی آورده بود و در آن درخواست کرده بود تا به املاک خود در منطقه ینبع برود تا مردم کمتر نام او را برای تعیین خلیفه به فریاد بخوانند و این پس از آن بود که پیش از این نیز چنین درخواستی کرده بود. پس حضرت علیه السلام فرمود: ابن عباس! قصد عثمان آن است که مرا چون شتری که یکسره در عقب و جلو رفتن است و دلو بزرگ آب را از چاه بالا می کشد، بکار گیرد. یکبار نامه ای فرستاد که بیرون روم .. و یکبار که بیایم ، و اکنون یکبار دیگر کسی را فرستاده که بیرون روم و به خدا سوگند آنقدر مردم را از وی بازداشته ام که می ترسم در این کار گناهکار باشم. (2)

1- . نهج البلاغه- محمّد عبده- 2: 233، صبحی صالح: 358، خطبه 240، با اندک تفاوتی میان آنها و نیز با متن اصلی.
2- . ابن میثم در شرح نهج البلاغه 4: 323 گوید: می گویم: ... و سبب نگارش این نامه آنست که آن گروهی که به نزد وی آمدند بسیار وی را صدا زده و به فریاد او را می خواندند و بخاطر بدعتهایش از جمله پخش کردن بیت المال میان کسانی که مستحق آن نبودند و هزینه کردن آن در جاهایی که ضرورتی نداشت و نیز دیگر بدعتهایی که چنانکه گفتیم به وی منسوب است، وی را نکوهش می نمودند. و وی با این نامه از میان همه صحابه بخاطر یکی از این دو مساله او را خطاب قرار داده است: یکی اینکه وی اعتقاد داشت که شریفترین فرد از میان جماعت مسلمین است و مردم بیشتر فرمانبردار اویند و در آن هنگامه دل جمع مسلمانان بیشتر همراه اوست. و دوم اینکه وی، که میان او و عثمان ناسازگاری و اختلافی بود، معتقد بود که مردم در رفتار او و یارانش در حق وی، با ایشان همراه هستند و اینکه وی از میان همه گروه مسلمین ابن عباس را فرستاد، عامدانه بود زیرا که اگر بواسطه وی رجعت می نمودند، مقصود حاصل گشته بود و اگر هم بازگشت نمی نمودند، برخی مقاصد دیگر فراچنگ می آمد و آن موکد گشتن آن همکاری و مشارکتی ابن عباس با علی علیه السلام که عثمان مدعی آن بود، بود و این امر که همین مساله حجت و

برهانی برای دیگر کسانی خواهد بود که در آینده به خونخواهی وی برمی خواستند تا جایی که رخدادهای بصره و صفین و غیر آن بخاطر همین قضیه دوم بود که حادث گشت. و نیز بنگرید: شرح ابن أبی الحدید 12: 296

باب بیست و نهم : چگونگی کشته شدن عثمان، و آنچه مردم بواسطه آن علیه او احتجاج کردند، نسب عثمان و تاریخ کشته شدنش

روایات:

1. امالی شیخ طوسی(1): شیخ مفید با سندی از صعصعه بن صوحان عبدی روایت کرده است که گفت: همراه با جمعی از اهالی مصر به نزد عثمان رفتم و عثمان گفت نماینده ای تعیین کنید تا با من سخن گوید و آنان نیز مرا بعنوان نماینده معرفی کردند. عثمان با لحن تحقیرآمیزی گفت : این؟ و گویی که مرا خرد و نوپا برشمرد. پس من گفتم : اگر علم انسان بر اساس سنش بود نه من نه تو از آن سهمی نداشتیم حال آنکه علم به یادگرفتن است نه سن. عثمان گفت : سخنت را بگو. گفتم (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ الَّذِینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ)(2). -:همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم نماز برپا می دارند و زکات می دهند و به کارهای پسندیده وامی دارند و از کارهای ناپسند باز می دارند و فرجام همه کارها از آن خداست) . عثمان پاسخ داد این آیه ایست که در شان ما (حاکمان) نازل شده است، مگر اینگونه نیست؟ به او گفتم پس امر به معروف و نهی از منکر بر پا دار و عثمان گفت : این سخنان را رها کن و سخن اصلی ات را بگو. در این هنگام گفتم: بسم الله الرحمن الرحیم (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ بِغَیْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ یَقُولُوا رَبُّنَا اَللَّهُ ...)(3) -:همان کسانی که بناحق از خانه هایشان بیرون رانده شدند [آنها گناهی نداشتند] جز اینکه می گفتند پروردگار ما خداست)تا پایان آیه. عثمان گفت این آیه نیز در شان ما مهاجرین نازل شده است، اینگونه نیست؟ گفتم پس هر آنچه از خدای

1- . امالی شیخ طوسی 1: 241- 242
2- . الحجّ/41
3- . الحج/ 40

متعال گرفته و دریافته ای به ما نشان بده . عثمان فریاد برآورد : ای مردم شما باید از خلیفه زمان خود اطاعت کنید. خدا همیشه با جماعت است و همانا شیطان با کسانی است که از توده مردم جدا شده اند و به سخنان این مرد توجهی نکنید چرا که او نه خدا را می شناسد نه می داند خدا کجاست. به او گفتم : اما این سخنت که باید از خلیفه زمان خود اطاعت کنیم در واقع تو می خواهی فردای قیامت ما بگوییم : (رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا)(1) -:پروردگارا ما رؤسا و بزرگتران خویش را اطاعت کردیم و ما را از راه به در کردند) و اما این سخنت که گفتی خدا را نمی شناسم، بدان که خداوند همانا پروردگار ما و پدران ماست. و اما اینکه گفتی من نمی دانم خدا کجاست، بدان که خداوند همانا در کمین نشسته است. گوید: و این هنگام بود که او خشمگین شد و ما را از خانه اش بیرون کرد و درها را محکم به روی ما بست .

2. معانی الاخبار(2) : قطان با ذکر سند از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گوید : زمانی که عثمان در محاصره بود نامه ای به امام علی علیه السلام نوشت که متن آن چنین است : اما بعد بدان که کار از کار گذشته است و شر از حد و حدودش بسیار فراتر رفته است(3) و کار بر من سخت گشته است و کسانی که حتی نمی توانند از خود دفاع کنند بر من طمع کرده اند. و اگر قرار است دریده شوم پس تو که بهترینی، مرا از میان بردار و اگر اینگونه نیست، پیش از آنکه تکه پاره شوم، به داد من برس. دنباله روایت 26 سطر از صفحه 191 و 192 حذف شده است.

ترجمه قسمت مذکور:

شیخ صدوق رحمه اللّه گوید: المبرد می گوید: قول وی: قد جاوز الماء الزبی .. الزبیه دام شکار شیر است که فقط در بلندی قله ها کار گذاشته می شود و عرب

1- . الأحزاب/ 67
2- . معانی الأخبار: 340
3- . در نسخه (س): الحزام. میگویم: بلغ الحزام الطّبیین- با حاء و زاء کنایه از بسیار فراتر رفتن از حد و حدود در آزار رساندن و شر است چنانکه مصنف - طاب ثراه- بیان خواهد کرد و چنانکه در المستقصی 2- 13. آمده

از جمله ضرب المثلها است و در مجمع الأمثال 1- 166: به لفظ جاوز الحزام الطّبيين آمده و نظير آن در فرائد اللّآل 1- 140 هست.

می گوید: قد بلغ الماء الزبی «1» ، و این سخت ترین و ناهموارترین راه ها باشد و و درباره امور بسیار عظیم گویند: قد علا الماء الزبی، و بلغ السکّین العظم، و بلغ الحزام الطبیین، و قد انقطع السلی فی البطن، (بصورت تحت اللفظی یعنی: آب به بلندای تپه یا کوه رسید، کارد به استخوان رسید، تنگ حیوان به دو شیردانش رسید، آبدان در رحم حامله پاره گشت). العجّاج گوید: فقد علا الماء الزبی إلی غیر .. یعنی کار چندان شگفت و عظیم گشت که دیگر نتوان آنرا تغییر داد یا اصلاح نمود.

و این قول وی: و بلغ الحزام الطبیین .. چرا که درباره درندگان و پرندگان «2» به محل انتهایی بدن آنها اطباء «3» که مفردش طبی است، گفته می شود چنانکه درباره الخفّ و الظلف نیز چنین است و خلف و ضرع هم بجای هم بکار می روند، و اگر تنگ حیوان به شیردانهایش برسد، این نهایت وضعیت نامطلوب است و این یک ضرب المثل عربی است. و گویند التقت حلقتا البطان، یعنی دو حلقه کمربند یکی شدند و یا گویند: التقت حلقه البطان «5» و الحقب و یا حقب البعیر .. اگر که کمربند در بار شتر درآمیزد و به سختی گیر کند.

(1) این ضرب المثل در مجمع الأمثال 1- 91، و فرائد اللآل 1- 75، و المستقصی للزمخشری 2- 14 درج شده است.

(2) در نسخه (س): الطین.

(3) در نسخه (ک): الأطباء.

(4) در منبع: خفّ و ظلف.

(5) چنانکه گویند (تلاقت)، و این مثل در حادثه ای که به اوج و غایتش رسیده باشد زده می شود چنانکه در فرائد اللآل فی مجمع الأمثال 2- 155، و مجمع الأمثال میدانی 2- 221 آمده است.

توضیح بیشتر:

در النهایه «1» در حدیث عثمان آمده است: أمّا بعد فقد بلغ السّیل الزّبی و جاوز الحزام الطبیین «2».. زبی جمع زبیه است و آن تپه ایست که آب به بالای آن نرسد و از اضداد است و گفته اند: منظور لانه ایست که حیوانات

درنده حفر می کنند و آنرا جز در زمینهای بلندتر حفر نمی کنند تا مبادا آب به آن برسد و آبگرفته شود

ص: 435

و این مثلی است برای امری که وخیم گردد و از حد درگذرد. و گوید «3»: الاطباء بمعنی شیردان یا پستان حیوان است و مفرد آن طبی با ضمه و کسره است. و گفته اند به شیردان اسب و حیوانات درنده ، اطباء میگویند چنانکه درباره سم داران گویند: خلف و ضرع.

و عبارت جاوز الحزام الطبیین .. کنایه از مبالغه و درگذشتن بسیار زیاد از حدود شر و آزار و اذیت است چرا که تنگ یا تسمه کمربند حیوان اگر به شیردانش برسد به آخرین محدوده خود رسیده است چه رسد که بخواهد از این حد فراتر رود. «4»

و الجوهری «5» گوید: السلی اگر مقصور باشد: بمعنی پوسته نازکی است که جنین چارپایان در آن قرار دارد که اگر بهنگام زاده شدن از روی صورت و بدنش کنده نشود، آنرا می کشد و همچنین است اگر این پرده رحمی درون شکم حیوان پاره شود و اگر پرده از شکم خارج شود، شتر و کره اش زنده می مانند و اگر در شکمش پاره شود، حیوان و نیز کره اش می میرد. پس به مثل گویند: پرده رحمی (کیسه آب) در شکم پاره شد، اگر که انسان را چاره قطع باشد همچنانکه می گویند: کارد به استخوان رسید. و گوید: «6» بطان برای قتب یا چرم زیر زین شتر است و آن کمربند یا تسمه ایست که زیر شکم شتر قرار می گیرد و گویند: التقت حلقتا البطان ، درباره امری که به شدت و وخامت افتد و

و بطان بمنزله کمربند برای مرد «7» است و گوید «8»: الحقب با حروف متحرک، طنابی است که با آن رحل شتر را به شکم شتر اندکی جلوتر از محل آبریزگاهش می بندند تا مبادا تنگ یا تسمه جلویی رحل، تنگ عقبی را بکشد {و عضو حیوان را آسیب رساند یا دفع ادرار آنرا مانع گردد} و از همین ماده گویند: أحقبت البعیر و حقب البعیر با کسره اگر که حقب یا همین طناب مذکور جلوی آبریزگاهش را بگیرد و موجب احتباس بولش گردد.

(1) النهایه 2- 295، و بنگرید: لسان العرب 14- 353.

(2) و جاوز الحزام الطبیین، در منبع موجود نیست.

(3) یعنی ابن الأثیر در النهایه 3- 115، و بنگرید: لسان العرب 15- 4.

(4) در النهایه 3- 115، و لسان العرب 15- 4.

(5) در الصحاح 6- 2381، و نظیر آن در لسان العرب 14- 396.

(6) در الصحاح 5- 2079.

(7) در منبع برای رحل شتر و این درست است.

)8) یعنی الجوهریّ در الصحاح 1- 114، و در لسان العرب 1- 324 نیز آمده است.

3. قرب الاسناد(1): محمد بن عیسی به سندی از امام صادق از پدرش امام محمد باقر علیهما السلام روایت کرده است که فرمود: زمانی که عثمان در محاصره بود مروان بن حکم به نزد عایشه آمد و عایشه در آن هنگام آماده سفر حج بود. مروان به او گفت : ای ام المومنین مردم عثمان را محاصره کرده اند کاش شما در این اوضاع بحرانی سفر حج را ترک می گفتید و به جای آن به اصلاح کار عثمان برمی خواستید که مردم سخن شما را بهتر می پذیرند. عایشه پاسخ داد : من حج را بر خود واجب کرده ام و بار و بنه ام را بسته ام و تصمیمم را گرفته ام و مروان بعد از شنیدن این سخن بازگشت و این شعر را خواند: « قیس این سرزمین را بر من به آتش کشید تا اینکه همه شعله ور شد آن را رها کرد و رفت ».

و عایشه این سخن را شنید و گفت : بیا ! آیا تو خیال می کنی من نسبت به این رفیق تو شکی دارم؟ به خدا سوگند بسیار دوست می داشتم که تو و عثمان درون یکی از این کیسه ها می بودید و سر آنها را می دوختم و در دریا می انداختم تا بمیرید .

3 سطر از توضیح از صفحه 192 حذف شده.

توضیح: الجوهری «1» گوید: الاجذام یعنی دست کشیدن از چیزی . ربیع بن زیاد گوید: و حرّق قیس .. تا پایان بیت. «2» . می گویم: اعثم نیز این حدیث را در کتاب الفتوح «3» خود روایت کرده است و در آن بجای اجدما آورده است احجما

1- . قرب الإسناد: 14

یعنی که دست کشید و عقب نشینی کرد «4» و الغراره به کسر غین بمعنی گونی یا کیسه های بافته از کتان یا لیف دیگر گیاهان است. «5»

(1) الصحاح 5- 1884، و جاء فی لسان العرب 12- 19 بنصّه.

(2) تا پایان بیتی که در متن گذشت.

(3) تاریخ ابن الأعثم- الفتوح- 3- 420.

(4) النهایه 1- 347، و لسان العرب 12- 116، و بنگرید: مجمع البحرین 6- 32، و القاموس 4- 93.

(5) القاموس 2- 101، و لسان العرب 5- 18.

4. مستطرفات السرائر(1): موسی بن بکر به سندی به نقل از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: فلانی و فلانی حق ما را غصب کرده و بین خود تقسیم کردند و مردم نیز اعتراضی نکردند و رضایت خود را نشان دادند و زمانی که عثمان ایشان را پس راند و همه چیز را از آن خود خواست، آنان برای (منافع) خودشان خشمگین شدند.

5. مناقب(2): مرجئه به نقل از ابی جهم العدوی که از دشمنان امام علی علیه السلام بود روایت کرده است که گوید: با نامه عثمان برای معاویه رهسپار شدم درحالیکه مصریان در منطقه ذی خشب اردو زده بودند و من آن نامه را با ظرافت پیچیده و در قلاف شمشیرم گذاشته بودم و از راه اصلی کناره گرفته بودم و پاییدم تا سیاهی شب برسد تا چون به کنار آبشست سیل رسیدم و از سیاهی شب استفاده کردم ناگهان مردی را در مقابل خود دیدم که بر الاغی سوار بود و دو مرد نیز کمی جلوتر از او حرکت می کردند و در این هنگام متوجه شدم که او علی بن ابی طالب علیه السلام است که از سمت بیابان بدویان می آمد و بدون آنکه من بخواهم با او به پرس و جو شوم، او جویای حال و کار من شد و صدایش را شنیدم که گفت: به کجا می روی ای صخر؟ بدو گفتم که به بیابان می روم و صحابه را ترک می گویم. گفت

1- . مستطرفات السّرائر(النّوادر): 17- تحقيق مدرسه الإمام المهدىّ عليه السّلام-
2- . مناقب ابن شهرآشوب 2: 259- 260

: پس آن چیست که در قلاف شمشیرت گذاشته ای ؟ گفتم : هیچگاه از این شوخی هایت دست برنمی داری، سپس از کنارش گذشتم .(1)

6. مجالس شیخ مفید(2): کاتب با سندی به نقل از ابو یحیی موالی معاذ بن عفره انصاری روایت کرده است که گفت: عثمان شخصی را به نزد ارقم بن عبدالله خزانه دار مسلمین فرستاد و از او درخواست کرد که به من صد هزار هزار درهم پرداخت کن و ارقم بدو گفت : پرداخت می کنم ولی آنرا در سندی به نام مسلمانان برایت می نویسم که شما آنرا از بیت المال دریافت کرده اید. عثمان بدو گفت : مادرت به عزایت بنشیند تو را چه کار با سند؟ تو در حکومت ما فقط یک خزانه داری و بس. ابو یحیی گوید وقتی ارقم این سخن را شنید از نزد عثمان خارج شد و به سوی مردم رفت و به آنها گفت: ای مردم از این لحظه دیگر باید خودتان خزانه را در دست گیرید. من تا امروز گمان می کردم که خزانه دار شما هستم و نمی دانستم خزانه دار عثمان بن عفانم.

سپس به خانه خود رفت و این خبر به عثمان رسید. سپس او از خانه اش روانه شده و به مسجد رفت و از منبر بالا رفته فریاد برآورد : ای مردم ابوبکر بنی تیم را بر مردم ترجیح داد و عمر نیز بنی عدیّ را بر بقیه مردم برتری داد و من هم به خدا سو گند بنی امیه را بر بقیه مردم ترجیح می دهم و اگر بر دروازه بهشت گماشته می شدم و توانایی آن را داشتم که همه بنی امیه را وارد بهشت کنم قطعا این کار را انجام می دادم و قطعا این ثروت خزانه از آن ماست و هرگاه بدان نیازمند شدیم از آن برمی داریم هر چند که بر خلاف میل قبایل عرب باشد و در این هنگام عمار بن یاسر رحمه الله گفت : ای مردم هان گواه باشید که این مسئله بر خلاف میل من است و عثمان گفت تو هم اینجا هستی ؟ سپس از منبر پایین آمد و عمار را به زیر لگد گرفت تا اینکه وی بیهوش افتاد و مردم او را از مسجد به خانه امسلمه بردند و مردم نیز این مسئله را بسیار کاری زشت و زیاده روی دانستند و عمار آن روز بیهوش بود و نتوانست نماز ظهر و عصر و مغرب را بجای بیاورد و وقتی به هوش آمد گفت:

1- . مجالس الشّیخ المفید: 69- 72، حدیث 5
2- . مجالس الشّیخ المفید: 69- 72، حدیث 5، با تفصیل در سند و تفاوت در متن

خدا را سپاس در گذشته به خاطر خدا آزار بسیار دیده ام و الان نیز این دشواری و بلایی که به خاطر خدا بر سرم آمد را بعنوان سند پاداش قیامتم پیش می فرستم. روز قیامت عدالت کریمانه خداوند میان من و عثمان حکم کند .

و به عثمان خبر رسید که عمار در خانه ام سلمه است و عثمان شخصی را به نزد ام سلمه فرستاد و بدو گفت : این جماعت و این مرد فاسد در خانه تو چه می کنند ؟ آنان را از خانه ات بیرون ران و او پاسخ داد: به خدا سوگند جز عمار، فقط دختران او نزد ما هستند. ما را رها کن عثمان و سلطه خود را بر هر چه دوست داری قرار بده . این از صحابه رسول خداست که به خاطر اعمال تو خود را قربانی می کند . و ابو یحیی گوید: اینجا بود که عثمان از کرده اش پشیمان شد و شخصی را به سوی طلحه و زبیر فرستاد و از آنها خواست به نزد عمار بروند و از او بخواهند برای عثمان طلب مغفرت نماید . آن دو نیز به نزد عمار رفته ولی عمار قبول نکرد و آندو بازگشتند و عثمان را از این موضوع با خبر کردند عثمان گفت: امان از حکم خداوند ای بنی امیه ، ای شپ پره های حلقه زده گرد آتش و ای مگسان پر طمع، آبرویم را بردید و خشم اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم بر من را برانگیختید.

سپس عمار رحمه الله از بیماری خود بهبود یافته و به مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم آمد و در این حال شخصی وارد مسجد شد و خبر مرگ ابوذر غفاری را به عثمان داد و گفت ابوذر در ربذه در حالیکه تنها بود رحلت کرد و کاروانی که از آنجا می گذشتند او را دفن کردند و عثمان «انا لله ..» بر زبان راند و گفت : رحمت خدا بر او باد . و عمار گفت: خداوند ابوذر را از سوی جانهای همه ما رحمت فروفرستد. عثمان بدو گفت: تو هنوز از آن صدمات بهبودی نیافته، باز هم اینجا هستی؟ آیا تو گمان می کنی که من از تبعید او پشیمانم ؟ عمار پاسخ داد : خیر به خدا گمان نمی کنم چنین باشد. گفت : تو هم به همان مکانی که ابوذر در آن بود برو و تا وقتی ما زنده هستیم همانجا بمان. عمار پاسخ داد: چنین خواهم کرد، به خدا قسم همسایگی با درندگان در نزد من محبوبتر از همسایگی با تو است .

ابو یحیی گوید : عمار برای تبعید آماده شد ولی بنی مخزوم به نزد امیر المومنین امام علی علیه السلام رفتند و از او خواستند با آنها به نزد عثمان برود تا عثمان را از تبعید عمار منصرف کند. امام نیز قبول کرد و همراه با آنان به نزد عثمان رفت و عثمان نیز پذیرفت و از تصمیم خود منصرف شد .

7. مجالس شیخ مفید (1): علی بن محمد با سندی به نقل از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: روزی عایشه به نزد عثمان آمد و بدو گفت : تو باید مانند پدرم و عمربن خطاب به من مالی پرداخت کنی و عثمان پاسخ داد : من نه در قرآن و نه در سنت رسول خدا چنین چیزی نمی بینم و پدرت و عمربن خطاب به میل خود به تو بخشیده اند و من چنین نمی کنم. عایشه گفت : پس میراثی که از رسول خدا به من می رسد را به من بده عثمان پاسخ داد : آیا همین تو و مالک بن اوس النضری نبودید که بعد از رحلت رسول خدا می گفتید رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم چیزی برای شما به ارث نگذاشته است ؟ و فاطمه را نیز از گرفتن ارث بازداشتید و حقش را ضایع نمودید؟ اکنون چگونه از من می خواهی که از رسول خدا به تو ارث دهم ؟ پس عایشه او را ترک گفته و بازگشت و عثمان چون برای نماز از خانه خود خارج و به سوی مسجد می رفت عایشه پیراهن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم را بر روی عصایی انداخته و بالا می برد و فریاد برمی آورد : همانا عثمان با صاحب این پیراهن مخالفت کرده و سنت او را ترک گفته است .

می گویم: در کتاب کشف الغمه(2) نیز این روایت ذکر شده است و در پایان افزوده شده است :عثمان چون از دست عایشه رنجیده خاطر شد بالای منبر رفت و گفت : به راستی که این زن کچل گون دشمن خداست و خدا مثَل او و رفیقش حفصه را در کتاب خود آورده است (امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما) تا انتهای آیه که گوید: (وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ)(3)

1- . المجالس للشّيخ المفيد: 125- 126، حديث 3
2- . كشف الغمّه 1- 323 نقل به معنى
3- . التّحريم/ 10

-: گفته شد با داخل شوندگان داخل آتش شوید) و عایشه پاسخ داد که نعثل ،ای دشمن خدا ، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم اسم نعثل یهودی را که در یمن زندگی می کرد بر تو نهاد. سپس یکدیگر را لعن و نفرین کردند و عایشه قسم خورد هیچگاه با او در یک شهر ساکن نگردد و پس از آن عازم مکه شد و مدینه را ترک کرد.

صاحب کتاب کشف الغمه در ادامه گوید : ابن اعثم در کتاب الفتوح(1) روایت کرده که عایشه گفت : این نعثل را بکشید چرا که خداوند نعثل را کشت .به خدا قسم که او سنت رسول خدا را کهنه ساخته حال آنکه این پیراهن هنوز کهنه نشده است سپس مسجد را ترک کرد وبه سوی مکه رفت.

صاحب کشف الغمه(2) گوید : و دیگران روایت کرده اند که چون عثمان کشته شد عایشه به مدینه آمد و شخصی با او ملاقات کرد و عایشه از او درباره بیت المال جویا گشت و آن شخص هم بدو گفت و نیز خبر داد که مردم به گرد علی علیه السلام به عنوان خلیفه حلقه زده اند. عایشه گفت به خدا سوگند که برای خونخواهی عثمان به پا می خیزم. آن مرد گفت: تو خود بودی که بیش از همه اشتیاق به قتل او داشتی ! پاسخ داد:آن هنگام که من دستور قتل او را صادر کردم آنان اقدامی نکردند و چون عثمان توبه کرد و گناهانش همچون طلای خالص پاک گشت آنها او را به قتل رساندند.

توضیح : صاحب کتاب النهایه(3) گوید : در باب قتل عثمان بخاطر جایگاه ابن سلام هم نباید از فحش دادن به نعثل خودداری نمایی. دشمنان عثمان او را در تشبیه به مردی مصری به نام نعثل که ریشی بسیار دراز داشت چنین نامیدند و همچنین در معنای نعثل آمده که به پیر مرد احمق و نیز کفتار نر اطلاق می شود.و این سخن

1- . الفتوح 2: 419- 420
2- . کشف الغمّه 1: 323، با تفاوت بسیار و به اختصار.
3- . النهایه 5: 80، و نظیر آن در لسان العرب 11: 670، و شبیه آن در تاج العروس 8: 141. و در القاموس 4: 59 گوید: النّعثل- هموزن جعفر- کفنار نر و پیر خرفت و نام مردی یهودی در مدینه و مردی ریش دراز که عثمان را بقصد بی احترامی ، به وی تشبیه می کردند.

عایشه که: این نعثل را بکشید! خدا نعثل را بکشد. و منظورش از نعثل عثمان است و این جمله را زمانی گفت که از عثمان خشمگین بود و بدین سبب عازم مکه شد.

8. امالی شیخ طوسی(1): احمد بن محمد بن صلت با سندی به نقل از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: عبد الرحمن بن ابی عمره انصاری برایم روایت نمود: زمانی که اهالی مصر برای بار دوم به نزد عثمان آمدند ، عثمان مروان بن حکم را فراخواند تا با او مشورت کند و مروان بدو گفت : این مردم سخن علی بن ابی طالب علیه السلام را بیش از هر کس دیگری می پذیرند . و علی علیه السلام کسی است که بیش از همگان از وی اطاعت می شود. شخصی را به سراغ علی علیه السلام بفرست تا رضایت آنها را جلب کند و فرمانبرداری آنان را برای تو فراهم نماید و آنان را از فتنه انگیزی باز دارد و عثمان برای علی علیه السلام چنین نوشت : درود خدا بر شما باد اما بعد همانا کار از کار گذشته و شر از حدودش بسیار فراتر رفته و کار این مردمان بر من سخت گشته است و کسی که دیروز حتی نمی توانست از خود دفاع کند امروز بر من طمع کرده است. پس یا علیه من و یا به نفع من وارد عمل شو و این بیت را شاهد خود نمود: و اگر قرار است که من خورده شوم پس تو بهترین شخص برای این کار باش و اگراینگونه نیست پس به داد من برس پیش از آنکه تکه تکه شوم. والسلام.

و امام علی علیه السلام نزد او آمد و عثمان بدو گفت : ای ابوالحسن به سوی این مردم برو و ایشان را به کتاب خدا و سنت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلم دعوت نما و امام علیه السلام پاسخ داد : آری، سخن خواهم گفت ولی به این شرط که نزد من عهد و میثاق خدا را بر خود گیری که همه چیزی که باید به ایشان بدهی را تمام و به کمال بپردازی. و عثمان پاسخ داد :آری میپذیرم. و امام علیه السلام از او پیمانی روشن و استوار گرفت وبا او عهد بست سپس به نزد مردم آمد و چون نزدیک آنان شد گفتند : برگرد. امام فرمود: خیر . بار دیگر گفتند : برگرد. امام فرمود: خیر . تعدادی از آنان جلو آمدند تا با دست بر سینه وی علیه السلام بزنند و

1- . امالی شیخ طوسی 2: 323- 325، با تفصیلی در اسناد .

تعدادی دیگر گفتند: پناه بر خدا ! پسر عموی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شما را به قرآن فرا می خواند ... به سخنانش گوش سپارید و کلامش را بپذیرید. به امام علیه السلام گفتند : آیا چنین چیزی را تضمین می کنی؟ امام پاسخ داد : آری و بزرگان و ریش سفیدانشان همراه با امام علیه السلام به سوی عثمان رفتند و به نکوهش عثمان پرداختند و عثمان همان پاسخهایی که ایشان می خواستند بر زبان راند و گفتند : باید براساس آنچه که گفتی پیمان نامه ای برایمان بنویسی و علی علیه السلام نیز باید این پیمان را تضمین نماید. گفت: هر چه را که می خواهید بنویسید آنان نیز این پیمان را نوشتند: به نام خداوند بخشاینده ی مهربان ، این پیمان نامه ای است که من امیر مومنان عبدالله عثمان برای تمامی مومنین و مسلمانانی که معترض هستند می نویسم و با آن پیمان می بندم که بر اساس کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلم باشما رفتار کنم ، به حال فقیران رسیدگی کنم، امنیت بیم خورندگان را فراهم کنم ، تبعید شده را به شهرش باز گردانم، نماینده قبایل و مردمان دوردست با سنگ رد، طرد نمی گردد ، و اموال بیت المال تنها میان ثروتمندان دست به دست نشود و علی بن ابی طالب نیز برای مومنین و مسلمانان تضمین می کند که عثمان به آنچه نوشته عمل کند و زبیر بن عوام و طلحه بن عبیدالله ، و سعد بن مالک و عبدالله بن عمر و ابو ایوب بن زید نیز به این پیمان شهادت می دهند. وی این پیمان نامه را در ذی القعده سال 25 هجری نوشت و آنان پیمان نامه را گرفتند و به سوی دیار خود رهسپار شدند و چون به منطقه ایله رسیدند سواره ای را بازداشتند و گفتند کیستی؟ گفت : من پیک عثمان هستم به سوی عبدالله بن سعد. آنان با یکدیگر گفتند باید او را بگردیم چرا که ممکن است نامه ای درباره ما داشته باشد و او را گشتند و چیزی همراه او نیافتند و کنانه ابن بشر نجیبی گفت : جنگ افزارهایش را بگردید زیرا این مردم اهل مکر و حیله هستند و چون وسایلش را بررسی کردند شیشه ای مهر و موم شده را یافتند و در آن نامه ای خطاب به عبدالله بن سعد یافتند بدین شرح: چون نامه من به تو رسید دست و پای سه نفر سران این جماعت را قطع کن. زمانی که مردم نامه را خواندند به سوی مدینه برگشتند و به نزد علی علیه السلام رفتند و علی علیه السلام همراه آنان نزد عثمان رفت و بدو گفت :

این مردم از تو خواستند راضیشان گردانی و تو قولهایی دادی که راضی گشتند اما بعد این نامه را که خود می دانی نوشته ای؟ این خط خط تو و این مهر هم مهر توست .امام علی علیه السلام خشمگین از نزد عثمان بیرون رفت و مردم هم به خانه عثمان یورش بردند و گفته شده سعد از مدینه خارج شد و مردی در راه از او پرسید : به کجا میروی ای ابا اسحاق؟ پاسخ داد : روزی من بخاطر دینم از مکه به مدینه گریختم و امروز بخاطر دینم از مدینه به مکه می گریزم.

وزمانی که مردم عثمان را محاصره کردند: امام حسن علیه السلام به امام علی علیه السلام فرمود: از مدینه خارج شو و در گوشه ای عزلت گزین زیرا این مردم به شما احتیاج دارند و شما اگر در شهر صنعا هم باشید این مردم شما را به عنوان خلیفه انتخاب خواهند کرد ولی من می ترسم که این مرد (عثمان) به قتل برسد و شما در این شهر حضور داشته باشید و در این صورت امکان دارد که مردم شما را متهم به قتل عثمان کنند و امام علی علیه السلام پاسخ داد : آیا از شهری بیرون روم که بدان هجرت کرده ام؟ گمان نمی کنم شخصی جسارت آن را داشته باشد که چنین تهمتی به من بزند.

و از میان مردمی که اطراف خانه عثمان تجمع کرده بودند کنانه بن بشر به پا خواست و گفت : ای عبدالله یا بر اساس کتاب خدا رفتار کن که ما به سخن بدون عمل تن نمی دهیم. همانا تو با ما پیمان بستی و شاهدانی را نیز به شهادت گرفتی و عهد بستی و به عهد و میثاق الهی با ما پیمان بستی. عثمان گفت: من چیزی ننوشتم و پیمانی هم نبستم و مغیره بن اخنس به پا خواست و با آن عهدنامه ای که عثمان نوشته بود بصورتش کوبید و عثمان از خانه خود خارج شد و به مسجد رفت تا با مردمان سخن بگوید و از منبر با لا رفت. در این هنگام عایشه پیراهن رسول خدا را بلند کرد و فریاد برآورد ای مردم این پیراهن رسول خدا است که هنوز کهنه نشده است در حالیکه سنتش تغییر کرده و دچار انحراف است . مردم بپا خواستند و هیاهوها بسیار گشت و مردم به سنگباران عثمان روی آوردند تا اینکه وی از منبر پایین آمد و به خانه اش رفت. و نامه ای یکسان برای معاویه و عبدالله بن عامر نوشت که بدین شرح است : اما بعد همانا مردمانی نادان ، فتنه جو ، و کینه توز از

سرزمین های عراق، مصر و مدینه خانه ام را محاصره کرده اند و هیچ چیز آنها را راضی نمی کند جز اینکه مرا بکشند یا از خلا فت عزل نمایند ولی اوضاع بگونه ای است که من قبل از اینکه بخواهم خواسته هایشان را برآورده سازم میمیرم ویا کشته می شوم پس به من کمک کنید. و چون نامه اش به ابن عامر رسید در میان مردم رفت و با صدای بلند گفت : ای مردم امیر المومنین عثمان نامه ای فرستاده که گروهی از مردم مصر و عراق او را محاصره کرده اند و او آنان را به حق می خواند ولی آنان توجهی نمی کنند و از من خواسته تا مردانی از شما را که متدین ، صاحب فضل و صاحب نظر هستند به یاری او بفرستم شاید خداوند نیز بواسطه شما ظلم هر ستمکاری را از او دور نماید. اما از میان مردم کسی از او اطاعت نکرد و آماده یاری رساندن به عثمان نشد .

سپس به علی علیه السلام گفته شد مردم آب را به روی عثمان بسته اند. حضرت دستور دادند که آبرسانان وارد خانه عثمان شوند، ولی آنان مانع شدند. پس امام به نزد مردم رفت و بر سر آنان فریادی زد و همه متفرق شدند.. و شتران آبرسان وارد شدند و چون امام علیه السلام جمعیت بسیار زیاد مردم را دید به نزد طلحه بن عبیدالله رفت و او به بالشهایی تکیه زده بود. امام علیه السلام به او گفت : این مردم ممکن است در این میان کشته شوند پس نگذارید که این اتفاق رخ دهد و طلحه پاسخ داد : سوگند به خدا که چنین نشود مگر آنکه بنی امیه حقوقی را که غصب کرده اند باز پس دهند.

9. نهج البلاغه(1): از جمله کلامهای حضرت است آنگاه که مردم گرد وی جمع شدند و از کارهای ناشایست عثمان شکایت کردند و از وی خواستند که از طرف آنان با عثمان صحبت کند و بخواهد که رضایت مردم را جلب نماید در این هنگام امام نزد عثمان رفت و فرمود : مردم پشت سر من منتظرند و مرا میان خود و تو واسطه کرده اند. به خدا سو گند نمی دانم به تو چه بگویم. گمان نمی کنم از چیزی بی خبر باشی و نمی توانم تو را به چیزی که نمی ندانی رهنمون گردم. قطعا از آنچه

1- . نهج البلاغه - محمّد عبده - 2: 68، صبحی صالح: 234 خطبه 164، با اندک تفاوتی میان آنها و نیز با اصل.

ما می دانیم آگاهی داری . به چیزی پیشی نگرفته ایم که تو را از آن با خبر سازیم و از امری نفهته در نهان آگاهی نیافته ایم که بخواهیم آنرا به گوش تو رسانیم. آنچه ما دیده ایم تو نیز دیده ای و آنچه ما شنیده ایم تو نیز شنیده ای و با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم آنگونه که ما همنشین بودیم، تو هم بودی. پس ابو قحافه (ابوبکر) و پسر خطاب(عمر) در عمل به حق سزاوارتر نبودند بلکه تو در خویشاوندی از آن دو تن به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم نزدیکتر هستی و در پیوند دامادی ات نزد او به قرابتی دست یافتی که آندو نیافتند. پس خدا را در نظر گیر خدا را درباه جانت ، به خدا قسم تو کور نیستی تا بینایت کنند و نادان نیستی تا به تو بفهمانند. راهها روشن و نشانه های دین برافراشته است ، بدان که برترین بندگان خدا در پیشگاه او پیشوای عادلی است که خودش به راه راست هدایت شده و دیگران را نیز هدایت می کند ، سنت شناخته شده ای را بر پا می دارد و بدعت ناشناخته ای را از میان برمی دارد و به راستی که سنت ها آشکارند و نشانه های خود را دارند و بدعت ها آشکار و دارای نشانه های خود هستند. و بدترین مردم نزد خداوند حاکم ستمکاری است که خود گمراه گشته و دیگران را گمراه می سازد سنتی را که بدان عمل می شود را میمیراند و بدعتی را که رها شده زنده می سازد .

و به راستی که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود : پیشوای ستمکار را روز قیامت در حالی می آورند که نه یاری دارد و نه عذرخواهی ، آنگاه او را در آتش جهنم می افکنند و مانند سنگ آسیاب در آتش می چرخد سپس در قعر دوزخ او را به بند می کشند . تو را به خدا سوگند میدهم مبادا پیشوای کشته شده ی این امت باشی زیرا از قدیم گفته اند: در این امت پیشوایی کشته می شود و به سبب کشته شدن او درِ جنگ و کشتار تا روز قیامت به روی مردم گشوده می شود، امور بر آنان مشتبه گشته ، فتنه ها در میانشان رواج یابد و در آنهنگام مردم حق را از باطل بازنشناسند و به سختی در فتنه ها غرق شوند و آشوب به پا کنند . در این کهنسالی و پایان زندگانی ، خود را آلت دست مروان مساز که تو را به هر سوی که بخواهد براند. عثمان در پاسخ به علی علیه

السلام چنین گفت : با مردم صحبت کن و از آنان بخواه که به من فرصت دهند تا ستم هایی را که برآنان رفته جبران کنم . علی علیه السلام فرمود: درباره آنچه مربوط به مدینه است، فرصتی در آن نیست و درباره کارهای بیرون از مدینه فرصتش تا هنگامی است که فرمان تو برای رفع ستم بدانجا برسد.

بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج 31 ؛ ص490

توضیح: الاستعتاب: طلب العتبی «1» و هو الرّجوع «2» و الرّضا «3»

توضیح: الاستعتاب: طلب العتبی است و العتبی به معنی رجوع و رضایتمندی است.

(1) مجمع البحرین 2- 114، و القاموس 1- 100، و لسان العرب 1- 579، و مقایسه کنید با الصحاح 1- 176.

(2) النهایه 3- 175، و لسان العرب 1- 577، و مجمع البحرین 2- 114.

(3) این معنی اخیر را صاحب القاموس 1- 100، و لسان العرب 1- 578 بیان کرده اند.

آنجا که امام می فرماید: «چیزی که تو از آن بی خبر باشی نمی دانم» هدف از این جمله وسعت علم عثمان نیست بلکه بیان این مطلب است که کارهای ناشایست عثمان به قدری معلوم است که حتی خردسالان و بچه ها نیز ازآن آگاهند .

و در ادامه امام می فرماید : «زیرا از قدیم گفته شده » در اینجا منظور از گفته شده یعنی پیامبر می فرمود و برای مصلحت کار مجهول آورده است و منظور از پیشوا که در حدیث نبوی بدان اشاره می کند پیشوایی است که مردم را به سوی آتش فرا می خواند .

10. الکافیه فی ابطال التوبه الخاطئه(1): محمد بن اسحاق با سندی به نقل از عبدالله ابن جعفر روایت کرده است که گوید : من به همراه عثمان در خانه اش

1- . الکافیه اثر شیخ مفید: 7- 8 رساله دوم از جلد ششم چاپ همایش جهانی.

محاصره بودم و چون عثمان دانست که قطعا کشته می شود عبدالرحمن بن ازهر را به همراه من به سوی امیر المومنین علی علیه السلام فرستاد و طلحه بن عبیدالله تمام امور را در دست گرفته بود. و عثمان به ما گفت : بروید و به علی علیه السلام بگویید قطعا تو از ابن حضرمیه(طلحه) به خلافت سزاوارتر هستی پس نباید او بجای تو رهبری امت پسر عمویت را در دست گیرد .

و فضیل بن مکین(1) با سندی به نقل از میسره بن جدیر روایت کرده است که گوید : در منطقه احجار الزیت همراه با زبیر بودم و او دست مرا گرفته بود و در این هنگام مردی خشمی و خشن به نزد او آمد و بدو گفت : ای ابا عبدالله آب بروی اهل بیت عثمان بسته شده است و در این لحظه شنیدم که زبیر می گفت : بالاخره آنچه انتظار می رفت بر سرش آوردند: (وَ حِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ ما یَشْتَهُونَ کَما فُعِلَ بِأَشْیاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ کانُوا فِی شَکٍّ مُرِیبٍ)(2). -: و میان آنان و میان آنچه [به آرزو] می خواستند حایلی قرار می گیرد همان گونه که از دیرباز با امثال ایشان چنین رفت زیرا آنها [نیز] در دودلی سختی بودند).

و اسماعیل(3) بن ابی خالد به نقل از قیس بن ابی حازم روایت کرده است که گوید : به طلحه گفته شد : آب و غذا بروی عثمان بسته شده است . پاسخ داد : یا بنی امیه حق مرا که ستانده اند باز پس دهند و یا اینکه من کمکی نخواهم کرد.

محمد بن غزوان(4) با سندی به نقل از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که گوید طلحه را دیدم که خرقه ای به تن داشت و از روی آن زره پوشیده بود و آن زره را نیز با قبایی پوشانده بود و اهل خانه بسوی او تیر انداخته و از خانه بیرونش می راندند و او بیرون می رفت و بسوی ایشان تیراندازی می کرد تا آنکه سرانجام از سمت خانه ابن حزم بر عثمان وارد شدند و او به قتل رسید.

1- . الکافیه: 11 حدیث 6
2- . سبأ/ 54
3- . الکافیه فی توبه الخاطئه اثر شیخ المفید: 8 حدیث 2.
4- . الکافیه: 8- 9 حدیث 3.

موسی بن مطیر با سندی به نقل از مسروق روایت کرده است که گوید : وارد مدینه شدم و ابتدا به نزد طلحه رفتیم و او در حالی که جامه سرخ رنگی به تن داشت به نزد ما آمد و ما زبان به شکایت از عثمان گشودیم و گروه ما به فریاد گشتند و او پاسخ داد : کم مانده که نادانان شما در سخن گفتن بر دانایانتان پیشی جویند. سپس گفت : آیا با خود چوب و هیزم آورده اید؟ و اگر ندارید این دو دسته هیزم را بگیرید و به در خانه عثمان بروید. سپس ما از نزد او برگشتیم و به نزد زبیر رفتیم و او نیز سخنانی شبیه سخنان طلحه گفت و از نزد او خارج شدیم و به نزد علی علیه السلام رفتیم و او در احجارالزیت بود و نزد او از عثمان شکایت کردیم و او پاسخ داد: از او بخواهید که توبه کند و شتاب زده عمل نکنید و اگر پشیمانی خود را ابراز داشت و توبه کرد، از او بپذیرید و او را عفو کنید. (1)

اسحاق بن راشد(2)به نقل از عبد الحمید بن عبدالرحمن روایت کرده است که گوید : پدرم روایت کرد : در هنگام محاصره عثمان همه امور بدست طلحه بن عبیدالله افتاد و او فرمانده شورشیان گردید و همه چیز تحت سیطره او درآمد و او ابتدا شتری ماده را که متعلق به عثمان بود گرفت و از آن خود ساخت سپس هرآنچه که در خانه عثمان بود را از آن خود کرد و همچنان سه روز آن اموال را نزد خود نگاه داشت.

11. العدد القویه فی المخاوف الیومیه (3): عثمان بن عفان بن حکم بن ابی العاص بن عبد الشمس بن عبد المناف بن قصی اموی در هجدهم ذی الحجه سال 35 هجری به قتل رسید و کنیه ی او ابوعمر ، ابو عبدالله و ابو لیلی بود و شش سال پس

1- . البلاذریّ در الأنساب 5: 30 گوید: نخستین کسانی که حرفی از خلع عثمان و بیعت با علی به میان آوردند عمرو بن زراره بن قیس النّخعیّ و کمیل بن زیاد بن نهیک النّخعیّ، بودند و عمرو بن زراره برخاست و گفت: هان ای مردم به راستی که عثمان حق را با آنکه به خوبی از آن آگاه است، ترک گفته و کسانی را بر خیرخواهان شما برانگیخته و بدترین مردم را بر شما حاکم گردانده است .. تا پایان سخنش که در أسد الغابه 4- 104، و الإصابه 1- 548، و 2- 536، و غیر آن آمده است.
2- . الکافیه فی توبه الخاطئه اثر شیخ المفید: 10 حدیث 5.
3- . العدد القویّه فی المخاوف الیومیّه: 200- 201.

از عام الفیل و چند سالی پس از ولادت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به دنیا آمد .

و حدود 12 سال خلافت را در دست داشت و با شمشیر کشته شد و در هنگام مرگ عمرش به 82 سال می رسید و گفته شده 86 سال داشت و بعد از مرگ او را از خانه اش بیرون آوردند و در یکی از زباله دانی های مدینه انداختند و به خاطر ترس از مهاجرین و انصار کسی جرات اقدام برای دفن وی را نداشت تا آنکه پس از سه روز برای دفنش حیله ای بکار بستند و او را مخفیانه در « حش کوکب » دفن کردند . و آنجا گورستان یهودیان مدینه بود و چون معاویه به خلافت رسید آن گورستان را به قبرستان مسلمین پیوند داد .

و در همین روز مردم با علی علیه السلام بیعت کردند و او را بعنوان خلیفه برگزیدند و خلافت چه در ظاهر و چه در باطن به او رسید . و همه مردم به اختیار خود با او موافقت کردند و در همین روز بود که موسی بن عمران، سحر جادوگران را از بین برد و بی اثر کرد . و در همین روز بود که خداوند فرعون و و سپاه گمراه و کافرش را خوار و ذلیل کرد و خداوند در همین روز ابراهیم را از آتش نمرودیان نجات داد و چنانکه قرآن بدان اشاره دارد، آن آتش را خنک کرده و به گلستانی تبدیل نمود و در همین روز بود که موسی بن عمران جانشین خود یوشع بن نون را تعیین کرد و او را به همه معرفی نمود و درباره فضایلش در حضور همگان سخن گفت و در همین روز بود که عیسی علیه السلام شمعون را به عنوان جانشین خود برگزید و در همین روز سلیمان بن داود علیه السلام ، آصف را به عنوان جانشین خود به مردم معرفی کرد و در همین روز رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم ، امیرالمومنین علیه السلام را جانشین خود ساخت و با آیات و برهانها فضایل او را ثابت نمود و این روزی بسیار پر برکت است.

12. الاختصاص(1): زمانیکه عثمان بن عمان به قتل رسید عمرش حدود 81 سال بود و 12 سال نیز خلافت کرد.

1- . الإختصاص، 130

می گویم ابن عبدالبر در کتاب استیعاب(1) خود گوید : عثمان بن عفان بن ابی العاص بن أمیه بن عبدالشمس بن عبدمناف بن قصی قرشی أموی، کنیه اش أباعبدالله و أباعمرو بود و شش سال بعد از عام الفیل متولد شد و مادرش أروی دختر کریز بن ربیع بن حبیب بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی بود و مادر مادرش بیضاء ام حکیمه دختر عبدالمطلب عمه ی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم بود و رسول خدا دو دخترش رقیه و ام کلثوم را یکی پس از مرگ دیگری به عقد عثمان درآورد و در سال بیست و چهارم هجری و در روز شنبه مصادف با آغاز ماه محرم و پس از گذشت سه روز از قتل عمر و با گرد آمدن مردم بر وی، به عنوان خلیفه با او بیعت شد. و عثمان در روز هجدهم یا هفدهم ذی حجه سال سی و پنج هجری به قتل رسید و این مطالب را مدائنی به نقل از أبی مشعر و او نیز به نقل از نافع روایت کرده است.

و معتمر به نقل از أبی عثمان نهدی روایت کرده است که گوید : عثمان در میان ایام تشریق یعنی سه روز پس از عید قربان کشته شد. ابن اسحاق گوید : عثمان حدود 11 سال و 11 ماه و 22 روز پس از قتل عمر بن خطاب کشته شد و بعبارتی حدود بیست و پنج سال بعد از رحلت پیامبر به قتل رسید و واقدی گوید: عثمان

در روز جمعه هشتم ذی الحجه یعنی روز ترویه یا آب برگرفتن حاجیان پیش از حرکت بسوی منا، سال سی و پنج هجری کشته شد و گفته شده : او در روز جمعه دو شب به پایان ذی الحجه ی سال سی و پنج هجری به قتل رسید و این مطلب نیز از واقدی روایت شده است و واقدی گوید: حدود چهل و نه روز عثمان در محاصره بود و زبیر گوید : بلکه دو ماه و بیست روز به طول انجامید و اولین کسی که وارد خانه اش شد محمد بن ابی بکر بود که ریش او را در مشت گرفت و عثمان به وی گفت : ای برادر زاده من ! محاسنم را رها کن، به خدا قسم که پدرت برای این محاسن احترام قائل بود، پس محمد بن ابی بکر شرمگین شده و خانه را ترک کرد. سپس رومان بن ابی سرحان وارد خانه شد و او مردی کوتاه قد و کبود

1- . الاستیعاب چاپ شده در حاشیه الإصابه، 3 : 69 - 81

روی از قبیله ذی أصبح بود که توانایی اش برای رسیدن به هدف چندان زیاد نبود و انسانی سست بود؛ او خنجری داشت و با آن خنجر روبروی عثمان ایستاد و بدو گفت : دینت چیست ای نعثل ؟! و عثمان پاسخ داد : من نعثل نیستم بلکه من عثمان بن عفان هستم و دین من همان آیین راستین ابراهیم است و من از جمله مشرکین نیستم، بدو گفت: دروغ می گویی. سپس با خنجر خود بر شقیقه ی سمت چپ عثمان زد و او را به قتل رساند و عثمان به زمین افتاد. در این هنگام نائله زن عثمان که زنی بسیار درشت هیکل بود وارد شد و او را میان خود و لباسهایش گرفت و نگاه داشت و در این حال مردی مصری وارد اتاق شد و با خود شمشیری آخته داشت و فریاد برآورد: به خدا قسم می خواهم بینی عثمان را قطع کنم و بسوی آن زن خیزی نمود و زن بازوان خود را بیرون آورد و دست دراز کرد و شمشیر او را گرفت که در اثر ضربه انگشت شست او قطع شد و زن در این هنگام فریاد سر داده و از غلام عثمان که رباح نام داشت و شمشیر عثمان در دستش بود، تقاضای کمک کرد و گفت : مرا در برابر این مرد یاری کن و او را از من دور کن . غلام نیز با یک ضربه مرد مصری را از پا در آورد و جنازه ی عثمان تمام آن روز بر روی زمین افتاده بود و عده ایی آن جنازه را بیرون آوردند و خواستند که او را دفن کنند . گروهی دیگر از مردم اجازه ندادند که جنازه دفن شود و آنان نیز با

شتاب او را در قبری که برای شخصی دیگر کنده شده بود دفن کردند و جبیر بن مطعم نیز به جنازه نماز میت خواند.

و درباره قاتل وی اختلاف نظر وجود دارد : برخی گویند محمد بن ابی بکر با نوک پیکانی پهن او را به قتل رساند و برخی دیگر گویند محمد فقط او را نگه داشت و شخصی دیگر او را هلاک گرداند و آنکه او را به قتل رساند، سودان بن حمران بود. برخی هم گویند: رومان یمانی قتل او را از آن خود کرد و بعضی دیگر گفته اند که رومان از قبیله بنی اسد بن خزیمه بود و همچنین گفته شده محمد بن ابی بکر ریش عثمان را گرفت و آنرا تکان داد و بدو گفت : معاویه بن ابی سفیان فایده ای به حالت نکرد و ابن أبی اسرح و إبن عامر هیچ به دردت نخوردند. عثمان پاسخ داد : ای برادر زاده ی من ! محاسنم را رها کن، به خدا قسم تو محاسنی را دست

گرفته ای و آن را با خشونت می کشی که برای پدرت محترم بود و پدرت هیچ گاه راضی نمی شد که چنین کاری با من کنی. با این سخن عثمان را رها کرد و خارج شد و گفته شده: محمد در این هنگام به یکی از همراهانش اشاره کرد و او نیز با ضربه ای عثمان را به قتل رساند و الله اعلم.

و بیشتر محدثین روایت کرده اند که چون عثمان کشته شد، یک یا چند قطره از خونش بر روی صفحه ای از قرآن و بر روی این آیه ریخته شد : (فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)(1)-:

و خداوند ایشان را بسنده است و هم اوست شنوای دانا.

و گفته شده او به دست مردی مصری به نام جبله بن أیهم کشته شد و سه روز در مدینه می چرخید و می گفت : من قاتل نعثل هستم. سپس مولف خبر دفن او همانطور که گفته شد روایت می کند.

و صاحب کتاب استیعاب(2) گوید: درباره سن عثمان اختلاف نظر وجود دارد و ابن اسحاق گوید : او زمانی که کشته شد هشتاد سال عمر داشت و دیگران گویند: هشتاد و هشت ساله بود و برخی نیز گویند او نود سال عمر کرد و قتاده گوید: هشتاد و شش سال عمر داشت . و واقدی گوید: ما شک نداریم که عثمان در هنگام مرگش هشتاد و دو سال داشت و گفته شده بلکه نود سال سن داشت و شب هنگام در محلی به نام حش کوکب دفن شد و کوکب نام مردی از انصار بود و حش نیز به معنای باغ است و نیز گفته اند پسرش عمر بر جنازه اش نماز گزارد و برخی گویند: بلکه حکیم بن حزام بر او نمازگذارد و گروهی نیز گویند : بلکه آن شخص مسور بن مخزمه بود و گفته شده کسانی که او را دفن کردند تعدادشان پنج یا شش نفر بود و چون دفنش کردند قبرش را پوشاندند و ابن اسحاق گوید: دوازده روز مانده بود که مدت زمان خلافتش به دوازده سال برسد و دیگران گویند : خلافت عثمان یازده سال و یازده ماه و چهارده روز به طول انجامید . و گفته شده هجده روز.

1- . البقره/ 137. و ادامه آن نقل بمعنی است.
2- . الاستیعاب چاپ شده در هامش الإصابه ، 3 : 80

می گویم : مؤلف کتاب الزام النّواصِب(1) از هشام بن محمد السائب روایت کرده است که گوید: از جمله کسانی که با او بازی میکرد و شعر می خواند و دف می زد عفّان پدر عثمان بود.

باب سی ام : برائت جستن امیرالمؤمنین علیه السلام از کشتن عثمان و نیز عدم انکار این امر

روایات:

1. نهج البلاغه(2): بخشی از یکی از کلامهای ایشان درباره عثمان : اگر دستور قتل عثمان را صادر کرده بودم قاتل او بودم و اگر از کشتن او نهی کرده بود یاورش بودم. لیکن کسی که او را یاری رسانده نمی تواند بگوید من از کسی که او را یاری نداده بهترم. و نیز کسی که او را یاری نرسانده نمی تواند بگوید آنکه او را یاری کرده از من بهتر است . من ماجرای او را برایتان روایت می کنم: عثمان خودخواهی و خودکامگی را در اموال و اختیارات حکومت از حد گذراند و شما نیز بیش از حد بیتابی و فغان کردید و خداوند درباره ی کسی که خودکامگی می کند و کسی که بیش از حد بی تابی نشان دهد حکمی دارد که تحقق می یابد.

1- . إلزام النواصب- از نسخه خطی تصویربرداری شده موجود نزد ما در صفحه: 98
2- . نهج البلاغه- محمّد عبده- 1: 75، صبحی صالح: 73 خطبه: 30

توضیح: ابن أبی الحدید(1) در تفسیر این خطبه گوید : معنای این خطبه این است که کسانی که او را رها کرده و به او یاری نرساندند بهتر از کسانی بودند که بدو یاری رساندند زیرا آنانکه که به او یاری دادند افرادی فاسق همچون مروان بن حکم بودند و مهاجرین و انصار از یاری رساندن به او خودداری کردند.

و المستأثر بالشّی ء : کسی که به خودکامگی آنرا از آن خود کند(2) . یعنی اینکه عثمان در خودرأیی اش در امر خلافت و براه انداختن آن ماجراهایی که بدان دامن زد، رفتار اشتباهی داشت.

و این کلام امیرالمومنین که می فرمایند: خداوند حکمی دارد که تحقق می یابد: یعنی تحقق این حکم در علم و تقدیر خداوند متعال حتمی است و این حکم هم دنیوی و هم اخروی را محتمل و شامل است و یا اینکه در دنیا یا در آخرت محقق خواهد شد چرا که تمام آن حکم هنوز محقق نشده، هر چند بخشی از آن به وقوع پیوسته است.

2. نهج البلاغه(3) : بخشی از کلامی از حضرت امیرالمومنین علیه السلام چون شنیدند که بنی امیه او را شریک در قتل عثمان می دانند: آیا شناختی که بنی امیه از من دارند آنان را از افترا زدن به من باز نداشت؟ آیا پیشینه نیکم مردم نادان را در تهمت زدن به من مانع نشد؟ البته پند و اندرزی که خدا به آنان داده از زبان و بیان من رساتر است، من با آنان که از دین خارج شده اند احتجاج می کنم و با آنان که در دین به تردید افتاده اند دشمنی می ورزم. امور مشتبه بر کتاب خدا عرضه می گردد و بندگان به آنچه در سینه دارند جزا داده می شوند.

برخی شارحین نهج البلاغه گویند: از پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلم درباره این آیه شریفه (هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ)(4)

-: این دو [گروه] دشمنان یکدیگرند که در باره پروردگارشان با هم ستیزه می کنند)، سوال شد و ایشان

1- . در شرح نهج البلاغه اثر ابن أبی الحدید 2: 128
2- . در مجمع البحرین 3- 199، و القاموس 1- 362، و غیر آن.

3- . نهج البلاغه- محمّد عبده- 1: 125، صبحی صالح: 102 خطبه: 75، با اندک تصرفی
4- . الحجّ: 19

فرمودند:

علی، حمزه ، عبیده و عتبه، سیبه، ولید. درباره ی این موضوع در احادیثی که درباره جنگ بدر ذکر شد بحث کردیم. (1)

گوید: امام علی علیه السلام در کلامشان از این جمله بسیار استفاده می کنند: من برهان آور در برابر خارج شدگان از دین هستم. و ایشان با کلامشان که می فرمایند: (امور مشتبه بر کتاب خدا عرضه می گردد) نیز به همین موضوع اشاره می کنند، یعنی درباره کسانی است که از دین خارج شده اند و منظورشان از کتاب خدا نیز این آیه شریفه (هذانِ خَصْمانِ.)(2)

است.

و برخی دیگر از شارحین گویند : زمانی که بعضی از جاهلان و بی خردان در رفتار امام علیه السلام و کلام ایشان چیزی شبیه به دستور کشتن عثمان را دیدند، در درون آنها شبهه ی قتل عثمان ایجاد شد. نظیر اینکه فرمودند: خداوند او را کشت و من نیز همراه با خدا بودم. و یا می توان به رفتار ایشان در ماندن در خانه در روز قتل عثمان اشاره کرد. مولف گوید: شایسته است که این امور بر کتاب خدا عرضه شود و اگر جزئی از آن دلالت بر قتل داشته باشد، حکم به قتل نمایند وگرنه نباید آنرا قتل نامید.

و احتمال دارد منظور از امثال همانطور که در کتاب القاموس (3) گفته شده سخنان و دلایل باشد یعنی همان دلایل و برهان هایی که امام علیه السلام در احتجاج کسانی که از دین خارج شده اند به کار می گرفت و همچنین ممکن است سخنان و دلایل کسانی که از دین خارج شده اند نیز منظور باشد که امام می فرماید: این سخنان باید بر کتاب خدا عرضه شود تا حق و باطل بودن آن ها روشن گردد و یا اینکه می تواند منظور امام این باشد: آنچه را که درباره ی عثمان به من نسبت می دهند و آنچه را که درباره من و عثمان روایت کردند باید بر کتاب خدا عرضه گردد.

1- . بحار الأنوار 19: 133 و 202 و ما بعد آن، و این روایت در 19- 289 آمده است.

2- . الحجّ/ 19
3- 2. القاموس المحيط : 4 : 49

و آنچه در سینه دارند، یعنی نیت ها و اعتقادات مردم و یا آنچه را که ایشان در عمق وجود خود مخفی کرده اند و خداوند از آن آگاه است و آنچه را که دو گروه در هنگام احتجاج آشکار می کنند منظور نیست.

3. نهج البلاغه (1): پس از بیعت با امیرالمومنین جمعی از صحابه بدو گفتند: چه خوب بود اگر کسانی را که بر عثمان شوریدند کیفر می دادی. آن حضرت در پاسخ فرمود: ای برادران، من از آنچه شما می دانید بی خبر نیستم اما با کدام نیرو؟ در حالی که شورشگران هنوز همان شوکت و نیرو را با خود دارند و بر ما چیره اند و ما بر آنان تسلطی نداریم ، اینان همانهایی هستند که غلامان از میان شما با آنان شورش کردند و اعراب از میان شما نیز به ایشان پیوسته اند و اکنون در میان شمایند و هر گونه بخواهند شما را می آزارند. آیا بر آنچه می خواهید هیچ توانایی دارید؟ کاری که شورشیان کردند از نوع کارهای دوران جاهلیت است و این گروه سرمایه و دارایی هایی دارند. اگر خونخواهی عثمان تحقق پذیرد مردم چند دسته می شوند: دسته ای با شما هم رأی هستند و گروهی با شما مخالفند و جمعی نظری نه مثل شما و نه مثل مخالفان شما خواهند داشت. پس شکیبایی کنید تا مردم آرام شوند و دل ها از تب و تاب بیفتد و حقوق از دست رفته به آسانی گرفته شود. اکنون مرا آسوده گذارید و منتظر فرمانم باشید. کاری نکنید که ارکان قدرتم را متزلزل سازد و بنیان اقتدار حکومت را فرو ریزد و سستی و زبونی را بر جای گذارد و تا آنجا که ممکن است خویشتنداری می کنم و اگر چاره ای نیابم لاجرم آخرین دوا داغ نهادن است.

(4 سطر از صفحه 202 حذف شده است)

1- . نهج البلاغه- محمّد عبده- 2: 80، صبحی صالح: 243، خطبه 168

توضیح: لو عاقبت .. جواب شرط، محذوف است که تقدیر آن چنین است که لکان حسنا: خوب بود و یا نظیر چنین قولی. و أجلبوا(1) علیه .. یعنی بر وی گرد آمده و تجمع نمودند پیرامون او. و قول حضرت علیه السلام : علی حدّ شوکتهم.. یعنی شوکت و شدت عمل ایشان از میان نرفته بود و الحدّ : لبه هر چیزی و الحدّ برای هر چیزی: تیزی و سختی آنست و درباره انسان: قدرتمندی و شدت عمل به خرج دادنش است. و الشوکه: شدت یورش و نیز لبه(2)

سلاح(3) را گویند.

و روایت شده که امام مردم را جمع کرده و آنان را موعظه نمودند و به آنان فرمودند : قاتلان عثمان بپا خیزند .پس همه مردم بپا خواستند جز عده ایی اندک و این عمل امام علیه السلام گواه بر کلامش بود.

و این قول حضرت: به راستی که این امر.. یعنی کاری کسانی که مردم را به قتل عثمان جلب نمودند، چنانکه ابن میثم می گوید. و منظور امام از این جمله (این کار کاری جاهلی بود) این است که آنان عثمان را از روی تعصبات جاهلی کشتند و به خاطر اطاعت از خدا نبود و هرچند که در واقع مطابق با آن نیز بود. و ممکن است منظور امام علیه السلام این باشد که قطعاً درخواست شما صحابه مبنی بر مجازات شورشیان درخواستی جاهلانه است که از تعصب جاهلی و اهداف باطل سرچشمه می گیرد و جز فتنه و آشوب چیزی در پی نخواهد داشت. و تفسیر اول سازگاری بیشتری با سیاق کلام دارد، زیرا امام علیه السلام این خطبه را برای مصلحت کار و همچنین ساکت کردن مردم ایراد کرده است و قصد آن ندارد کاری

1- . این قول را در النهایه 1- 282 آورده و پس از آن گوید: و أجلبه: یاری اش کرد ، و أجلب علیه: بر او فریاد زد و او را به شور و هیجان آورد. و الصحاح 1- 100 آنرا به همین متن ذکر کرده است.
2- . چنین آمده و گویی درست: الحدّه است چنانکه در منابع شماره بعدی هم آمده است.
3- . مجمع البحرین 5- 277، و هم معنای آن در لسان العرب 10- 454، و المصباح المنیر 1- 396، و القاموس 3- 3110 آمده است و بنگرید : النهایه 2- 510، و الصحاح 4- 1595.

کند که خونخواهان عثمان با او دشمن گردند و با او مخالفت نمایند و امام علی علیه السلام در کلامشان می فرمایند:

(1 سطر حذف شده است)

قول حضرت: مسمحه .. یعنی به راحتی فرمانبر بودن(1)

و گویند: ضعضعه..: یعنی آنرا ویران و با خاک یکسان کرد (2). و المنه با ضمه میم : قوت. (3)

آخرین دوا داغ نهادن است. یعنی پس از درد شدید داغ نهادن یا باعث از بین رفتن درد می گردد و زمانی که درد زیاد شد و با درمانهای مختلف تسکین نیافت در این هنگام بر روی آن زخم داغ می گذارند و سرانجامش داغ نهادن خواهد بود.

ابن أبی الحدید گوید: این جمله (آخرین دوا داغ نهادن است) یک ضرب المثل مشهوری است که برخی نیز گفته اند:«آخرین درمان داغ نهادن است» مردم نیز به اشتباه گویند آخرین درد داغ نهادن است . سپس ابن أبی الحدید در ادامه می گوید : معنای این جمله نمی تواند به این صورت باشد که من تا جایی که بتوانم صبر خواهم کرد ولی اگر چاره ای نماند ایشان را مجازات خواهم کرد. بلکه این خطبه زمانی ایراد گردید که طلحه و زبیر در حال رفتن به بصره بودند و در این هنگام گروهی از اصحاب امام علیه السلام از ایشان درخواست کردند تا شورشگران بر عثمان را به جزای اعمالشان برساند و امام علیه السلام نیز با این سخن خود را معذور دانستند و سپس گفتند: من از جنگ با این پیمان شکنان (طلحه و زبیر)

1- . در النهایه 2- 398 گوید: عرب می گوید: أسمحت نفسه .. یعنی فرمانبردار گشت. و در الصحاح 1- 376 گوید: أسمحت قرونته .. یعنی نفس او ذلیل و خوار گشت و دنباله رو گردید. و نظیر این دو در القاموس 1- 229 ذکر شده است.
2- . الصحاح 3- 1250، و القاموس 3- 56، و مجمع البحرین 4- 365.
3- . مجمع البحرین 6- 319، و الصحاح 6- 2207، و القاموس 4- 272.

خودداری می کنم، و به مکاتبه با آنان و ترساندنشان بسنده می کنم و اگر اثری نبخشید با آنان می جنگم چرا که آخرین دوا جنگ است.

میگویم: ممکن است که هدف امام علیه السلام از بیان این جمله نوعی توریه باشد تا آنکه به مخاطبان معنای اول را بفماند ولی منظورش، معنای دوم باشد.

4. امالی شیخ طوسی (1): ابوعمرو با سندی به نقل از امام علی علیه السلام گوید: اگر مردم می خواستند من در مقام ابراهیم علیه السلام می ایستادم و سوگند یاد می کردم که من عثمان را نکشته ام و دستور آن را نیز نداده ام. به خدا قسم که من مردم را از این کار نهی کردم ولی آنان از من سرپیچی کردند.

5. المناقب(2): روایت شده که اصحاب امیرالمومنین علیه السلام دو دسته بودند: برخی اعتقاد داشتند که عثمان مظلومانه کشته شده و به او حق ولایت می دادند و از دشمنانش بیزاری می جستند و گروهی دیگر که اغلب افرادی جنگجو، زحمت پذیر و شجاع بودند اعتقاد داشتند که کشتن عثمان به خاطر اعمال ناپسند ی که انجام داده بود واجب شده و خونش حلال بود و افرادی از همین گروه علناً عثمان را تکفیر می کردند و او را کافر می خواندند و هر کدام از این دو گروه نیز ادعا می کردند که امام علی علیه السلام با آنان هم رأی است و امام علیه السلام نیز یقین داشتند که اگر با یکی از این دو گروه موافقت کند و خود را با آنان هم رأی بداند گروه دیگر او را ترک کرده و از یاری او خودداری می کردند و از این رو در سخنانشان از جملاتی استفاده می کردند که با هر دو گروه موافق باشند .

میگویم : سخن در این باب در میان طعن و ایرادهای وارد بر عثمان پیش از این ذکر شد و بر هیچ کس پوشیده نیست که سخنان امام علیه السلام و رفتارشان در این مسئله دال بر این است که ایشان مخالف عثمان و خواهان نابودیش بودند. ولی چون می دانست اگر دستور قتل عثمان را صادر کند، مفسده ها در پی خواهد داشت یا مجبور به تقیه خواهد بود. همچنین قاتلین عثمان را از کشتن او باز نداشت زیرا حق با آنان بود و به همین دلیل امام علیه السلام خودشان نیز سعی می کردند به

1- . الأمالى اثر شيخ الطوسى ، 1 : 275.
2- . المناقب اثر ابن شهر آشوب 2 : 144- 145

گونه ای حجت و برهان آورد که خلاف واقع نباشد و از سوی دیگر حجتی و دست آویزی هم علیه خود به دست جاهلان و گمراهان ندهد. و این نوع خطبه از جمله توانایی های ویژگیهای ایشان یعنی بیان فصل الخطاب می باشد و خود دال بر علم فراوان امام علیه السلام در هر زمینه ایست.

ص: 462

باب سی و یکم : احادیثی که درباره لعن بنی امیه و بنی عباس و کفر ایشان روایت شده است

آیات:

- «وَ مَثَلُ کَلِمَهٍ خَبِیثَهٍ کَشَجَرَهٍ خَبِیثَهٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ»(1).

{ و مثل سخنی ناپاک چون درختی ناپاک است که از روی زمین کنده شده و قراری ندارد }.

- «أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ کُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ»(2).

{آیا به کسانی که [شکر] نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند ننگریستی. [در آن سرای هلاکت که] جهنم است [و] در آن وارد می شوند و چه بد قرارگاهی است } .

- «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَهً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزِیدُهُمْ إِلَّا طُغْیاناً کَبِیراً»(3).

{و آن رؤیایی را که به تو نمایاندیم و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم و ما آنان را بیم می دهیم ولی جز بر طغیان بیشتر آنها نمی افزاید }

1- . إبراهیم/ 26
2- . إبراهیم/ 28- 29
3- . الإسراء/60

تفسیر:

صاحب کتاب مجمع البیان(1) گوید: این کلمه، کلمه شرک و کفر است و گفته شده : هر کلامی که گناه در پیشگاه خدا محسوب شود (کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ): مانند درختی است ناپاک و آلوده و این درخت بسیار تلخ حنظل است و برخی گفته اند : آن درختی است که این ویژگیهای آنست و اینکه ثبات و ایستایی بر روی زمین ندارد و برخی دیگر گفته اند : این درخت همان گیاه «کشوث(2)» است . و از أبی جارود به نقل از امام باقر علیه السلام روایت شده است که گوید: این آیه مثل بنی امیه است. (اجتثت): به معنای ریشه کن شدن و نابود گشتن است و اینکه جثه آنرا از زمین برکنی. (مالها من قرار): یعنی این درخت هیچ ثباتی بر روی زمین ندارد چرا که باد آن را از جاکنده و با خود می برد و از ابن عباس روایت شده است که گوید: آن درختی است که خداوند متعال هنوز آن را خلق نکرده است و فقط مثلی است که خدا آن را به کار برده است.

(ألم تر إلی الذین)(3): یعنی ندیدید آن دسته از کفاری را که نعمت خدا را در هیئت محمد صلّی الله علیه و آله و سلم شناختند و به عبارت دیگر محمد صلّی الله علیه و آله و سلم را شناختند و سپس بدو کافر شدند و به جای شکر کفران نعمت کردند. و از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: به خدا سوگند ما نعمت خدا هستیم که خداوند این نعمت را به بندگانش بخشیده است و همه ی رستگاران به وسیله ی ما رستگار می شوند .... و شاید منظور از این آیه شریفه تمامی نعمت ها ی خداوند باشد که به همه مردم عطا فرموده که مردم این لطف خدا را به بدترین شیوه پاسخ گفتند چرا که به جای شکر این همه نعمت بدان کافر شدند و کفران کردند.

1- . مجمع البیان 6 : 313
2- . در القاموس 1: 173 گوید: علف هرزه ایست که به شاخه های گیاهان دیگر آویزان گشته و ریشه ای بر زمین ندارد و گفته شده گیاهی است که به هر گیاه و درختی پیچیده و برگ و ریشه ندارد. گیاه انگلی.
3- . إبراهیم/ 28

و درباره این که آیه در شأن چه کسانی نازل شده است اختلاف نظر وجود دارد و از

امیرالمومنین علیه السلام ، ابن عباس ، ابن خبیر، مجاهد و ضحاک روایت شده است که گویند آنان کفار قریش هستند که پیامبر خود را تکذیب کردند و نسبت بدو دشمنی ورزیده و با او جنگ کردند. روزی مردی از امیرالمؤمنین علیه السلام در باره ی این آیه جویا شد و ایشان چنین پاسخ دادند: آنان دو گروه تبهکار از قریش هستند : بنی امیه و بنی مغیره، که بنی امیه تا مدتی در عیش و نوش باقی گذاشته شدند و دنیا به کامشان بود و بنی مغیره در روز بدر شکست خورده و به وسیله ی شما نابود شدند و همچنین گفته شده است که آنان جبله بن أیهم و همراهانش هستند که به دین مسیح گرویدند و به روم مهاجرت کردند. (دار البوار): به معنای جایگاه نابودی و هلاکت است.

(ما جَعَلنا الرُّویا): درباره ی این آیه اختلاف نظر وجود دارد : یک نظر اینکه: در اینجا منظور از دیدن، دیدن با چشم است نه خواب و به معراج پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم اشاره دارد، و خداوند آن را فتنه نامید تا به وسیله ی آن مردم را بیازماید و تکلیفی سنگین بر عهده نهد. نظر دیگر اینکه: منظور از رؤیا در اینجا همان خوابی است که پیامبر دیده بود که به مکه خواهد رفت و این در زمانی که ساکن مدینه بود. و چون عازم مکه شدند و مشرکان مانع از این کار شدند و اوضاع بر همین منوال بود که برخی از مشرکین نسبت به کاری که می کردند دچار تردید گردیدند و سپس پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم بازگشتند و زمانی که امکان ورود فراهم بود، وارد شدند و صادق بودن آن رویا محقق گشت. و نظر سوم اینست که منظور آن خوابی است که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم دیدند مبنی بر آنکه تعدادی میمون از منبر ایشان بالا و پایین می رفتند و ایشان از این مسئله ناراحت و اندوهگین شدند و این روایت را سهل بن سعید با سندی به نقل از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت کرده است . و گفته اند بنا بر این تاویل، درخت ملعونه همان بنی امیه هستند و خداوند به پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله و سلم خبر داد که بنی امیه پس از او خلافت را در دست می گیرند و فرزندان او را به شهادت می رسانند و برخی گفته اند این درخت زقوم است... و

برخی دیگر گفته اند مراد از درخت ملعونه ، یهودیان هستند. و معنای این آیه چنین خواهد بود: و ما آن خوابی که در عالم رویا به تو نشان دادیم و آن درخت ملعونه را تنها آزمودنی برای مردمان قرار دادیم.

روایات:

1. نهج البلاغه (1): امیرالمومنین علیه السلام فرمود: همانا بنی امیه مهلت خیز و تکاپویی دارند که در آن می تازند و چنانچه در آن با هم اختلاف کنند و در این هنگامه کفتارها در اندیشه هجوم، به ایشان نزدیک شوند، بر آنان چیره خواهند شد.

سید رضی الله عنه گوید: مُروَد در اینجا بر وزن مُفعَل از ارواد به معنی مهلت دادن است. این سخن از فصیح ترین و شگفت ترین تعابیر است. گویا امام علیه السلام مهلتی که بنی امیه دارند را به میدان مسابقه که در آن بسوی هدفی می دوند، تشبیه کرده و چون به نقطه پایان می رسند نظام حکومتشان فرو می پاشد.

الخصال(2): ابن متوکل با سندی به نقل از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که گوید: کفر دو بال دارد بنی امیه و بنی مهلَّب.

توضیح: آل مهلّب گروهی از والیان منسوب به مهلب بن ابی صفره ازدی عتکی بصری که مردی شجاع بود و بصره را از شر خوارج دور داشت، بودند و او را با خوارج درگیریهایی در اهواز بوده که مشهور است. وی در مدارج متفاوتی سیر نمود تا آنکه سرانجام از طرف حجاج بن یوسف به عنوان والی خراسان برگزیده شد و تا پایان عمرش در آنجا حاکم بود و بعد از او پسرش حاکم خراسان شد و فرزندانش در زمان خلافت بنی امیه و بنی عباس والی بودند و همیشه از حامیان خلفای ستمگر بودند و در تاریخ نیز داستان هایی درباره نبردهای آنها روایت شده است.

3. تفسیر القمی(3): این آیه شریفه (الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً)(4) -: همانان که غیر از مؤمنان

1- . نهج البلاغه- محمّد عبده- 3: 262، صبحی صالح: 557، کلمات: 464

2- . الخصال 1: 35- باب دوم- با تفصیلی در اسناد.
3- . تفسیر القمّیّ 1: 156
4- . النّساء/ 139

کافران را دوستان [خود] می گیرند آیا سربلندی را نزد آنان می جویند [این خیالی خام است] چرا که عزت همه از آن خداست)، گوید درباره بنی امیه نازل شده است، چرا که آنان با اهل بیت علیه السلام به مخالفت برخاستند تا مبادا امر خلافت بار دیگر به دست بنی هاشم بیفتد و سپس خداوند می فرماید: يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ که در اینجا عزّت یعنی قدرت.

و در این آیه شریفه (وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ آياتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِها وَ يُسْتَهْزَأُ بِها فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ)(1).

-: و البته [خدا] در کتاب [قرآن] بر شما نازل کرده که هر گاه شنیدید آیات خدا مورد انکار و ریشخند قرار می گیرد با آنان منشینید تا به سخنی غیر از آن درآیند)، گوید منظور از آیات خداوند همان اهل بیت علیهم السلام هستند .

4. تفسیر القمی (2): این آیه (وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ فَقالُوا يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَ لا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ)(3) -: و ای کاش [منکران را] هنگامی که بر آتش عرضه می شوند می دیدی که می گویند کاش بازگردانده می شدیم و [دیگر] آیات پروردگارمان را تکذیب نمی کردیم و از مؤمنان می شدیم)، گوید در شأن بنی امیه نازل شده است. سپس خداوند متعال در ادامه گوید: (بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ)(4)،

-: [ولی چنین نیست] بلکه آنچه را پیش از این نهان می داشتند برای آنان آشکار شده است)، گوید منظور از این که گوید آن چه که پیش از این پنهان کرده بودند همان کینه نسبت به امام علی علیه السلام است که بنی امیه آن را در قلب خود پنهان داشته بودند. (وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ)(5) -: و اگر

1- . النّساء/ 140
2- . تفسیر قمی 1 : 196
3- . الأنعام/ 27
4- . الأنعام/28
5- . الأنعام/28

هم بازگردانده شوند قطعا به آنچه از آن منع شده بودند برمی گردند و آنان دروغگویند) .

5. تفسیر القمی(1): جعفر بن احمد با سندی به نقل از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِینَ کَفَرُوا فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ)(2) -: بی تردید بدترین جنبندگان پیش خدا کسانی اند که کفر ورزیدند و ایمان نمی آورند)، حضرت علیه السلام فرمود که آیه شریفه در حق بنی امیه نازل شده است چرا که آنان پست ترین مخلوقات خداوند هستند و آنان همان کسانی هستند که به عمق قرآن کافر شدند و ایمان نخواهند آورد.

6. تفسیر العیاشی(3): جابر از امام باقر علیه السلام حدیثی شبیه به این روایت کرده است.

7. تفسیر العیاشی(4): (وَ مَثَلُ کَلِمَهٍ خَبِیثَهٍ کَشَجَرَهٍ خَبِیثَهٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ)(5) {و

مثل سخنی ناپاک چون درختی ناپاک است که از روی زمین کنده شده و قراری ندارد} و در روایت أبی جارود آمده که امام باقر علیه السلام فرمود: اعمال کافران هیچگاه به آسمان نمی رود و بنی امیه در هیچ مجلسی و در هیچ مسجدی خدا را یاد نکردند و جز عده اندکی از آنان اعمالشان به آسمان نمی رود و در سطح زمین باقی خواهد ماند.

8. تفسیر القمی(6): پدرم با سندی از عثمان بن عیسی روایت کرده است که گوید: از امام صادق علیه السلام درباره این آیه ی شریفه (أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ کُفْراً)(7)-: آیا به کسانی که [شکر] نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند ننگریستی)، جویا شدم و ایشان فرمودند : این آیه

1- 5. تفسیر قمی 1 : 196
2- . الأنفال/ 55
3- . تفسیر عیّاشیّ 2- 65 حدیث 72، با اندک تفاوتی در متن و اختلاف اسناد.

4- . تفسير قمى 1 : 369
5- . إبراهيم/26
6- 4. تفسير قمى1 : 371
7- . إبراهيم/28

در شأن دو گروه فاسد قریش نازل شده است که بنی امیه و بنی مغیره هستند و اما خداوند نسل بنی مغیره را به طور کلی منقرض ساخت ولی به بنی امیه تا مدتی همچنان فرصت داده شد. پس امام علیه السلام در ادامه فرمود : به خدا قسم ما همان نعمتی هستیم که خدا به بندگانش عطا فرمود و همه رستگاران به وسیله ما رستگار می شوند.

توضیح: زمخشری (1) و بیضاوی(2)

این حدیث را از ابتدا تا جایی که می فرمایدند : تا مدتی همچنان فرصت داد، از امام علی علیه السلام روایت کرده اند.

9. تفسیر القمی (3): (وَ سَکَنْتُمْ فِی مَساکِنِ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ)(4) {و در سراهای کسانی که بر خود ستم روا داشتند سکونت گزیدید}، منظور افرادی از بنی امیه است که هلاک گشتند (وَ تَبَیَّنَ لَکُمْ کَیْفَ فَعَلْنا بِهِمْ وَ ضَرَبْنا لَکُمُ الْأَمْثالَ)(5)

{و برای شما آشکار گردید که با آنان چگونه معامله کردیم و مثلها برای شما زدیم} (وَ قَدْ مَکَرُوا مَکْرَهُمْ وَ عِنْدَ اللَّهِ مَکْرُهُمْ وَ إِنْ کانَ مَکْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ) (6)

{و به یقین آنان نیرنگ خود را به کار بردند و [جزای] مکرشان با خداست هر چند از مکرشان کوهها از جای کنده می شد}، در این آیه شریفه مراد از مکر، مکر بنی فلان است .

توضیح: منظور از بنی فلان در اینجا بر اساس ظاهر جمله، بنی عباس یا بنی امیه است و به این ترتیب مخاطب این آیه آخرین خلفای بنی امیه می باشد چرا که خداوند می خواهد بدین وسیله به آنان هشدار دهد و آن بلایی را که در جنگ بدر و غیره بر سر پیشیانشان آمد به آنها گوشزد کند . یا اینکه ممکن است مخاطب آیه بنی عباس باشد و خداوند می خواهد آنان را از سرنوشتی که بنی امیه، چه نخستین گروه ایشان و چه متاخرین ایشان، بدان دچار شدند بترساند. و اگر بنی عباس را

1- 1. کشاف 2 : 555

2- تفسير بيضاوى 3 : 160
3- 3. تفسير قمى 1 : 371
4- . إبراهيم/ 45
5- . إبراهيم/ 45
6- . إبراهيم/ 46

مخاطب آیه در نظر بگیریم این قول حق تعالی که (وَ قَدْ مَکَرُوا.)(1)

شیوه التفات را خواهد داشت و بنا بر تقدیرهای دیگر می توان چنین تفسیر کرد که حکایت حال بنی امیه و بنی عباس بسان کسانی است که این آیات در شأن آنان نازل شده است زیرا قرآن برای یک گروه خاصی نازل نشده بلکه برای هر گروه خاص و نیز همه امت ها تا روز قیامت نازل شده است .

10. تفسیر القمی(2) : علی ابن ابراهیم در باره این آیه شریفه (وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ)(3)،-: و آن رؤیایی را که به تو نمایاندیم و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم)، گوید: این آیه زمانی نازل شد که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم خواب دیدند که تعدادی میمون از منبر ایشان بالا و پایین می روند، پس ایشان اندوهگین و ناراحت شدند و خداوند این آیه را نازل کرد (وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ) (4) تا همچنان غرق سرگردانی در آن باشند (وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ)(5)

نیز همین گونه نازل شده و مراد از آن همان بنی امیه هستند.

(1 سطر توضیح حذف شده است.) توضیح: یعنی: در قران اینچنین بوده است: تا در آن سرگردان شوند.

11. تفسیر القمی(6) : در حدیثی آمده که این آیه شریفه (فَکُبْکِبُوا فِیها هُمْ وَ الْغاوُونَ)(7) -: پس آنها و همه گمراهان در آن [آتش] افکنده می شوند)، در شأن بنی امیه نازل شده است و منظور از گمراهان نیز بنی فلان هستند. (قالُوا وَ هُمْ فِیها

1- . إبراهیم/ 46
2- . تفسیر قمی 2 :21
3- . الإسراء/ 60
4- . الإسراء/ 60
5- . الإسراء/ 60

6- . تفسير القمّىّ 2: 123
7- . الشّعراء/ 9

يَخْتَصِمُونَ تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِی ضَلالٍ مُبِينٍ إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ)(1)

-: آنها در آنجا با یکدیگر ستیزه می کنند [و] می گویند . سوگند به خدا که ما در گمراهی آشکاری بودیم . آنگاه که شما را با پروردگار جهانیان برابر می کرد).

گمراهان به کسانی که از آنها پیروی کرده اند گویند: ما همانطور که از خدا اطاعت کردیم از شما نیز اطاعت کردیم و شما سرور و سید گشتید.

توضیح: منظور از بنی فلان بنی عباس هستند ، همانطور که گفته شد کسانی به غیر از خدا که مورد پرستش واقع می گردند، بت هستند و کسانی هم که از آنان پیروی می کنند، در باطن قرآن مشرک می باشند و و البته این قول منافی این نیست که این آیه مستقیما درباره بتها و پرستندگان آنها باشد هر چند که ضمیر هم برای این تاویلی که بیان نمودیم، بهتر و مناسبتر است.

12. تفسیر القمی (2): محمد حمیر {الحمیری} با سندی به نقل از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: این آیه شریفه ((وَ كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحابُ النَّارِ)(3) -: و بدین سان فرمان پروردگارت در باره کسانی که کفر ورزیده بودند به حقیقت پیوست که ایشان همدمان آتش خواهند بود)، در شأن بنی امیه نازل شده است.

13. تاویل الایات الظاهره(4): محمد بن عباس با سندی به نقل از امام علی علیه السلام روایت کرده است که فرمود : این آیه شریفه (الم غُلِبَتِ الرُّومُ.)(5)

-: الف لام میم . رومیان شکست خوردند)، در شأن ما و بنی امیه نازل شده است.

14. تاویل الایات الظاهره (6): محمد بن عباس با سندی به نقل از أبی بصیر روایت کرده است که گوید: از امام صادق علیه السلام درباره ی این آیه شریفه (الم غُلِبَتِ الرُّومُ)، جویا شدم و ایشان در پاسخ گفتند : مراد از « روم» در این آیه همان

1- . الشّعراء/ 96- 98
2- . تفسير القمّيّ 2: 255
3- . غافر/6
4- . تأويل الآيات الظّاهره 1: 434
5- . الرّوم/1- 2
6- . تأويل الآيات الظّاهره 1: 434

بنی امیه هستند و سپس ادامه دادند : (الم غُلِبَتِ الرُّومُ.)(1)

یعنی بنی امیه مغلوب شدند (فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ)(2)

-: الف لام میم . رومیان شکست خوردند .در نزدیکترین سرزمین و[لی] بعد از شکستشان در ظرف چند سالی به زودی پیروز خواهند گردید . [فرجام] کار در گذشته و آینده از آن خداست و در آن روز است که مؤمنان از یاری خدا شاد می گردند . به یاری خدا ..)، به هنگام قیام حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف. توضیح: در نسخه ها چنین آمده که رومیان، بنی امیه مغلوب گشتند و شاید غلبت بنوامیه بوده و نسخه نویسان لفظ روم را اضافه کرده اند و بنا بر آنچه که در نسخه ها ذکر شده و در خبر اول در تفسیر لفظ روم در این آیه به بنی امیه، در واقع اشاره به ایشان با لفظ روم، اشاره به این نکته دارد که در ادامه خواهد آمد مبنی بر اینکه نسب ایشان به یک برده رومی برمی گردد، و این معنی بطن و عمق معنای آیه است و این تفسیر از کلام حق، با تفاسیر مشهور گفته شد تضادی ندارد. اما درباره این قول امام صادق علیه السلام : بهنگام قیام حضرت مهدی علیه السلام ، شاید بنا بر این تاویل این لفظ ایشان که می فرمایند در چنین روزی، اشاره به لفظ "من بعد" در سوره روم داشته باشد.

15. تفسیر القمی (3): مقصود این آیه شریفه (إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا) -: به راستی کسانی که کفر ورزیدند)، بنی امیه است (یُنادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَی الْإِیمانِ)(4)

-: مورد ندا قرار می گیرند که قطعا دشمنی خدا از دشمنی شما نسبت به همدیگر سخت تر است آنگاه که به سوی ایمان فرا خوانده می شدید) ،یعنی به ولایت امام علی علیه السلام «تَکْفُرُونَ»(5) {و انکار می ورزیدید }.

1- . الرّوم/1- 2
2- . الرّوم/3- 5

3- . تفسير القمّىّ 2: 255
4- . غافر(المؤمن)/ 10
5- . غافر(المؤمن)/ 10

توضیح : منظور آیه از این که گوید فراخوانده می شوند این است که در روز قیامت فراخوانده می شوند و به آنها گفته می شود : همانا خشم خداوند نسبت به شما از خشم خودتان نسبت به نفس های اماره تان به سوء بیشتر است آنگاه که به سوی ایمان دعوت می شدید ولی انکار می کردید.

16. الخصال (1): عمار بن حسین أسروشی با سندی به نقل از نضر بن مالک روایت کرده است که گوید: به امام حسین علیه السلام گفتم : ای ابا عبدالله درباره ی این آیه ی شریفه (هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ)(2)

-: این دو [گروه] دشمنان یکدیگرند که در باره پروردگارشان با هم ستیزه می کنند)، برایم سخن بگویید! فرمود : ما و بنی امیه درباره ی خدای متعال اختلاف داشتیم و با یکدیگر دشمنی ورزیدیم و ما گفتیم همانا خداوند راستگوست و آنان گفتند که خداوند دروغ می گوید. پس ما و آنان در روز قیامت دشمن یکدیگر هستیم.

توضیح : این تفسیری که امام حسین علیه السلام فرمودند هیچ تضادی با شأن نزول آیه که قبلاً گفته شد یعنی همان شش نفر که با یکدیگر به نبرد و مبارزه شدند: امام علی علیه السلام که ولید بن عتبه را به قتل رساند و حمزه که عتبه را کشت و عبیده بن حرث که شیبه را به درک واصل کرد؛ ندارد. چرا که این آیه دربرگیرنده هر دو گروهی است که درباره خدا با یکدیگر وارد جنگ شده باشند هر چند که بصورت مستقیم درباره آن شش تن نازل شده باشد.

17. الخصال (3): قطّان با سندی به نقل از محمد بن فضیل زرقی به نقل از امام صادق علیه السلام به نقل از پدرش به نقل از حضرت پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: همانا دوزخ هفت دروازه دارد: اولین آنها دروازه ای است که فرعون، هامان و قارون از آن وارد می شوند و دومین دروازه ، دروازه ای است که مشرکین و کفاری که حتی به اندازه چشم بر هم زدنی به خدا ایمان نداشتند، از آن وارد گردند و سومین دروازه ، دروازه ای است که مخصوص بنی امیه

1- . الخصال 1:42- 43

2- . الحجّ/ 19
3- . الخصال 2: 361- 362

است و جز آنان هیچ کس در آن داخل نخواهد شد و آن دروازه لظی است و دروازه سقر و دروازه هاویه که هفتاد سال فروافتادنشان تا عمق آن به طول می انجامد، می باشد و هرگاه به این عمق از پرتگاه هاویه می رسند، آتش فوران کرده و آنان را بسوی بالای هاویه پرتاب می کند و هفتاد سال طول می کشد تا آنکه باز بسوی پایین سقوط می کنند و باز هم هفتاد سال به طول می انجامد و آنان تا ابد به همین منوال در آن جاودانه هستند. و دروازه چهارم دروازه ای است که دشمنان ما و کسانی که ما را تنها گذاشته و با ما

جنگ کردند از آن وارد می شوند و این دروازه از جهنم بزرگترین و سوزاننده ترین باب جهنم است.

محمد بن فضیل زرقی گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا همه بنی امیه از این دروازه که به نقل از پدرتان از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم فرمودید، داخل می شوند یا فقط کسانی که مشرک بودند و با آمدن اسلام هم ایمان نیاورده و مردند؟ ایشان پاسخ دادند : مادرت به عزایت بنشیند! آیا نشنیدی که گفته شد : یکی از این دروازه ها مخصوص کفار و مشرکین است و همه مشرکان و همه کافران که به روز جزا ایمان ندارند، از این دروازه وارد می شوند و آن یک، دروازه ای دیگر است که فقط مخصوص بنی امیه است و این دروازه است که ویژه کسانی چون ابو سفیان، معاویه و آل مروان است که از این دروازه وارد جهنم می گردند و آنچنان آتش آنان را در کام خود فرو می بلعد که هیچ صدایی از آنان به گوش نخواهد رسید و آنها در آن نه مرگ نهایی خواهند داشت و نه زندگی ای خواهند داشت.

توضیح: شاید به دلیل اینکهمحمد بن فضیل زرقی در میان کلام امام، سؤال پرسید، امام شمارش آن دروازه ها را به اتمام نرسانده و شاید بتوان گفت که آن هفت دروازه فقط به اعتبار اسم هفت تاست، نه در واقعیت و یا اینکه منظور می تواند این باشد که بنی امیه از چهار دروازه یکی پس از دیگری وارد می شوند و یا اینکه هر گروهی از بنی امیه از دری داخل می گردند و اینگونه مراد از دروازه در مورد سوم، نوع دروازه است و سخن نخست درست تر به نظر می رسد.

18. امالی شیخ مفید (1): مفید به نقل از عبدالله بن عمر بن خطاب روایت کرده است که گوید: پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم به منطقه ی عقبه رسید و به همراهانش دستور داد: هیچ کس از اینجا جلوتر نرود. و در این هنگام حکم بن ابی العاص دهان خود را به قصد مسخره نمودن پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم کج کرده و حضرت علیه السلام فرمود : هر کسی که می خواهد گوسفند شیرده بخرد اشکالی ندارد، می تواند بخرد و بار دیگر حکم بن ابی العاص دهان خود را کج کرد و این بار پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم او را دید و وی را نفرین نمود و او غش کرده و دو ماه بیهوش بود و پس از آن پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم او را از مندینه اخراج کرد و تبعید نمود.

19. امالی شیخ مفید(2): مفید با سندی به نقل از هارون بن سعید روایت کرده است که گوید: روزی ولید بن عقبه در کوفه برای نماز ظهر به پیشنمازی ما ایستاد و او که مست بود در رکعت دوم شروع کرد به آواز خواندن و یک رکعت هم اضافه خواند و در پایان نماز به خواب رفت و آنقدر خوابش عمیق بود که مردی از قبیله بکر بن وائل انگشتر او را از دستش بیرون کشید و علباء سدوسی در اینباره چند بیت شعر سرود:

(ولید) آشکارا در نماز سخن گفت و یک رکعت نیز بدان افزود و با این کار خود نفاقش را نشان داد. و بوی شراب از لباس این نمازگزار به مشام رسید و درحالیکه همگان از وی دور می گشتند. گفت اگر بخواهید برایتان بیشتر بخوانم به شرط اینکه ستایشم کنید تا نه مرا و نه شما را هیچ پاداشی نباشد؟

20. الخصال(3): ابن موسی با سندی به نقل از أبی طفیل عامر بن واثله روایت کرده است که گوید : پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلم ابوسفیان را در هفت جا نفرین کرد و در هر هفت جا کاری راهی جز لعن و نفرین وی نداشت . اولین جا آن بود که خدا و رسولش او را لعن کردند و آن روزی بود که پیامبر صلّی الله علیه

1- . امالی شیخ طوسی 1: 179، با اختصار در اسناد و حذف صدر خبر.
2- . امالی شیخ طوسی 1: 179- 180، با اختصار در اسناد و حذف صدر خبر.

3- . الخصال 2: 397- 398

و آله و سلم از مکه به سوی مدینه مهاجرت می کرد که با أبوسفیان برخورد کرد که از سوی شام می آمد. وی پرخاشگری کرده و پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم را ناسزا گفت و او را تهدید نمود و قصد آن نمود که به وی حمله ور شود که خداوند شر او را از پیامبرش باز داشت.

و دومین بار، روز کاروان بود که أبو سفیان

شتران پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم را رماند تا آنها را از چنگ پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم به در آورد و در این روز خدا و رسولش او را لعن کردند .

و سومین بار، روز احد بود که أبوسفیان فریاد برآورد : سر بلند باد هبل. و پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند بلند مرتبه تر و شکوهمندتر است. ابو سفیان گفت: ما بت عزی را داریم و شما عزی ندارید. و پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم فرمودند که خداوند مولای ماست و شما را مولایی نیست. و چهارمین بار در جنگ خندق بود که ابوسفیان با گروه قریشیان همراه گشت و خداوند ایشان را با همان غیظی که داشتند باز گرداند به حالی که هیچ بهره و نصیبی برنچیدند و خداوند عز و جل دو آیه از سوره احزاب را نازل فرمود و ابو سفیان و اصحابش را کافر نامید و معاویه در این روز مشرک و دشمن خدا و رسول خدا بود. و پنجمین بار در روز حدیبیه بود در حالی که قربانی هایی که مسلمانان با خود آورده بودند همچنان از رسیدن به محل قربانی باز داشته شده بود و مشرکان قریش نگذاشتند پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم به مسجد الحرام برسد و همچنین نگذاشتند که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم شترش را به محل نحر کردن برساند و ایشان بدون طواف کعبه و بدون ادای مناسک بازگشتند و در این هنگام خداوند و رسولش ابوسفیان را لعن و نفرین کردند. و ششمین بار در جنگ احزاب بود که ابوسفیان گروه قریشان را و عامر بن طفیل قبیله ی هوزان و عیینه بن حصین افراد قبیله ی غطفان را همراه خود آورده و قبایل قریظه و نضیر نیز به آنها وعده دادند که به ایشان ملحق شوند و در اینجا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم آن سردسته ها و افرادشان را نفرین کرد و فرمود: اگر در میان نیروهای پیرو مؤمنی باشد نفرین من شامل حال او نمی شود و در بین سردسته ها هیچ مؤمن شرافتمند و

نجات یافته ای نیست. و هفتمین بار روزی بود که ابوسفیان همراه با گروهی در منطقه ی عقبه به پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم حمله کرد و آنان دوازده نفر از بنی امیه و پنج نفر از قبایل دیگر بودند و پیامبر در آن روز همه افرادی را که در عقبه بودند به جز خودش ، شترش ، شتربانش و ساربانش را نفرین کرد. شیخ صدوق رحمه الله گوید این حدیث به این شکل روایت شده ولی صحیح آن است که اصحاب عقبه چهارده نفر بودند.

توضیح: حدیثی دیگر شبیه به این نیز وجود دارد که آن را در باب احتجاج امام حسن علیه السلام با معاویه خواهیم آورد. (1)

میگویم: در اینجا چهارمین مورد که جنگ خندق است و ششمین مورد که جنگ احزاب است با هم یکی هستند، یعنی جنگ خندق و احزاب هر دو یک جنگ هستند و شاید به این دلیل بوده که لعن به دو جهت تکرار شده یا اینکه، یکی از سوی خدا بوده که آنان را نفرین کرد و نام کفار را بر آنان نهاد و دیگری از سوی رسول خدا ص. و در باب احتجاج امام حسن علیه السلام این حدیث بدین شکل آمده : و چهارمین باری که پیامبر ابوسفیان را لعن کرد جنگ حنین بود. و باید گفت این روایت از دو جهت اشکال درد: اولاً اباسفیان در جنگ حنین ظاهراً ایمان آورده و در سپاه مسلمین بود. و ثانیاً این آیات در جنگ احزاب نازل شده است نه در روز حنین. شاید به دلیل توهم تکرار، راویان و نویسندگان نسخه ها دچار اشتباه شده باشند و در ادامه چنین خواهد آمد که: هفتمین بار روز الثنیه بود که دوازده مرد، هفت تن از بنی امیه و پنج تن از دیگر شاخه های قریش بر پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم حمله ور شدند. و شاید این سخن، نزدیکتر به صحت باشد و آنچه که صدوق رحمه الله بیان کرده احتمال دارد مربوط به یکی از دو عقبه باشد چرا که از اخبار چنین بر می آید که منافقین یکبار در عقبه تبوک و بار دیگر در عقبه غدیر و بهنگام بازگشت حضرت نبی صلّی الله علیه و آله و سلم از حجه الوداع بر سر راه ایشان کمین نمودند و الله اعلم.

1- . بحارالانوار 43 : 331

21. الخصال (1): احمد بن محمد بن الصقر با سندی به نقل از عبدالله بن عمرو روایت می کند: روزی ابوسفیان بر شتری سوار بود و معاویه افسارش را گرفته بود و آن را پیش می برد و یزید از پشت شتر را هی می کرد و پیامبر در این هنگام سوار، ساربان و پیشران را لعن کرد.

22. قصص الانبیاء(2): صدوق به نقل از ابن عباس روایت کرده است که گوید: روزی ابوسفیان به نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم آمد و بدو گفت : ای رسول خدا ! آیا می توانم سؤالی بپرسم؟

پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم پاسخ داد: آیا می خواهی بگویم سوالت چیست؟ گفت : آری. پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود : می خواستی بپرسی عمر من چه قدر خواهد بود؟ گفت : آری ای رسول خدا، پس بدو گفت : من شصت و سه سال عمر می کنم . ابوسفیان پاسخ داد : شهادت می دهم که شما راست می گویید پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم بدو گفت : تنها به زبان شهادت می دهی نه با قلبت.

و ابن عباس گوید : به خدا قسم که ابوسفیان منافقی بیش نبود . و او در ادامه گوید : روزی ما در مجلسی نشسته بودیم و ابوسفیان که در آن هنگام کور شده بود نیز حضور داشت و در بین ما علی علیه السلام هم بود، و در این لحظه صدای اذان بلند شد و چون به لفظ (أشهد أن محمّداً رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم) رسید ابوسفیان گفت : آیا در میان جمع ما بیگانه ای هست؟ شخصی در آن جمع گفت: خیر، سپس ابوسفیان گفت : مرحبا بر این خویشاوند من، زاده ی هاشم؛ ببینید که چگونه نامش را بالا برده است ! و علی پاسخ داد : خداوند چشمانت را به داغ اشک بسوزاند ای ابا سفیان ! خدای متعال این کار را انجام داده و مقام او را رفیع گردانده و به او عزت بخشیده است. همانطور که خود فرماید: (وَ رَفَعْنا لَکَ

1- . الخصال 1 : 191
2- . قصص الأنبیاء: نسخه خطی که به نسخه جدیدی از آن دست نیافتیم.

ذِكْرَکَ)(1) -: و نامت را برای تو بلند گردانیدیم)، ابوسفیان گفت: خداوند چشمان آن کسی را بگیرد که به من گفت شخص بیگانه ای در اینجا نیست.

.23

تفسیر العیاشی(2): از ابوحمزه ثمالی به نقل از امام صادق علیه السلام در باره این آیه شریفه (فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ ...)(3)

-: پس چون آنچه را که بدان پند داده شده بودند فراموش کردند)، روایت شده است که گوید: این آیه به زمانی اشاره دارد که ولایت امام علی علیه السلام را نادیده گرفتند در حالیکه بدان امر شده بودند و باید از آن حمایت می کردند. وچون آیه به این قسمت می رسد (أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ)(4) -: ناگهان [گریبان] آنان را گرفتیم و یکباره نومید شدند)، گوید:این آیه در شأن بنی عباس نازل شده است(5).

توضیح: شاید این آیه به برتری یافتن بنی امیه بر بنی عباس اشاره داشته باشد تا با روایت دومی سازگار باشد. با این وجود می توان گفت این آیه در شأن هر دوی این ها و هر کسی که نظیر این دو باشد نازل شده است و تطبیق آیه با شرایط بنی امیه بهتر است. از اینرو در حدیث دومی به این نکته اشاره شده است و نتیجه این که هر حدیثی بر اساس شأن نزول هر آیه ای که بدان مرتبط است ذکر می شود و بیشتر احادیثی که در تفسیر قرآن از آنها استفاده می شود این گونه است.

24. تفسیر العیاشی(6): از منصور بن یونس با سندی به نقل از امام صادق علیه السلام درباره ی این آیه ی شریفه(فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ ...) تا انتهای آیه که گوید: (فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ) روایت شده است که فرمود : منظور از عذاب الهی که در این آیه بدان اشاره شده ابتدا به طور ناگهانی بنی امیه را در برگرفت و بعد به طور آشکارا بنی عباس را به کام خود می کشد.

1- . الانشراح/ 4
2- . تفسیر عیّاشیّ 1: 360 حدیث 23

3- . الأنعام/ 44
4- . الأنعام/ 44
5- . و بنگرید: تفسیر البرهان 1: 526، و تفسیر الصّافی 1- 517
6- . تفسیر عیّاشیّ 1: 360 حدیث 24

25. تفسیر العیاشی (1): از مسلم المشوف نقل است که علی بن ابی طالب علیه السلام درباره ی این آیه ی شریفه (وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ) (2) {و قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند} روایت شده است که فرمود: آنها دو قبیله ی فاسد قریش هستند که یکی بنی امیه و یکی بنی مغیره است.

26. تفسیر العیاشی(3): از جریر به نقل از امام باقرع روایت شده است که گوید: این آیه شریفه (وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِی أَرَيْناکَ إِلَّا فِتْنَةً)(4) -:و آن رؤیایی را که به تو نمایاندیم .. جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم) در شأن بنی امیه نازل شده و خدا آن را برای گمراهی آنان فرستاده است تا در آن سرگردان شوند و مقصود این آیه شریفه(وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ) (5) -:و نیز آن درخت لعنت شده در قرآن را)، همان بنی امیه است.

27. تفسیر العیاشی(6): از علی بن سعید روایت شده است که گوید: در مکه بودم که معروف بن خربوذ نزد من آمد و گفت که امام جعفرصادق علیه السلام به من گفته است که علی علیه السلام روزی به عمر گفت: ای أباحفص آیا می خواهی تو را از آنچه که در شأن بنی امیه نازل شده است آگاه سازم ؟ گفت: آری فرمود: این آیه شریفه (وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ)(7) در شأن آنها نازل شده و مقصود از این آیه آنها هستند. پس در این هنگام عمر خشمگین شد و گفت : دروغ می گویی ،بنی امیه از تو بهترند و به پیامبر از لحاظ خویشاوندی هم نزدیکترند.

28. تفسیر العیاشی (8): از حلبی به نقل از زراره و عمران و محمد بن مسلم روایت شده است که گویند: درباره ی این آیه ی شریفه (وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِی

1- . تفسیر عیّاشیّ 2: 230 حدیث 28
2- . ابراهیم/ 28
3- . تفسیر عیّاشیّ 2: 297 حدیث 93
4- . اسراء/60
5- . الإسراء/ 60
6- . تفسیر عیّاشیّ 2:297 حدیث 94

7- . الإسراء/ 60
8- . تفسير عيّاشىّ 2: 297- 298 حديث 95

أَرَیْناکَ ...) از امام صادق علیه السلام جویا گشتیم و در پاسخ فرمود: رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم در خواب دید

مردانی پس از او از منبرها بالا میروند و مردم را به گمراهی بسیار عمیق می کشانند و درباره این آیه شریفه (والشجره الملعونه فی القرآن) گوید:همان بنی امیه هستند.

و روایت دیگری(1) از ایشان نقل شده است که می فرمایند: رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم مردانی از جنس آتش را در خواب دید که بر بالای منبرها رفته و مردم را به جاهلیت پیشینشان می کشاندند و ما اسم هیچ یک از آنان را ذکر نمی کنیم.

سلام جعفی(2) از ایشان نقل کرده است که گوید: ما اسم آن مردان را ذکر نمی کنیم ولی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم قومی را دید که از منبر ایشان بالا رفته و مردم را پس از ایشان از راه راست باز می گردانند.

29 . تفسیر العیاشی(3) : از قاسم بن سلیمان به نقل از امام صادق علیه السلام روایت شده است که گوید: روزی پیامبر عمامه از سر و شانه افکنده، ناراحت نشسته بود، از او پرسیدند تو را چه شده، ای رسول خدا ؟ فرمود:من فرزندان بنی امیه را دیدم که از منبر من بالا می رفتند. پرسیدم : پروردگارا آیا این اتفاق در هنگام حیات من رخ خواهد داد؟ فرمودند: خیر بلکه بعد از وفات تو(4).

30. تفسیر العیاشی(5): ابی طفیل روایت کرده: در مسجد کوفه بودم و علی علیه السلام بر بالای منبر خطابه ایراد می کرد که در این هنگام ابن الکوّاء که در انتهای مسجد نشسته بود علی علیه السلام را ندا داد: ای امیرالمؤمنین درباره ی این آیه ی شریفه (وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ فِی الْقُرْآنِ) با ما سخن فرما. فرمود: مقصود از این آیه دو فاسدان قریش و بنی امیه اند.

1- . تفسیر عیاشی 2 : 298، الحدیث 96
2- . تفسیر عیاشی 2 :298، الحدیث 97

3- . تفسير عيّاشىّ 2: 298 حديث 98
4- . در تفسير صافى 1: 975[3- 200]، و تفسير البرهان 2- 425 ذكر شده است.
5- . تفسير عياشى 2 : 298، الحديث 99

توضیح: شاید مراد از دو فاسد در اینجا خلیفه اول و دوم باشد و ادامه سخن یعنی و از بنی امیه بمعنی و گروهی از بنی امیه و ممکن است همان دو گروهی باشند که توضیح دادیم (یعنی بنی امیه و بنی مغیره) و متن تصحیف و دستکاری شده باشد.

31. تفسیر العیاشی (1) : از

عبدالرحیم القصیر به نقل از امام صادق علیه السلام روایت شده است که درباره ی این آیه (وما جعلنا الرءیا التی أریناک إلا فتنه للناس) فرمود: مردانی از بنی تمیم و بنی عدی هستند که بر بالای منبر ها مردم را از راه راست باز می گردانند. ودر باره ی این آیه شریفه (و الشجره الملعونه فی القرآن) جویا شدم و فرمود: آنها بنی امیه هستند که خداوند درباره ی انها گوید : ((وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزِیدُهُمْ إِلَّا طُغْیاناً کَبِیراً).(2) -: ما آنان را بیم می دهیم ولی جز بر طغیان بیشتر آنها نمی افزاید).

32 . تفسیر العیاشی (3): از یونس به نقل از عبدالرحمن الأشل روایت شده است که گوید : از ایشان درباره ی همین آیه (وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ ...)(4) -: و آن رؤیایی را که به تو نمایاندیم جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم)، پرسیدم پس فرمود : پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که بنی امیه از منبرها بالا می روند و هر گاه که یکی از آنها بالای منبر می رود ذلت و بیچارگی را به چشم خود می دید. سپس در این هنگام با اضطراب از خواب بیدار شد و مردانی که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم در خواب دیده بود دوازده مرد از بنی امیه بودند و در این میان جبرئیل نازل شد و این آیه را برای پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم خواند و گفت : بنی امیه چیزی به دست نمی آورند مگر آنکه اهل بیت دو چندان آنرا حاصل نمایند.

توضیح : در اینجا شاید به این دلیل دوازده نفر گفته شده است که بعضی از خلفای بنی امیه بسیار اندک حکومت کردند و ضرر کمی به مسلمین زدند مثل

1- . تفسیر عیاشی 2 : 298، الحدیث 100
2- . اسراء / 60.

3- . تفسير عياشى 2 : 298، الحديث 101
4- [4] . إسراء/ 60

معاویه بن یزید و مروان بن محمد، زیرا که ایشان بیش از این تعداد بودند که اولین آنها عثمان سپس به ترتیب معاویه، یزید بن معاویه، معاویه بن یزید، مروان بن حکم، عبدالملک بن مروان، ولید بن عبدالملک، سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیر، یزید بن عبدالملک، هشام بن عبدالملک، ولید بن یزید بن عبدالملک، یزید بن ولید ناقص، ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و مروان بن محمد است.

33. تفسیر العیاشی(1): زراره گوید: یوسف بن الحجاج با امام علی بن حسین علیه السلام دوست صمیمی بود و روزی به نزد همسر خود ام الحجاج رفت و خواست که او را در آغوش گیرد که همسرش به او گفت ساعتی نگذشته که در این حال بودیم. پس در این هنگام علی بن حسین علیه السلام آمد و یوسف او را از ماجرا باخبر کرد و امام علیه السلام امر کرد که همسرش را به حال خود بگذارد و یوسف نیز این کار را کرد. پس از مدتی فرزندی به دنیا آمد که همان حجاج بود فرزندی که در واقع پسر شیطان پلید بود.

توضیح: این جمله که همسر یوسف گفت: همین الآن در این حال بودیم، منظور همان همبستری و نزدیکی است و به این دلیل این جمله را گفت که شیطان خود را به صورت یوسف درآورده و با همسرش همبستر شده بود، که از این همبستری حجاج به دنیا آمد و از اینرو است که امیرالمؤمنین علیه السلام بارها در کلامشان به "شیطان اندرونی" اشاره می کنند.

34. المناقب (2): ابن کادش در تلاش برای باطل خواندن عقیده گروه علویان مبنی بر امامت پیوسته به نبوت گوید: پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم عباس را دید که لباس های سفیدی پوشیده و فرمود: این عباس همیشه لباس سفید می پوشد و اما جبرئیل به من خبر داده که فرزندان ابن عباس سیاه خواهند پوشید.

عبدالله بن حنبل در کتاب صفّین روایت کرده است که عمرو عاص در روز نبرد صفین پرچم سیاهی را باز نمود .. تا پایان این روایت.

1- تفسیر عیاشی، 2 : 299، الحدیث 103
2- . المناقب اثر ابن شهرآشوب 3: 300

و در اخبار دمشق: از ابوالحسین محمد بن عبدالله رازی به نقل از ثوبان به نقل از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود: بنی عباس دو پرچم دارند که وسط این پرچم ها کفر و بالای آنها گمراهی است و اگر تو با این پرچم ها برخورد کردی، هیچگاه به زیر سایه آن مرو.

از اُبَی بن کعب به نقل از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود : نخستین پرچمهای سیاه، پرچم یاری و پرچمهای میانه، پرچم خیانت و آخرین آنها، پرچم کفر هستند و هرکس به آنها کمک کند همانند کسی است که به فرعون در برابر موسی کمک کرده است.

تاریخ بغداد: ابوهریره به نقل از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: زمانی که پرچم های سیاه از سمت شرق بر افراشته شوند پس در این هنگام بدانید که نخستین این پرچم ها، فتنه و میانه آنها، هرج و مرج و بی ثباتی و آخرین آنها، گمراهی است.

اخبار دمشق: ابو امامه در حدیثی از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: ابتدا این پرچمها افراشته می گردد و در همه جا پخش می شوند ولی در پایان نابود می گردند.

تاریخ طبری: ابراهیم امام به نشانه یاری رساندن برای ابو مسلم پرچمی و علمی سایبان گون فرستاد که سفید رنگ و اندازه آن چهارده ذراع بود و بر روی آن با جوهر این آیه شریفه(أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ)(1)-: به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده رخصت [جهاد] داده شده است چرا که مورد ظلم قرار گرفته اند و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست)، نوشته شده بود و ابو مسلم به غلامش ارقم دستور داد تا از هر رنگی یکدست لباس بپوشد و چون وی رنگ سیاه پوشید، ابومسلم گفت : این رنگ هیبتی دارد. سپس این رنگ برگزید تا هم مخالف رنگ لباس بنی امیه باشد و هم در نگاه بیننده هیبت افزا باشد.

1- . الحجّ/ 39

و می گفتند: این رنگ سیاه در عزای خاندان محمد، و شهدای کربلا و زید و یحیی است.

35. الغیبه النعمانی(1): از علی بن احمد با سندی به نقل از ابن عباس روایت شده است که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم بدو فرمود: ای ابن عباس در آینده از سوی فرزندان تو مصیبت بسیار زیادی به فرزندانم می رسد و از سوی فرزندان من فرزندانت را ویل و مصیبت خواهد رسید. سپس ابن عباس گفت: ای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم آیا می خواهید خود را از مردانگی ساقط کنم؟ فرمود: علم خداوند پیش از این تقدیر نموده و همه کارها به دست اوست و این حوادث هم در حق فرزندان من خواهد بود.

36. الغیبه النعمانی(2): از محمد بن همام با سندی به نقل از امیرالمؤنین علیه السلام روایت شده است که فرمود: فرمانروایی بنی عباس بسیار تحمل ناشدنی و ظالمانه خواهد بود و هیچ آسانی در آن وجود نخواهد داشت و حکومتشان در این ظلم استمرار خواهد یافت و اگر ترکان و سندیان و هندیان و دیلمیان هم با هم متحد شوند نمی توانند آنها را از بین ببرند و همچنان در نعمت غوطه ورند و از فراوانی نعمت های پادشاهی شان برخوردارند تا اینکه طرفداران ایشان از آنها جدا شده و پرچمداران ایشان را ترک می کنند. سپس خداوند مرد غولپیکر خشنی را بر آنان چیره می سازد که از همانسو که حکومت آنان آغاز شد ظهور می کند و از هر شهری که می گذرد آن را فتح می نماید و هر پرچمی که برافراشته می شود نابود می کند و همه ی نعمت ها را از بین می برد و وای بر کسی که با او به دشمنی برخیزد و این وضعیت همچنان ادامه می یابد تا اینکه کسی بر ایشان پیروز گردد و حکومت را در اختیار مردی از فرزندان من که حق می گوید و به حق عمل می کند، قرار دهد.

النعمانی گوید: لفظ علج بمعنی کافر یا درشت و زمخت پیکر و یا فرومایه و یا خشن و تندخو می باشد و روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به دو مردی که

1- . الغیبه، النعمانی، 248
2- . الغیبه، النعمانی، 249- 250

کنارش ایستاده بودند فرمود: شما دو نفر عِلج (نیرومند و درشت پیکر) هستید پس بروید و به دینتان رسیدگی کنید و آندو عرب نژاد بودند.

توضیح: در کتاب النهایه (1) درباره ی این حدیث از امام علی علیه السلام گفته شده است : امام علیه السلام دو نفر را برای انجام کاری گسیل داشت و به آنها گفت : شما علج (نیرومند) هستید پس نسبت به آن کاری که امر شده اید اقدام نمایید.

(یک سطر افتاده است)

العلج: مرد قوی درشت پیکر و عالجا : یعنی به کاری که شما را برای آن فرستادم مشغول شوید و آنرا انجام دهید .

و گوید علج بمعنی مردی از کافران عجم و غیر ایشان را گویند. و در القاموس(2) علج بمعنی شتر و یا گور خر فربه و قوی هیکل است و یا گرده نان که لبه های ضخیم دارد و یا مرد کافر عجمی آمده است.

(یک سطر افتاده است)

و مرد علج بر وزن کتِف و صَرَد و سَکّر بمعنی انسان پر حرارت و شدت و فروافکنده {باید سریع باشد بمعنی شتابان و تیزدست } و کاردان در انجام امور. پایان.

شاید نعمانی (ره) این معانی را به این دلیل گفته تا اظهار نماید بعید است کسی که حکومت را از آنها می گیرد و به صاحب اصلی آن باز پس میدهد از کفار باشد و این سخن قبل از انقراض سلسله بنی عباس بود ولی ما امروز می دانیم کسی که بنی عباس را ریشه کن کرد هلاکو خان مغول بود که از کفار به حساب می آید. و اینکه با استعمال فعل مجهول (یُدفَع) گوید تا آنکه حکومت در اختیار مردی از

1- . النهایه، 3 : 286
2- . القاموس 1- 200، و به همین متن در لسان العرب 2- 326- 327.

خاندان من قرار گیرد منظور حضرت قائم علیه السلام است هر چند که این امر پس از یک مدتی انجام گیرد و احتمالاً این از جمله اخبار و روایات اولیه ی امام علیه السلام می باشد.

37. الکافی(1): شماری از راویان از البرقی با سندی به نقل از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: خداوند شهوت را از مردان بنی امیه برداشت و به زنان بنی امیه داد و درست همین کار را با پیروان آنها کرد و از زنان بنی هاشم شهوت را گرفت و به مردان بنی هاشم داد و همین کار را هم با پیروانشان کرد.

38. الکافی (2):

از حسین بن محمد با سندی به نقل از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم از خانه اش خارج شد ومروان و پدرش را دید که به سخنانش گوش می کردند پس به آن دو گفت: وزغ وزغ زاده. و امام صادق علیه السلام گوید: و از آن روز بود که مردمان دیدند وزغها برای شنیدن سخنان مردم فال گوش می ایستادند.

39. الکافی(3) :از أبان به نقل از زراره به نقل از امام باقر علیه السلام روایت شده است که گوید : زمانی که مروان به دنیا آمد او را نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم آوردند تا برای او دعا کند و پیامبر نیز او را نزد عایشه فرستاد تا برایش دعا کند و زمانی که عایشه به کودک نزدیک شد، گفت : این وزغ وزغ زاده را از خانه من بیرون ببرید. زراره گوید: و من نمی دانم جز اینکه وی گفت: و او را نفرین نمود.

40. الکافی(4): از أبان به نقل از عبدالرحمن بن أبی عبدالله به نقل از أبی عباس مکی روایت شده است که گوید : از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: روزی عمر، امام علی علیه السلام را دید و به او گفت : تو هستی که این آیه را: (بِأَيِّكُمُ

1- . کافی 5 : 564، حدیث 35
2- . کافی 8 : 238، حدیث 323
3- . الکافی 8 : 238، حدیث 324

4- . الكافی- الرّوضه- 8: 239 حدیث 325

الْمَفْتُونُ) (1) -: [که] کدام یک از شما دستخوش جنونید)، برای تعرض و گوشه کنایه زدن به من و رفیقم می خوانی؟

امام فرمود: آیا می خواهی تو را از آیه ای که در حق بنی امیه نازل شده با خبر سازم؟ این است آن آیه: (فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ)(2)

-: پس [ای منافقان] آیا امید بستید که [یا سرپرست مردم شدید] در [روی] زمین فساد کنید و خویشاوندیهای خود را از هم بگسلید). عمر گفت :دروغ می گویی، بنی امیه نسبت به خویشاوندیشان با پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم از تو پایبندترند ولی تو همچنان کینه ی بنی امیه و بنی تیمم وبنی عدی را در دل داری .

41. الکافی(3) : از محمد بن یحیی با سندی به نقل از زراره روایت شده است که گوید : امام باقر علیه السلام در مسجد الحرام بود که اسم بنی امیه آورده شد و بعضی از همراهان امام باقر علیه السلام به او گفتند که ما امیدواریم شما با بنی امیه دوستی کنید و خداوند عز و جل این امر را به دست شما آغاز گرداند. امام باقر علیه السلام فرمود: من دوست آنان نیستم و به هیچ عنوان نیز دوست ندارم که رفیق و همراه آنان باشم چرا که اصحاب بنی امیه زنازادگان هستند و خداوند تبارک و تعالی از زمان خلق آسمان ها و زمین هیچ دوره و سالیانی را کوتاه تر از دوره ی آنان نیافرید و خداوند فرشته ای را که فلک دردست اوست را دستور می فرماید تا روزگار را شتابان سپری گرداند.

42. الکافی(4): حماد بن عثمان از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند: فرزندان مرداس چنانند که هرکس به آنها نزدیک شود او را تکفیر می کنند، هر کس از آنها دوری جوید او را تنگدست میکنند و هرکس با آنها دشمنی ورزد او را می کشند و هر کس در برابر آنان قد علم کند و استقلال یابد او را به زیر می

1- . القلم/ 6
2- . محمد /22
3- . کافی 8 : 341، حدیث 538

4- . الكافى 8 : 341- 342، حديث 539

کشند و هر کس از دست آنها فرار کند او را دستگیر می کنندو این وضعیت ادامه پیدا خواهد کرد تا اینکه حکومتشان به سرآید.

توضیح: فرزندان مرداس که به جای فرزندان عباس آورده شده کنایه است که به دلیل تقیه به کار رفته چراکه عباس بن مرداس از صحابه بوده و چون در اسم به عباسی ها شباهت دارد اسم او در اینجا آورده شده است.

می گویم: احادیث بسیار زیادی در لعن بنی امیه در باب های « آیه های نازل شده در شأن اهل بیت»، بویژه در «تاویل ایمان به اهل بیت و شرک به دشمنان اهل بیت» و « تاویل آیه نور» آورده شد و باز هم احادیثی از این قبیل در خطبه ی امام علی علیه السلام که پس از بیعت با ایشان ایراد کرده اند و دیگر باب های این مجلد از کتاب (1) و به ویژه باب احتجاج امام حسن علیه السلام در برابر معاویه (2) آورده خواهد شد.

43 .عمده ابن بطریق(3): در صحیح بخاری(4) به نقل از عمر بن یحیی بن سعید به نقل از پدربزرگش روایت شده است که گوید:روزی در مسجد النبی (ص) در کنار ابوهریره نشسته بودم و مروان هم با ما بود. ابو هریره گفت: از راستگوترین (پیامبر) شنیدم که گفت: امت من به دست جوانک های قریش هلاک خواهند شد. در این هنگام مروان گفت : جوانکها؟ ! ابو هریره جواب داد: اگر می خواستم می توانستم بگویم بنی فلان و بنی فلان. و می افزاید: و من با پدر بزرگم آنگاه که بنی مروان در شام به حکومت رسیدند به نزد آنها در شام می رفتیم و گوید که ایشان را جوانانی کم سن و سال یافته بود. به ما گفت: چه بسا ممکن است اینها از همانها باشند ! گفتم تو خود بهتر می دانی.

1- . بحارالأنوار 41 : 349
2- . بحارالأنوار 43 : 353 و 44 : 43
3- . عمده، ابن بطریق :469- 470، حدیث 841
4- . صحیح بخاری 9 : 47، کتاب الفتن

و در(1) صحیح مسلم (2) با سندی به نقل از ابوهریره از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود: این شاخه از قبیله ی قریشی امتم را نابود خواهد ساخت. پس مردم گفتند: اکنون چه دستور می فرمایید؟ گفت: کاش مردم از آن ها کناره می گرفتند. و در کتاب الجمع بین الصحیحین نیز حدیثی شبیه به این آمده است. (3)

44. عمده ابن بطریق (4): در تفسیر ثعلبی به نقل از سعید بن مسیّب درباره ی این آیه ی شریفه (وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاس) -: و آن رؤیایی را که به تو نمایاندیم جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم)، روایت شده است که گوید : روزی پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم بنی امیه را در خواب دید که از منبرها بالا می رفتند پس ناراحت شد و به او گفته شد: لذات دنیا به آنها داده می شود پس ادامه ی آیه بر پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم نازل شد (إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاس) و گفت: آزمونی برای مردم.

وی همچنین(5) از سهل بن سعد به نقل از پدرش روایت کرده است که گوید : پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم بنی امیه را در خواب دید که همچون میمون از منبرش بالا می روند و از آن پس دیگر پیامبر هیچگاه خنده ای از ته دل نکرد، تا اینکه وفات یافت.و پس از آن خواب، خداوند این آیه را نازل کرد (وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآن)-: و آن رؤیایی را که به تو نمایاندیم و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم).

2 سطر از توضیح حذف شده است.

1- . و نیز: العمده اثر ابن بطریق: 452 حدیث 941
2- . صحیح مسلم 8 : 186، کتاب الفتن
3- . و نیز : ابن بطریق در العمده: 456 حدیث 954
4- . عمده، ابن بطریق: 452، حدیث 942
5- . و نیز: العمده: 453 حدیث 943

توضیح: قوله: فما استجمع ضاحکا .. یعنی خنده کاملی نکرد. الطیبی درباره این سخن وی: مستجمعا ضاحکا گوید: المستجمع یعنی کسی که به تازگی و دوباره چیزی را انجام دهد و عامدانه قصد آن نماید یعنی اینکه خنده ای کامل و از ته دل کند.

45. عمده ابن بطریق (1): از ثعلبی(2) به نقل از عمر بن خطاب درباره این آیه ی شریفه(... الَّذِینَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ کُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ)(3)-: آیا به کسانی که [شکر] نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند ننگریستی. [در آن سرای هلاکت که] جهنم است [و] در آن وارد می شوند و چه بد قرارگاهی است)، روایت شده است که گوید: آنها دو گروه فاسد از قریش بودند: بنی مغیره و بنی امیه، که شما در جنگ بدر بنی مغیره را شکست دادید و بنی امیه نیز تا مدتی در کامیابی هستند(4).

و ثعلبی(5) همچنین در باره این آیه شریفه (فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ)(6) {پس [ای منافقان] آیا امید بستید که چون [از خدا] برگشتید [یا سرپرست مردم شدید] در [روی] زمین فساد کنید و خویشاوندیهای خود را از هم بگسلید} گوید: این آیه درباره بنی امیه و بنی هاشم نازل شده است.

46. عمده ابن بطریق (7): احمد بن حنبل در کتاب مسند(8) خود به نقل از ابوذر به نقل از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود : زمانی که آل أبی العاص به سی مرد رسیدند پس در این هنگام بیت المال را در میان خود

1- . العمده ابن بطریق، 453، حدیث 944
2- . تفسیر ثعلبی 2 : 281
3- . إبراهیم/ 28- 29
4- . و نیز: السّیوطیّ در الدّرّ المنثور 4: 84
5- . تفسیر ثعلبی 4 : 167
6- . محمد/ 22
7- . العمده ابن بطریق ، 471، حدیث 992
8- . مسند أحمد 3 : 80

دست به دست می گردانند و بندگان خدا را ، بردگان خود می سازند و دین خدا را تحریف می کنند.

و زمخشری در کتاب الفائق(1) خود به نقل از ابوهریره روایت کرده است که گوید : زمانی که بنی العاص تعدادشان به سی مرد می رسد ثروت خداوند مایه ی اقتدار و حکومت داری و بندگان خدا هم بردگان بنی العاص قرار می دهند.

و از حکم بن أبی العاص 21 پسر بزرگ شد و از مروان بن حکم نیز 9 پسر متولد شد.

5 سطر از توضیح حذف شده است

توضیح: در النهایه(2) در حدیث ابی هریره آمده است که وقتی فرزندان ابی العاص به سی تن برسند، اموال حکومت الهی میان ایشان دست به دست خواهد چرخید. گوید: الدول: جمع دوله با ضمه اول بمعنی اموالی است که دست به دست می شود و هر از گاهی در دست گروهی و دور از دسترس دیگران است. و الدخل با حرکت وسط بمعنی عیب و فریبکاری در معامله و فساد است و حقیقت آن این است که چیزهایی را که سنت نبوی در خود ندیده است، به دین بیفزایند.(3) و لفظ خولا یعنی بردگان و نوکران ، یعنی اینکه ایشان آنان را بکار می گیرند و به بردگی می کشند.(4).

47. عمده ابن بطریق (5): ابوالحسن احمد بن جعفر بن محمد بن عبدالله در کتاب ملاحم خود به نقل از زید بن وهب روایت کرده است: روزی نزد معاویه بودم که در این هنگام مروان وارد شد و گفت: ای امیرالمؤمنین به در خواستم پاسخ

1- . الفائق 1 : 420
2- . النهایه 2- 108، و بخشی از آنرا نیز در 2- 88 و 2- 140 آورده است.
3- . چنانکه در لسان العرب 11- 241، و النهایه 2- 108 ذکر شده است.
4- . در النهایه 2- 88، و لسان العرب 11- 225 به آن تصریح شده است.
5- . العمده ابن بطریق، 472، حدیث 994

گوی و نیازهایم را برطرف ساز چرا که من پدر ده فرزند و برادر ده نفر شده ام و معاویه نیز نیازهایش را برآورد. و چون مروان از دربار خارج شد معاویه به ابن عباس که باهم بر روی تخت نشسته بودند گفت : تو را به خدا سوگند ای ابن عباس،آیا به یاد داری که پیامبر خدا روزی فرمود: «زمانیکه فرزندان حکم بن ابی العاص به سی مرد رسیدند نعمات خداوند را تنها میان خودشان دست به دست می کنند و بندگان خدا را برده خود می سازند و دین خدا را تحریف می کنند؟ و وقتی که اینها به چهارصد و نود و هفت نفر برسند نابودیشان از جویده شدن یک خرما سریعتر خواهد بود»؟ و ابن عباس گفت : هان که آری شنیده ام. و مروان نیاز دیگری که در خانه اش حاصل شده بود را به یاد آورد و پسرش عبدالملک را به نزد معاویه فرستاد و درباره آن با معاویه صحبت کرد و او نیازش را پاسخ گفت و چون عبدالملک رفت معاویه به ابن عباس گفت: تو را به خدا ای ابن عباس، راستش را بگو آیا حدیثی درباره این امر از پیامبر خدا شنیدهای؟ و گفت: این پدر چهار ستمگر بزرگ است و ابن عباس گفت: خدا داند که آری و در این هنگام بود که معاویه زیاد را فرزند خود دانست.

طبری در تاریخش(1)، واقدی و همه راویان حدیث درباره دلیل تبعید حکم بن عاص و پسرش مروان توسط پیامبر روایت کرده اند که روزی حکم بن عاص از پشت دیوار خانه پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم که از جنس لیف خرما بود، پنهانی به داخل خانه نگاه می کرد که ناگهان پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم متوجه شد و تیرکمان خواست تا او را بزند و حکم فرار کرد.

و در روایت دیگری آمده که او در هنگام تقسیم غنایم جنگ خیبر به پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم گفت : تقوای خدا را پیشه کن ای محمد ! و پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم در پاسخ گفت: خداوند تو را و آنی را که در صلب توست لعنت کند، آیا مرا به تقوا امر می کنی در حالیکه من محبوب خدایم. و آن دو

1- . تاریخ طبری 11 : 356

همچنان رانده شده و در تبعید بودند تا آنکه عثمان به خلافت رسید و آنها را از تبعید بازگرداند.(1)

میگویم: سیوطی، از علمای بزرگ مخالفین، در کتاب الدّر المنثور(2) گوید:

بخاری در صحیح خود به نقل از یوسف بن ماهان روایت کرده است که گوید : مروان از طرف معاویه والی حجاز بود و روزی خطبه ای ایراد کرد و شروع به سخن گفتن درباره یزید بن معاویه نمود تا مردم پس از معاویه با او بیعت کنند. پس در این میان عبدالرحمن بن ابوبکر بلند شد و چیزی گفت و مروان دستور داد تا او را دستگیر کنند. پس او به خانه عایشه گریخت و نتوانستند او را بگیرند و مروان گفت : این آیه (وَ الَّذِی قالَ لِوالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُما) (3) {و آن کسی که به پدر و مادرش گفت اف بر شما }، در شأن عبدالرحمن نازل شده است و عایشه در حالی که پشت پرده بود پاسخ داد: خدا درباره ما چیزی نازل نفرمود، جز اینکه در قرآن چیزی که مرا معذور دارد، نازل شده است(4). ؟؟؟؟

1- . العمده ابن بطریق، 473، حدیث 996
2- .الدّر المنثور 6 : 10 - 11
3- .الأحقاف/ 17
4- . تاج العروس 5: 69: و نظیر همین است این قول عایشه به مروان در زمانی که معاویه به وی نامه نوشت که برای یزید از مردم بیعت بگیرد، و عبدالرحمن بن ابی بکر گفت: آیا او را به سیره هرقلی قوقی آورده اید تا برای فرزندانتان بیعت بگیرید ؟! پس مروان گفت : هان ای مردم این همان کسی است که خداوند درباره اش گفته است { وَ الَّذِی قالَ لِوالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُما } تا پایان آیه، پس عایشه خشمگین شد و گفت: به خدا که او آن فرد نیست و اگر بخواهی نام آن فرد را بیاورم، نامش را خواهم گفت ولی خداوند پدر تو را در حالی که تو در صلب او بودی، لعنت نمود، پس تو پاره ای از نفرین و لعنت خداوند هستی.فضض بر وزن عنق و فضاض بر وزن غراب چنانکه شمر گوید، بمعنی تکیه یا مشتی از چیزی است و منظور اینکه بخشی از لعنت خدا و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم به او رسید و ثعلب گوید یعنی پراکنده و نایکپارچه از پشت او بیرون آمد یعنی اینکه از نطفه پدرش جدا نگشته و در پشت پدرش تردید نموده است و جوهری در الصحاح آنرا نقل می کند. و برخی این روایت را با لفظ فظاظه

روایت می کنند که فظیظ آب شکنبه باشد و الخطابی آنرا رد کرده و زمخشری گوید افتظظت الکرش یعنی آبش گرفته شد و گویی که وی عصاره لعنت است و یا فعاله از فظیظ بمعنی منی شتر نر است و مفهوم آن نطفه ای از لعنت است.

و عبد بن حمید، نسائی، ابن منذر، حاکم و ابن مردویه به نقل از محمد بن زیاد این روایت را صحیح دانسته اند که گوید : در آن هنگام که معاویه برای یزید بیعت می گرفت مروان گفت : این سنت عمر و ابوبکر است. پس عبدالرحمن بن ابوبکر به طعنه گفت : سنت هرقل و قیصر است. و مروان گفت: خدا این آیه ی شریفه (وَ الَّذِی قالَ لِوالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُما) -: و آنکس که به پدر و مادر خود گفت اف بر شما)، را در شأن عبدالرحمن نازل کرده است سپس

این خبر به عایشه رسید و او گفت: مروان دروغ می گوید، به خدا قسم این آیه در شأن عبدالرحمن نازل نشده است و اگر می خواستم، اسم آنکه این آیه در شأن وی نازل شده است را بگویم، می گفتم . همانا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم پدر مروان ، و مروان را که در صلب او بود، نفرین کرد و مروان سهمی بسیار از این لعنت دارد.

ابن ابی حاتم و ابن مردویه به نقل از عبدالله روایت را به سند صحیح ذکر کرده اند که گوید: روزی در مسجد بودم و مروان خطبه می راند و می گفت : خداوند، امیر المومنین معاویه را درباره یزید رأی و نظری مثبت به دل انداخته است و اگر او را به جانشینی خود گیرد بسان آن باشد که ابوبکر و عمر خلیفه تعیین کرده اند. و عبدالرحمن بن ابوبکر گفت : آیا هرقل صفت چنین می کنید؟ به خدا سوگند که أبوبکر خلافت را نه برای هیچ یک از فرزندانش و نه برای هیچ یک از اهل بیتش به ارث نگذاشت ولی معاویه آنرا تنها کرامت و رحمتی برای فرزندان خود قرار داد. مروان گفت آیا تو همان کسی نیستی که به پدر و مادرت اف گفتی (به ایشان بی حرمتی کردی؟) و عبدالرحمن پاسخ داد :آیا تو پسر همان ملعونی نیستی که رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم او را لعن کرد؟ گوید: عایشه از این ماجرا با خبر شد

و به مروان گفت : ای مروان تو به عبدالرحمن این چنین گفتی ولی دروغ گفتی این آیه در شان او نازل نشده، بلکه برای فلان بن فلان نازل شده است.

ابن جریر به نقل از ابن عباس درباره ی این آیه شریفه (وَ الَّذِی قالَ لِوالِدَیْهِ.)(1)

روایت کرده است که گوید : این آیه در شأن یکی از پسران ابی بکر نازل شده است.

1- . الأحقاف/ 17

ابن ابی حاتم به نقل از سدی روایت کرده است که گوید : این آیه ی شریفه در شأن

عبدالرحمن نازل شده است که آنرا خطاب به پدر و مادرش گفت. آندو اسلام آورده بودند و او از گرایش به اسلام سر باز می زد و آندو او را پیوسته به اسلام می خواندند و او سرپیچی می کرد و او آنها را تکذیب می کرد و می گفت: فلانی و فلانی کجایند؟ منظورش این بود که آن پیران قریش که مردند، چه شدند. عبدالرحمن پس از مدتی اسلام آورد و نیک مسلمانی شد و از اینرو خدا این آیه را (وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا) (1) ترجمه: به نشانه ی قبول شدن توبه ی او نازل کرد.

توضیح: ابن بطریق(2) به نقل از ثعلبی(3) حدیثی شبیه به این روایت کرده است که گوید : ابن عباس ، ابوالعالیه، مجاهد و سدّی گویند : این آیه در شأن عبدالله بن عمر و یا عبدالرحمن بن أبی بکر نازل شده است زیرا پدر و مادرش از او خواستند که مسلمان شود و بسیار در فراخواندنش به ایمان اصرار نمودند و عبدالله در پاسخ گفت: عبدالله بن جزعان و عامر بن کعب و دیگر بزرگان قریش را برایم زنده کنید تا از آنها بپرسم که شما چه می گویید؟

9 سطر از تبیین حذف شده است.

و در النهایه(4) در حدیث عایشه آمده است: وی به مروان گفت: خداوند پدر تو را لعنت کرده و تو تکه ای از لعنت خدا هستی، و فضض یعنی پاره و قطعه ای از آن لعنت. و برخی این روایت را با لفظ فظاظه روایت می کنند که فظیظ آب شکنبه باشد و الخطابی آنرا رد کرده و زمخشری گوید افتظظت الکرش یعنی آبش گرفته شد(5) و گویی که وی عصاره لعنت است و یا فعاله از فظیظ بمعنی منی شتر نر است و مفهوم آن نطفه ای از لعنت است. و در القاموس است: الفضض به حرکت حروفش: آبی که

1- . الأنعام/ 132
2- 3. العمده: 454 حدیث2.947
3- 4. تفسیر الثّعلبیّ 4: 152

4- . النّهایه 3- 454. و نظیر آن در لسان العرب 7- 208، و تاج العروس 5- 69.
5- (6) در لسان العرب چنین آمده و در النهایه آمده: اگر که آبش گرفته شود و اگر را میان پرانتز گذاشته است.

با تطهیر نمودن با آن پخش می شود و هر آنچه که پراکنده شود و اینسو آنسو بریزد و از جمله قول عایشه به مروان است که تو پاره ای یا پراکنشی از لعنت و نفرین خدا هستی و فضض بر وزن عنق و غراب هم روایت شده بمعنی قطعه ای از آن.

نکته: صاحب کتاب کامل البهایی(1) گوید: « اُمیه » غلامی رومی از آنِ عبدالشمس بود و چون عبدالشمس او را بسیار زیرک و باهوش یافت، آزادش نمود و به فرزندی گرفت و از آن پس او را به این اسم خواندند : اُمیّه بن عبدالشمس همانگونه که قبل از نزول آیه ی (نفی فرزند بودن فرزندخوانده) به زید فرزند خوانده پیامبر (ص)، زید بن محمد می گفتند از اینرو از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت شده است که درباره ی این آیه شریفه (الم غُلِبَتِ الرُّومُ ...)(2) فرمودند: مقصود از رومیان در اینجا همان بنی امیه است.

براساس این روایت نسب عثمان ، معاویه و سایر بنی امیه مشخص می گردد و می توان گفت آن دو صلاحیت خلافت را نداشتند چرا که پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود : همانا ائمه از قریش خواهند بود.

می گویم: ابن ابی الحدید در اواخر جلد پانزدهم کتابش شرح نهج البلاغه(3) بخش گسترده ای را به مفاخره میان بنی هاشم و بنی امیه اختصاص داده است و به ناشایستگی بنی امیه نیز اشاره کرده که ما به دلیل اجتناب از طولانی شدن سخن و خروج از مقصود کتاب به آن اشاره نمی کنیم.

و صاحب کتاب الزام النواصب(4) گوید:

امیه از فرزندان عبدالشمس نبود بلکه تنها غلامی رومی بود که عبدالشمس او را به فرزندان خود ملحق کرده و نسب او را نیز به خود برگرداند و بنی امیه هم از قریش نیستند، بلکه به قریش ملحق شده اند و کلام امام علی علیه السلام نیز این موضوع را تائید می کند که فرمودند : بنی امیه

1- 5. الکامل البهایی، حسن بن علی بن محمد الطبری: 1 : 269

2- 1. الروم/ 1-2
3- 2. شرح نهج البلاغه 15 : 198-295
4- 3. الزام النواصب، صلّی الله علیه و آله و سلم 104- 105

خود را به قریش چسبانده اند و نسب آنها به عبدالمناف نمی رسد و این موضوعی بود که حتی معاویه هم نتوانست آن را انکار کند.

48. نهج البلاغه(1): این سخنی از امام علی علیه السلام است که فرمود: به خدا سوگند بنی امیه همچنان ادامه می دهند تا بدانجا که هر حرامی را حلال نمایند و هر پیمانی را که بسته اند بشکنند و هیچ خانه و خیمه ی پشمینی در روستاها و بیابانها نماند مگر آنکه ظلمشان را به خود ببیند و رفتار بد ایشان به آن آسیب رساند و کار بدانجا رسد که دو گروه بگریند: گروهی بردینشان و گروهی بر دنیایشان و به گونه ای شود که یاری خواستن یک نفر شما از یک نفر آن ها مانند یاری خواستن برده از اربابش باشد که درحضور ارباب مطیع اوست و در غیابش بدگوی او، تا اینکه صبورترین افرادِ شما نسبت به سختی ها کسی است که بیشترین امید را نسبت به خداوند متعال دارد پس اگر خدا به شما عافیت بخشید به آن دل خوش دارید و اگر به گرفتاری مبتلا شدید شکیبایی ورزید که عاقبت از آنِ پرهیزگاران است(2).

5 سطر از توضیح حذف شده

توضیح: لا یزالون.. فاعل و خبر آن را که بنی امیه ستمگر خواهند ماند، است حذف کرده و لفظ حتی و ما بعدها، جانشین خبر شده است. و گویند: نبا به منزله : یعنی محل اقامتش او را خوشایند نیفتاد و آزارش رساند. و سوء رعتهم یعنی تقوا و پرهیزکاری ایشان درخور و سزاوار نبود و عرب گوید: ورع یرع ورعا و رعه به کسر راء در ماضی و مضارع . و نیز روایت شده: سوء رعیهم. و این قول حضرت علیه السلام: نصره احدکم .. یعنی انتقام او از کسی از شما که اضافه مصدر به فاعلش است و گفته اند که مصدر در هر دو مورد مضاف به مفعولش است و مفهوم کلام چنین است: تا آنکه یاری هر یک از این والیان در حق شما صورت گیرد. و من در هر دو مورد بر لفظ محذوفی وارد شده که بصورت من جانب احدکم و من جانب

1- 1. نهج البلاغه: خطبه 98
2- (5) و شرح آنرا در شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید 7- 78، و شرح ابن میثم 4- 409، و منهاج البراعه 1- 430، و غیره ببینید.

سیده است و این ضعیف است و نیازی به در تقدیر گرفتن نیست بلکه من در اینجا من ابتدائیه است.

49. نهج البلاغه(1): امام علی علیه السلام فرمود: خداوند پیامبر را در روزگاری به رسالت فرستاد که پیامبری نبود و سال ها بود که مردم در خواب غفلت به سر می بردند و رشته ی استوار دین از هم گسیخته بود پس پیامبر با کتابی که تصدیق کننده ی کتاب های آسمانی پیشین بود و نوری که بدان اقتدا شود به سوی مردم آمد. آن نور، قرآن است پس آن را به سخن آورید ولی هرگز سخن نمی گوید اما من شما را از آن با خبر می سازم : بدانید که علم آینده، خبر گذشته ، درمان دردتان و نظم زندگی شما در قرآن است.

و از اخبار آینده این است که در آن هنگام (روزگار بنی امیه) هیچ خانه و خیمه ای نمی ماند مگر آنکه ستمگران غم و اندوه و رنج و محنت را در آن وارد سازند. نه در آسمان عذرتان را بپذیرند و نه در زمین کسی به یاریتان برخیزد زیرا حکومت را به کسی سپردید که اهلش نبود و آن را در غیر جایگاهش قرار دادید. به زودی خداوند از ستمگران انتقام میگیرد : خوردنی را به خوردنی و نوشیدنی را به نوشیدنی و در برابر هر طعام گوارا لقمه ایی تلخ و در برابر هر جرعه ی شیرین جامی جانگداز و زهرآگین ، درونشان بیمناک و بیرونشان در معرض تیغ تیز. آنان مرکب خطاها و شتران بارکش گناهانند. سوگند می خورم و سوگند که بنی امیه پس از من امارت را مانند خلط سینه ایی که بیرون اندازند، رها کنند و سپس شب و روز از پی هم می آیند ولی آنان هرگز مزه ی حکومت را نچشند و طعمش را در نیابند.

توضیح: در این هنگام امام علیه السلام از حکومت بنی امیه بعد از خودش خبر می دهد و درباره چگونگی از بین رفتن حکومت آنها در اوج وخامت فسادشان در زمین توضیح می دهد. و ابن ابی الحدید (2) در باره این جمله امام علیه السلام که فرمود : بنی امیه هرگز مزه حکومت را نچشند و طعمش را در نیابند. گوید: شاید

1- . نهج البلاغه: خطبه 158
2- 1. شرح نهج البلاغه 9 :220

شخصی درباره این کلام بپرسد که بنی امیه پس از حکومت هاشمیان برای مدتی طولانی در مغرب حکومت کردند، آیا این مسئله تناقضی با کلام امام علیه السلام ندارد؟ در پاسخ باید گفت که حکومت عراق و حجاز اهمیت زیادی داشته و مناطق دورافتاده به حساب نمی آمده است.

میگویم: شاید منظور امام علیه السلام حکومت معروف خاندان بنی امیه بوده که منقطع شده و دیگر به آنان بازنگشت و بنابراین حکومت سفیانی موعود را باید جدای از بنی امیه بدانیم.

50 . نهج البلاغه (1): امام علی علیه السلام در خطبه ای فرمود : تا آنجا که برخی از شما گمان می کنند که دنیا به کام بنی امیه است سودش را به آنها می رساند و آنان را بر آبشخور گوارای خود وارد می کند و تازیانه و شمشیر آنان از این امت برداشته نمی شود. کسی که چنین پندارد، در اشتباه است بلکه حکومت و کامیابی بنی امیه مانند جرعه آبی است که گواراییش در تشنگی آنهاست، آن را می چشند و سپس تمام آن را یکجا بیرون می ریزند.

51. نهج البلاغه(2): امام علی علیه السلام در اشاره به حوادث مهم آینده می فرماید : زمانی که مردم هدایت را با هوای نفس خود سازگار و بر آن منطبق کرده اند او می آید و هوای نفس را به سوی هدایت معطوف می دارد و هنگامی که مردم قرآن را با رأی خود مطابق ساخته اند او می آید و رأی را تابع قرآن می نماید.

و نیز از این خطبه است: در آینده پیکار سختی میان شما پدید آید، پیکاری که چون درنده ای خشمگین دندانهایش را بنماید، با پستان هایی پر شیر که مکیدن آن شیرین ولی سرانجامش تلخ است. و آگاه باشید که فردا - و به زودی فردا با حوادثی که از آن بی خبرید می آید- فرمانداری از سوی غیر ایشان، کارگزاران حکومت آنانرا به خاطر اعمال نادرستشان مؤاخذه می کند و زمین گنجینه هایش را برای او چون پاره های جگرش بیرون افکند و کلیدهای خود را تسلیم او کند. او به

1- . نهج البلاغه- محمّد عبده- 1: 155- پایان خطبه، صبحی صالح: 120 خطبه: 87

2- . نهج البلاغه- محمّد عبده- 2: 21، صبحی صالح: 195، خطبه: 138

مردم نشان می دهد که سیره ی عادلانه چگونه است و کتاب و سنت را که در جامعه مرده بود زنده می سازد.

از این خطبه است: گویا می بینم که مردی در شام فریاد برآورده و پرچمهایش را برافراشته و برای راندن مردم، گرد کوفه به گردش در آورده همچون شتری سرکش به سوی کوفه می آید و زمین را از سرهای بریده فرش می کند و دهانش را برای بلعیدن می گشاید و پاهایش را سخت و سنگین بر زمین می کوبد. تاخت و تازش گسترده و یورشهایش دهشتناک است. به خدا سوگند او شما را در این سو و آن سوی زمین می پراکند تا از شما جز به مقدار اندکی چون سرمه در چشم باقی نماند. همواره بر آن حال خواهید بود تا اینکه عرب بر سر عقل آید پس سنت های برقرار را به کار گیرید و آثار روشن و پیمان نزدیکی که بقای نبوت و استمرارش به آن است را رعایت کنید و بدانید که شیطان راه های خویش را برای شما هموار می سازد تا در پی او گام بردارید.

توضیح: شاید امام علیه السلام در ابتدای کلام به ظهور حضرت قائم علیه السلام اشاره دارد و همچنین این سخن که: به زودی فردا با حوادثی که از آن بی خبرید می آید، ممکن است مقصود همان حوادث قبل از ظهور حضرت حجت علیه السلام باشد.

و قیام الحرب علی ساق: بر پای ایستادن جنگ کنایه از شدت آن است و گفته اند که ساق بمعنی شدت است. (1)

و نمایان بودن دندان ها نیز اشاره به رسیدن جنگ به اوج خود دارد؛ چرا که اوج لبخند نیز نمایان شدن دندان هاست و اخلاف ناقه بمعنی نوک شیردان آن است. (2) و شیرین بودن شیر پستانها را نیز از آنرو بیان داشته که در ابتدای نبرد یاریگران زیادی بسوی میدان جنگ می آیند و اما پایان جنگ بسیار تلخ و ناگوار است چرا که در پایان جنگ علاوه بر کشته شدن آتش دوزخ نیز نصیبشان می گردد . هر چهار کلمه منصوب بعنی بادیا، و مملوه، و حلوا، و علقما حال هستند و کلمه مرفوع

1- . الصحاح 4- 1499، و القاموس 3- 247.
2- . الصحاح 4- 1355، و القاموس 3- 136.

بعد از هر یک فاعل است و عاقبتها پس از علقما با وجود اینکه اسم صریح است، از آنرو مرفوع گشته که در جای اسم فاعل نشسته است و گویی گفته است: مریره عاقبتها(1).

5 سطر افتاده ص 221

وابن ابی الحدید(2) گوید: منظور امام علیه السلام از فردا که بدان اشاره می کند: الا و فی غد .. منظور پس از آنکه رخدادهای فرداها به سر آید یعنی در فرداهای پس از اتمام این غائله ها.

و قول حضرت علیه السلام: یاخذ الوالی.. در میان این کلام جمله ای معترضه هست که گروهی از مردم که ملک و فرمانروایی گسترده داشتند، نامشان به میان آمده بود و امام علیه السلام می فرماید: که والی یعنی حضرت قائم علیه السلام مزدوران این طایفه را بخاطر بدکرداریهایشان مجازات خواهد کرد و لفظ علی در اینجا متعلق به یاخذ است و بمعنی مواخذه کردن است.

و پاره های جگر در اینجا کنایه از گنج هایی است که زمین برای حضرت قائم علیه السلام نمایان می کند و این آیه شریفه (وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها) (3) -: و زمین بارهای سنگین خود را برون افکند)، نیز به همین موضوع اشاره دارد و در برخی از تفاسیر قرآن هم اینگونه تفسیر شده است. و لفظ سلما مصدر است که جانشین حال یا تمییز شده است.

واین جمله امام که گوید : گویی می بینم که مردی در شام فریاد برآورده است. آن طور که از ظاهرش بر میآید اشاره به سفیانی دارد ولی ابن أبی الحدید(4)

ص: 502

1- . این عبارت از شرح ابن میثم بر نهج البلاغه 3- 170 گرفته شده و همچنین برخی مطالب قبل و بعد این کلام.
2- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، 9 : 42
3- . الزلزال/ 2
4- . شرح نهج البلاغه 9 : 47 و در شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید 7- 99 چنین آمده است: و این کنایه از عبد الملک بن مروان است چرا که این

نشانه ها و صفات در او بیش از دیگران هویداست چرا که وی در شام بر پای ایستاد و مردم را به خود فراخواند و این مفهوم عرعر اوست و پرچمهای او یکبار وقتی که خود را به عراق رساند و مصعب را کشت، در کوفه دیده شد و یک بار هم زمانی که امیرانی نظیر بشر بن مروان برادرش و دیگرانی که سرانجام به حجاج ختم گشت، را به امارت عراق منصوب گرداند و این دوره محکم گشتن سیطره عبد الملک و سنگینی گام او بر گرده مردمان بود و در این زمان کار بس دشوار گشت و فتنه ها با خوارج و با عبد الرحمن بن الأشعث بسیار وخیم گشت و زمانی که وضعیت عبد الملک به این حد از شدت رسید – و این معنی عبارت اینع زرعه: کشت او رسید- هلاک گشت و پرچم فتنه های خانمان برانداز پس از او نظیر جنگهای فرزندانش با بنی المهلب و جنگهایشان با زید بن علی علیه السلام و نیز فتنهایی که در زمان یوسف بن عمر و خالد القسری و عمر بن هبیره و دیگران، درگرفت و ستمها و ریشه کنی و نابودی اموال مسلمین و از دست رفتن جانهایی بسیار و ... را در پی داشت، به اهتزاز در آمد.

گوید: اشاره به عبدالملک بن مروان دارد که در شام قدرت یافت و پس از شام در زمان عبدالرحمن بن اشعث به سراغ عراق آمده و بسیاری از مردم را در آنجا قتل عام کرد و در زمان مصعب بن الزبیر کشته شد.

ومنظور از ضواحی کوفان: روستاهایی است که در اطراف کوفه وجود دارد و پس از آنکه مصعب مختار را به قتل رساند به جنگ با وی رفتند و در سرزمینی مسکونی از نواحی کوفه با هم برخورد کردند

و قد فغرت فاغرته: یعنی دهانش باز شد و این فعل هم بصورت متعدی و هم لازم بکار می رود.

و سنگین بودن گام او کنایه از شدت ظلم و ستم وی است. و این جمله که گوید : جولانگاهش وسیع است یعنی جولان و حضور سپاهیانش در آن سرزمین بسیار است و شاید هم اشاره به وسعت سرزمینش داشته باشد و یا گردش مردانش در میدان جنگ بگونه ای که به حالت سکون در نیایند.

و شرد البعیر یعنی رم کرد(1) و به سوی بیابانها رفت. و عوازب احلامها .. یعنی آن عقل و خردی که از دست داده اند و خبری از آن نیست(2).

ابن میثم (3) اگر بپرسی

این کلام امام علیه السلام که فرمود: همواره بر آن حال خواهید بود تا اینکه عرب بر سر عقل آید .پاسخ آنست که: این جمله به از بین رفتن حکومتشان به وسیله عرب اشاره دارد کما اینکه عبدالملک پس از مدتی مرد و

فرزندانش به خلافت رسیدند. میگویم: این سرانجام تنها سرانجام حکومت عبدالملک نیست بلکه فرزندان او را نیز شامل می شود که همچنین در سرزمین عرب آواره و رانده و شکست خورده خواهند بود و این ناکامی گرچه از زمان عبد الملک آغاز گشت ولی در زمان فرزندانش تا لحظه نابودی حکومتشان ادامه یافت و برخی از شارحین گفته اند که ملک فرزندانش در واقع ملک وی قلمداد می گردد. و این پاسخی بود برای کسانی که در کلام امام علیه السلام تفکر نمی کنند.

و منظور از عرب در این کلام همان بنی عباس و همراهانشان است که در زمان شکل گیری حکومتشان به آنها کمک کردند همچون قحطبه بن شبیب البطائی و فرزندانش حمید و حسن و همچون بنی رزیق از جمله طاهر بن حسین و إسحاق بن ابراهیم و دیگر عربها و گفته شده ابومسلم نیز در اصل عرب بوده است.

وابن أبی الحدید (4) درباره ی این کلام امام علیه السلام که فرمود : پیمان نزدیکی که بسته اید را رعایت کنید که بقای نبوت و استمرارش نیز به آن است. گوید: امام علیه السلام به دوران خویش اشاره دارد چرا که می داند ممکن است از کلامشان برای مخاطب شبهه ایجاد شود و آن شبهه نیز می تواند این باشد: چون عرب بر سر عقل آید، پس در نتیجه باید از حکومت جدید پیروی کند و هر کاری

1- . مجمع البحرین 3- 77، و الصحاح 2- 494، و القاموس 1- 305.

2- . در النهایه 3- 227 گوید: و الحلوم عوازب: جمع عازب .. یعنی اینکه اندیشه ایشان خالی از هر خردی است و پیش از آن گوید عزب یعنی دور شد و نظیر آن در لسان العرب 1- 597 آمده و در ان می گوید: 1- 596: عزب عنه .. از دست داد ، و عزب یعزب: غایب گشت.
3- . شرح نهج البلاغه 3 : 174 با تفاوت بسیار
4- . شرح نهج البلاغه 9 : 48

را که آن حکومت کرد تأیید کند از اینرو امام علیه السلام برای رفع این شبهه به آنها وصیت می کند که چون حکومت عوض شد پس به قرآن ، سنت پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم و پیمانهایی که من تا لحظه مرگم با شما می بندم، پایبند باشید.

52. الکافی(1): احمد بن محمد کوفی با سندی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: روزی امام علی علیه السلام در مدینه خطبه خواند و بعد از حمد خداوند و درود و سلام بر پیامبرص فرمود: خداوند متعال تنها در صورتی ستمکاران را از بین می برد که به آنان فرصتی داده باشد و آسیب ها و مصائب ملتها را نیز تنها در صورتی اصلاح می کند که بلایی به آن ملت داده وآن ها را آزموده باشد.

ای مردم، در آن دشواریهایی که به سراغ شما خواهد آمد و در آن رویدادهای سختی که پشت سر گذاشته اید جای بس عبرتهاست و هر انسان صاحب دلی، خردمند نیست و هر کس که گوش دارد شنوا نیست و هر انسانی که چشم دارد بینا نیست.

ای بندگان خدا، در آنچه که توجه و دقت در آن یاریتان می کند، خوب تامل کنید سپس به پهنه سرزمین آن کسانی بنگرید که خداوند از سر علم خود ایشان را که بر شیوه فرعون رفتار می کردند، صاحب باغها، چشمه ها و مزارع نمود و شأن و جایگاهی ستوده بخشید. سپس بنگرید که چگونه خداوند پس از آن سرخوشی و خوش احوالی، و آن قدرتمندی و امر و نهی کردنها، سرانجامی ناخوشایند نصیبشان کرد و سرانجام نیک در بهشت از آن کسانی از شماست که صبور باشند و به خدا قسم که در آن جاویدان خواهند بود و سرانجام همه کارها به خدا باز می گردد.

و چقدر عجیب است و چرا نباشد، اشتباهات کسانی که با وجود اختلاف نظرهاشان در دینشان از پیامبری پیروی نمی کنند و به رفتار جانشین او اقتدا نمی کنند و به عالم غیب ایمان ندارند و از اشتباهات خودداری نمی کنند. امر معروف و نیک در نزد آنان همان است که خود نیک می دانند و منکر و زشت در نزد آنان نیز

1- . کافی 8 : 63- 66، حدیث 22

همان است که خود زشت می دانند و هر کدامشان پیشوای خودش است و به خود اقتدا می کند و بدون اینکه دلیل یا برهانی داشته باشد هرچه را که فکر کرد درست است همان را انجام می دهد و همواره در حال جور و جفاکاری هستند و پیوسته بر اشتباهات خود می افزایند. و نه تنها به تقرب الهی دست نمی یابند بلکه هر لحظه از خدا دورتر می شوند. بعضی از آنها با هم مأنوس می شوند و یکدیگر را تصدیق می کنند و همه اینها بخاطر دور بودن و جدایی شان از سنت پیغمبر امی صلّی الله علیه و آله و سلم و آنچه که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم درباره خالق آسمان ها و زمین گفته می باشد و آنها اهل حسرت و افسوس و غارهای شبهه ها و شکها و اهل کوری و گمراهی و دودلی هستند و خداوند هر کسی را که به حال خود واگذارد از گزند کسی که از نظراتش آگاهی ندارد در امان است و نزد کسی که او را نمی شناسد متهم نیست و اینها چقدر به چارپایانی شبیه اند که چوپانشان رفته باشد. و بسی تأسف به خاطر کارهایی که شیعیانم بعد از این همه اظهار دوستی، انجام خواهند داد و شگفتا که آنها چگونه یکدیگر را به خفت و زبونی می اندازند و چگونه همدیگر را می کشند ؟ آنها کسانی هستند که از دین اصلی فاصله گرفته و چنگ در فروع دین خواهند انداخت و می کوشند گشایش و ظفر را نه از راهش به دست آورند و هر گروهی از آنان شخصی دیگر را امام خود قرار می دهد و به هر طرف که آن شخص رفت آنها نیز می روند. و خداوند که ستایش مخصوص اوست، اینها را همانگونه که پاره های ابرها در فصل پاییز به هم می پیوندند به زودی گرد هم می آورد تا بنی امیه را به بدترین روزشان بنشانند و خداوند در میان آنان الفت اندازد و آنها را چون ابرهای متراکم پشت در پشت هم قرار می دهد سپس برای آنها درهایی بگشاید تا مانند سیل از محل خیزششان جاری شوند همچون سیل دو باغ مردم سبا، سیلی ویرانگر به طوری که کوهها را با خود ببرد و هیچ تپه ی در برابرش مقاومت نکرده و راهش را کج نکند و خدا آن گروه را درمیان دره ها و رودخانه ها پراکنده می نماید سپس چون چشمه های خروشان در نواحی گوناگون زمین جاری می سازد تا به وسیله آنان حق از دست رفته ی گروهی از مردم را از گروهی دیگر بستاند و در شهرها جمعی را جایگزین جمعی دیگر سازد تا بدین وسیله بنی امیه آواره شوند تا

آن چه را که غصب کرده اند پس دهند و خداوند به وسیله ی آنان ستونی استوار را خراب کند و تلی از سنگ های درهم پیچیده (قصرها) که بسان قصر أرم (شام) هستند را نابود کند و شکم زیتونزارها (کوهزارهای شام) را از آن ها پُر سازد. و قسم به خدایی که دانه را شکافت و انسان را خلق کرد اینگونه خواهد شد و گویا که من صدای شیهه ی اسب هایشان و فریادهای هیاهوی خودشان را می شنوم و به خدا قسم بعد از آنکه بنی امیه برتری یافته و حاکم گشتند هرچه به دست آوردند، مانند دنبه ای که بر روی آتش آب می شود، ذوب گشته و از دستشان می رود. و هر کسی از آنها که بمیرد در گمراهی مرده است و آنها از طریق مرگ به سوی خدا بر می گردند و خداوند توبه ی توبه کنندگان را می پذیرد و امید است که خداوند شیعیانم را بعد از پراکنده شدن برای نابودی آنان جمع کند. و هیچ کس نیست که در برابر خداوند حق انتخاب و اختیاری داشته باشد بلکه هر خواست و انتخابی از آن خداست و همه امور به دست توانای وی جاری گردد. ای مردم کسانی که امامت را به ناحق به خود نسبت می دهند تعدادشان زیاد است و اگر از یاری حق و لو اینکه تلخ و دشوار باشد، دست نمی کشیدید و در خوار کردن باطل سستی نمی کردید هرگز کسانی که همپایه ی شما نیستند شهامت ایستادگی در برابر شما را پیدا نمی کردند و هیچ زورمندی بر بالای سر شما نمی ایستاد و به تباه کردن طاعت نمودن و دور کردن آن از اهلش دست نمی یازید ولی شما چون قوم بنی اسرائیل که در زمان موسی سرگردان ماندند، حیران گشتید و به جانم سوگند که سرگردانی شما بعد از من چند برابر گمگشتگی بنی اسرائیل خواهد بود. و به جانم سوگند اگر چنان رفتار کنید که حکومت بنی امیه را بعد از من تا به نهایتش تکمیل نمایید، برای حکومت کسی که شما را به گمراهی می خواند، دست یاری داده اید و باطل را زنده کرده اید و حق را بی تفاوت پشت سر انداخته اید و از همان آغاز پیدایش، حق نخواهید بود و از نزدیکترین مردان اهل جنگ بدر به خود دوری نموده و روی گردان شده اید و به دورترین فرد از خودتان که فرزند جنگ کنندگان با رسول الله صلی الله علیه و آله بودند نزدیک شده اید.

و به جانم سوگند اگر آنچه که در دست آنان است ذوب شود دوران پالایش و پاکسازی نزدیک شده و وعده نزدیک می گردد و دوران ظلم به پایان می رسد و ستاره ی دنباله داری از شرق نمایان می شود و ماه روشن از پشت ابر تاریکی رخ نمایان خواهد کرد و اگر اینگونه شد پس دوباره توبه کنید و بدانید که اگر از آنکه از سمت شرق ظهور کرده پیروی کنید همانا از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم پیروی کرده اید و از کوری ،کری و گنگی نجات یافته اید و از رنج گمراهی و بیراهه رفتن خلاص می شودید و بار سنگین دشواری ها را از دوش برانداخته و بر زمین می نهید و تنها کسی از خدا دور است که از او سرکشی و ستمگری و یکدندگی پیشه کند و آنچه که برای او شایسته نیست را انجام دهد و ستمکاران به زودی خواهند دانست که چه سرنوشت شومی در انتظار آنان خواهد بود.

توضیح: منظور امام علیه السلام از این کلام که گوید: در آن هلاکت هایی که به سراغ شما خواهد آمد، آن طور که از ظاهر خطبه بر می آید به فتنه هایی اشاره دارد که قرار است از آن پس به سراغ مردم بیاید چراکه این خطبه بعد از قتل عثمان و بیعت مردم با امام علیه السلام ایراد شده است که بعضی از فتنه ها نیز از همین جا شروع شد. و منظور از این که گوید: آن چه را که پشت سر گذاشته اید. به قدرت رسیدن خلفای ظالم و سپس از بین رفتن آنهاست و مراد از اتفاقات پیش رو ممکن است فتنه هایی باشد که پس از خلافت امام علیه السلام رخ می دهد در این صورت با کمی

تأمل به این نکته پی می بریم که دنیا بر روی باطل بنا شده است و حق در آن پایدار نمی ماند و حق و باطل هر دو روزی نابود خواهند شد. ویا اینکه منظور از اتفاقات پشت سر گذاشته شده ممکن است همان حوادثی باشد که در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم رخ داده که در این صورت اتفاقات پیش رو همان حوادث پس از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم است که باطل ابتدا به خلافت رسید و سپس مغلوب شد. ویا اینکه ممکن است منظور از اتفاقات پیش رو و پشت سر گذاشته شده یک چیز واحد باشد ،یعنی قبل از اینکه به وقوع بپیوندد از حوادث پیش رو محسوب می شود و بعد از اینکه تمام شود از حوادث گذشته

خواهد بود و یا اینکه می توانیم بگوییم حوادث پیش رو همان برزخ و قیامت است و حوادث گذشته نیز همان عمر از دست رفته آنها است.

2 سطر افتاده

فیما یعنیکم یعنی آنچه برایتان مهم است و قول حضرت : النظر فیه.. بدل اشتمال است برای فیما یعینکم و یا فاعل است برای یعینکم به تقدیر یک ظرف. و در الارشاد(1): آمده است: اباده الله بعمله .. که این درست تر به نظر می رسد. بما ختم الله لهم .. ظرف متعلق به ختم است که بر آن مقدم شده یعنی بنگرید که به چه چیز ختم شد کار ایشان و یا باء بمعنی فی یا الی و یا زائده است. و لله مخلدون .. خبر محذوف است و جمله مبنی و موکد جمله قبلی است یا جمله استئنافی است گویی که از عاقبت ایشان پرسیده شده باشد و جواب داده باشد که ایشان بخدا جاودان خواهند بود..

و مراد از این کلام که گوید: در آنچه که باید دقیق باشید، یعنی آنچه که باعث نگرانی شما می شود. ومنظور از این جمله که گوید وَ لِلَّهِ عاقِبَهُ الْأُمُورِ: سرانجام همه کارها به خدا باز می گردد: یعنی سرانجام همه کارها به حکم خدا بستگی دارد و یا اینکه زمین ، حکومتها و عزتها سرانجام برای خدا و برای کسی است که برای رضای او تلاش می کند.

و مقصود از این جمله که گوید: نیک در نزد آنان همان است که خود می پندارند، یعنی خوبی و بدی در دیدگاه آنان پیرو نظراتشان است هرچند که با واقعیت تضاد داشته باشد یا اینکه پیرو هوا و هوس درونشان است و هیچ توجهی به دین نمی کنند که با نظر آنها موافق است یا مخالف.

منظور از این جمله که فرمود: هر کس را که خدا به حال خودش واگذار می کند، یعنی به خاطر رویگردانی او از حق او را به حال خود واگذار می کند.

و این جمله که گوید: هر گروهی شاخه ای را می چسبد و از کسی حمایت

1- (4) الإرشاد: 155.

می کند، به پراکندگی آنان و جداییشان از اهل بیت علیه السلام اشاره دارد که به گروه های مختلفی تقسیم می شوند و هر کدام از آنان، شاخه ای از شاخه های درخت حق را می گیرد چرا که هرکدام از آن شاخه ها با وجود اینکه اهل بیت علیه السلام را ترک کرده اند ولی ادعای پیروی از اهل بیت را دارند. واین جمله که گوید: و خداوند اینها را همانگونه که پاره های ابرها در فصل پاییز به هم می پیوندند به زودی گردهم می آورد ، به اتحاد آنان برای یاری به ابومسلم اشاره دارد که می خواستند بدین وسیله بنی امیه را نابود سازند، ولی فاسد را با افسد دفع کردند. و مراد از این جمله که گوید: آنها را چون ابرهای متراکم پشت در پشت هم قرار می دهد، یعنی ابرهای پراکنده را گرد هم می آورد و امام علیه السلام آنان را به ابرهای پاییزی تشبیه کرده است زیرا پاییز اول زمستان است و ابرها در این هنگام پراکنده هستند و خداوند آنها را کنار هم جمع می کند.

و گشودن درها در اینجا کنایه از این است که اسباب قیام کم کم بر ایشان آماده می گردد. و امام علیه السلام چیره شدن آنان بر بنی امیه را به داستان اهل سبا که در قرآن آمده تشبه کرده اند چراکه خداوند نعمت خود را بر آنان تمام کرد و آنها کفران نمودند و خدای متعال در این باره گوید: (لَقَدْ کانَ لِسَبَإٍ فِی مَسْکَنِهِمْ آیَهٌ جَنَّتانِ عَنْ یَمِینٍ وَ شِمالٍ کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَ اشْکُرُوا لَهُ بَلْدَهٌ طَیِّبَهٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَواتَیْ أُکُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَیْ ءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِیلٍ)(1).

قطعا برای [مردم] سبا در محل سکونتشان نشانه [رحمتی] بود دو باغستان از راست و چپ [به آنان گفتیم] از روزی پروردگارتان بخورید و او را شکر کنید شهری است خوش و خدایی آمرزنده . پس روی گردانیدند و بر آن سیل ویرانگر عرم را روانه کردیم و دو باغستان آنها را به دو باغ که میوه های تلخ و شوره گز و نوعی از کنار تنک داشت تبدیل کردیم).

1- . سبأ/ 15- 16

و این قول حضرت علیه السلام که فرمود: حیث بعث علیه فاره، بگونه ای که موشی را بسوی آن فرستاد. و این تایید کننده این گفته است که عرم بمعنی موش است(1) و سیل به آن اضافه شده است چرا که موش سد یا آب بندی را که بلقیس برای ایشان ساخته بود را سوراخ کرد و در نهج البلاغه آمده :مثل سیل دو باغستان، آنسان که هیچ "فاره"ی از آن سالم نماند و هیچ " اکمه "ی در برابر آن تاب نیاورد و الفاره بمعنی کوه کوتاه(2) است و الاکمه بمعنی تپه سرسبز است(3).

و منظور امام علیه السلام از این کلام بیان شدت مشبه به یعنی سیل است به طوری که کوهها را در بر میگیرد و تپه ها را با خود می برد و هیچ چیزی در برابر آن مقاومت نمی تواند کرد.

و لم یرد سننه طود ..: السنن راه را گویند و الرص پیوسته بودن عوارض زمین و الطود بمعنی کوه است یعنی هیچ کوهی که رشته ای پیوسته داشته باشد، راه آنرا نمی بندد و در نهج البلاغه پس از این آمده : و برجستگیهای زمین هم نمی تواند مسیر سیل را عوض کند.

ابن أبی الحدید (4)

درباره ی این جمله که فرمود : خدا آن گروه را در میان دره ها و رودخانه ها پراکنده می نماید سپس چون چشمه های خروشان در نواحی گوناگون زمین جاری می سازد.گوید: یعنی همانطور که خدا آب را از آسمان نازل می کند و در اعماق زمین می نشیند سپس به صورت چشمه در سطح زمین نمایان می شود این افراد را نیز خدا در سرزمین های مختلف و نامشخص و در غارها پراکنده می کند سپس آنان را نمایان می سازد و این جمله از جملات قرآنی است.

می گویم: البته ممکن است منظور امام علیه السلام از این جمله چیره شدن آنان بر مملکت باشد،که پس از آن متفرق شده و در همه سرزمین ها نمایان می

1- . القاموس 4- 149.

2- . القاموس 2- 112 گوید: و فوره الجبل: میانه و کمره کوه. و در النهایه
3- 405 گوید: جبال فاران: اسم عبرانی برای کوه های مکّه است. و متن
کلام وی قدّس سرّه را در کتب لغت نیافتیم .
3- (2) چنانکه در القاموس 4- 75، و المصباح المنیر 1- 24 آمده و نیز
بنگرید: لسان العرب 12- 20، و مجمع البحرین 6- 8.
4- . شرح نهج البلاغه 1 : 148

شوند و ازاینرو یاران آنان نیز از همه ی بندگان و از همه ی اقشار هستد و آنان همچون آب رود خانه ها هستند که تأثیرشان در تمام کشورها مشهود است و یارانشان در همه ی کشورها حضور دارند زیرا فراوانی آب رودخانه ها باعث فراوانی آب چشمه ها و چاه ها می شود.

و مقصود از این جمله که گوید: تا به وسیله آنان حق از دست رفته ی گروهی از مردم را از گروهی دیگر بستاند و در شهر ها جمعی را جایگزین جمعی دیگر سازد. یعنی حق از دست رفته اهل بیت علیه السلام را از بنی امیه بازستاند و از دشمنانشان انتقام بگیرد هر چند که حق اهل بیت علیه السلام به آنها باز پس داده نمی شود. و در شهرها بنی عباس را به جای بنی امیه ساکن کند

و در نهج البلاغه «یمکّن لقوم فی دیار قوم» آمده یعنی که برای یک قومی در سرزمین قومی دیگر شرایط را فراهم گرداند، که این درست تر به نظر می رسد.

ومراد از این جمله که گوید : برای اینکه بنی امیه آواره شوند، یعنی هدف از این مسئله فقط آوارگی بنی امیه و از بین رفتن ستم آنهاست.

3 سطر حذف شده است.

یضعشع الله بهم رکنا.. ضعضعه یعنی آنرا تا حد خاک شدن ویران نمود(1) یعنی خداوند بواسطه ایشان رکنی استوار را که پایه دولت بنی امیه است را نابود می گرداند. و ایشان را همچون در هم پیچیده شدن جنادل ارم در هم می شکند و جنادل جمع جندل سنگی است که مرد حمل می کند یعنی خداوند ساختمانهایی را که در ارم ساخته شده و با سنگهای بزرگ بالا رفته در هم می شکند

و مراد از سرزمین ارم یعنی سرزمین دمشق و شام چرا که دولت بنی امیه بیشتر عمرشان را در این سرزمین سپری کردند.

1- . الصحاح 3- 1250، و مجمع البحرین 4- 365، و القاموس 3- 56.

1 سطر حذف شده است.

و یملا منهم بطنان الزیتون .. بطنان الشیء یعنی وسط و داخل آن.

و فیروز آبادی در باره کلمه زیتون گوید:

زیتون نام مسجدی در دمشق یا کوهی در شام و یا سرزمینی در چین(1)

است و هدف از این جمله نفوذ و چیرگی آنان در درون حکومت بنی امیه است.

این جمله که گوید: با لکنت زبان حرف می زنند، اشاره به این موضوع دارد که اغلب سپاه آنها عجم هستندکما اینکه سپاه ابومسلم نیز اکثرشان از خراسان بودند. (2)

ومقصود از این جمله که گوید: آنچه در دستشان است آب خواهد شد. منظور بنی امیه است و یا ممکن است اشاره به انقراض سلطه یافتگان از بنی عباس باشد .

4 سطر از صفحه 226 افتاده است.

و الی الله عز و جل یفضی منهم من درج در برخی نسخه ها یفضی آمده که با فاء بمعنی رفتن به سمت خدا و با قاف بمعنی محاکمه(3) و یا رساندن به خدا(4) می باشد. یعنی هر یک راه عمر را بپیماید و سپری کند و به لحظه مرگ رسد .. بسوی خدا روانه است، یا توسط خدا درباره اش قضاوت می شود.

واین جمله که گوید: شاید خداوند بار دیگر شیعیانم را جمع کند: به ظهور حضرت قائم علیه السلام اشاره دارد که به حکومت بنی عباس یا بنی امیه متصل نیست؛ چرا که اگر ظهور در هنگام حکومت بنی عباس اتفاق افتد حضرت قائم علیه

1- .القاموس المحیط 9 : 285- 286
2- . القاموس المحیط4 : 154

3- . الصحاح 6- 2463، و النهايه 4- 78، و القاموس 4- 378، و لسان العرب 15- 186.
4- . القاموس 4- 379، و الصحاح 6- 2463، و لسان العرب 15- 187.

السلام آنها را نابود می سازد؛ همانطور که در روایات آتی خواهد آمد.

2 سطر افتاده است.

عن مر الحق .. یعنی حقی که تلخ است یا حق خالص و ناب چرا که تلخ تر است و در نهج البلاغه از یاری حق آمده است. و علی هضم الطاعه .. یعنی درشکستن آن و ازواء آن و درباره ازواء: زوی الشیء عنه بمعنی بازداشتن و دور نمودن چیزی است و من باب افعال از زوی را در لغتنامه ای نیافتم.

واین کلام امام علیه السلام که گوید: اما شما همانطور که بنی اسرائیل سرگردان ماندند سرگردان خواهید ماند: به ماجرای بنی اسرائیل اشاره دارد که حدود چهل سال به خاطر سر پیچی و عصیانشان از موسی و همچنین ترک جهاد بیرون از مصر سرگردن بودند و اصحاب امام علیه السلام نیز در اعمالشان و دینشان سرگردان خواهند بود زیرا از امام علیه السلام در برابر دشمنانش حمایت نکردند.

1 سطر افتاده است.

و در نهج البلاغه(1) آمده که ولی شما بسان گمراهی بنی اسرائیل چندین برابر ایشان به کجراهه رفتید.. یعنی بر حسب شدت یا بر حسب زمان.

و مراد از کسی که مردم را گمراه می کند همان کسی است که مردم را به سوی بنی عباس می خواند. ومقصود ازاین جمله که گوید: حق را پشت سر انداختید. یعنی اهل بیت علیه السلام را رها کردید. و این جمله که گوید: از نزدیک روی گردان شدید: به امیر المؤمنین علیه السلام و فرزندانش اشاره دارد که از لحاظ نسب به پیامبرص نزدیک بوده و در جنگ بدر نیز پشتیبان او بودند. وهمچنین گوید: به دورترین رسیدید: یعنی فرزندان عباس که از لحاظ نسب از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم دورند و جدّ آنها عباس کسی بود که در جنگ بدر با پیامبر صلّی الله

1- . نهج البلاغه 2- 77- محمّد عبده-، و صفحه: 240 خطبه 166- صبحی صالح-.

علیه و آله و سلم جنگید.

و این کلام امام علیه السلام که گوید: اگر آنچه در دستشان است ذوب شود: یعنی اگر حکومت بنی عباس از بین رود یعنی قیام قائم علیه السلام و امتحان الهی برای پاداش دادن نزدیک شود تا کافران به جزای اعمالشان برسند و در همین دنیا یا در سرای آخرت عذاب شوند . واینکه گوید: و وعده ها نزدیک شد: یعنی فرج و ظهور نزدیک شد. وهمچنین گوید: زمان سپری شد : یعنی زمان پایان حکومت باطل نزدیک شد. و ستاره ی دنباله دار از علائم ظهور حضرت قائم علیه السلام است و منظور از ماه تابان و کسی که از شرق طلوع میکند،همان حضرت قائم علیه السلام است چرا که مکه نسبت به مدینه شرق محسوب می شود یا اینکه محل اجتماع سپاهیان و حرکت آنها به سوی سرزمین ها بری فتح آنها از کوفه شروع می شود و کوفه خود نسبت به دو مکانِ حرام یعنی بیت المقدس ومسجد الحرام در سمت شرق قرار می گیرد ویا اینکه شاید دنباله ی همان استعاره قبلی باشد، یعنی ماه که همیشه از شرق طلوع میکند استعاره از امام زمان علیه السلام می باشد و شاید هم منظور ظهور شاه اسماعیل صفوی – انار الله برهانه- باشد.

(1 سطر افتاده

الثقل الفادح یعنی دین های سنگین و مظالم و بیعت اهل جور و طاعت ایشان و ظلمشان. و اعتسف یعنی از راه حق به راه دیگر منحرف شد(1) یا به دیگری ستم نمود. (2)

ومقصود از این جمله که گوید :کسی که سر پیچی کند: یعنی از حضرت قائم علیه السلام و یا از خدا سرپیچی کند.

53 . امالی شیخ طوسی(3):

حسین بن ابراهیم با سندی به نقل از ابوبصیر از امام

1- . در لسان العرب 9- 2450، و القاموس 3- 175، و غیر آن ذکر شده است.

2- . بنگرید :شرح الخطبه در شرح النهج لابن میثم 2- 305، و منهاج البراعه اثر القطب الراوندیّ 1- 365، و شرح ابن أبی الحدید 6- 384، و شبیه آن در 9- 285- 286.
3- . امالی شیخ طوسی 2 : 820

صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: تقوای خدا را پیشه کنید وپیرو پیشوایانتان باشید وهرچه آنان گفتند شما نیز بگویید وهرگاه آنان سکوت کردند شما نیز سکوت کنید چراکه شما زیر سلطه ی خاندانی قرار دارید که این آیه ی شریفه(وَ إِنْ کانَ مَکْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ)(1)-: و به یقین آنان نیرنگ خود را به کار بردند و [جزای] مکرشان با خداست هر چند از مکرشان کوهها از جای کنده می شد)، درشأن آنان نازل شده است وآنها همان بنی عباس هستند پس تقوای خدا پیشه کنید زیرا شما در آرامش و صلح هستید و با جمع آنان نماز بخوانید و در تشییع مردگانشان حضور پیدا کنید و اگر امانتی از آنها گرفتید به آنها پس دهید.

1- . إبراهیم/ 46

باب سی و دوم : آنچه درباره همه ظالمین و غاصبین روایت شده است

روایات:

1. تفسیر امام حسن عسکری(1): آیه شریفه: «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ ناراً فَلَمَّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِی ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا يَرْجِعُونَ»(2) {مثل آنان همچون مثل کسانی است که آتشی افروختند و چون پیرامون آنان را روشنایی داد خدا نورشان را برد و در میان تاریکیهایی که نمی بینند رهایشان کرد}.

امام موسی بن جعفر علیه السلام گوید : مَثَل آن منافقان مانند کسی است که می خواهد آتشی روشن کند تا با آن اطرافش را ببیند و زمانی که آتش روشن می گردد خداوند به وسیله بادی یا بارانی آن را خاموش می کند و این منافقین نیز این گونه هستند منافقین پیمانشکنی که چون خداوند متعال از آنان برای امام علی علیه السلام بیعت گرفت در ظاهر بیعت کردند و شهادت به توحید خدا و نبوت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم دادند و همچنین شهادت دادند که علی علیه السلام جانشین، وارث و خلیفه بعد از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم است و شهادت دادند که او پرداخت کننده قرضهای پیامبر (ص)، دشمن دشمنانش و به جای او اداره کننده امور بندگان خداست و اموال مسلمانان به واسطه ی او باقی می ماند از اینرو او را امام خود قرار دادند و بسیار خوب از او دفاع کردند و او را به عنوان برادر خود گرفتند و وی را بواسطه به گوش گرفتن امر او از هر انچه خود را از آن

1- . تفسیر امام حسن عسکری 130 - 134
2- . بقره/ 16

حفظ می نمایند، صیانت می کنند و زمانی که مرگ به سراغشان آمد - مرگی که خدا آن را در تقدیر همه قرار داده است، خدایی که عالم به اسرار بوده و هیچ چیز از او مخفی نمی ماند - در این هنگام ایشان را به عذاب کفر پنهان در درونشان مبتلا گرداند و آن زمانی بود که نورشان از کف برفت و در ظلمات عذاب الهی و تاریکی احکام آخرت که هیچ راه نجاتی از آن ندارند و پناهگاهی از شر آن نیابند، قرار گرفتند. ترجمه متن بالا اصلاح شد.

سپس گوید: آنان کر هستند: یعنی در عذاب آخرت کر هستند. و گوید گنگ هستند: یعنی در میان طبقات جهنم گنگ می شوند. و کور هستند : یعنی در آن عذاب کور هستند. و این آیه شریفه شبیه آیه دیگری است که گوید: «وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ عَلی وُجُوهِهِمْ عُمْیاً وَ بُکْماً وَ وَ صُمًّا مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ کُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِیراً» (1) { و روز قیامت آنها را کور و لال و کر به روی چهره شان درافتاده برخواهیم انگیخت جایگاهشان دوزخ است هر بار که آتش آن فرو نشیند شراره ای [تازه] برایشان می افزاییم }.

امام موسی کاظم علیه السلام به نقل از پدرش از جدش از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم روایت می کند که فرمود: هیچ برده و کنیزی نبودند که با امیر المومنین علیه السلام در ظاهر بیعت بسته ولی در باطن بیعتش را زیر پا نهاده و همچنان بر این نفاقش استوار مانده باشد مگر اینکه چون ملک الموت برای گرفتن جانش بیاید، خدای متعال، شیطان و یارانش را در پیش چشمشان ظاهر می کند و آتش دوزخ و همه عذاب های جهنم از جمله دسته های مختلف عقربها را که از شکافهایش برون آیند، در مقابل دیدگان ، قلبها و عقلهایشان به نمایش می گذارد و همچنین بهشت و جایگاه ایشان در آن را که اگر بر سر ایمانشان می ایستادند و همچنان در بیعت با امام می ماندند، نصیبشان می گشت را به ایشان نشان می دهد. در این هنگام فرشته ی مرگ گوید: به این بهشت ها نگاه کنید، بهشت هایی که فقط خدای پروردگار جهانیان قدر نیکبختی، شادی و نشاط در آن را می داند و این ها

1- . الإسراء/97

همه برای شما آماده شده بود، که اگر بر سر بیعت خود با علی علیه السلام برادر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم باقی می ماندید، در روز قیامت در آن ساکن می گشتید و حالا که خیانت کرده اید و پیمانتان را شکسته اید پس طبقات این آتش، فرشتگان عذابش که همیشه تازیانه های آتشینشان برای راندن و هل دادن دوزخیان در دست دارند، مارهای آن که همیشه دهانهایشان را گشاده اند، عقربهایی که همیشه دم هایشان برافراشته است، حیوانات درنده ایی که چنگالهای خود را فراز گرفته اند و دیگر انواع عذاب و همه و همه برای شماست و بازگشت شما بدین جاست. پس آنان در این هنگام گویند : «یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا»(1) {ای کاش که من با رسول خدا همراه می گشتم }، و کاش آنچه که به من دستور داده بود را انجام می دادم و ولایت علی علیه السلام را می پذیرفتیم که این قول حق تعالی: «أَوْ کَصَیِّبٍ مِنَ السَّماءِ فِیهِ ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ یَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَ اللَّهُ مُحِیطٌ بِالْکافِرِینَ کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِیهِ وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قامُوا وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ»(2) {یا چون [کسانی که در معرض] رگباری از آسمان که در آن تاریکیها و رعد و برقی است [قرار گرفته اند] از [نهیب] آذرخش [و] بیم مرگ سر انگشتان خود را در گوشهایشان نهند ولی خدا بر کافران احاطه دارد . نزدیک است که برق چشمانشان را برباید هر گاه که بر آنان روشنی بخشد در آن گام زنند و چون راهشان را تاریک کند [بر جای خود] بایستند و اگر خدا می خواست شنوایی و بینایی شان را برمی گرفت که خدا بر همه چیز تواناست }، قبول می نمودم.

امام موسی کاظم علیه السلام می فرماید: سپس خداوند درباره منافقان مثال دیگری می زند و گوید: ای محمد مثل و حکایت آنچه که ایشان بدان خطاب قرار گرفتند، چون این قرانی است که بر تو نازل نمودیم و مشتمل بر دلایل اثبات توحید من ، برهانهای نبوت تو و نشانه های روشن شایستگی برادرت علی برای آن موضعی که تو وی را در آن قرار دادی و و جایگاهی که وی را در آن منصوب

1- . الفرقان/ 27
2- . البقره/ 19-20

نمودی و رتبه ای که وی را بدان فراز نمودی و آن سیاست و سرپرستی مردمان که بعهده وی قرار دادی، می باشد و آن بسان بارانی سنگین از دل آسمان است که تاریکیها و رعدها و آذرخشها آنرا فرا گرفته اند. ای محمد (ص) همانطور که این باران رعد و برقهای شدیدی دارد و همانطور که هرکسی به این باران و رعد و برق دچار شود ترس تمام وجودش را در بر می گیرد آنان نیز اینگونه هستند زیرا پس از نادیده گرفتن ولایت علی علیه السلام ترس تمام وجودشان را گرفت که مبادا تو از منافق بودن آنها اطلاع یابی و در این حالشان شبیه همان افرادی بودند که در باران گرفتار شده و می ترسیدند صدای رعد قلبهایشان را از جا برکند یا اینکه صاعقه آنها را در برگیرد و منافقان نیز می ترسند که تو از کفرشان مطلع گردی و قتلشان را واجب گردانی. و در ادامه گوید:«یَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ» {از [نهیب] آذرخش [و] بیم مرگ سر انگشتان خود را در گوشهایشان نهند)، و همانطور که این افراد، در باران گرفتار شده و انگشتانشان را در گوشهایشان قرار می دهند تا صدای رعد قلب هایشان را از جا برنکند، منافقان نیز، آنگاه که تو پیمانشکنان را لعن و تهدید می کنی، انگشتان خود را در گوشهایشان قرار می دهند تا صدای تو را نشنود.

«یَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ»(1)

و آنان برای این که لعن تو را نشنوند این کار را می کنند زیرا اگر نفرین تو به گوششان برسد رنگ رویشان دگرگون می شود و دوستان و صحابه ات می فهمند که مصداق لعن تو همین افراد هستند، چرا که دچار دگرگونی چهره و آشفتگی شده اند و اینگونه اتهام وارد بر ایشان بیشتر تثبیت میگردد و به این جهت از هلاکت یافتن به دست تو و به حکم تو ای پیامبر، ایمنی ندارند. سپس گوید : «وَ اللَّهُ مُحِیطٌ بِالْکافِرِینَ» {ولی خداوند بر کافران احاطه دارد}،یعنی خدا نسبت به آنها مقتدر بوده و اگر بخواهد منافق بودنشان را آشکار ساخته و اسرارشان را برایت بازگو کرده و دستور قتلشان را صادر کند. و گوید: (یَکادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ) یعنی نزدیک است که برق

1- . البقره/ 19

چشمهایشان را کور کند این مثل برای قومی است که دچار باران و برق شده اند ولی باز بدان خیره شده و نگاه می کنند و چهره هایشان را نیز نمی پوشانند و به راهی که می خواهند زودتر آن را بپیمایند نگاه نمی کنند از اینرو نزدیک است که برق چشمهایشان را کور کند و منافقان نیز اینگونه اند زیرا با وجود آیات قرآن که نبوت تو را اثبات و خلافت علی علیه السلام را تأیید می کند و با وجود معجزاتی که از تو یا از برادرت علی علیه السلام می بینند معجزاتی که گویای حقانیت تو و علی علیه السلام است با این حال باز هم آیات قرآن و معجزات تو و برادرت علی بن ابیطالب علیه السلام را به خوبی نمی بینند و نزدیک است که انکار برهان های تو از سوی آنها منجر شود به اینکه همه دانسته هایشان باطل گردد چرا که هر کس حتی یک حقیقتی را انکار کند این انکار او منجر به آن می شود که تمام حقائق را انکار کرده و او در این انکار خود شبیه کسی است که به قلب خورشید می نگرد و مطمئناً چشمانش کور خواهند شد.

سپس گوید: (کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِیهِ)(1) یعنی زمانی که دریابند آنچه که بدان باور دارند، همان حجت راستین است، (مَشَوْا فِیهِ) از آن پیروی کرده و بر سبیل آن پیش می روند. این مردمان زمانی که اسب هایشان کره اسب ماده می زایید یا زنانشان پسر به دنیا میآورد یا درختان خرمایشان به بار می نشست و کشت و زرعشان به نحو احسن بار می داد و تجارتشان رشد می نمود و شیر شترهایشان زیاد شود در این هنگام گویند: ممکن است این نعمتها به خاطر بیعت با علی علیه السلام باشد چرا که او خوش شانس و برنشسته بر ساحل عافیت و بهرمندی است، و باید به طور ظاهری از او اطاعت کنیم تا بتوانیم در سایه دولتمندی او زندگی کنیم.

(وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قامُوا)ترجمه: و منظور آنست که اگر اسب هایشان کره اسب نر و زنانشان دختر به دنیا آورد، تجارتشان سودی نبخشد، نخلستان هایشان به بار ننشیند و مزارعشان محصول خوبی ندهد باز می ایستند و می گویند: این بلا به خاطر شومی بیعتمان با علی علیه السلام و حمایتمان از پیامبر صلّی الله علیه و

1- . البقره/ 20

آله و سلم است. و خدای متعال درباره ی این رفتار آنان گوید: «إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِکَ»(1) {و اگر [پیشامد] خوبی به آنان برسد می گویند این از جانب خداست و چون صدمه ای به ایشان برسد می گویند این از طرف توست بگو همه از جانب خداست}، سپس گوید :(قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) یعنی همه چیز به حکم و قضای خداوند بستگی دارد و این بخاطر حکم نافذ خداوند و تقدیر اوست نه به بخاطر شوم و نحس یا باشگون و پر یمن بودن من نیست. سپس گوید : (وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ(2)).-. و اگر خدا بخواهد هم گوش و هم چشم ایشان را بگیرد)، تا آنکه نتوانند از این امر جلوگیری نمایند که تو و یاران مومنت از کفر ایشان آگاه شوید و قتل آنان را واجب گردانید. (إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ)(3) {خداوند بر هر کاری تواناست}، و هیچ چیز او را ناتوان نمی سازد.

توضیح: 4 سطر از صفحه 230 افتاده است.

توضیح: این سخن حضرت علیه السلام: بسماعهم منه لها: ضمیر در منه به امیر المومنین برمیگردد و ضمیر لها به انفس .. یعنی بواسطه اینکه ایشان سخنی از وی ، سرشار از آموزه ها و احکام و اندرزها، را که جانهایشان از آن بهرمند میگردد؛ به گوش می گیرند. و یا ضمیر سماعهم به مسلمین و ضمیر منه به منافق و ضمیر لها به شهادت باز راجع است .. یعنی به برادری گرفتن وی بخاطر آن بود که لفظ شهادت را از وی شنیدند.

2 . تفسیر العیاشی (4):

زراره، حمران و محمد بن مسلم به نقل از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت کرده اند که درباره ی این آیه شریفه

1- . نساء/ 78
2- . بقره/20
3- . بقره/20
4- . تفسیر عیاشی 2 : 252، حدیث 44

(الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ (1)) -: همانان که قرآن را جزء جزء کردند [به برخی از آن عمل کردند و بعضی را رها نمودند]،

فرمود : این آیه ی شریفه در شأن قریش نازل شده است .

توضیح : طبرسی(2)

درباره ی این آیه شریفه گوید: یعنی قرآن را همچون حیوانی که ذبح می شود جداجدا و بخش بندی کردند و آیاتش را به دسته های مختلف تقسیم کردند و به بعضی از این آیات ایمان آوردند و نسبت به برخی دیگر کافر شدند و ابن عباس در این باره گوید: آن را به اجزاء مختلف تقسیم بندی کردند و درباره یک جزء آن گفتند : سحر و جادوست و درباره جزئی دیگر گفتند : افسانه های پیشینیان است و بخشی از آن را هم گفتند: دروغ است.

3. المناقب (3):

امام باقر علیه السلام درباره ی این آیه ی شریفه (وَ يَوْمَ الْقِيامَهِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّهٌ)(4) -:و روز قیامت کسانی را که بر خدا دروغ بسته اند رو سیاه می بینی). گوید: به خدا دروغ بستند، یعنی ولایت علی علیه السلام را انکار کردند.

شوهانی(5) به نقل از عبدالله بن عطاء مکی به نقل از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که درباره این آیه شریفه (رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ)(6)

-: چه بسا کسانی که کفر ورزیدند دوست داشتند که مسلمان می بودند. گوید: در روز قیامت فرشته ای ندا سر می دهد و صدایش را به گوش همه ی مخلوقات می رساند: هان بدانید تنها مسلمانان وارد بهشت می شوند پس در آن هنگام (يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ)(7) آرزو می کنند که ای کاش ولایت علی علیه السلام را قبول می کردند.

1- . حجر/91
2- . مجمع البیان 6 : 345

3- . مناقب، ابن شهر آشوب 3 : 212
4- . زمر / 60
5- . المناقب 3: 215- 216
6- . الحجر/ 2
7- . حجر/ 2

وامام علیه السلام در ادامه گوید: روزی این آیه شریفه (که در ادامه آید) بر پیامبر نازل شد: (قال الظّالِمُونَ(1))-: ستمگران، یعنی در حق خاندان محمد صلّی الله علیه و آله و سلم (لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ (2))-: آنگاه که عذاب را به چشم خود دیدند. و آن عذاب همان امام علی علیه السلام است، گفتند: (هَلْ إِلَی مَرَدٍّ مِنْ سَبِیلٍ(3))-: آیا هیچ راهی برای بازگشت هست؟ و آیا راهی هست تا ما به دنیا بازگردیم و این بار خلافت علی علیه السلام را بپذیریم و خداوند درباره ی آنان گوید: ((وَ تَراهُمْ یُعْرَضُونَ عَلَیْها)(4) -: آنان را می بینی [که چون] بر [آتش] عرضه می شوند)، یعنی روحشان به سوی دوزخ برده می شود (خاشِعِینَ مِنَ الذُّلِّ یَنْظُرُونَ)(5)-: از [شدت] زبونی فروتن شده اند و نگاه می کنند) ، یعنی به علی علیه السلام می نگرند (مِنْ طَرْفٍ خَفِیٍّ)(6) ترجمه: زیرچشمی) . و(قالَ الَّذِینَ آمَنُوا)(7)-: کسانی که ایمان آورده اند، گویند) یعنی به آل محمد صلّی اللهِ علیه و آله و سلم ایمان آورده اند گویند: (إِنَّ الْخاسِرِینَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِیهِمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَلا إِنَّ الظَّالِمِینَ)(8) -: در حقیقت

1- .- 9. الشوری/ 44- 45
2-
3-
4-
5-
6-
7-
8-

زیانکاران کسانی اند که روز قیامت خودشان و کسانشان را دچار زیان کرده اند آری ستمکاران) ، در حق خاندان محمد، (فِی عَذابٍ(1)) {در عذابی دردناک هستند}.

و ستمگران را می بینی که چون عذاب را بنگرند می گویند آیا راهی برای برگشتن [به دنیا] هست آنان را می بینی [که چون] بر [آتش] عرضه می شوند از [شدت] زبونی فروتن شده اند زیرچشمی می نگرند و کسانی که گرویده اند می گویند در حقیقت زیانکاران کسانی اند که روز قیامت خودشان و کسانشان را دچار زیان کرده اند آری ستمکاران در عذابی پایدارند

حسکانی در کتاب شواهد التنزیل(2) به نقل از مسیب به نقل از ابن عباس گوید: وقتی آیه واتّقوا فتنه لا تصیبنّ الّذین کفروا منکم خاصّه؛ از فتنه ای که فقط دامن کفار از شما را نخواهد گرفت بپرهیزید، نازل شد؛ پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هرکسی که پس از وفات من به علی علیه السلام در مورد این جایگاه (خلافت) ظلم کند مانند کسی است که نبوت من و انبیاء پیشین را انکار کرده است.

گویم: سیوطی در کتاب الدر المنثور(3) با سندی به نقل از قتاده درباره ی این آیه ی شریفه (فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ) (4) -: پس [ای منافقان] آیا امید بستید که چون [از خدا] برگشتید [یا سرپرست مردم شدید])، روایت کرده است که گوید: این قوم چه حالی داشتند آنگاه که از کتاب خدا روی گرداندند؟ آیا هم ایشان نبودند که بعدها خونی را که خداوند ریختنش را حرام کرده ریختند؟ و قطع صله ی رحم کردند؟ و در برابر خداوند بخشنده سرکشی کردند؟ .

1-
2- . شواهد التنزیل،1 : 206 - 207، حدیث 269
3- .الدرالمنثور 6: 49
4- . محمّد/ 22

4. تفسیر القمی (1) : پدرم با سندی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که گوید: در این آیه ی شریفه(وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُکَ)(2) -: و اگر آنان وقتی به خود ستم کرده بودند پیش تو می آمدند)، ضمیر کاف به امام علی علیه السلام اشاره دارد . (فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِیماً) -: و از خدا آمرزش می خواستند و پیامبر [نیز] برای آنان طلب آمرزش می کرد قطعا خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند). این آیه اینچنین نازل شد سپس گوید: (فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ)(3) -: ولی چنین نیست به پروردگارت قسم که ایمان نمی آورند مگر آنکه تو را داور گردانند)، در اینجا نیز ضمیر کاف به امام علی علیه السلام برمی گردد (فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ) -: در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است)، مقصود آیه همان عهد و پیمانی است که آنها بین خودشان بسته اند تا خلافت را غصب کرده و با تو مخالفت نمایند (ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ)-: سپس از حکمی که کرده ای در دلهایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند)، در این آیه شریفه مخاطب حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلم است و مقصود آیه این است که آنها نسبت به حکم پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم مبنی بر خلافت علی علیه السلام هیچ اعتراضی نداشتند (وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً)-: و کاملا سر تسلیم فرود آورند) یعنی نسبت به ولایت و خلافت علی علیه السلام رضایت تمام نشان دادند.

5 تفسیر القمی(4): (وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ)(5) -: و بدین گونه برای هر پیامبری دشمنی از شیطانهای انس و جن برگماشتیم بعضی از آنها به بعضی ..القا می کنند) ، آیه شریفه به این نکته اشاره دارد که خداوند برای همه پیامبران در میان امتشان دشمنانی اعم از انس و جن قرار

1- . تفسیر علیّ بن إبراهیم القمّیّ 1: 142
2- . النساء/ 64
3- . النساء / 65
4- . تفسیر القمّیّ 1: 214
5- . انعام /112

داده که (یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ) منظور آیه این است که آنان به یکدیگر گویند: به این قران ایمان میاورید.(زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً) { برای فریب [یکدیگر] سخنان آراسته } - می گویند - این قرآن چیزی جز دروغ نیست.

توضیح: معروفتر در تفسیر این آیه اینست که منظور از زخرف القول و الغرور آن است که این صفتی برای سخن ایشان باشد که زیر گوش یکدیگر می خوانند. یعنی اینکه کلام آنها که به یکدیگر گویند کلامی آراسته و ظاهر فریبنده است و آنها برای اغفال و تحریک یکدیگر این سخنان را بر زبان جاری می کنند که ظاهرش بسیار زیبا ولی هیچ درونمایه و حقیقت باطنی ندارد. و غرورا یعنی اینکه ایشان را بواسطه آن سخت فریب می دهند. و اما علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه شریفه می گوید : آنان در شان قرآن این کلام را بر زبان جاری سازند که قرآن کلامی است آراسته و ظاهر فریبنده ولی این تفسیر بعید است که صحیح باشد هر چند که چندان هم از درست بودن دور نیست.

6. تفسیر القمی (1) : (إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً) (2) -: کسانی که ایمان آوردند سپس کافر شدند و باز ایمان آوردند سپس کافر شدند آنگاه به کفر خود افزودند قطعا خدا آنان را نخواهد بخشید و راهی به ایشان نخواهد نمود) امام باقر علیه السلام درباره این آیه شریفه گوید : این آیه در شان کسانی نازل شد ابتدا به ایمان به رسول خدا به طور زبانی و نه با تصدیق قلبی اقرار و اعتراف کردند و سپس کافر شدند و بین خودشان پیمان بستند که هیچگاه نگذارند خلافت به خاندان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم برسد و چون آیه ولایت نازل شد و پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم برای ولایت امیرالمومنین علیه السلام از آنان بیعت گرفت بازهم از عمق وجودشان ایمان نیاوردند و فقط به صورت زبانی ایمان آوردند و زمانی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمودند کافر شده و در کفر خود زیاده روی و طغیان کردند (لَمْ یَکُنِ اللَّهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِیَهْدِیَهُمْ

1- . تفسیر القمّیّ 1: 156
2- . النّساء/ 137

طَرِيقاً إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ) -. قطعا خدا آنان را نخواهد بخشید و راهی به ایشان جز راه جهنم نخواهد نمود).

7. تفسیر القمی(1): (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ) (2) -: ای کسانی که ایمان آورده اید هر کس از شما از دین خود برگردد به زودی خدا گروهی [دیگر] را می آورد که آنان را دوست می دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند و در راه خدا جهاد می کنند)، امام باقر علیه السلام درباره این آیه شریفه فرمود : مخاطب این آیه اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم هستند که حق خاندان پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم را غصب کردند و از دین خدا منحرف و مرتد گشتند و خداوند بزودی قومی را جایگزین آنها می کند که آنها را دوست دارد و آنها نیز خدا را دوست دارند و این قوم همان حضرت قائم علیه السلام و همراهانش هستند که در راه خدا مبارزه می کنند (وَ لا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ)) (3) -: و از سرزنش هیچ سرزنشگری بیمی ندارند.

8. تفسیر القمی (4): پدرم با سندی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که درباره این آیه شریفه (قَدْ مَکَرَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَی اللَّهُ بُنْیانَهُمْ مِنَ الْقَواعِدِ فَخَرَّ عَلَیْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ أَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُرُونَ) (5) -: پیش از آنان کسانی بودند که مکر کردند و[لی] خدا از پایه بر بنیانشان زد درنتیجه از بالای سرشان سقف بر آنان فرو ریخت و از آنجا که حدس نمی زدند عذاب به سراغشان آمد)، فرمود : مقصود آیه شریفه از « بنیان » همان خانه های مکر و فریب آنان است و یعنی خداوند آنان را بعد از مرگ به آتش جهنم درافکند و این مثل و بیان حال دشمنان اهل بیت پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم است.

1- . تفسیر القمّیّ 1: 170
2- . المائده/ 54
3- . المائده/ 54
4- . تفسیر القمّیّ 1: 384
5- . النّحل/ 26

توضیح: منظور از خانه مکر ایشان پایه و اساس خانه فریب و دروغی که به این تعبیر مجازی، بنایش کرده اند است. و در مجمع البیان آنرا مثلی برای ریشه کن نمودن ایشان برشمرده و یعنی آنکه خداوند این فریبکاری ایشان را از ریشه نابود کرد و زیان این نیرنگ به خود ایشان بازگشت.

9. تفسیر القمی(1) :(الَّذِینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ) (2) -: کسانی که کفر ورزیدند و از راه خدا باز داشتند عذابی بر عذابشان می افزاییم) گوید : آنان بعد از پیامبر خدا کافر شدند و نگذاشتند که امام علی علیه السلام به خلافت برسد و خداوند نیز عذابشان را دو چندان کرد (بِما کانُوا یُفْسِدُونَ) (3) -: بخاطر آن فسادی که برمی انگیختند.

10. تفسیر القمی(4): (وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ) -: و شاعران را گمراهان پیروی می کنند)، فرمود : این آیه در شان کسانی نازل شد که دین خدا را تحریف کردند و با دستورات خداوند مخالفت نمودند ، و آیا هیچ شاعری را دیده اید که کسی از او پیروی کند؟ بلکه منظور از آن کسانی است که با آراء و نظرات شخصی خود مکتب و کیشی را به وجود آورده اند و مردمانی این افکار ایشان را دنبال می کنند و این آیه شریفه بر این مطلب صحه می گذارد که (أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِی کُلِّ وادٍ یَهِیمُونَ)7 یعنی با سخنانی باطل به مناظره نشسته و با برهانهای گمراهی افزا به بحث و مجادله می پردازند و به هر کجراهه ای می روند و مردم نیز از آنان پیروی کردند (وَ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ ما لا یَفْعَلُونَ)8 -: و اینکه ایشان چیزهایی می گویند که به آن عمل نمی کنند) ، مردم را موعظه کنند ولی خود پند نگیرند و مردم را از منکر نهی می کنند و خود از منکرات خودداری نمی کنند و امر به معروف کنند در حالیکه خود به آن عمل نکنند و آنان همان کسانی هستند که حق اهل بیت پیامبر علیه السلام را غصب نمودند. سپس در ادامه آیه از خاندان محمد علیهم السلام و پیروان هدایت یافته

1- . تفسیر القمّیّ 1: 388
2- . النّحل/ 88
3- . النّحل/ 88
4- . النّحل/ 88

ایشان سخن گفته و می فرماید: (إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ ذَکَرُوا اللَّهَ کَثِیراً وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا): مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و خدا را بسیار به یاد آورده و پس از آنکه مورد ستم قرار گرفته اند پیروز شدند)، سپس خداوند دشمنان اهل بیت و کسانی که به آنها ظلم کرده اند را ذکر می کند و می فرماید: (وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا)1 { و کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت } یعنی کسانی که به اهل بیت پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم ظلم کردند و حقشان را غصب نمودند (أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ)2 { خواهند دید که به چه جایگاهی درخواهند آمد }. و به خدا قسم که این آیه به این معنی نازل گشته است.

11. تفسیر القمی(1): (احْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا)(2) -: کسانی را که ستم کرده اند) فرمود : این آیه به کسانی اشاره دارد که حق اهل بیت پیامبر علیه السلام را نادیده گرفتند و به آنان ظلم نمودند (وَ أَزْواجَهُمْ) -: و همتایان ایشان را). فرمود یعنی کسانی که شبیه گروه اولند .

12. تفسیر القمی(3) : در حدیث ابی جارود به نقل از امام با قر علیه السلام درباره این آیه شریفه (الَّذِینَ کَذَّبُوا بِالْکِتابِ وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا ...) تا آنجا که فرماید: (کَذلِکَ یُضِلُّ اللَّهُ الْکافِرِینَ)(4)

-: کسانی که کتاب [خدا] و آنچه را که فرستادگان خود را بدان گسیل داشته ایم تکذیب کرده اند به زودی خواهند دانست .. این گونه خدا کافران را بی راه می گذارد). فرمود: خداوند آنانرا کافر و مشرک نامید چرا که آنان کتاب خدا را انکار کردند حال آنکه خداوند پیامبر خود را همراه با کتاب و تفسیر آن به سوی مردم فرستاد و کسی که کتاب خدا و تفسیر آنرا که توسط پیامبران به آگاهی مردم می رسد، انکار کند مشرک و کافر است .

1- . تفسیر القمّیّ 2: 222
2- . الصافات/ 22
3- . تفسیر علیّ بن إبراهیم القمّیّ 2 :260
4- . غافر/ 70- 74

13. تفسیر القمی(1): (وَ لکِنْ یُدْخِلُ مَنْ یَشاءُ فِی رَحْمَتِهِ وَ الظَّالِمُونَ)-: ولیکن هر که را بخواهد به رحمت خویش درمی آورد و ستمگران)، منظور ستمگران در حق اهل بیت علیه السلام است (ما لَهُمْ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ) (2)-: نه یاری دارند و نه یاوری) .

صاحب کتاب تفسیر قمی(3) درباره این آیه شریفه (وَ لَوْ لا کَلِمَةُ الْفَصْلِ) (4) -: و اگر فرمان قاطع [در باره تاخیر عذاب در کار] نبود)، گوید: کلمه یعنی همان امام و دلیل کلام خداوند است که می فرماید : (وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ) (5) -: و او آن را در پی خود سخنی جاویدان کرد باشد که آنان [به توحید] بازگردند)، منظور آیه از کلمه همان امامت است. سپس خداوند در ادامه گوید: (وَ إِنَّ الظَّالِمِینَ) یعنی کسانی که به این کلمه -همان امامت- ظلم کردند (تَرَی الظَّالِمِینَ)-: و ستمگران را می بینی که..)، یعنی کسانی که حق خاندان محمد را تباه کردند می بینی که (مُشْفِقِینَ مِمَّا کَسَبُوا) -: از آنچه انجام داده اند هراسناک هستند) یعنی از آنچه که کرده اند و مرتکب شده اند نگران و بیم خورند. (وَ هُوَ واقِعٌ بِهِمْ) (6) -: و [جزای عملشان] به آنان خواهد رسید) ، آنچه از آن بیم می خوردند. خداوند در ادامه به کسانی اشاره می کند که به کلمه ایمان آوردند و می فرماید : (وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فِی رَوْضاتِ الْجَنَّاتِ ...)(7) -: و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند در باغهای بهشتند آنچه را بخواهند نزد پروردگارشان خواهند داشت)، تا آنجا که فرماید: (ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ)(8) -: این است همان فضل عظیم) (ذلِکَ الَّذِی یُبَشِّرُ اللَّهُ عِبادَهُ الَّذِینَ آمَنُوا) -: این همان [پاداشی] است که خدا بندگان خود

1- . تفسیر القمّیّ 2: 272- 273
2- . الشوری / 8
3- . تفسیر القمّیّ 2: 274- 275
4- . الشّوری/ 21
5- . الزّخرف/ 28
6- . الشّوری/ 22
7- . الشّوری/ 22
8- . ادامه ایه قبل

را که ایمان آورده [بدان] مژده داده است)، به این کلمه (وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ) -: و کارهای شایسته کرده اند).

سپس گوید : (وَ تَرَی الظَّالِمِینَ) و ستمگران به حق خاندان محمد را می بینی که (لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ یَقُولُونَ هَلْ إِلی مَرَدٍّ مِنْ سَبِیلٍ)(1) - : چون عذاب الهی را به چشم خود دیدند، می گفتند آیا هیچ راه بازگشتی هست؟ به سوی دنیا.

14. تفسیر القمی (2): (وَ تَرَی الظَّالِمِینَ)(3)

و ستمگران به حق محمد و خاندانش را می بینی که (لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ) زمانی که عذاب را ببینند ، و بر اساس این نگاه، علی همان عذاب ایشان است، (یَقُولُونَ هَلْ إِلی مَرَدٍّ مِنْ سَبِیلٍ) -: می گویند آیا هیچ راه بازگشتی هست، تا با علی ره ولایت پذیری پوییم (وَ تَراهُمْ یُعْرَضُونَ عَلَیْها خاشِعِینَ مِنَ الذُّلِّ) ... و ایشان را می بینی که بر آتش دوزخ عرضه می گردند و از ذلت و خواری سرفروافکنده اند، در برابر علی (یَنْظُرُونَ) و نگاه می کنند، یعنی به علی (مِنْ طَرْفٍ خَفِیٍّ وَ قالَ الَّذِینَ آمَنُوا) با چشمی فروافتاده و کسانی که ایمان آورده اند، یعنی به خاندان محمد و شیعیان ایشان گویند (إِنَّ الْخاسِرِینَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِیهِمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَلا إِنَّ الظَّالِمِینَ) -: در حقیقت زیانکاران کسانی اند که روز قیامت خودشان و کسانشان را دچار زیان کرده اند آری ستمکاران) یعنی به حق آل محمد ، (فِی عَذابٍ مُقِیمٍ)(4)

-: در عذابی همیشگی خواهند بود. گوید به خدا که منظور ناصبیانی است که با خاندان پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم دشمنی ورزیدند و حق امیرالمومنین علیه السلام و فرزندانش را ضایع کردند و به آنان ظلم نمودند و این افراد همان دروغ گویانند (وَ ما کانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِیاءَ یَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ سَبِیلٍ)(5)

-: جز خدا برای آنان دوستانی [دیگر] نیست که آنها را یاری کنند و هر که را خدا بی راه کذارد هیچ راهی برای او نخواهد بود) .

1- . الشّوری/ 44

2- . تفسير القمّىّ 2: 278
3- . الشّورى/ 44
4- . الشّورى/ 45
5- . الشّورى/ 46

توضیح: یک سطر افتاده است

توضیح: قول وی : یعنی النصاب .. حال است برای فاعل قال و قول وی : وما کان.. مفعول قال است و در برخی نسخه ها: قال: والله .. و واو برای قسم است..

15. تفسیر القمی (1): این آیه شریفه (وَ الَّذِی قالَ لِوالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُما أَتَعِدانِنِی أَنْ أُخْرَجَ ...) تا آنجا که فرماید: (ما هذا إِلَّا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ)(2) -: آن کس که به پدر و مادر خود گوید اف بر شما آیا به من وعده می دهید که زنده خواهم شد {و حال آنکه پیش از من نسلها سپری [و نابود] شدند و آن دو به [درگاه] خدا زاری می کنند وای بر تو ایمان بیاور وعده [و تهدید] خدا حق است و[لی پسر] پاسخ می دهد} اینها جز افسانه های گذشتگان نیست)، گوید در شان عبدالرحمن بن ابی بکر نازل شده است.

عباس بن محمد با سندی به نقل از جابربن عبدالله روایت کرده است که گوید : خداوند متعال در ادمه آیات به مدح حسین بن علی علیه السلام و نکوهش عبدالرحمن بن ابی بکر می پردازد .

توضیح: محدثین عامه نیز شان نزول این آیه را درباره عبدالرحمن دانسته اند و همچنین درباره سخن والدین به او می توان گفت که این سخن در ظاهر و فقط برای حفظ مصلحت گفته شده و از سر اعتقاد و باور نبوده است. کما اینکه در بعضی از احادیث آمده منظور از پدر و مادر در این آیه رسول خدا و امیرالمومنین علیهما السلام است و در برخی روایات دیگر نیز امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام بعنوان پدر و مادر قلمداد شده اند . علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه شریفه (وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ إِحْسانا) (3) -: به انسان سفارش کردیم که به پدر و مادرش نیکی کند)، گوید: منظور از احسان همان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و

1- . تفسیر القمّیّ 2: 297
2- . الأحقاف/ 17
3- . الأحقاف/ 15

سلم و منظور از والدین او، امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام است که در ادامه آیه به امام حسین علیه السلام می پردازد و در ادامه می فرماید : (حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً ...) -: مادرش با تحمل دشواریها به او باردار شد و با تحمل دشواریهایی وی را بزاد)، و کلام خود را ادامه می دهد تا جایی که می فرماید : (وَ الَّذِی قالَ لِوالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُما ...) (1) تا پایان آیات که مراد از والدین براساس این تفسیر امام حسن و امام حسین علیه السلام است که ما در مجلد امامت از این کتاب درباره این موضوع سخن گفته ایم. (2)

16. تفسیر القمی (3): آیه شریفه (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ) (4) -: هان ای کسانی که ایمان آورده اید، چرا چیزی می گویید که بدان عمل نمی کنید)، صحابه پیامبر را مخاطب قرار می دهد که با او عهد بستند که او را یاری کنند و با امر او مخالفت ننمایند و عهد خود با او در پذیرش ولایت امیرالمومنین علیه السلام را زیر پای ننهند و خداوند می دانست که آنان به عهد خود وفا نمیکنند . سپس این آیات را نازل کرد و در ادامه فرمود: (لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ ...) (5) -: چرا چیزی می گویید که بدان عمل نمی کنید، نزد خداوند سخت ناپسند است..) و خدای متعال در این آیات آنان را مومن خوانده و این هم فقط به این خاطر است که آنان به صورت زبانی ایمان آورده بودند و خود را مومن می دانستند هر چند که از عمق وجودشان ایمان نیاورده بودند.

17. تفسیر القمی(6): (فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِیئَتْ وُجُوهُ الَّذِینَ کَفَرُوا) (7) -: و آنگاه که آن [لحظه موعود] را نزدیک ببینند چهره های کسانی که کافر شده اند در هم رود)،

این آیه به دشمنان امیرالمومنین اشاره دارد که چون روز قیامت فرارسد آنان امام

1- . الأحقاف/ 17
2- . بحار الأنوار 36: 158، 43- 246، 258، 44: 231، 53- 102 و غیر آن
3- . تفسیر القمّیّ 2: 365
4- . الصّفّ/ 2
5- . الصّفّ/ 2- 3

6- . تفسير القمّىّ 2: 379
7- . الملک/ 27

علیه السلام را می بینند که خداوند به وی جایگاهی رفیع عطا کرده و پرچم توحید را به دست او داده و او را بر حوض کوثر گماشته است آنسان که به هر که خواهد آب نوشاند و هر که را خواهد و تشخیص دهد، باز دارد و در این هنگام است که چهره دشمنان امام علیه السلام تیره می شود و به آنان گفته شود (هذَا الَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ)(1) -: و این است همان چیزی که آن را ادعا می کردید)، یعنی این همان کسی است که شما جایگاه ، مرتبه و حتی اسمش را ادعا می کردید.

18. بصائر الدرجات (2): احمد بن محمد با سندی به نقل از محمد بن منصور روایت کرده است که گوید : روزی از امام باقر علیه السلام درباره تفسیر این آیه(وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَیْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها، قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا یَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَی اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ) (3) -: و چون کار زشتی کنند می گویند پدران خود را بر آن یافتیم و خدا ما را بدان فرمان داده است بگو قطعا خدا به کار زشت فرمان نمی دهد آیا چیزی را که نمی دانید به خدا نسبت می دهید)، جویا گشتم و ایشان در پاسخ فرمود : آیا تا به حال کسی را دیده ای که بگوید خداوند به رباخواری و نوشیدن مسکرات و گناهانی از این قبیل امر کرده است؟ در پاسخ گفتم که خیر، فرمودند : پس این اعمال ناشایست که ایشان ادعا می کنند که خداوند به آن امر کرده چیست؟ پاسخ دادم خداوند و ولی خدا آگاهتر هستند. فرمود : این آیه درباره حاکمان ظالم است که ادعا می کنند خداوند به آنها دستور داده که بر مردم حکومت کنند که در حقیقت خدا هیچگاه چنین حکمی نداده است و در پاسخ آنها این آیه را نازل فرموده و ما را از دروغ بستن آنان به خدا با خبر ساخته است و به همین دلیل این عمل آنها را فحشاء نامیده است .

1- . الملک/ 27
2- . بصائر الدّرجات: 54 حدیث 4
3- . الأعراف/ 28

19. تفسیر العیاشی(1): از محمد بن منصور به نقل از امام موسی کاظم علیه السلام روایت شده که گوید : از امام باقر درباره همین آیه جویا شدم ....و روایتی شبیه به قبلی را نقل کرده است.

20. تفسیر العیاشی(2): کلیب الصیداوی گوید : از امام صادق علیه السلام درباره این آیه : (إِنَّ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَ کانُوا شِیَعاً) (3) -: کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و فرقه فرقه شدند) ، جویا گشتم و ایشان پاسخ دادند : علی صلوات الله علیه این چنین می خواند: فارقوا دینهم یعنی که از دینشان فاصله گرفتند و فرمود: به خدا که این قوم از دینشان فاصله گرفته و دور گشتند.

توضیح: طبرسی(4) رحمه الله گوید: حمزه و کسایی این کلمه را فارقوا خوانده اند ولی دیگران آن را فرقوا می دانند و ابوعلی درباره این نکته گوید : اگر این کلمه را فرقوا در نظر بگیریم معنای آیه این می شود : کسانی که به بخشی از دین ایمان آوردند و بخشی دیگر را انکار کردند و اگر فارقوا بخوانیم معنایش این می شود : که آنان دین خود را ترک گفتند و از آن دور شدند.

و طبرسی(5) در ادامه گوید: مفسرین در هر دو معنی درباره این آیه اختلاف نظرهایی هم دارند و از این حیث سه قول دارند: اول: این آیه درباره کفار و مشرکین نازل شده است . دوم : درباره یهودیان و مسیحیان نازل شده است. چرا که آنان یکدیگر را تکفیر می کنند . و سوم : این آیه در شان گمراهان ، شبهه پردازان و بدعت گذاران این امت نازل شده است و ابوهریره و عایشه این روایت را به نقل از پیامبر روایت کرده اند. و از امام باقر علیه السلام روایت شده که درباره این آیه فرمودند : آنان بواسطه تکفیر یکدیگر دین خدا را به ادیان مختلف تبدیل کردند و به گروه ها و فرقه های متعددی تقسیم گشتند.

1- . تفسیر عیّاشیّ 2: 12 حدیث 15
2- . تفسیر عیّاشیّ 1 : 385 حدیث 131
3- . الأنعام/ 159
4- . مجمع البیان 4: 388- 389
5- . مجمع البیان 4: 389

دنباله آیه : (لَسْتَ مِنْهُمْ فِی شَیْ ءٍ إِنَّما أَمْرُهُمْ إِلَی اللَّهِ) (1) -: هیچ گونه مسؤول ایشان نیستی کارشان فقط با خداست)، گفته شده معنی آن اینست که تو با هیچ یک از مذاهب باطل آنان همتا و همراه نیستی و یا گفقه شده : تو هرگز با آنان همنشین نیستی و در میان آنان قرار نداری و همچنین گفته شده : تو وظیفه نداری با آنان جنگ و نزاع کنی. سپس آیه فتال آن را فسخ نموده و کار آنان به دست خداست، گفته شده منظور مجازات آنان بخاطر کارهای بدشان یا در مهلت دادن به آنان و یا در ریشه کن نمودن آنان است و یا حکم کردن بین آنها در اختلافشان به دست خود است.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

1- . الأنعام/ 159

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109